سفرنامه و خاطرات امیر عبدالرحمان خان

سفرنامه و خاطرات امیر عبدالرحمان خان

و

تاریخ افغانستان

از ۱۷۴۷ تا ۱۹۰۰ م.

به کوشش . ایرج افشار سیستانی

سفرنامه و خاطرات امیرعبدالرحمان خان پادشاه افغانستان
ترجمهٔ غلام مرتضی خان قندهاری
به کوشش ایرج افشار سیستانی
ناشر: مؤسسهٔ انتشاراتی و آموزشی نسل دانش
تیراژ: ۳۰۰۰ نسخه
نوبت چاپ: اوّل
تاریخ انتشار: تابستان ۱۳۶۹
حروف‌چینی: فردوسی
چاپ: هما
صحافی: دلشاد
ناظر چاپ، نشر و پخش: رسول شهپری
نشانی مؤلف: تهران ـ صندوق پستی ۱۴۷۴۵/۳۵۹
نشانی ناشر: تهران ـ خیابان دکتر فاطمی، نرسیده به ولیعصر، شمارهٔ ۱۸، طبقهٔ ۵

تقدیم به:

مردم دلیر و مبارز ایران و افغانستان

«فهرست مطالب»

جلد اوّل

* * * * * *

جلد دوّم



امیرعبدالرحمان‌خان، پادشاه افغانستان

به نام خداوند جان و خرد

مقدمه:

افغانستان با مساحتی حدود ۶٤۷ / ٤۹۷ / کیلومتر مربع * قسمتی از مشرق فلات ایران را تشکیل می‌دهد که در جنوب غربی آسیا بین ۱۹ درجه الی ۳۸ درجه عرض شمالی و ٦۱ درجه الی ۷٤ درجه و ۲۵ دقیقه طول شرقی از نصف النهار گرینویچ قرار دارد.**

اهمیت افغانستان از گذشته های بسیار دور کاملاً مشهود بوده است، زیرا عبور اسلاف آریایی از تنگهٔ خیبر و سرازیر شدن آنان به جلگهٔ زرخیز «ایندوس» و یا تجاوز آنان از ارتفاعات شمال خاوری و مسکن گزیدن در این اراضی بزرگ، همگی از طریق این سرزمین بوده است.

افغانستان در طی سالیان متمادی نزدیکترین و مهمترین راه لشکر کشی به هندوستان بوده، از شمال به چراگاههای سرسبز آسیای مرکزی و از جنوب به بیابانهای خشک و گرم بلوچستان محدود گردیده، در حالی که از شرق به دیوار سرسخت هیمالیا و عوارض بهشتی کشمیر تکیه کرده و از سوی غرب به اراضی حاصلخیز سیستان سرزمین اساطیر ملّی و مرز طولانی و سرسبز خراسان منتهی می گردد.***

افغانستان از قدیم ارتباط تامی به ایران داشته و مسکن شعبه ای از آرین ها

---

*ـ گیتاشناسی کشورها، مؤسسهٔ گیتاشناسی، تهران، ۱۳٦۲، صفحهٔ ۳۰

**ـ جغرافیای کشورها آسیای غربی و همجوار ایران: احمد احتسابیان، فردوسی، تهران، حدود سال ۱۳۱۷ صفحهٔ ۱٤۲

***ـ جغرافیای سیاسی و نظامی ممالک همجوار: فتح الله حکیمی، اقبال، تهران، ۱۳۳٦، صفحهٔ ۸۸ ـ ۸۹.

است که همه وقت به زبان، اخلاق و عادات ایرانیان آشنا بوده و گهگاه مرکز سلسله های ایرانی و مقر دولت ایران بوده است.*

در سدهٔ ۱۹ م. افغانستان میدان مبارزهٔ روسیه و انگلیس شد. بریتانیا که پیشرفت روسیه را در افغانستان برای هند خطرناک می‌دید، درصدد ایجاد خط دفاعی در ماوراء رود سند برآمد، و در سال ۱۲۵٤ ه. ق. (= ۱۸۳۹ م.) به عنوان حمایت از شجاع الملک سدوزایی (۱۸۰۹ ـ ۱۸۰۳ م.) به افغانستان تاخت و قندهار و کابل را متصرف شد، ولی افغان ها قوای بریتانیا را در راه بازگشت به هند قلع و قمع کردند.** سی سال بعد به سال ۱۲۹۷ ه. ق. (= ۱۸۷۹ م.) انگلیسی ها به بهانه اینکه امیر شیر علی خان، هیئت سیاسی روسیه را در کابل به حضور پذیرفته بود، به آن کشور حمله کردند. این بار نیز قوای انگلیس، با مقاومت افغان ها روبرو شد. بریتانیا که از خشم مردم افغانستان نسبت به حکومت امرای دست نشانده خود آگاه بود، موافقت کرد که یعقوب خان را از کار برکنار کند و امیرعبدالرحمان خان بارکزایی را که بخاطر خصومت یکسان نسبت به انگلیس ها و روس ها مشهور بود، جانشین وی سازد.***

امیرعبدالرحمان خان مردی کاردان، توانا و نستوه بود و سعی بسیار در تقویت وحدت ملّی و سرکوبی قبایل جنگجو به عمل آورد. در زمان سلطنت او به سال ۱۸۹۳ م. مرز بین افغانستان و ایالت مرز شمال غرب به هندوستان در امتداد خط دیورند **** تعیین شد. *****

آنتونی هی من می‌نویسد: «رقابت و نفاق در نتیجهٔ هرج و مرج مزمن در

---

*ـ تاریخ وقایع و سوانح افغانستان: علیقلی میزا (اعتمادالسلطنه)، به تصحیح میرهاشم محدث، امیرکبیر، تهران، ۱۳٦٥، صفحهٔ ۹.

**ـ دایره المعارف فارسی، جلد اوّل، به سرپرستی غلامحسین مصاحب، فرانکلین، تهران، ۱۳٤٥، صفحهٔ ۱۸۰

***ـ انقلاب در افغانستان: فردهالیدی، ترجمهٔ ع. اسعد، نشر نیاز، تهران، ۱۳٥۸، صفحهٔ ۱٤.

****ـ به نام سرمورتیمردیورند sir morfimer diurond

*****ـدایره المعارف فارسی، جلد اوّل، صفحهٔ ۱۸۰

جامعهٔ افغان، از ابتدا بین طوایف مختلف وجود داشته، حتی این رقابت بین طوایف بزرگتر نفوذ کرده بود... تا اینکه به قلب سرزمین امپراتوری درانی * به تدریج استحکام پذیرفت و به صورت کشوری در آمد و صورت تجدد و تشکیل یک ملت را به خود گرفت. این اقدام تشکیل دهنده و تجدد طلبی به کوشش و فعالیت امیر عبدالرحمان خان (۱۹۰۱ ـ ۱۸۸۰ م.) که بزرگترین فرمانروای افغانستان جدید است انجام گرفت.» ** به گفتهٔ محمود محمود، با تمام دوستی و یگانگی که بین امیرعبدالرحمان خان با دولت انگلیس وجود داشت، حاضر نمی شد از انگلیسی ها حتی یک نفر به خاک افغانستان قدم بگذارد و تا حیات داشت، این تقاضای بریتانیا را قبول نکرد.***

نسخهٔ اصل کتاب تاریخ افغانستان و شرح حال امیرعبدالرحمان خان را در سال ۱۳۶۵ ش. خویشاوند گرانقدرم آقای محمد ابراهیم نژاد از طایفهٔ بارکزایی سیستان به اینجانب اهداء کردند تا در فرصت مناسب، نسبت به چاپ آن اقدام نمایم.

این کتاب نگارش امیر عبدالرحمان خان، پادشاه افغانستان است که اطلاعات جامع و ارزنده‌ای را در باره سرزمین، مردم و حکومت افغانستان، به خوانندگان ارائه می کند و از مهتمرین وقایع تا جزیی ترین اتفاقات مربوط به ایام

---

*ـ درانی یا ابدالی که از ایل های مختلف افغانی از جمله ایل بارکزایی تشکیل گردیده، پس از دومین کوچ بزرگ قبیله های باختری در خلال ۵۰۰ تا ۱۰۰۰ سال پیش از میلاد، به سوی جنوب شرقی فلات ایران روی آوردند و در سرزمین سه گوشه ای که در میان رودخانه های: هیرمند، کابل و سند قرار دارد، مستقر شده و آنجا را میهن خود ساختند. (تاریخ روابط بازرگانی و سیاسی ایران و انگلیس، جلد دوم: دکتر ابوالقاسم طاهری، انجمن آثار ملی، تهران، ۱۳۵۶، صفحهٔ ۵۹)

**ـ افغانستان در زیر سلطهٔ شوروی: آنتونی هی من، ترجمه اسدالله طاهری، شباویز، تهران، ۱۳۶۴، صفحهٔ ٦

***ـ تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس، جلد سوم: محمود محمود، اقبال، تهران، صفحهٔ ۹٦٤

نوجوانی و سلطنت خود را با دقت و در کمال صداقت منعکس می‌سازد.

از آنجا که اینجانب از جانب جدّ مادری خود با اقوام بارکزایی افغانستان، سیستان و بلوچستان، نسبت دارم و امیرعبدالرحمان خان نیز از طایفهٔ محمد زایی ایل بارکزایی افغانستان است، لذا با درک اهمیت موضوع، به چاپ مجدد این کتاب اهتمام ورزیده و گامی کوچک در شناساندن گوشه‌ای از تاریخ کشور افغانستان (از ۱۷٤۷ تاا ۱۹۰۰ م.) برداشته‌ام.

چاپ حاضر با رعایت موارد زیر صورت گرفته است:

در متن کتاب غلط هایی وجود داشت، این اغلاط را حتی المقدور برطرف کرده و صورت اصلی در حاشیه نشان داده شد.

املاء بعضی از کلمات که امروزه جزو غلط های املایی است، اصلاح گردید.

بعضی از اشتباهات لفظی یا تاریخی و جعرافیایی کتاب را در متن اصلاح کرده و در پاورقی، صورت اصلی مشخص گردید.

بعضی مطالب را که در ضمن تحریر کتاب، از قلم افتاده بود و سپس در حاشیه ضبط کرده بودند، وارد متن شد.

بعضی از جملات ناقص را که با فعلی تمام می‌شد و یا با ربطی معنی می‌یافت، با گذاشتن آن کلمات کامل کرده و در حاشیه توضیح کافی داده شد.

نقشه، شجره و نسب و تصاویری در ارتباط با مطالب، بر متن افزوده گردید

فهرستها از قبیل: فهرست مطالب و اعلام (نام اشخاص و جایها) بر اوّل و آخر کتاب افزوده شد تا استفاده از کتاب آسانتر باشد.

در پایان ضمن درود به روان نویسندهٔ کتاب مرحوم عبدالرحمان خان بارکزایی، از آقای رسول شهپری مدیر فاضل مؤسسهٔ انتشاراتی و آموزشی نسل دانش که در امور چاپ و نشر این کتاب مرا یاری داده و صمیمانه همکاری کرده اند، سپاسگزاری می‌شود.

ایرج افشار سیستانی

تهران ـ خرداد ماه ۱۳٦۸ ش.

بسم الله الرحمن الرحیم

پیشگفتار

ستایش مر آن ایزدی را سزاست　　　که فرمانروایی هم او را رواست
همه خسروان چاکر بار او　　　همه خواجگان* بنده راز او

ستایش و سپاس فزون از اندازه و شمار شایستهٔ درگاه و بایستهٔ بارگاه پادشاهی است که از نخستین روز روزگار تاکنون و واپسین هنگام روز شمار، دست آز و پای آرزوی هیچ آفریده به دامان خداوندیش و به آستان شاهنشاهی‌اش نرسیده و نخواهد رسید. پادشاهان هر کشور و فرمانروایان هر بوم و بر، ریزه خواران خان گستردهٔ او و خوشه چینان خرمن پرودهٔ اویند. زهی پاک یزدانی که خسروان جهانش کمینه بنده و مهمتران مهانش رهی و خواهنده است. ای بسا بندگان را که براورنگ خسروی نشانیده، و بسی آزادگان را که بر نخجیر بندگی⁑ کشانیده،

یکی را برآرد و شاهی دهد　　　یکی را به دریا به ماهی دهد
یکی را دهد تخت و تیغ کلاه　　　یکی را نشاند به خاک سیاه

«فردوسی»

و درود بی پایان بر پاک روان پیامبران و خشور بزرگ و راهنمای سترگ، آن برگزیده آفرینش و چراغ شبستان بینش پیغمبر تازی که گوی بی‌نیازی از میدان همگنان و پیشینیان پیامبران ربوده و پایهٔ پیشوایی را به سرافرازی خویش افزوده، ستوده پیامبر که از آفرینش به گردون زده چتر دانش

*- در متن: خواجه گان

⁑ - در متن: بنده گی

و بینش و هم بر پیروان پاک و میوگان* آن تاک که هر یک در سپهر برتری ماه تابان و بر اورنگ سروری شاهی جهان مانند هماره، و پاینده باد.

امّا بعد البته بر احدی پوشیده نیست که در این اوقات وضع ترقی مملکت افغانستان‌⁑ به واسطه حسن کفایت و وطن پرستی و نفوذ امر سیاست و حکمرانی شخصی والا حضرت امیر عبدالرحمان خان که امروزه قهرمان زمان و خداوند آن سامان است از چه پایه به کدام درجه ارتقاء یافته است. افغانستانی که سالها مملکتی بی نظم و محل سکنای جمعی طوایف جاهل و غیر متمدّن بود به اندک زمانی چنان ترقی فوق العاده نموده که در مخیله هیچ شخص سیاسی دانی خطور نکرده بود لهذا این فقره جالب انظار عموم گردیده، مایل بودند که از روی بصیرت و حقیقت از حالات این امیر بی نظیر اطلاع کامل بهم رسانند، ولی از برای هر کسی وصول بدین آمال و آرزو حاصل نبود، از طرف دیگر شخص

---

*ـ در متن: میوه گان

⁑ـ افغانستان با مساحتی حدود ۴۹۷ / ٦۴۷ کیلومتر مربع (سی و نهمین کشور جهان) در نیکره شمالی، نیکرهٔ شرقی، در جنوب غربی آسیا واقع شده و به دریا راه ندارد. از شمال به شوروی، از جنوب به پاکستان، از شرق به چین و پاکستان و از غرب به ایران محدود است. این کشور بخشی از فلات ایران است و ۷۰ درصد خاک آن را نواحی بلند کوهستانی شامل می‌شوند جلگه ها و نواحی پست عمدتاً در نواحی شمال و غرب و جنوب غربی واقع اند. مهمترین رودهای آن عبارتند از آمودریا (۲٦۲۰ کیلومتر) هریرود (۱۲۳۰ کیلومتر)، هیرمند (۱۴۰۰ کیلومتر) و مرغاب.

آب و هوای افغانستان در زمستانها سرد و در تابستانها گرم و میزان بارندگی آن کم است. بلندترین نقطهٔ افغانستان کوه بابا می‌باشد که ۵۱۴۳ متر ارتفاع دارد. جمعیت آن در سال ۱۹۷۹ م. بالغ بر ۲۰٫۵۰۰٫۰۰۰ نفر (با احتساب آوارگان) بوده و تراکم جمعیت در هر کیلومتر ۳۱/ ۷ نفر بوده است. مردم آن عمدتاً مسلمان (اکثراً سنی) و زبانهای عمده آن پشتو، دری فارسی (هر دو ایرانی) و اوزبکی می‌باشد و خط رایج نیز فارسی و عربی است. پایتخت این کشور شهر کابل با ۹٦۹ /٦۰۳ نفر جمعیت است. افغانستان از ۲۸ استان تشکیل گردیده که زیر نظر دولت مرکزی اداره می‌شوند. (گیتاشناسی کشورها، صفحهٔ ۳۱، و نقشه راهنمای افغانستان)

والاحضرت امیر به مقتضای و اما به نعمه ربک مخدث میل به ابراز الطاف خداوندی را در باره خود اظهار، زحمات فوق الطاقه بشری را از ماده خویش داشته، به صرافت میل و طیب خاطر تاریخ حالات خود را در زمان گذشته و خیالات مدبرانه خود را در ترقیّات آینده این مملکت به رشته تحریر درآورده بودند، تا در سال قبل (۱۳۲۰ ه. ق.) کتاب مذکور به یکی از وسایل به توسط یک نفر از منشی های مخصوص حضور والاحضرت امیر معظم، که در لندن به زبان انگلیس طبع و نشر گردیده و از آنجایی که عموم اهالی و سایر اهالی مملکت آسیا، از عهده دانستن زبان انگلیسی بر نمی آمدند و از درک مطالب کتاب مذکور محروم بودند و نهایت اشتیاق را به دانستن حالات این شخص بزرگ را داشتند و اکثر آقایان* اظهار تأسف از نبودن این کتاب به زبان فارسی می‌نمودند. این بنده درگاه الله غلام مرتضی خان قندهاری الاصل معاون جنرال قونسولگری دولت فخیمه انگلیس مقیم خراسان که دارای زبان انگلیسی و تقریباً ده سال است در مشهد مقدس اقامت دارد و مشغول خدمات دولت متبوع** خویش است، به امانت و دستیاری عالی جاه میرزا عبدالرحمان خان، منشی اوّل جنرال قونسلگری موصوفه، محض خدمت به ابناء وطن عزیز، کتاب مذکور را که مشتمل بر دو جلد است، بدون حشو و زوائد از زبان انگلیسی به فارسی ترجمه نموده و به حلیه طبع درآورد تا اهالی مشرق زمین، خاصه اهالی ایران بخوانند و از حالات این شخص بزرگ آگاه گردیده بدانند که طریقه ترقی مملکت در این جزء زمان، بسته به کدام اسباب و وضع مملکت داری چگونه است و افغانستان امروزه چه ترقیاتی حاصل نموده و چطور در تحت نظم و قانون آمده و خود را دولت مستحکمی آراسته و مرکز صنایع جدیده و جالب انظار اهالی دنیا گردیده است.

در جلّد اول کتاب مذکور امیر معظم له حالات اوایل عمر خود را بیان می‌نماید که چه اتفاقات عجیبه به جهت او رخ داده و چه زحمت ها کشیده و چه مرارتها دیده و چگونه کارهای بزرگ را از پیش برده و در چه خطرها افتاده و

---

*- در متن: اکثری از آقایان

**- در متن: متبوعه

در مدت یازده سال که در ترکستان متصرفی روس بوده چه رنجها کشیده و چه سختی ها دیده تا عاقبت به تخت امارت افغانستان رسیده، در جلد دوم، شرح اقداماتی که به جهت توسعهٔ قوا و استعداد افغانستان نموده و تدابیر وضع داخلی* و ارتباط امور خارجه مملکت خود را با وضع زندگانی شخصی خود و دستورالعمل ها و نصایحی که به جهت اخلاف خود بیان نموده مندرج داشته است، در واقع هیچ سلطانی از پادشاهان گذشته حالات و اقدامات خود را به این صراحت و خوش آیند‡ ننوشته است. چنانکه⁂ از ملاحظه کتاب معلوم می‌شود، امیر معظم له بدون اغماض با کمال سادگی و بی ملاحظه شرح حالات خود را نگاشته است که چه عوالمی را در این قلیل مدت زندگانی خود طی نموده است. اگر چه بعضی اسامی والفاظ به زبان انگلیسی تحریف شده بود، ولی در این موقع با کمال دقت همه آنها را به قدر قوّه و مقدور، تحقیق و تصحیح نموده و همه جا ملاحظه تطبیق یا ترجمه مترجم منظور بوده و مقید به قافیه و عبارت پردازی و غیره نشده، لهذا از دانایان حوزه دین استدعا می‌نماید که هرگاه منقصتی در عبارات ملاحظه فرمایند، خرده⁂⁂ نگیرند و به چشم عفو و اغماض درنگرند و درگذرند.

و بالله التوفیق

---

*- در متن: داخلیه

‡- در متن خوش آیندگی

⁂- در متن: چنانچه

⁂⁂- در متن: خورده

افغانستان

مقیاس به مایل

راههای اصلی

اتحاد جماهیر شوروی

جمهوری خلق چین

جمهوری اسلامی ایران

پاکستان

هند

مشهد

زاهدان

رود آمودریا

واخان

شبرغان

دولت آباد

میمنه

مزار شریف

قندوز

خان آباد

بغلان

سلسله جبال هندوکش

رود مرغاب

تونل سالنگ

بگرام

بامیان

ترغندی

کوشک

هریرود

هرات

رود هلمند

کابل

جلال آباد

رود کابل

پیشاور

اسلام آباد

راولپندی

شریناگار

کشمیر

هزارجات

گردیز

غزنی

رود لوگر

خوست

ایالت مرز شمال غرب

رود سند

خط دیوراند

زمینداور

سد کجکی

رود ارغنداب

سد ارغنداب

لشکرگاه

قندهار

بست

فراهرود

خاش رود

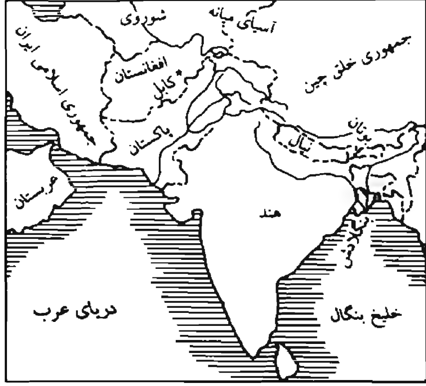
هامون هلمند

چمن

کویته

رود هلمند

بیابان ریگستان



N

S

راهنمای تلفظ واژه های فارسی

برای تلفظ درست واژه هایی که در این کتاب فراهم آمده اند از علایم فنوتیک کمک گرفته ایم که معادل فارسی هر یک به شرح زیر است:

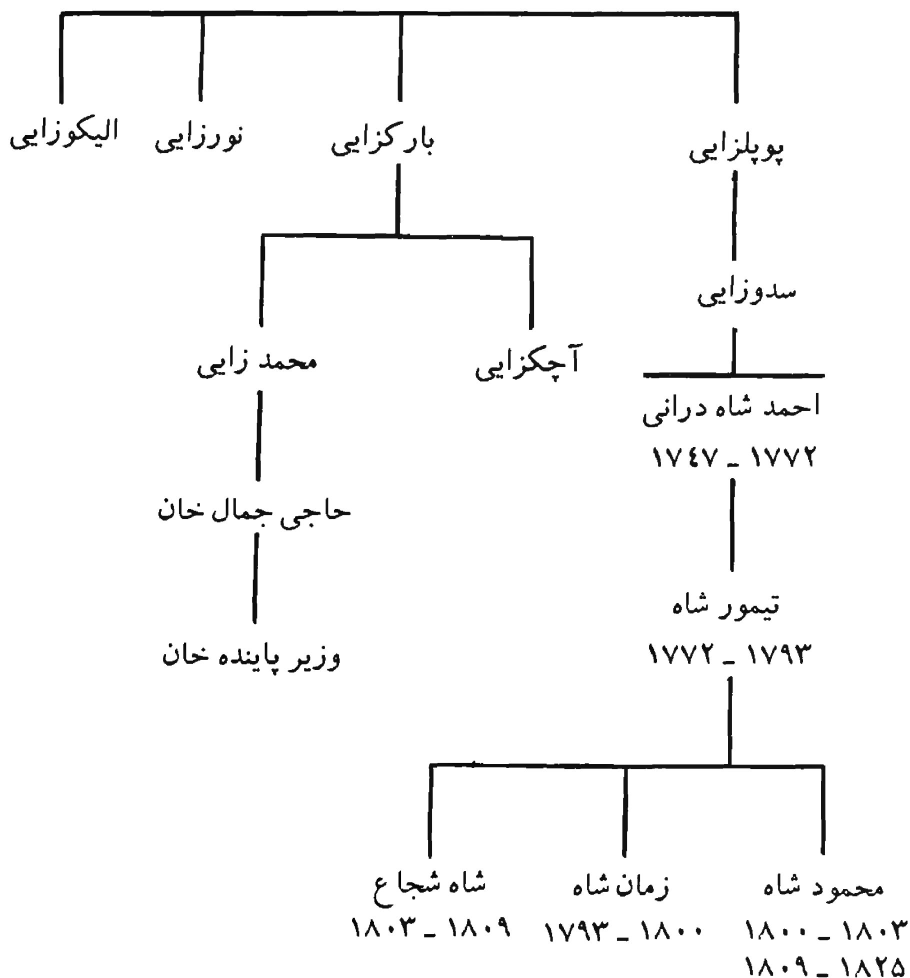
آ و ع	ā	ی	y
فتحه = ـَ	a	همزه وسط ـ ع وسط	ʼ
کسره = ـِ	e	چ	č
صدای بین ای و ای کشیده	ē	ح ـ هـ	h
صدای ای	i	خ	x
ضمه = ـُ	o	د	d
صدای او	u	ر	r
اوی کشیده	ū	ژ	Ž
اوْ کشیده	Ō	ش	Š
ب	b	غ ـ ق	q
پ	p	ف	f
ت ـ ط	t	ک	k
ث ـ س ـ ص	S	گ	g
ج	j	ل	l
ن	n	م	m
و	v		

حروف مشدّد، در تلفظ واژه های این کتاب دوبار تکرار شده اند مانند:

ذرّه zarra سگّو skku صحّت sehhat برّه barra.

مآخذ: بزرگان سیستان، صفحهٔ ۷.

نمودار تبار پادشاهان افغانستان



مأخذ: مقدمه‌ای بر شناخت ایل‌ها، چادرنشینان و طوایف عشایری ایران، جلد ۲، ایرج افشار سیستانی، چاپ هما، تهران، پاییز ۱۳۶۶، صفحهٔ ۸۰۶

نمودار تبار محمدزایی‌های طایفه بارکزایی

دوره اول و دوم

حاجی جمال خان

وزیر پاینده خان

کهندل خان شیردل خان دوستمحمد خان محمد عظیم خان سلطان محمد خان وزیر فتح خان

۱۸۲۶_۱۸۶۳

امیر شیرعلیخان امیرمحمد اعظم خان امیرمحمد افضل خان وزیر محمد اکبر خان

۱۸۶۳_۱۸۶۵ ۱۸۶۷_۱۸۶۹ ۱۸۶۵_۱۸۶۷

۱۸۶۹_۱۸۷۸

امیر عبدالرحمان خان
۱۸۸۰ _ ۱۹۰۱

محمد ایوب خان
۱۸۷۹ _ ۱۸۸۰

محمد یعقوب خان
۱۸۷۸

امیر حبیب الله خان
۱۹۰۱ _ ۱۹۱۹

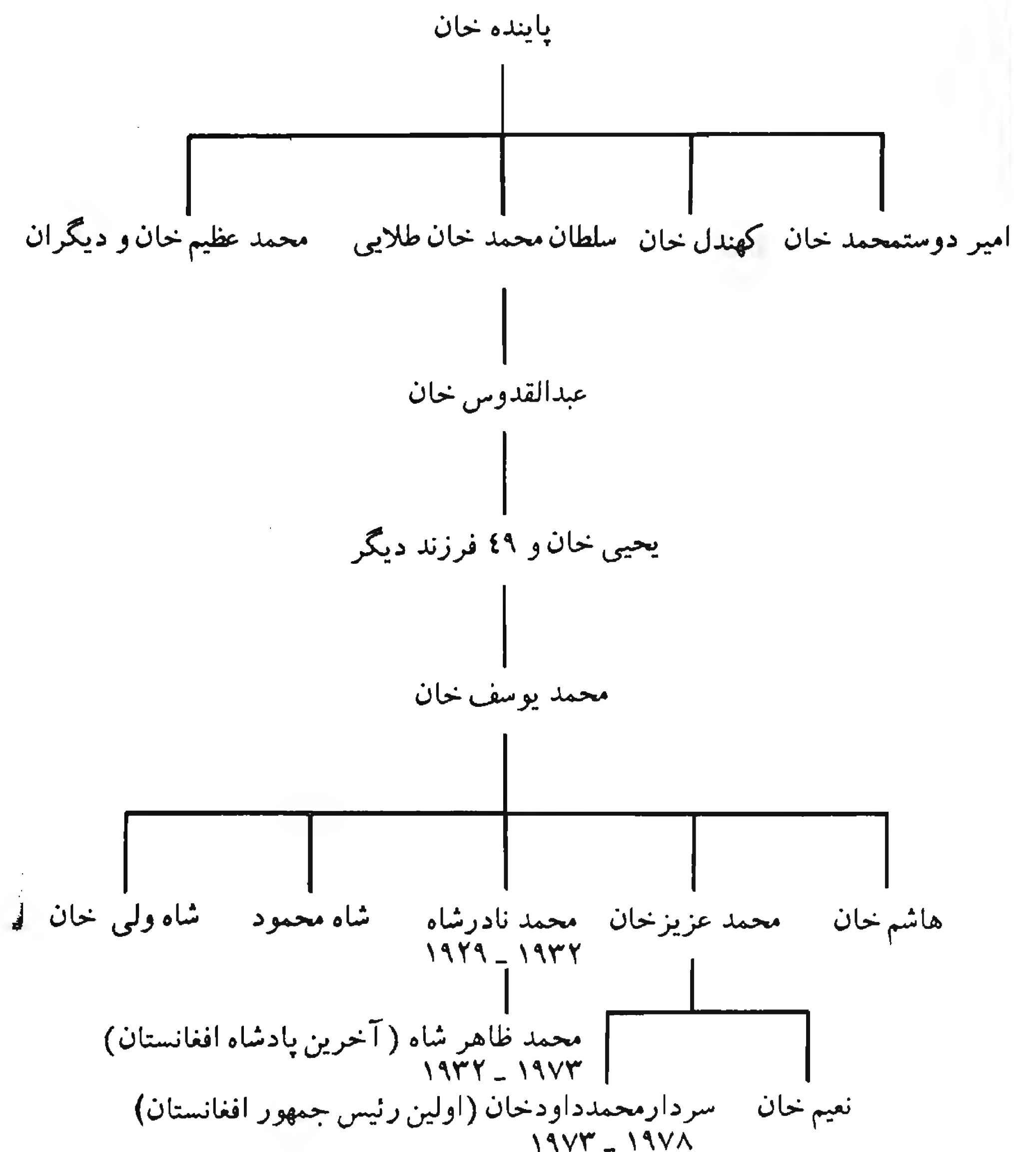
موسی خان

امیر امان الله
۱۹۱۹ _ ۱۹۲۹

سردار عنایت الله خان
۱۹۲۹

مأخذ: مقدمه‌ای بر شناخت ایل‌ها، چادرنشینان و طوایف عشایری ایران، جلد ۲، ایرج افشار سیستانی، چاپ هما، تهران، پاییز ۱۳۶۶، صفحهٔ ۸۰۷

نمودار تبار خاندان محمد زایی در دوره
سوم سلطنت تا جمهوریت



مأخذ: مقدمه‌ای بر شناخت ایل‌ها، چادرنشینان و طوایف عشایری ایران، جلد ۲، ایرج افشار سیستانی، چاپ هما، تهران، پاییز ۱۳۶۶، صفحهٔ ۸۰۸

جلد اول

فصل اول

شرح حال امیرعبدالرحمان خان
از ۱۲۷۰ الی ۱۲۸۱ ه . ق.

۱ـ مهاجرت به بلخ

زمانی که نه ساله بودم، پدرم* مرا از کابل به‌بلخ** احضار نمود، در آن زمان پدرم فرمانفرمای بلخ و مضافات آن بود. وقتی که وارد بلخ شدم، پدرم مشغول محاصره شبرغان*** بود. تا مدت دو ماه من در بلخ توقف داشتم، در بین این مدت شبرغان کاملاً مسخر گردید، وقت مراجعت پدرم از شبرغان، من قریب دو فرسخ و نیم تا دشت امام که خارج از بلخ است، ایشان را استقبال نمودم، چشمهایم به دیدار پدر روشن شد، پدر نیز سجده شکر بجا آورده از سلامتی من خشنود گردید. به اتفاق یکدیگر به بلخ مراجعت نمودیم، بعد از چند روز پدرم حکم نمود

*ـ امیر محمد افضل خان پسر امیر دوستمحمد خان شاه افغانستان بود که از ۱۸۶۵ الی ۱۸۶۷ م. بر افغانستان حکومت کرد. (مقدمه ای بر شناخت ایل ها، چادرنشینان و طوایف عشایری ایران، جلد دوم: ایرج افشار سیستانی، تهران ۱۳۶۶، صفحهٔ ۸۰۹)

**ـاستان بلخ با ۱۵۱۰۴ کیلومتر مربع مساحت در شمال افغانستان قرار دارد و مرکز آن شهر مزار شریف است (گیتاشناسی کشورها، صفحهٔ ۳۰)

***ـ شبرغان šebergān در شمال افغانستان و شمال شرق بلخ قرار دارد و مرکز استان جوزجان است. شهری قدیمی و آبادان و پرجمعیت نزدیک بلخ بر یک یا دو روز راه از آن و از شهرهای مهم خراسان قدیم و در ناحیهٔ کوهستان و بر سر راه بلخ به مرو قرار داشته است. (سفرنامهٔ ناصرخسرو: به تصحیح دکتر محمّد دبیر سیاقی، زوار، تهران ۱۳۶۳، صفحهٔ ۲۵۱)

مشغول درس خواندن شوم اگر چه سعی می کردم که تمام روز مشغول خواندن و نوشتن باشم، ولی خیلی کند ذهن بودم و از خواندن درس نفرت داشتم، خیالاتم بیشتر مایل به سواری و شکار بود، هرچه امروز خوانده بودم فردا فراموش می کردم، چون مجبور بودم نمی توانستم از زیر بار این کار بیرون روم، اگرچه معلم من خیلی ساعی بود مرا درس بیاموزد، ولی فایده نداشت. پس از یک سال، مدرسهٔ تازه که باغی هم متعلق به آن بود به جهت من در جایی که موسوم به تخته پل و خارج بلخ بود ساختند. به ده جهت: یکی آنکه شهر بلخ کهنه و هوای بدی داشت، دیگر اینکه پدرم می‌خواست اوقات عبادت * خود را در حرم مزار شریف به عمل آورده باشد و تخته پل⁑ به مزار شریف نزدیکتر از بلخ ⁂ بود، متدرجاً پدرم حرم سرا و دربار و سربازخانه ها ⁑⁑ و کارخانجات خود را در آنجا بنا نمود، غرس اشجار هم نموده و در مدّت سه سال باغات و شهر تازهٔ خوبی احداث شد.

در بهار سال چهارم، پدرم به جهت شرفیابی حضور امیر دوستمحمد خان⁑⁂ به کابل رفت و مرا به جای خودش فرمانفرمای ترکستان مقرّر داشت. در مدت شش ماه رویه کار من چنین بود که روزها تا چهار ساعت به ظهر مانده مشغول درس خواند بودم. بعد تا دو ساعت از ظهر گذشته به دربار می‌نشستم، بعد از اتمام دربار می‌خوابیدم. عصرها ⁂⁂ به جهت گردش سوار می‌شدم.

---

*- در متن: عبادات

⁑- تخته پل یا سرپل sar -e pol در جنوب شبرغان قرار دارد.

⁂ - بلخ در شمال افغانستان واقع است.

⁑⁑- در متن: سربازخانها

⁑⁂-امیر دوستمحمد خان پسر سردار پاینده خان در سال ۱۲۰۵ ش (= ۱۸۲۶ م.) کابل را تصرف کرد و امیر افغانستان شد و از این تاریخ سلطنت خانواده سدوزایی به خانواده بارکزایی منتقل گردید. وی تا سال ۱۲۴۲ ش. (=۱۸۶۳ م.) بر افغانستان حکومت کرد (ایل ها، چادرنشینان... جلد ۲، صفحهٔ ۸۰۹)

⁂⁂ - در متن: عصری

۲ـ حکومت تاشغرغان

در ابتدای زمستان، پدرم از کابل به من نوشت که جدّم مرا به حکومت تاشغرغان * مفتخر فرموده باید فوراً با هزار سوار و دو هزار نفر خاصّه دار و شش عرّاده توپ، حرکت نموده آنجا بروم. لهذا به موجب این حکم عازم تاشغرغان شدم. پس از ورود به آنجا، سردار محمّد امین خان برادر وزیر محمّد اکبرخان، حکومت آنجا را به من تفویض نموده، خودش عازم کابل گردید. پدرم یک نفر نایب که اسمش حیدرخان بود به جهت من معین نموده بود. این شخص محترم یکی از خوانین غزلباشیه و خیلی آدم با وقار و عاقل و صاحب طبل و علم** و سرکرده دویست سوار بود. پدر این شخص محمّد خان نام، شخص با کفایتی بوده است، و در کابل اشخاص بسیار با او بستگی داشتند.

این اوقات وضع زندگانی من به این قرار بود که از اوّل صبح الی سه ساعت به ظهر مانده مشغول درس خواندن بودم و از سه ساعت به ظهر مانده الی دو ساعت بعد از ظهر در دربار نشسته مشغول محاکمات بودم، بعد از آن می‌خوابیدم. پس از آن مشغول مشق نظامی و شکار و سواری و چوگان و غیره می‌شدم. روزهای جمعه را که ایّام تعطیل بود عموماً تمام روز مشغول شکار بودم، شب به تاشغرغان مراجعت می‌نمودم.

پنج ماه بعد از حکومت خودم، پدرم به اتفاق مادرم که از وقت حرکت من از کابل *** آنجا بود به جهت ملاقات من به تاشغرغان آمدند، من از شرفیابی خدمتشان نهایت مشعوف شدم تا ایّام بهار پدرم با من در تاشغرغان بود، بعد عازم بلخ گردید، مادرم را نزد من گذاشت. من هم مشغول تحصیل درس و کارهای

---

*ـ تاشغرغان یا شهر خلم xulm از توابع استان سمنگان می‌باشد و در شمال غرب آیبک قرار دارد.

**ـ صاحب طبل و علم: نام و نشان داشتن

***ـ کابل: پایتخت و بزرگترین شهر افغانستان در ۱۶۰ کیلومتری گردنهٔ خیبر قرار دارد و از مهمترین نقاط ارتباطی میان هند و آسیای مرکزی است. (دایره المعارف فارسی، جلد دوّم، صفحهٔ ۲۱۰۸)

حکومتی خود بودم و با مردم نظامی و اهالی تا شغرغان که چندین نفر از آنها مستخدمین شخصی من بودند مهربان بوده * و بعضی انعامات به آنها بذل می کردم. اوقاتی که زراعت خوب به عمل نمی آمد، تخفیف مالیاتی به آنها می‌دادم.

بعد از مدّت دو سال پدرم به تاشغرغان آمده محاسبات ولایتی را از من مطالبه نمود، چون دید من با مردم بطور ملایمت رفتار کرده ام، از تخفیفاتی که داده بودم انکار نمود، من استدعا کردم در استرداد تخفیفاتی که داده ام اصرار نفرمایند،ولی قبول نکرده فرمودند به اقدام این امر مجبورم، زیرا که عایدی ولایت کم است و مخارج لشکر زیاد، تا مدّت سه ماه با ما بودند و تقریباً صد هزار روپیه از تخفیفاتی که من به رعایا داده بودم استرداد نموده به بلخ مراجعت فرمودند.

بعد از رفتن پدرم، من هم چون دیدم اقتدار کامل ندارم که بموجب خیالات خود رفتار نمایم از حکومت استعفا کرده نایب خود را به عوض خودم به حکومت تاشغرغان مقرر نموده به تخته پل رفته اقامت نمودم. مجدداً مشغول درس خواند شدم، عصرهای پنجشنبه همیشه به شکار می‌رفتم و شام روز بعد مراجعت می کردم که یک شب و دو روز در خارج شهر بودم. عموماً در دسته شکاری من تقریباً دویست تازی و قوش و چرخ و دیگر پرنده های شکاری و صد نفر غلام بچه و همراهان و سوراها که تعداد همه تقریباً پانصد نفر می‌شدند موجود بودند. بیشتر مایل بودیم در جنگلهای نزدیک جیحون شکار نماییم و بعضی روزها، اوقات خود را صرف گرفتن ماهی در رودخانه سوئن قرا که رودخانهٔ هجده نهر بلخ می‌باشد می‌نمودیم.

در این وقت وزیر دربار، محمّد خان حاکم هرات به پدرم نوشت که می‌خواهد دختر خود را به من تزویج نماید، پدرم خواهش او را پذیرفته و دخترش را نامزد من نمود، از این کار دوستی بین مشارالیه و پدرم خیلی مستحکم گردید. یک نفر از ندبای پدرم، سردار عبدالرحیم خان که از خانواده سردار رحیم دادخان بود، آدم خیلی غدّار و بدذاتی بود، بطوری که حسد، مرض ارثی

---

*ـ در متن: بود

خانواده اش بود. این شخص از نفوذی که من به دربار پدرم داشتم همیشه با من کینه می‌ورزید و خیال می کرد که اگر اختیار قشون به دست من باشد، اقتدار و ساقط خواهد شد. از این جهت اتّهامات کاذبانه نسبت به من می‌داد و اکثر اوقات پدرم را بدون جهت نسبت به من متغیّر می‌نمود.

سپهسالار کل قشون پدرم، یک نفر انگلیسی به نام شیر محمّد خان* بود که تغییر مذهب داده بود. این صاحب منصب را که در انگلستان به اسم کمبل معروف بود در سال ۱۲۵۰ ه. ق. در جنگ قندهار با شاه شجاع لشکر جدّم اسیر نمودند. مشارالیه صاحب منصب شجاع نظامی خیلی زرنگ و طبیب خوبی بود و مرا خیلی دوست می‌داشت. این شخص یکی از اشخاص با کفایت زمان خود محسوب می‌شد. رتبهٔ سپهسالاری تمام قشون بلخ را که تعداد آن سی هزار و پانصد نفر بودند، دارا بود. ازاین تعداد پانزده هزار نفر عساکر نظامی سواره و پیاده و توپخانه بودند. مابقی لشکر ردیف از سه طایفه یعنی اوزبک و درّانی و کابلی بودند. هشتاد عرّاده توپ داشتیم که من جمله آنها دوازده عرّاده توپ در زمان حکومت سردار کرم خان از کابل فرستاده شده بود، مابقی آنهادر کابل تحت نظارت پدرم ساخته شده بود. حالت این قشون خیلی منظم بود، زیرا که هر روز استمراراً آنها را مشق می‌دادند. روزی شیرمحمّد خان از پدرم خواهش نمود که مرا به جهت تعلیم نظامی به او بسپارد. تا قبل از وفات خودش علوم و فنون خود را به من آموخته باشد. پدرم خواهش مشارالیه را پذیرفته به من حکم داد هر روزه به جهت دو سه ساعت نزد مشارالیه بروم و او هر قدر ممکن است بدون اینکه مرا بگذارد وقت ضایع نمایم به من تعلیم بدهد، من هم به طیب خاطر قبول نموده مشغول تحصیل شدم. دو سه سال مشغول تحصیل فن جرّاحی و فنون حربیه بودم. پدرم چند نفر تفنگ ساز از کابل خواسته نزدیک مکتب من کارخانه مفتوح نمود. وقت ظهر بعد از اتمام درس و تحصیل علوم، به کارخانهٔ مذکور می‌رفتم و به دست

*ـ در متن: یک نفر انگلیس شیرمحمّدخان نام بود.

خودم کار آهنگری و سوهان کاری را آموختم* ، به این طور من صنعت تفنگ سازی را تحصیل نمودم. سه تفنگ دولول** کاملاً نزدیک به دست خودم ساختم. این تفنگها را از تفنگهایی که معلمین من ساخته بودند، بهتر می‌دانستند.

۳ـ در زندان

عبدالرحیم خان سابق الذکر از ترقّیات من حسد ورزیده به مخالفت من شروع به فساد کرد. روزی به پدرم اظهار داشت که پسرت به شرب شراب و کشیدن چرس*** معتاد شده است. حال اینکه ابداً چنین عملی را نداشتم، چون خیلی جاهل بودم و از سرزنشهای پدرم به تنگ آمده بودم مصمم شدم از بلخ فرار نموده نزد پدرزن خودم به هرات بروم. در حینی که مخفیانه مشغول تهیه فرار بودم، نوکرهای من ارادۀ مرا به پدرم اطلاع دادند. پدرم تحقیقات به عمل آورده چون دید این فقره صحت دارد، مرا حبس نموده تمام اردل ها و غلام ها و نوکرهای مرا از من گرفت. این اشتباه بی وقوفانه من اتّهاماتی را که عبدالرحیم خان، نسبت به من می‌داد تأیید نمود.

٤ـ آزاد شدن از زندان و انتصاب به سپهسالاری

مدت یکسال مغلولاً**** در حبس ماندم و خیلی ملول بودم، بعد از یکسال شیرمحمّد خان وفات یافت و عبدالرحیم خان مترصّد بود که به جای مشارالیه مقررّ شود. چون پدرم در حق او هم بدگمان بود که آدم خائنی است لهذا یک نفر از نوکرهای امین خود را که از طایفه طوخی و اسمش عبدالرّئوف خان پسر

---

*ـ در متن: سوهان کاریرای آموختم.

**ـ در متن: دولوله

***ـ حشیش

****ـ به وضع غل بر گردن و دست و پای افکنده

جعفرخان بود به جهت سپهسالاری انتخاب کرد. جعفرخان شخصی بوده است که در چندین محاربات شجاعت خود را ثابت نموده و در جنگ قندهار کشته شده بود و این جعفرخان هم گویا از اولاد جعفر خان نامی بوده است که وزیر شاه حسین غلجایی* حکمران قندهار بوده؛ وقتی که عبدالرئوف خان دید او را به جهت منصب سپهسالاری لشکر انتخاب نمودند، از قبول آن امتناع نموده وبه پدرم گفت: «پسر خودتان که یکسال است در حبس می‌باشد و حالا به سزای تقصیرات خود رسیده است، شایسته است به جای شیرمحمّدخان مقررّ شود.» پدرم ابتدا از قبول این فقره انکار نموده و گفت: «عبدالرئوف خان دیوانه شده است که می گوید لشکر رادر تحت حکم پسرم قرار دهم.» از آنجایی که اصرار نمودند مرا امتحان نماید، آخرالامر پدرم راضی شد مرا به حضور خود بطلبد، من هم بدون آنکه موی سر خود را اصلاح نمایم یا صورت خود را بشویم، با همان لباسی که روز اوّل در حبس رفته بودم و زنجیر هم به پای من بود از محبس به همان حالت مستقیماً به حضور پدرم رفتم، به محض اینکه مرا دید، چشمهایش پر اشک گردیده گفت: «چرا مرتکب اینگونه حرکات شدی» من عرض کردم خطایی نکرده ام، به سبب اینکه به این بلیّه گرفتار شده ام قصور کسانی است که خود را خیرخواه شما به قلم می‌دهند. اتفاقاً وقتی مشغول تکلّم بودم، عبدالرحیم خان داخل دربار گردید، همین که او را دیدم گفتم این است خائنی که مرا مغلول داشته است، وقتی خواهد رسید که ثابت شود از ما دو نفر کدام یک در خطا بوده است. از شنیدن این کلام حالت عبدالرحیم خان از بسیاری اضطراب و تغییر منقلب گردید، ولی نمی توانست کاری کند یا چیزی بگوید. پدرم تمام صاحب منصبان نظامی را مخاطب نموده اظهار داشت که من این پسر دیوانهٔ خودم را سپهسالار شما مقررّ نمودم. صاحب منصبان مذکور جواب دادند که خدا نکند که پسر شما دیوانه باشد، ما خوب می‌دانیم عاقل و هوشیار است و شما هم خواهید دانست و ثابت خواهد کرد که این کار اشخاص نمک به حرام بوده است که او را متهّم نموده اند. پس از آن پدرم مرا مرخص نمود بروم و مشغول تکالیف خود باشم. من با کمال

---

* ـ در متن: غلیجانی

شعف مرخص شده به حمام رفتم، در این بین هم نوکرهای من دور من جمع شدند و به جهت استخلاص و خوش بختی من مرا تبریک می گفتند.

روز بعد کارهای لشکری را به عهدهٔ خود گرفتم و کارخانجات و قورخانه را ملاحظه نمودم. ژنرال* امیر احمد خان را که در آن وقت سرتیپ توپخانه بود و بعدها از جانب من در هندوستان، سمت وکالت داشت رئیس کارخانجات مقرّر داشتم و محمّد زمان خان کمان دان را رئیس قورخانه نموده⁑ و سردار اسکندرخان که بعدها در جنگی که بین روس ها و پادشاه بخارا واقع شد کشته گردید و برادر او غلام حیدرخان حالا سپهسالار کابل است با یکنفر دیگر که هم اسم او و از طایفه بارک زایی بود رئیس کلّ افواج پیاده مقرّر داشتم و خودم تمام ادارات را از صبح تا شام ملاحظه نموده گزارش⁂ کارهای هر روزه را به پدرم عرض می‌نمودم و روز بروز پدرم از من خوشنودتر می‌شد. به قسمی قشون کاملاً منظم شده بود که هیچ وقت قبل از آن یابعد از آن دارای چنین نظم خوبی نبود و جهتش این بود که صاحب منصب های حالیه خیلی راحت طلب هستند و در زمان⁂⁑ امیر شیرعلی خان، صاحب منصبان عادی به گرفتن رشوه بودند و از تکالیف خود صرفنظر می نمودند، لکن حالا باید به مواجبی که به آنها داده میشود خوشنود و راضی بوده به قاعده و خوبی از عهدهٔ تکالیف خود برآیند، چنانکه ⁂⁂ شاعر دانایی گوید: زینهار از قرین بد زنهار و قنا ربّنا عذاب النّار. امیداوارم به تفضّلات الهی ملّت من از نصایح من بهره مند شده متدرجاً ترقی نمایند.

---

*- در متن: جنرال

⁑- در متن: نمود

⁂- در متن: راپورت

⁂⁑- در متن: زبان

⁂⁂- در متن: چنانچه

۵ـ جنگ با امیر قته غن

چون پدرم از خدمات نظامی من راضی بود، در امورات لشکری مرا اقتدار کامل داد، امورات کشوری و محاسبات مملکت را به تصرف خود نگاه داشت. بعد از مدّت قلیلی پدم عازم تاشغرغان گردید و من هم با فوج خاصه خودم تا آنجا همراه من بودند* ، حین ورود به تاشغرغان، برادر امیر اتالیق مراسله با بعضی هدایا به جهت پدرم آورد، پدرم از مشارالیه پذیرایی خوبی نموده و او را واداشت که مراجعت نموده پیغامی به جهت برادرش ببرد به این مضمون چون «قته غن» که مملکت شماست، این طرف جیحون واقع است و قرب جوار به افغانستان دارید به عوض اینکه خود را تحت حمایت امیربخارا بدانید، باید خود را تحت حمایت امیردوستمحمدخان حکمران افغانستان دانسته و اسم امیر دوستمحمدخان را در خطبه خود داخل نمایید، زیرا که این رویّه حالیّه شما باعث توهین افغانستان است.

از رسیدن این پیغام میراتالیق نسبت به برادرش متغیّر گردیده خواست او را حبس نماید، ولی مشارالیه به سمت تاشغرغان فرار نمود. سوارهای میراتالیق اورا تعاقب نموده در مقامی که اسمش ابدان است به او رسیده دستگیرش نمودند. اگرچه محض رسیدن این خبر، دسته ای** از قشون خود را به کمک او فرستادیم، لکن قبل از رسیدن اینها مشارالیه کشته شده بود، سوارهای ما همین قدر کار کردند که سوارهای امیراتالیق را شکست داده با نعش برادر او مراجعت نمودند. میراتالیق که خبر شکست سوارهای خود را شنید، به شکایت نزد امیر بخارا (امیر مظفر) عازم گردید. امیر مذکور بعد از فوت پدر خودش در همان سال به تخت نشسته بود و به جهت رفع اغتشاش داخلی مملکت خود در شهر موسوم به حصار متوقف بود.

امیر بخارا شکایت میراتالیق را مسموع داشته بیدقی و چادری به جهت او فرستاده به او گفت که چادر مذکور را در خاک خود افراشته، بیدق را جلوی

---

*ـ در متن: بودم

**ـ در متن: دسته

آن به سرپا نماید تا افاغنه بترسند. میر سست اعتقاد باور کرد که آنچه لازم بود به دستش آمد، لهذا به ولایت قته غن مراجعت نموده پیغام جسارت آمیزی به ما فرستاد، پدرم وضع مشارالیه را به امیر دوستمحمدخان اطلاع داد، امیر دوستمحمدخان به پدرم حکم فرستاد که لشکری گسیل داشته، قته غن را متصرف شود. پدرم به برادر خودش سردار محمد اعظم خان پیغام فرستاد که از کرم و خوست که حکومت آنجا را داشت حرکت نموده به ملاقات او بیاید من هم تا ایبک * به استقبال او رفتم. در موسم بهار قبل ازاینکه لشکر عازم قته غن شود، من به جهت شش روز مرخصی حاصل نمودم که نظم امورات را کاملاً ملاحظه نمایم و چون مطمئن نبودم که همه چیز منظم است از پدرم نیز خواهش کردم که خودشان هم شخصاً نظم کار را ملاحظه نمایند، پدرم از انتظامات من اظهار رضایت نموده یک رأس اسب با یراق و زین طلا و یک کمربند با شمشیر مرصّع به من مرحمت فرموده گفت: «برو خدا همراهت باشد و تو را به او سپردم» دست پدر را بوسیده بعد از دو روز تحت حکم عمویم سردار محمد اعظم خان به سپهسالاری لشکر مقرّر شده حرکت نمودم پس از ورود به تاشقرغان، اهالی آنجا که مرا خیلی دوست می‌داشتند از من پذیرایی خوبی نمودند. من اردوی خود را در میدان نمازگاه قرار داده به جهت اظهار امتنان ازاهالی تاشقرغان تمام رؤسای شهر را به مهمانی دعوت نمودم. بعدها هم رؤسای مذکور نسبت به من و لشکر من وفاداری نمودند.

تقریباً بعد از پانزده روز عمویم به من** ملحق گردیده به معیّت یکدیگر عازم ایبک شدیم، بعد از چند روز وارد آنجا شده سه روز اطراق نموده تهیه آذوقه و مال بنه دیده از آنجا روانه شده بعد از پنج روز به قلعۀ غوری رسیدیم. این قلعه به تصرف لشکر پیاده و سوارۀ میراتالیق بود. پس از ورود به آنجا من لشکر خود را که تعداد آن بیست هزار نفر بودند با چهل عراده توپ به مقابل قلعۀ مذکور صف آرایی نمودم که دشمن معاینه نماید. بعد از این صف آرایـی در نقطه محفوظـی

---

* ـ در متن: هیبک

** ـ در متن: با من



سردار پاینده خان

اردو زدیم، عصری به همراه چند نفر صاحب منصب نظامی، مواقع قلعه را ملاحظه نموده نقاط مناسب به جهت توپها و غیره معین نمودیم و نیز حکم دادم سنگرها بسازند و در تاریکی شب نقب ها، به طرف خندق ببرند، تا صبح روز دیگر همه این کارها رابه اتمام رسانیدند.

بعد از ظهر آن روز میراتالیق با چهل هزار سواره خود را از بالای کوه به قشونی که داخل قلعه بودند نمودار کرد تا آنها را قوت قلب داده باشد که دلیرانه مدافعه نمایند. همین که مشارالیه را آنجا دیدم به جهت جلوگیری اینکه اگر می خواهد لشکرهای ما حمله نمایند نتواند، من بادو هزار سوار و دوازده عرّاده توپ قاطری و چهار فوج پیاده ازعقب سر او حمله آوردم*، میر مذکور از نزدیک شدن ما بی خبر بود تا اینکه من حکم دادم توپهای بزرگ را آتش بدهند ازین جمله که نقبه** به او نمودم و مشارالیه از قلت لشکر من بی اطلاع بود با تمام لشکر خود روبه فرار نهاد و بعد از آن من به اردود خود مراجعت نموده تا یکساعت به نصف شب مانده نقب ها را ملاحظه نموده و پس از اطیمنان اینکه قراولها هر یک به جای خود حاضراند، آن وقت به چادر خود رفته استراحت نمودم.

روز بعد وقت طلوع آفتاب لشکر را ملاحظه نموده و دو هزار نفر را به جهت پیش قراولی به فاصله سه فرسخ فرستادم که در آنجا از مالهای بنه حفاظت نموده اگر دشمن نقبتاً *** حمله نماید جلوگیری کرده از حرکات آنها مرا مطلع دارند.

بعد ازسه روز خبر رسید که تقریباً به فاصله چهار فرسخ در مقام موسوم به چشمه شیر، بیست هزار سوار پنهان شده اند و ظاهراً مقصودشان این است که به مالهای بنه که به طرف اردوی ما عبور می‌نماید حمله نمایند. من فوراً چهار هزار سوار و دو عرّاده توپ را تحت حکم غلام محمّد خان پوپلزایی و محمّد علم خان،

---

*ـ در متن: آودم

**ـ نقبه = فعلی که مقصد فاعل را نهان دارد.

*** ـ نقبه = آغازگر

مقرر داشته حکم نمودم بر آنها حمله نمایند. مشارالیهم بقدری خوب از عهده این مأموریت بر آمدند که بعد از زدوخورد جزیی سوارهای قته غنی را شکست داده، دوهزار نفر از آنها را اسیر نمودند و بقیه السّیف آنها به بغلان * که میر آنها در آنجا اردو زده بود فرار کردند.

وقتی که این خبر به قته غن رسید، میراتالیق که به فاصله چهار فرسخ و نیم خارج از قته غن اردو زده بود، خود راباخته به طرف قندوز** عقب نشست و از سوارهایی که من به چشمه شیر فرستاده بودم هزار نفر از آنهابه بغلان رفته آنجا را متصرف شده و بقیّه آنها بافتح و نصره به اردوی من مراجعت نمودند. به اشخاصی که در این جنگ شجاعت نمایان کرده بودند، عمویم انعامات داده بعضی از آنها را مخلّع نمودند.

عصر همان روز به جهت ملاحظه سنگرها رفتم و از پشت سنگرها به سربازهایی که در قلعه محصور بودند تکلّم نموده به آنها گفتم که شما مسلمان می‌باشید و من هم مسلمان هستم، شما ملاحظه نمودید که میر شما شکست خورد لهذا این کار جاهلانه ای است که شما مشغول کشتن مسلمانهای لشکر من و کشته شدن از دست آنهاباشید، قلعه را به تصرف من بدهید به هر قسمی که رضایت شما در آن باشد، با شما صلح می‌نمایم، ولی آنها جوابی ندادند، لهذا در آن شب به بعضی از صاحب منصبهای خودم حکم دادم وقت طلوع آفتاب به قرار ذیل به قلعه یورش ببرند.

اولاً به سور*** قلعه که نقطه خارج از خندق بود و خندقی هم به اطراف این مقام داشت حمله ببرند و قبل از اینکه شروع به حمله نمایند، حکم دادم تا چاشتگاه از توپهای بزرگ گلوله بیندازند، مقصودم اینکه دشمن را مخوف نمایم و حکم دادم

*- شهر بغلان baqlān مرکز استان بغلان با ۱۷۱۰۹ کیلومتر مربع مساحت و ۵۱۷۰۰۰ نفر جمعیت (۱۹۸۱ م.) در شمال افغانستان و جنوب استان قندوز قرار دارد.

**- قندوز qonduz= کندز، مرکز استان قندز با ۷۸۲۷ کیلومتر مربع مساحت و ۵۸۳۰۰۰ نفر جمعیت (۱۹۸۱ م.) در شمال افغانستان و جنوب شهر دو شنبه شوروی قرار دارد.

***- سور: دیوار قلعه، و بر دیوار آمدن.

وقتی توپها ساکت شدند معدودی از سربازها به اطراف ارگ متواتراً حمله نمایند تا توجّه دشمن را از سور قلعه که آنجا را نقطه حقیقی به جهت حمله قرار داده بودیم منصرف نمایند و مقرّر داشتم قسمت بزرگ لشکر من ساکتانه به طرف نقطه مذکور پیش بروند و از دیوارها بالا رفته یک مرتبه صدایی یا چاریار* بلند نمایند ، تمام این دستورالعملهای مرا اجرا نمودند . دشمن ازحصار خارجی به ارگ داخلی گریخت خندق اطراف این حصار ده ذرع عمق و بیست و سه ذرع عرض داشت. خوشبختانه آب خندق خیلی صاف بود . به این جهت صاحب منصبهای من پلی را که از نی بافته و تقریباً یک ذرع زیر آب قرار داده بودند توانستند ببینند . لهذا با نعره های بلند نصره ، صاحب منصبهای مذکور خود را در آب انداخته به طرف مقابل گذشتند ، سربازهم فوراً به آنها اقتدار نموده بازارها را هم متصرف شده ، دیوارهای ارگ را سوراخ نموده به طرف اشخاصی که داخل ارگ بودند تیراندازی نمودند . در حین این واقعه من کاغذی به حاکم ارگ نوشتم که اگر خود را تسلیم نماید ، جان و مال عساکر او را امان خواهم داد و آنها را مثل رعایای خودم خواهم دانست و حکم دادم دیگر تفنگ نیندازند واین کاغذ را به دست یکی از اسرا داده فرستادم.

حاکم و سرکرده های ارگ بیرون آمدند که شخصاً به من جواب بدهند و در باب شرایط تسلیم شدن مذاکره نمایند ، شرایطی که من اظهار داشتم قبول نموده دروازه ها را گشودند ، اهالی آنجا دسته دسته بیرون آمدند ، بیشتر اینها را نزد عمویم فرستادم و او رؤسا را خلعت داده آنها را مرخص نمود به خانه های خود بروند . جمعیت آنها کاملاً ده هزار نفر بود ، ولی چون میر آنها از علم جنگ بی بهره بود برای آنها فقط ده روزه آذوقه تهیه کرده بود . هر گاه من حمله خود را به تأخیر می‌انداختم، خودشان مجبور می‌شدند تسلیم شوند . ظاهراً میر آنها خیال کرده بود که فقط چادر و بیدقی که امیر بخارا به آنها داده است مکفی خواهد بود که از لشکرهای زیاد نگاهداری نماید . خدا را باید ممنون بود که چنین اشخاص بی عقل را خلق نموده است.

---

*ـ خلفای راشدین

کسان میراتالیق از این رفتار رئوفانه ما مشعوف و متعجب بودند؛ زیرا که سرکرده های آنها گفتگوهای زیاد در باب ظلم افاغنه به آنها نموده بودند و حالا که خوف آنها زایل شده بود جمعی از آنها متفرق شده به خانه های خود رفتند. میر مزبور با چند نفر از همراهان وفادار خود* از ملک قته غن خارج شده به رستاق نزد میرهای بدخشان پناه برد. به رسیدن این خبر فوراً از غوری حرکت نموده به بغلان⁑ که پایتخت میر مذکور بود رفتیم و از آنجا به تمام رؤسای ولایت، مراسلات فرستاده به آنها اطمینان دادیم که آنها را نگاهداری خواهیم نمود و بعضی از آنها را مخلّع نمودیم، حکام و قضات تعیین نمودیم. بعد از انجام این امورات از بغلان حرکت نموده به خان آباد رفته متصل رودخانه در نقطه زمین مرتفعی اردو زدیم و از آنجا دو فوج سرباز و یک هزار نفر خوانین سوار اوزبک و پانصد سوار افغان و پانصد نفر خاصه دار با شش توپ قاطری به طرف تالیخان فرستادیم. عمویم محمد امین خان پسر امیر دوستمحمد خان را سردار این لشکر مقرّر نمود. بعد از آنکه این لشکر از رودخانه بارکی گذشته وارد تالیخان شدند، فوراً متصل قلعه سنگرها ترتیب داده در مدّت قلیلی قلعه را خراب نمودند. در این بین عموی من و من در خان آباد مصروف تغییراتی که به جهت شهر تازه تصرف شده لازم است، بودیم و یکی از این کارها این بود که اسم جدّم را داخل خطبه نمایند.

بعد از مدتی اهالی اندراب و خوست به تحریک میراتالیق و میرهای بدخشان بنای یاغی گری را نهاده به حاکم خود شوریدند. من از خان آباد چهار هزار سرباز تحت حکم سردار محمد عمرخان و دیگران به کمک حاکم مذکور فرستادم. جدّم نیز دو فوج سرباز و هزار نفر خاصه دار و هزار سوار و شش توپ با سردار محمد شریف خان از کابل، به آنجا فرستاد. این دو لشکر در مقام موسوم به بزدره به همدیگر ملحق شده با یاغی ها دعوا نموده آنها را کاملاً تنبیه نمودند. دو هزار از یاغی ها در میدان جنگ کشته و زخمی شدند. بعد از این فتح پانصد

---

*ـ در متن: خود را

⁑ـ در متن: مغلان

نفر ساخلو نزد حاکم اندراب گذاشته هر دو لشکر به خان آباد و کابل مراجعت نمودند.

میر قته غن که خبر خرابی تالیخان را شنید، از رستاق حرکت نموده از رود جیحون گذشته در مقام موسوم به صیّاد نزدیک قلاب ساکن گردید. در آن وقت میر سهراب بیک، میر قلاب بود که بعدها امیر بخارا او را شکست داده و مشارالیه مجبوراً مملکت خود را گذاشته به کابل آمده یکی از اجزای خیلی محترم دربار من گردید. چون میرسهراب بیک یکی از اقوام میراتالیق بوده ده هزار سوار به میر اتالیق داد و اهالی بدخشان هم ده هزار سوار به او دادند. این جمعیت با دو هزار نفر که میراتالیق از خود داشت متفقاً بر محالات قرب اردوی من و قلعه جات حضرت امام و تالیخان حمله آورده هر چه از مالهای بنه به دستشان می‌افتاد غارت می‌نمودند. سوارهایی که من به جهت پیش قراولی مأمور کرده بودم اتصالاً با این جمعیت مشغول زدوخورد بودند و از طرفین دویست نفر کشته می‌شدند و کسانی را که اسیر می‌شدند من به دهن توپ می‌گذاشتم. در مدّت سه ساله اغتشاش تعداد کسانی که به این قسم من کشته‌ام تقریباً پنج هزار نفر می‌شدند و تعداد کسانی که از دست لشکر من کشته شدند ده هزار نفر بودند.

بعد از یکسال که در ظرف این مدّت سردار محمدامین خان در رفع اغتشاش ساعی بود، نوشت که به جهت دفاع پانزده هزار خانوار دشمن بدخشانی لشکر مکفی ندارم، یا اینکه کمک بفرستید یا مراجعت خواهم نمود و چون جوابی به او داده نشد آخرالامر بدون اجازه عازم خان آباد گردید. عموی من و من با یکدیگر مشورت نمودیم. من اظهار داشتم حاضرم به جای سردار محمّد امین خان آنجا رفته جنگ نمایم و گفتم با یاری خدا فقط با شش توپ قاطری و پنج هزار سوار ولایت را منظم می‌نمایم. عموی من جواب داد که این امر خیلی مشکل است

چون جوان و غیر ملتحی* هستی شاید خود راببازی، من جواب دادم به شما ثابت خواهم کرد که خود را نخواهم باخت و همان روز عازم شدم، بعد از طی مسافت زیاد وارد تالیخان شدم، لشکر از دیدن من مشعوف شدند. سردار محمد امین خان را در بین راه ملاقات نمودم. اگر چه سردار مذکور عموی من و سنش از من خیلی بیشتر بود، چون ظاهر بود خیلی کم جرأت است، من روی خود را از او برگردانیده همین قدر به او گفتم شما باعث ننگ و عار پدر نامور خود امیر دوستمحمد خان می باشید.

دو روز بعد از رسیدن من اهالی رستاق و بدخشان بموجب دستورالعمل میریوسف علی، برادر میر شاه فیض آبادی، دو سه هزار سوار مأمور نمودند که محالات اطراف اردوی من و جلگه تالیخان را بچاپند. سوارهای مذکور به مالهای بنه اردوی من که به قراولی دویست نفر خاصّه دار و پنجاه سوار حامل آذوقه بودند نقبتاً حمله نمودند، این اشخاص فوراً قاصدی را نزد من فرستادند که از این قضیه مرا مطلع نمایند و خودشان به اندازه که ممکنشان بود مشغول دفاع شدند. وقتی پیغام آنها به من رسید، فوراً هفتصد نفر سرباز به کمک آنها فرستادم و اینها غارت کنندگان را شکست داده شتر ویابوهای بنه را سالماً به اردو رسانیدند.

بعد از دو روز این جمعیت یاغی به قلعه هایی که سکنهٔ آنجا اطاعت مرا قبول کرده بودند حمله بردند، مجدداً جمعیت زیادی فرستادیم یاغی ها را متفرق نمودند و از آنها ده نفر اسیر و دویست رأس اسب گرفتند تا مدّت سه ماه به همین نوع زدوخوردها داشتیم تا اینکه روزی یک نفر از ایشان که یکی از رؤسای روحانی میرهای قته غن بود مرا به شام دعوت نمود، من دعوت او را قبول کرده با سیصد سوار نظام و دویست سوار ردیف به منزل او رفتم. منزل ایشان مذکور از اردوی من نیم فرسخ مسافت داشت. احتیاطاً بدون اطلاع او صد سوار را بطور پیش قراول فرستادم که به فاصله معیّنی اطراف منزل او باشند. بعد از قدری صحبت که با میزبان خود داشتم، در تهیه آوردن شام شدند. در این بین یکی از سوارهای

*- ریش آور (مهذب الاسماء)، کودک ریش برآورده (آنندراج)

پیش قراول * من خبر آورد که لشکر زیادی به آنها حمله آورده آنها مجبور شده اند اندک عقب نشینند. من فوراً میزبان خود را با پسرهایش اسیر نموده حرکت کردم که به سوارهای خود ملحق شوم و نیز یک نفر سوار را به اردوی خود فرستادم که هزار سوار و یک فوج پیاده و دو توپ فوراً به کمک من بفرستند به جهت اینکه وقت فوت نشود حکم دادم سوارها، توپچی ها و سربازها را عقب* سر خود سوار نمایند. چون دیدم تعداد لشکر یاغی تقریباً ده هزار نفر هستند که به طرف ما می آیند. من جمعیت قلیل خود را به هشت قسمت منقسم نمودم و هر قسمتی را از یکدیگر به فاصلهٔ معیّنی قرار دادم، قسمت بزرگتر را نزد خود نگاهداشتم و چنین حکم دادم** که قسمت اوّل شلیک نمایند، وقتی که دسته اوّل محصور شوند/و اتفاقاً همین طور هم واقع شد) قسمت دوم شلیک نمایند، وقتی که دسته دوم محصور شدند، دسته سوم حمله ببرند و هکذا تا اینکه همه آنها مشغول جنگ شدند و کار به اینجا کشید که من با دسته بزرگتر که با خود داشتم، شمشیرها را کشیده به دشمن حمله نمودیم. در این بین کمک هم از اردو رسیده به هیلت اجتماع حمله ور شدیم، یاغی ها به جهت اینکه بطور تفرقه با دستجات لشکر من مقابله داشتند خسته شده کاملاً شکست خورده فرار نمودند و پانصد نفر زخمی در میدان جنگ گذاشتند که صد نفر از این زخمی ها مردند، مابقی اسیر ما شدند، از سربازهای من فقط صد نفر کشته شدند.

از این فتح کامل بر دشمن که تعداد آنهاخیلی از ما بیشتر بود شکرانه خداوند را به جا آورده*** شادمانی ها کردیم در میان اسرایی که ما گرفته بودیم ده دوازده نفر از خوانین رستاق بودند که اینها، ایشان مذکور را دشنام داده می گفتند مشارالیه باعث گرفتاری ما شد. چون به میرهای ما نوشته بود اگر شما لشکری بفرستید که به جهت شکست دادن دسته مستحفظ رئیس قشون افغان، مکفی

---

* ـ در متن: غراول

*ـ در متن: سربازها عقب

**ـ در متن: دارم

***ـ در متن: آورد

باشد من او را به شما تسلیم خواهم نمود. به امید پیشرفت این کار، میرهای مذکور این سرکرده ها را با ده هزار سوار فرستاده بودند، ولی کاری از دستشان برنیامده اسیر جنگ من شدند.

خیلی از شب گذشته به اردوی خود مراجعت نمود، گزارش * این فقره را به عموی خود به خان آباد داده ایشان مذکور را هم تحت الحفظ آنجا فرستادم. اسیرهای زخمی را به جرّاحان سپردم تا بهبودی حاصل نمودند. آن وقت به بعضی از آنهاخلعت و به بعضی خرجی داده مرخصشان کردم و به آنها گفتم اهالی وطن خود راترغیب نمایند که عادت تاخت و تاراج را ترک نمایند و نیز پیغامی به میر آنها فرستادم که اگر میل جنگ دارید، شما و برادر شما آشکارا به میدان حاضر شوید نه اینکه مشغول حیل بازی شده از یک طرف سفیر نزد پدرم به تخته پل فرستاده اظهار دوستی می‌نمائید و از طرف دیگر به مخالفت او اقدام می کنند و نیز به آنها دستورالعمل دادم که بگویند اگر پدرم خواسته باشد بدخشان‡ را تصرف نماید، میر آنجا قوت مقابلهٔ شش ساعت را با من نخواهد داشت.

اسرای قته غنی را رها نکردم، ولی به جهت اقوام آنها که ولایت خود را گذاشته به خاک بخارا رفته بودند پیغام فرستادم که اگر به اوطان خود مراجعت ننمایند، اسرای آنها را که به دست من هستند، تماماً به قتل خواهم رسانید و نیز خود این اسرا را محرّک شدم که به کسان خود پیغام فرستاده آنها را نصیحت نمایند که بی ترس و بیم مراجعت کنند.

نتیجهٔ این اقدام چنین شد که چند نفر از علمای قته غن از جانب آنها آمدند با من مذاکره نمایند، من به آنها قسم یاد نموده گفتم: اگر اهالی وطن شما حرکت مخالفانه نسبت به دولت افغانستان ننمایند و رعایای آرام با وفا باشند، مثل

---

*- در متن: راپورت

‡- بدخشان badaxsān یا بدخشان، ناحیه ای است کوهستانی که بر ساحل چپ مسیر علیای آمودریا واقع است. لعل بدخشی در قرون وسطی در سراسر عالم اسلام شهرت داشت. سنگ لاجورد معروف بدخشان از معادن واقع بر مسیر علیای کوکچه استخراج می‌شده است. بدخشان معادن آهن و مس نیز دارد. (دایره المعارف فارسی، جلد اول، صفحه ۳۹۵)

رعایای خودم با آنها سلوک نموده همراهی و تقویت از آنها خواهم داشت. وقتی که علمای مذکور به قول من مطمئن شده مراجعت نمودند و هزار خانوار که هجرت کرده بودند تماماً به اوطان خود برگشته در تالیخان ساکن گردیدند.
پیغامی که به توسط اسرای بدخشانی به میریوسف علی متمرّد فرستادم در خاطر او اثری نکرده مشغول تاخت و تاراج بود. بعد از چند هفته که فی الجمله به امنیت گذشت؛ میریوسفعلی با امیر قته غن و میر قلاب و برادر خودش میرشاه، مشورت نموده آنها را ترغیب نمود که فقط به این نوع می‌توانند کاملاً به ما غلبه نمایند که عساکر خود را متفّق ساخته در دو نقطه یعنی تالیخان و چال، در یک وقت بی‌باکانه به ما حمله نمایند. در چال از لشکر ما چهارصد سرباز نظام و چهارصد نفر خاصه دار و پانصد سوار و دو عراده توپ قاطری به سرکردگی* یک نفر صاحب منصب شجاع مجرّب که اسمش سردار محمد علم خان بود مقیم بودند.

دشمن طرح حمله را به این قسم قرار داده بود که دسته قلیلی از آنها نقاط حول و حوش ما را تاخت نموده ما را فریب بدهند که آنها لشکر منظمی نیستند، بلکه فقط دسته تاراج کننده می‌باشند و ضمناً بقدر سی چهل هزار سوار، شبانه خود را در باغهای تالیخان به سرکردگی میرعلی ولی پسرعموی میراتالیق، پنهان نمایند.

صبح روز دیگر صد نفر از این سوارها از کمینگاه خود بیرون تاخته صد شتری را که به چرا رفته بودند بردند سرکرده پیش قراول ها، غفلتاً دویست سوار را فرستاد که یاغی ها را عقب نشانیده شترها را از آنها بگیرند. وقتی این خبر به من رسید، به سرکرده مذکور حالی نمودم که در فرستادن دسته قلیلی بدون سنجیدن قوت دشمن، اشتباه کرده است، زیرا یقین داشتم که صد سوار به شترهایی که نزدیک به قراول ها بودند کاری نخواهند داشت، مگر اینکه لشکر آنها در این نزدیکی ها مخفی شده باشند، فوراً حکم دادم تمام لشکر من به جهت جنگ حاضر و آماده شوند، و این خیال من صحیح بود، زیرا که تا وقتی لشکر من حاضر شدند دیدیم که از دویست سوار ما یکصد و شصت سوار خود را از چنگ دشمن خلاص نموده به سرکردگی یک نفر از صاحب منصبهای شجاع من جلوریز به طرف ما

---

*ـ در متن: سرکرده گی

می آیند و چهل هزار سوار دشمن از آنها تعاقب دارند. من احتیاطاً توپهای خود را با دویست نفر سرباز به کوی که اسمش «ارته بوز» بود گذاشته بودم و به توپچی ها دستورالعمل داده بودم تا حکم ندهم توپ نیندازند و هزار نفر سرباز را به طرف یمین و پانصد نفر دا به طرف یسار دشمن مقرّر داشتیم و خود با بقیه سوار و پیاده خارج از سنگرها با دشمن مقابل شدم. وقتی لشکرها کاملاً مشغول حرب بودند و توجه دشمن به کلی مصروف جنگ بود توپچی ها را به عقب سر دشمن فرستادم و به لشکرهای پیاده که به طرف یمین و یسار دشمن بودند حکم دادم شلیک نمایند و خودم هم از روبرو به سختی حمله نمودم. دشمن از باریدن گلوله از هر طرف سراسیمه شده و از تعداد لشکر من بی خبر یکمرتبه از جا کنده شده رو به عقب بر گشته با توپچی ها مقابل شدند. چون دیدم دشمن متزلزل شده است، سوارهای خود را برانگیختیم که جداً حمله نمایند. حمله سوارها صفوف دشمن را بر هم زده کاملاً شکست خوردند.

این جنگ نه ساعت ادامه* داشت. از طرف دشمن سه هزار نفر در میدان جنگ کشته شد و از طرف ما تخمیناً صد نفر کشته و چند نفر زخمی شدند. ششصد اسیر و پنج هزار اسب از دشمن به دست ما افتاد. من حکم دادم مناری از سرهای مقتولین دشمن ساختند تا بقیه دشمن خائف شوند. بعد گزارشی** در باب این فتح بزرگ به عمویم نوشته از نصرتی که برای ما حاصل شده بود او را تبریک نمودم.

یاغی هایی که به طرف چال رفته بودند چون تعداد آنها فقط دوازده هزار نفر بودند چندان ایستادگی نکردند، میربابابیک و میرسلطان مراد، سرکرده آنها-بودند. بعد از زدوخورد جزیی شکست خورده باز زخمی های خود فرار نمودند. صد نفر از کشته های*** آنها در میدان جنگ ماند و میربابابیک از اسب افتاده پایش شکست، همراهان او مشارالیه را با خود بردند.

---

*- در متن: امتداد

**- در متن: راپورتی

***- در متن: کشتهای

بعد از این فتوحات قطعی به میرهای بدخشان یقین حاصل شد که با سربازهای تربیت شده نظام افغانستان در میدان جنگ نمی توانند روبرو شوند، نهایت کاری که از دستشان برمی آید همین است که طریقهٔ تاخت و تاراج و مکر و فریب را جاری بدارند.

چون مقارن این اوقات میرمظفر، امیربخارا مایل بود به بیند افغان ها با اهالی بدخشان چگونه رفتار می‌نمایند از رود جیحون گذشته به این طرف رود آمده توقف نمود.* از آنجایی که جمعیت لشکر پدرم فقط ده هزار و پانصد نفر بود به عمویم نوشت که از بیست هزار نفر سربازی که با خود دارد، دوازده هزار نفر سرباز طایفه چرخی را نزد خود نگاهداشته، هشت هزار نفر دیگر را به سرکردگی من به جهت کمک نزد او بفرستد. آن وقت با این جمعیت خواهد توانست ولایت را محافظت نموده در صورت لزوم با دشمن بجنگد و نیز احتمال داشت در میان رعایای اوزبکیه با هم بلوای عام برپا شود، زیرا که اینها هم از طایفه امیر بخارا بودند.

به واسطه اینکه عمویم از وضع ترکستان بی اطلاع بود از این فقره خائف گردیده به من نوشت تالیخان را گذاشته با لشکر خود عازم خان آباد شوم، من به جواب نوشتم: بهتر خواهد بود همین جا حاضر باشم که در صورت لزوم حرکت نمایم. به دلیل اینکه ولایتی را که بعد از این همه جدّ و جهد و زحمات به تازگی متصرف شده ایم خالی گذاشتن آن از لشکر به جهت حفاظت کارهای ما، خلاف عقل وتدبیر است؛ ولی عمویم به این دلیل صحیح من، گوش نداده مجدداً نوشت و اصرار نمود که فوراً حرکت نمایم. چاره جز اطاعت امر نداشته صبح روز بعد با تمام عساکر خود حرکت نمودم. چون مال بنه برای حمل قورخانه بقدر کفایت نداشتیم، قراردادم هر قدر قورخانه به زمین بماند سربازها و سوارها تقسیم نمایند که هر شخص قدری بیشتر از اسباب خود با خود حمل نماید و چون می‌دانستم تهیه آذوقه به جهت لشکر در راه خان آباد خیلی اشکال دارد، صد سوار را فرستادم که از بره های اهالی آرته بوز که پانزده هزار گوسفند داشتند هر قدر

---

* ـ در متن: توقف

بتوانند تاراج نموده با خود بیاورند.

بعد ازاین لشکر خود را به سه دسته منقسم نمودم. دسته اول رابه سرکردگی سردار شمس الدّین خان پسر سردار محمد امین خان در جلو مقرر داشتم. دسته دوم را که مشتمل بر لشکر ردیف و پیاده نظام و یک قسمت از سوار نظام و چهار توپ بود، در وسط قرار دادم. دسته سوم را با تمام توپخانه و بقیه پیاده نظام و یک ثلث سوار نظام در عقب تعیین نمودم. صد سواری را که به جهت آوردن گوسفند فرستاده بودم؛ در قلعه موسوم به خواجه جنگل به من ملحق شدند.

اهالی تالیخان از این حرکت ما که نقبتاً واقع شد، جری شده عقب سر ما می آمدند. تعداد آنها تقریباً پنج شش هزار سوار بودند، ولی جرأت نمی کردند به ما حمله نمایند. به جهت جلوگیری این کار یک فوج سرباز را حکم دادم در غاری که تقریباً هزار ذرع طول داشت و کنار راه واقع بود خود را مخفی نمایند و به آنها دستور العمل دادم که وقتی سوارهای یاغی از محاذی غار بگذرند به آنها شلیک نمایند بطوری که قرار داده بودم اجرای حکم نمودند، چون لشکر من صدای شلیک را شنیدند برگشته به سوارهای یاغی حمله نمودند. این یورش که غفلتاً از جلو و عقب سوارها واقع شد آنهابکلّی سراسیمه شده به اطراف پراکنده شدند. بعضی از آنها خود را به رودخانه انداختند، بعضی از آنها به کوه گریختند که از گلوله های ما محفوظ باشند. من حیث المجموع چهار صد نفر از این سوارها تلف شدند.

بعد از آن بدون زحمت به طرف خان آباد می‌رفتم، وقت شب یکی از توپهای ما حین عبور از رودخانه به آب افتاد، دیدم سربازها نتوانستد توپ را از آب بیرون بکشند. خودم پیاده شده با چند نفر دیگر توپ را از آب کشیده به ساحل رسانیدیم، ولی تمام لباسهایم تر شد، نمی توانستم از لشکر جدا شده تغییر لباس دهم. سربازها هیزمهای خشک جنگل را آتش زده لباسهای خود را خشانیدم. تقریباً دو ساعت از ظهر گذشته وقتی که نزدیک خان آباد رسیدیم،

صدای شلیک زیادی که ظاهراً از طرف اردوی عموی من می آمد شنیده شد*
سردار شمس الدین خان اظهار داشت که این توپها از سوارهای اوزبک می باشد
که اردوی عموی مرا باید تاراج کرده باشند و ما باید به طرف کابل فرار نماییم.**
من جواب دادم تعریف دلیری شما را در جنگی که در سال ۱۲۵۷ ه. ق. به
مخالفت انگلیسی ها شده بود شنیده بودم. حالا شجاعت شما کجا رفت، مشارالیه
سکوت نمود. من شش نفر سوار نزد عمویم فرستاده پیغام دادم که صدای شلیک از
اردوی شما می‌شنوم و من مصمّم شده ام که همین جا توقف نمایم. به محض رسیدن
خبر از جانب شما حاضرم به هر سمتی لازم باشد به جهت جنگ حرکت نمایم. بعد
از یک ساعت شخصی به تاخت نزد من آمده خبر آورد که این توپها را به حکم
عموی شما به شادیانه اینکه امیربخارا از بساقه گریخته و از جیحون گذشته است
شلیک می‌نمایند.

۶ـ جنگ غلامعلی خان با قوای امیر بخارا

توضیح آنکه از قرار معلوم یکی از نوکرهای شخصی پدرم موسوم به
غلامعلی خان که آدم بهادر و مجرّب و در میدان جنگ جرأت شیر داشت و
سرکردهٔ قراول های سرحدی کناره جیحون و دارای حکومت سه نهر از جمله
هجده نهر بلخ بود به جهت ملاحظه سرحد به کرکی و بساقه رفته اتفاقاً به دو هزار
سوار از سوارهای امیر بخارا بر خورده فوراً به طرف یکدیگر شلیک نموده اند.
بعد از زدوخورد جزیی سوارهای مذکور به طرف اردوی میرمظفر فرار نموده اند.

امیر مذکور محض شنیدن این خبر قسمی از اسباب و چادرهای خود را
گذاشته به طرف بخارا فرار نموده است. اسبابها و چادرها، غلامعلی خان متصرف
شده اسبابها را به سربازها بخشیده، چادرهای امیر بخارا را به جهت پدرم فرستاده
است.

---

* ـ در متن: شده

** ـ در متن: نمایم

بعد از رسیدن این مژده معجلاً حرکت نموده نزد عمویم رفتم و از این اتفاق خوشبختانه که به جهت ما رخ داده بود به او تبریک گفتم روز بعد به اجازه عمویم دو فوج پیاده نظام و یک فوج سوار نظام و دو عرّاده توپ و پانصد نفر پیاده ردیف به تالیخان فرستادم تا به اهالی آنجا بنمایند که ما هنوز شهر آنها را تخلیه نکرده ایم و نیز به آنها پیغام فرستادم که اهالی بدخشان اگر مجدداً بدرفتاری نمایند من فوراً با لشکر به کمک آنجا خواهم رسید خودم در خان آباد* توقف نموده مشغول انتظام لشکری که پنج ماه آنها را ندیده بودم شدم. وقتی که اهالی تالیخان دیدند لشکری که چند روز قبل از آنجا رفته بود، مراجعت نموده اند و امیدی به جهت آنها باقی نمانده که از زیر بار اطاعت افغانستان خارج شوند، خواهش نمودند که دختر عموی میرشاه را عموی من به جهت خود تزویج نماید. عمویم خواهش آنها را با کمال شعف پذیرفت. من در باب این وصلت خیلی مخالفت داشتم و در ضررهای این وصلت با اینگونه مردم غدّار بعضی تفصیلات اظهار کردم و از عمویم استدعا نمودم به عوض این کار، بهتر خواهد بود به من اجازه بدهد بروم بدخشان را به قوه لشکری تصرّف نمایم و خود را از زحمات دشمن که محل وثوق نیست و اسماً خود را دوست وانمود می کند برهانم، زیرا که آنها دایماً باعث اذیت ما خواهند بود، ولی عمویم به اظهارات من اعتنای نکرده رسومات ابتداییه این وصلت را به عمل آورد.

میرهای بدخشان از این اقدام که کارها را به شکل دیگر جلوه داده آسوده خاطر گردیده میر یوسف علی را که آدم خیلی مفیدی بود با تعهّدات زیاد و بعضی هدایا، نزد عمویم فرستادند و عمویم از تصرف کردن بدخشان بکلّی تغییر خیال داد.

۷ـ عزیمت به تخته پل

در این وقت مادرم دید کارها عموماً در حالت امنیت است، موقع را

---

*ـ در متن: خان

مغتنم دانسته از پدرم استدعا نمود مرا اجازه بدهد به جهت ملاقات مادرم بروم. پدرم خواهش مادرم را پذیرفته به من نوشت که به تخته پل نزد آنها بیایم. لهذا لشکر را تفویض سر کرده ها نموده خودم به همراه چهارصد سر کرده خاصه عازم تخته پل گردیدم. در بین راه به تاشعزغان، منزل نموده از آنجا به زیارت قبر شاه ولایت «مزارشریف»* رفتم. جبه‡ بر آستانه مبارکه ساییده غبار مرقدش را طوطیای دیده نموده از برکت روح پاکش تسکین قلب یافته عازم تخته پل شدم. به ورود آنجا به ملاقات و دست بوسی پدر و مادرم نایل شده، ایشان به واسطه خشنودی که از ملاقات من به جهت آنها حاصل شده بود صدقه زیاد به فقرا بذل نمودند. اقوام من هم هر کس بقدر قوه خودش همین رفتار را نمودند. روز بعد قورخانه و کارخانجات و مخزنها را ملاحظه نمودم، همه اینها را منظم یافته مواجب رؤسای آنها را زیاد کردم. اشخاصی را که حسن خدمت بجا آورده بودند مخلّع نمودم. چادرها و دیگر لوازماتی که به جهت عساکر مقیم قته غن لازم بود حکم دادم در کارخانجات تهیه نمایند. در ظرف کمتر از یک ماه تمام این لوازمات تهیه شده به قته غن فرستاده شد.

تا مدّت یک سال در تخته پل به کارهای لشکری مصروف بودم. در بهار عازم قته غن شدم، در بین راه واقعهٔ غریبی به جهت من رخ داد. این چنین بود که در یکی از منازل موسوم به غز و نیاز، در کوهای اطراف آن جایی که شترها بنه می چریدند به جهت گردش رفتم. اتفاقاً همراهان من از من دور افتادند، در این بین یکی از شترهایی که وحشی شده بود به من حمله نمود، من غیر از خنجر کوچکی دیگر حربه با خود نداشتم لهذا به دور سنگ بزرگی بنای دویدن را گذاشتم، شتر دیوانه چند مرتبه دور سنگ از من تعاقب نمود تا اینکه من بکلّی خسته شدم. چون دیدم از همراهان من احدی پیدا نشد، مجبوراً به جهت حفاظت

---

*- مزار شریف بزرگترین شهر شمالی افغانستان است. شهر مقدسی می‌باشد با مساجد زیاد. مسجد آبی که قدمتش را تا سدهٔ پانزدهم میلادی تخمین می‌زنند بزرگترین مرکز زیارتی افغانستان است. (یغما سال ۳۰، شماره ۱۱، بهمن ۱۳۵۶، صفحهٔ ٦٦۵)

‡- نوعی از پیراهن (منتهی الارب)

خود ایستاده با شتر روبرو شدم و یک قطعه سنگ بزرگی را برداشته با قوت تمام به بنا گوش شتر زدم، از ضربت این سنگ شتر به زانو در آمد فوراً بدون اینکه فرصت بدهم دوباره شتر حرکت کند خنجر را کشیده سر شتر را بریدم. سر و صورتم از خونش آلوده شد. از شدت خستگی و دیدن اینکه شتر چگونه جان می‌دهد من ضعف کرده افتادم. بقدر یک ساعت بیهوش بودم وقتی به هوش آمدم دیدم شتر مرده است، خیلی مشعوف شدم چون نوکرهای من تا این قدر مدّت از من بی خبر بودند. حکم نمودم هر کدام را سی شلاق زدند تا متنبّه شوند و قرار دادم که بعد از این هر وقت کار شخصی داشته باشم و به جهت مدت قلیلی از محافظین خود جدا شوم، باید دو سه نفر از نوکرهای نزدیک به خدمت، همیشه با من باشند، زیرا که دنیا پر از مخاطرات است.

۸ـ بازگشت به قته غن

پس از ورود به قته غن، لشکر آنجا از دیدن من خیلی مشعوف شدند و من از قول پدرم این پیغام را به عموم لشکر دادم. پدرم تمام شما را بطور فرزند خود می‌شناسد و همان محبّت پدرانه که نسبت به من که عبدالرحمان هستم دارد، نسبت به شما هم دارد. از شنیدن این پیغام تمام لشکر با کمال مسرّت به آواز بلند گفتند که هر یکی از ما حاضریم جان خود را به قربان پدر خودمان «سردار محمد افضل خان» بنماییم. و نیز سلام پدرم را باپیغامات محبّت آمیز به عموم رسانیدم.

بعد از آن به منزل خود رفتم و در آنجا اهالی نظام به جهت احترام ورود من مهمانی خوبی ترتیب داده آتش بازی نمودند. روز بعد به جهت ملاحظه قورخانه و مخزنها و توپخانه رفته هر چیز را منظم یافته متشکر گردیدم. روز دیگر تمام لشکر را، سان دیدم. بعد از توقف یک هفته به جهت ملاحظه لشکر تالیخان، عازم آنجا شدم. این لشکر را هم در کمال نظم یافتم. میرهای بدخشان از ورود من مطلع شده شش نفر غلام بچه مهوش و نه رأس اسب با زیق و یراق نقره و نه مشک عسل و پنج بعله قوش و دو قلاده تازی بطور پیشکش به جهت من آوردند. در عوض من هم به جهت میرهای مذکور خلعت و هدایایی دیگر فرستادم و نیز مراسله

به آنها نوشته خاطر نشان آنها کردم که قبلاً زمانی که در تالیخان بوده ام به من وعده داده بودید که بعضی معادن را به تصرف من بدهید، که از جمله معادن مذکور یک معدن سنگ سلیمانی و یک معدن یاقوت زرد و پنج معدن طلا و یک معدن لاجورد و معادن دیگر می‌باشد و از قراری که از عموم تحقیق کرده ام هنوز ایفای وعده نکرده اید. به وصول کاغذ من میرهای مذکور معادن مزبور را به تصرف من دادند. چند قطعه از سنگهای قیمتی و تحایفی دیگر به جهت پدرم فرستادم.

تا مدّت دو سال واقعه تازه که قابل مذاکره باشد رخ نداد و در آخر این مدت جدّم امیر دوستمحمد خان، عمویم محمد اعظم خان را به کابل احضار نمود سردار عبدالغیاث خان را که پسر عموی پدرم بود به حکومت قته غن مقرر کرد. پسر این سردارعبدالغیاث خان موسوم به عبدالرشید خان را من در سال ۱۳۱۵ ه.ق. به حکومت جلال آباد مقرر داشتم، چون نسبت به رعایا تعدّی می‌نمود معزولش کردم) محمّد اعظم خان عمویم عازم کابل گردیده چندی در کابل توقف نموده به ایالت سابق* خودش یعنی به کرم و خوست رفت. وقت حرکت عمویم از قته غن، من از تالیخان حرکت کرده در منزل شوری او را ملاقات نمودم. در این موقع پیغامی از پدرم رسید که به ایبک رفته او را ملاقات نموده** با او به بلخ مراجعت نمایم، لهذا از شوری عازم ایبک شده پس از ورود آنجا به دست بوسی پدر نایل شده متفقاً عازم تخته پل گردیده تمام زمستان را آنجا به سر بردم.

۹ـ انتصاب به حکومت خان آباد

در موقع نوروز سردار عبدالغیاث خان از مرض طاعون وفات یافت و بعضی اغتشاشات هم در هرات بروز کرده بود در این وقت سردار سلطان احمد

*ـ در متن: سابق

**ـ در متن: نمودم

خان پسرعموی پدرم با یکی از مأمورین پادشاه ایران* ،حکومت هرات را داشتند. این شخص در محالات قندهار اغتشاش فراهم آورده بود. جدم امیر دوستمحمد خان با عمویم به جهت تنبیه مشارالیه از کابل عازم هرات شدند. به ورود آنجا قلعهٔ هرات را تا چند ماه محاصره نمودند. در اول بهار مژدهٔ فتح فراه در بلخ رسیده مسرور گردیدم. بعد از ادای مراسم شکرانه به جهت این مژده پدرم مرا به حکومت و ریاست لشکر به خان آباد فرستاد.

در این وقت امورات ولایت قته غن خیلی مغشوش بود. حکام جزء مالیات محلات خودشان را حیف و میل نموده بودند. سردار عبدالغیاث خان متوفی هم از امورات ولایتی بکلّی بی اطلاع بوده است، بلکه استعدادش به طبابت از حکومت بیشتر بوده، زیرا که اکثر اوقات خود را، صرف طبابت می‌نمود و بقدری هم کم حال بوده است که از تهدیدات یک نفر از امیرهای بدخشان ترسیده دزدی را که حقاً محبوس بوده، رها کرده بوده است و این میر بدخشان هم که اسمش میرشاه نام و این حرکت خلاف را کرده بود فوت شده بود و پسرش میرجهان دارشاه، به جای او نشسته و برادر میرشاه یعنی میریوسف علی را هم برادرزاده اش میرصید شاه نام یک سال قبل از آمدن من به قتل رسانده بود، و پسر میر یوسفعلی با اینکه دیوانه وضع و تریاکی و دایم الخمر بود به جای پدرش مقرر شده بود. میربابا بیک حاکم قشم که پدرش قبل از دو برادر فوت شده بود به زن بیوهٔ میرشاه که خواهر میریوسفعلی بود عاشق شده بود. همین که این فقره فاش شده است، میرجهان دارشاه از این واقعه متغیر شده به قشم حمله نمودند میربابابیک هم از محبس فرار نموده قبل از ورود من به خان آباد، مشارالیه هم به خان آباد آمده بود.

---

*ـ حاکم هرات در سال ١٨٦٢ م. (= ١٢٧٩ هـ. ق.) سلطان احمد خان برادرزادهٔ دوست محمد خان بود که تا آن روز تحت اوامر شهریار ایران (ناصرالدین شاه) حکومت می کرد. مأمور ایران حسام السلطنه بود که یگانه شاهزادهٔ جدی و وطن پرست ایران محسوب میشد. (تاریخ روابط سیاسی ایران در قرن ١٩، جلد سوم، صفحهٔ ٨٢٤)



سردار امیر دوست محمّد خان

من پس از ورود به خان آباد دیدم مواجب لشکر هشت ماه از سال گذشته و چهارماه از همین سال نرسیده است نخستین کار من این بود که مالیات و باقیات مبالغی که حکام جزء بدهکار بودند وصول نموده حقوق پس افتادهٔ لشکری را برسانم. اتفاقاً دو فوج سرباز و چهارصد سوار لشکر مأمور تالیخان هم با صاحب منصبهای خودشان در این موقع در خان آباد بودند و از شدّت کم حالی سردار عبدالغیاث خان مبالغی از مالیات ولایتی را وصول نموده به مصرف خود رسانده بودند.

ورود من که اسباب جلوگیری حرکات خلاف آنها گردید باعث کینهٔ آنها شده اوّل کاری که به جهت تلافی کردند، این بود که عموم عساکر را محرک شدند شورش نموده به کابل فرار نمایند. پسر عبدالغیاث خان موسوم به محمّد عزیز خان هم که در خان آباد بود و فقط اسماً سرکردهٔ لشکر پدرش گفته می‌شد، یازده سال عمر داشت. کاملاً در تحت نفوذ معلمین و پرستاران خودش که با صاحب منصبهای اخراج مذکور همدست بودند واقع شده بود. این اشخاص متدرجاً در خاطر سربازها فرو بردند که ولایت حتماً مال آقای آنها می‌باشد و قبول کردن حکومت عبدالرحمان و دادن مداخله به او کار احمقانه ای است و به آنها حالی کردند که باید تماماً با پسر آقای حقیقی خودشان به کابل مراجعت نمایند. این تحریکات به خاطر سربازها رسوخ کرد و در این اثنا خبر فوت جدّم دوستمحمد خان هم به ما رسید. از این خبر وحشت اثر سربازهای دوفوج و سوارهٔ مذکور جری شده به اطراف خانهٔ من جمعیت نموده سعی می کردند در بهای خانهٔ مرا با سنگهای بزرگ بشکنند، ولی عساکر من آمده یاغی ها را متفرق نمودند. اگرچه اینها برفتن کابل مصمم شدند لیکن، صاحب منصبهای بیوفای آنها که آنها را به این بدرفتاری واداشته بودند، صلاح خود را ندیدند با آنها بروند.

بعد از سه روز سربازهای مذکور خائف و مایوس شده عریضه به من نوشته استدعای عفو نموده و اظهار داشتند صاحب منصبهای ما، ما را فریب داده بودند. من جواب دادم اسامی اشخاصی را که محرک اغتشاش بوده اند به من بدهید. بعد از اینکه مطلع شدم، وعده می‌دهم که بغیر از اشخاص محرک، دیگران را عفو نمایم و نیز جواب دادم که اگر از دادن اسامی مذکور انکار دارید، مرخص

هستید به کابل بروید، زیرا که من شما را لازم ندارم آنها در جواب فهرستی نزد من فرستادند که اسامی هشت نفر کاپیتان و چند نفر نایب و چند نفر منصب دارهای لشکر در آن درج شده بود، و در آخر فهرست اسامی پرستاران و معلم محمد عزیز خان را مذکور داشته بودند و اظهار داشته بودند که این اشخاص با یکدیگر قسم قرآن خورده بودند که به مخالفت شما اتفاق نمایند.

پس از تحصیل این اطلاعات من سربازها را عفو نموده هشت نفر کاپیتان را حکم دادن به دهن توپ گذاشتند و منصب دارهای فوج را مرخص نمودم، چرا که آنها غلام بچه های عموی متوفای من بودند، به این وسیله در این موقع آرامی در ولایت حاصل گردید.

۱۰ـ شورش مجدد میراتالیق

همین که خبر فوت جدّم به میراتالیق رسید، بنای یاغی گری را گذاشته پسر خودش سلطان مراد خان را با سوارهٔ زیاد به قته غن فرستاد که محرک اهالی شده اغتشاش نمایند. من یک دسته لشکر مکمّل مشتمل بر سه فوج پیاده نظام و دوازده عراده توپ و یکهزار سوار نظام و دو هزار پیاده ردیف به سر کردگی سردار محمّد علم خان و سردار غلام خان به جهت تنبیه یاغیان مقرر داشتم و خودم اراده نمودم که از راه شوراب در نارین با دشمن متلاقی شوم در شروع این حرکت نظامی، حادثهٔ بدبختانهٔ رخ داد، و آن این بود که سردار محمد علم خان عادتش چنین بود که همیشه با دویست سوار از لشکر جلوتر حرکت نماید. مکرّر به او گفته شده بود که به جهت صاحب منصب بزرگی مثل شما کار خلاف عقل است بدون پیش قراول خود را در مخاطره بیندازد. روزی در اثنای حرکت دو هزار سوارهٔ قته غنی که خود را در عقب کوهها پنهان کرده بودند نقبتاً به او حمله آوردند. همراهان سردار محمّد علم خان که از تعداد یاغیان مطلع شده رو به فرار نهادند، ولی خود سردار چون عادت تسلیم شدن نداشت با چند نفر اشخاص شجاع ایستادگی نموده جنگ کردند تا همهٔ آنها کشته شدند. وقتی این خبر به لشکر رسید، یک دسته سواره نظام قبل از اینکه یاغی ها نعش سردار مذکور را ببرند

عقب آنهاتاخته بعد از جنگ سختی سوارهای قته غنی شکست خورده به طرف نارین گریختند و سیصد نفر زخمی و مقتول در میدان جنگ گذاشتند.

روز بعد از این زدوخورد، جنگ سختی در نارین اتفاق افتاد، زیرا که چهل هزار سوار از یاغی ها در آنجا اجتماع کرده بودند. از اوّل طلوع آفتاب شروع به حمله گردیده و تا عصر* این جنگ ادامه‡ داشت و دشمن خیلی دلیرانه می جنگید و اتصالاً تجدید حمله می‌نمودند، تا اینکه آخرالامر فرار کردند. در این جنگ در مقابل کشته و زخمی های دشمن، مقتولین لشکر من خیلی جزئی بودند یعنی از لشکر من فقط سی نفر کشته و زخمی شدند و سردار غلام خان از جمله مقتولین بود، و سبب اینکه از طرف ما این قدر کم کشته و زخمی شدند این بود که لشکر ما به قاعدهٔ نظام مرتب بودند و چون دشمن از فن جنگ بی بهره بودند همه در یک نقطه مجتمع می‌شدند. از این جهت توپهای ما خیلی از آنها را تلف نمود.

در آن روز من به لشکر خودم خیلی افتخار نمودم وضع جنگ قابل هر گونه تمجید بود. اشخاصی قدر این جنگ را می‌دانند که مطلع هستند. در صورتی که این قدر دشمن زیاد یک مرتبه حمله نمایند، و شخص خود را نبازد چه حالت خواهد داشت. ظهور چهل هزار نفر در میدان صاف مثل کوهی است که حرکت نماید.

یکی از جاسوس های مرا که به جهت تحصیل اخبارات مأمور قته غن نموده بودم، سلطان مرادخان حبس کرده بود، وقتی خبر فتح من به قته غن رسید بعضی ها به جاسوس من کمک نمودند فرار نماید. مشارالیه اسبی سوار شده به تاخت مستقیماً نزد من آمده محض ورود بی هوش افتاده وقتی به هوش آمد اظهار داشت: «در مدت حبس هر روزه روزی چهل شلاق به من می‌زدند، به تصدیق این امر جراحان لشکر به من اطلاع دادند بدن مشارالیه مثل ذغال سیاه است، از این ثابت شد بر سر او چه آمده است. مشارالیه به من اطلاع داد تمام اهالی و خانوار

---

* ـ در متن: عصری

‡ ـ در متن: امتداد

قته غن به جهت حفاظت خود خیال حرکت از آنجا دارند. من فوراً نایب غلام خان درّانی را که شخص عاقل، لکن تنبل بود با سواره نظام و توپخانه فرستادم که سر راه را در موقع درۀ تنگی که محل عبور اشخاص مذکور به بدخشان می‌باشد بگیرند و نیز پیاده نظامی که در تالیخان بودند با این دستۀ لشکر بروند. به این قسم از فرار آنها جلو گیری نموده قاضی قند وز را با دو سه نفر از میرهای بدخشان که اهالی ولایت آنها را خیلی محترم می‌داشتند و خیلی معروف بودند از راه شوراب به استمالت مردم فرستادم.

اهالی قته غن چون دیدند راه فرار آنها مسدود است و گریختن به جهت آنها ناممکن است و نیز معلوم داشتند که لشکر آنها تاب مقاومت با لشکر ما ندارد و علاوه بر این از وعده هایی که من به توسط میرهای مذکور و علما فرستاده بودم مطمئن شده نزد من آمده استدعای عفو و اغماض نمودند. در جواب آنها من اعلانی دادم که به دو شرط از این شورش آنها صرف نظر خواهم نمود: اولاً اینکه آنها باید بنام خدا و رسول قسم یاد نموده عهد نمایند که آنها و اولاد آنها به دولت افغانستان وفاداری خواهند نمود و به تحریک میرها و رؤسای خود برخلاف خیر این دولت اقدامی نخواهند کرد، ثانیاً اینکه باید آنها دوازده لک * روپیه جریمۀ این حرکت خلاف خود را بدهند. به اندک فاصله جواب از آنها رسیده تمام اهالی شرایط مذکورۀ فوق را متفقاً قبول نمودند و اظهار کردند به من و اولاد من وفاداری نموده همیشه حاضر خواهند بود با دشمن های من بجنگند و تا جان در بدن داشته باشند به من خدمت نمایند و نیز چون اجازه دادم اموال و احشام آنها که تقریباً بیست میلیون روپیه ارزش داشت به تصرف خودشان باشد، اظهار امتنان نمودند. من این عهد نامه را نزد پدرم فرستاده اهالی ولایت تحت حکومت من به امنیت‡ مشغول گذران خود شدند.

اوّل اقدامی که کردم این بود که پنجاه لک روپیه که از بابت مالیات باقی

---

* ـ هر لک معادل ده هزار روپیه است. (نگاهی به سیستان و بلوچستان: ایرج افشار سیستانی، خضرایی، تهران، ١٣٦٣، صفحۀ ٢٤٤)

‡ـ در متن: طایفه

مانده بود وصول نموده تمام حقوق لشکری را پرداختم. در این موقع طایفه ایاز تاجرهای بدخشان خیلی اسباب زحمت من شدند. رسم تجاری که بین بدخشان و قته غن تجارت می‌نمودند، این بود که بعضی از روزهای هفته سوار شده بین دو محل مذکور مسافرت می‌نمودند و همیشه در همین روزهای مخصوص کشته های زیاد استمراراً پیدا می‌شد به جهت جلوگیری این قتلها، چند نفر سرباز را مقرر داشتم بدون اینکه خود را بنمایند راه را قراولی* بکشند و نیز به چند نفر سوار حکم دادم به لباس رعیتی ملبس شده در راه عبور و مرور نمایند و به آنها دستورالعمل دادم که اگر کسی به شما حمله نماید به نشانی معهودی به سربازهای مخفی شده خبر بدهند، بطوری که خیال داشتم، این مسئله ظاهر گردید.

روزی تجار بدخشانی به سوارهای من حمله نمودند، سوارهای مذکور فوراً یک نفر را با اسب تیز تکی سوار فرستادند سربازهای مخفی شده را خبر داده، سربازهای مذکور محض اطلاع تاخته به نقطه معلوم رسیدند. تقریباً پنجاه نفر از این تجار را اسیر نموده به حضور من آوردند، من اسلحه و زین و یراق آنها را بین سوارهای خود تقسیم نمودم. و اسبهای آنها را به توپخانه دادم و ده هزار روپیهٔ نقد که با خود داشتند به جهت خزانهٔ خودم ضبط نمودم.

اشخاص مذکور در بین جواب و سئوالی که با آنها کردم، اقرار نمودند که به سبب اینکه از افاغنه خیلی نفرت داشتند** دو سال بوده است راه زنی می کرده اند. اگرچه مشارالیه راضی شدند که هر شخصی دو هزار روپیه داده جان خود را بخرند، ولی من حکم دادم همهٔ آنها رابه دهن توپ گذاشتند، چرا که خیلی از رعایای بی گناه مرا کشته و غارت نموده بودند. این سیاست در روز اردو بازار به عمل آمد، حکم دادم بگذارند گوشت آنها را سگهای اردو بازار بخورند و استخوانهای آنها را تا اتمام بازار همانجا افتاده باشد. در حینی که مشغول دفن استخوانهای آنها بودند، میرجهان دارشاه که از واقعهٔ قتل اینها بی خبر بود، همان شخصی را نزد من فرستاد که قبلاً نزد عبدالغایث خان فرستاده و او را تهدید نموده

---

*ـ در متن: غراولی

**ـ در متن: داشت اند

یک نفر دزد را از محبس او خلاص کرده بود. این شخص کاغذی به جهت من آورده که میرجهان دارشاه در کاغذ مذکور از من استفسار کرده بود به کدام جرأت رعایای او را حبس نموده ام و نوشته بود به وصول مراسلهٔ مذکور آنها را به حامل مراسله تسلیم نمایم و تهدید کرده بود که اگر این کار را نکنم به پدر و عمویم خواهد نوشت که من ساعی هستم اهالی بدخشان را به مخالفتشان که دوست حقیقی آنها می‌باشند برانگیزانم، من مراسلهٔ مذکور رابه آواز بلند به دربار عام قرائت نمودم و از حامل سئوال کردم آیا وفت نوشتن این کاغذ، میرجهان دارشاه سالم بوده است و در حواس او خللی راه نداشته؟ حامل مراسلهٔ مذکور جواب داد پادشاه من میر، صاحب مراسله به من حکم فرموده است اشخاصی را که شما اسیر نموده اید بلادرنگ نزد او ببرم والا میر مذکور به مخالفت شما اقدامات خواهد نمود، من جواب دادم متغیر و تند نشوید قدری تأمل نمائید، ولی مشارالیه متنبه نشده مجدداً جسورانه اظهار داشت که فوراً اسیرها را تسلیم نمائید و گفت: «به کدام جرأت رعایای ما را حبس نموده اید.» من بدون دیگر تکلمی به نوکرهایم حکم دادم ریش و سبیل او را بکنند و ابروهای او را مثل زنها وسمه بکشند. بعد او را جایی که بقیهٔ استخوانها اجساد تجار افتاده بود با خود برده نشان دادم. ریش و سبیل او را در پارچهٔ زربفتی گذاشته به او دادم که نزد میر خود ببرد که میرمشارالیه متنبه شده این کار را جواب مراسله که به من نوشته بود بداند.

به اتفاق شخص مذکور یک دسته قوی از عساکر خودم که دو فوج پیاده نظام و دو هزار سوار نظام و یک هزار سوار اوزبکیه و دو هزار پیاده ردیف و دوازده عراده توپ بود به سرکردگی محمد زمان خان و سکندر خان بهمراهی نایب غلام احمد خان به تالیخان فرستادم. به ورود آنجا سرکرده های لشکر من شخص مذکور را با جواب او نزد میرجهان دارشاه فرستادند. میرجهان دارشاه به شخص مذکورد دشنام داده سئوال کرده بود چرا بدون اسیرهایی که برای آوردن آنها رفته بودی مراجعت کردی، شخص مذکور صورت خود را باز نموده پارچهٔ زربفت را نزد میر انداخته و گفت: «نتیجهٔ بردن پیغامات احمقانهٔ شما این است که به سرم آمده و اگر احتیاط ننمایید عما قریب به سر شما هم همین کار خواهد آمد». میر مذکور از این رفتار من متغیر شده به لشکر خودش حکم داده بود

فوراً عازم خان آباد شوید. بلافاصله به مشارالیه گفتند اینک لشکر افغان رسیده، ولایت را متصرف شده اهالی تالیخان را مطیع نمودند.

چون این خبر محقق گردید، میرمذکور متوحش شده خود راباخت. سر کرده های او به عوض اینکه او را قوت قلب بدهند گفتند پدر شما دختر خود را به همین سبب به اینها داده بود که خودش را از همچو شخص هولناکی محفوظ بدارد و شما خیلی احمق بوده اید که پیغامات جسورانه به این طور شخصی می فرستید. میر مذکور جواب داده بود که شماها طرف شور پدر من بوده اید حالا هم به من مصلحت بدهید چه باید کرد، سر کرده های مذکور مشورت نموده چنین صلاح دیدند که برادر میر با بیست نفر سر کرده و چهل کنیز و چهل غلام بچه به جهت سلام من بیایند و نیز برادر میر خیلی از تحایف چین از قبیل پارچه های* ابریشمی و قالیچه ها و ظروف چینی و غیره هم با خود بیاورند و خود میر کاغذ معذرت آمیزی نوشته یکی از خواهرها یا یکی از خانواده های خود را به زوجیت به من بدهد، تا به این تدبیر میر مذکور بتواند خود را و مملکت خود را حفاظت نموده انجام کارش مثل میراتالیق نشود.

چون دیگر وسیله به جهت میر فراهم نبود، مجبور شد که به مصلحت سر کرده های خود عمل نماید، فوراً معذرت نامه دهد به جهت** من فرستاده، کاغذی هم به صاحب منصبهای لشکر مأمور من نوشت و استدعا نمود که بخاطر خدا اقدامی به مخالفت او ننماید، تا برادرش به خان آباد نزد من برسد و به جهت آنها حکم مجدد فرستاده شود که چه اقداماتی به عمل بیاورند.

این مراسله در منزل گلوگان بدخشان به صاحب منصبهای من که تا مدت سه روز آنجا رسیده بودند واصل گردید صاحب منصبهای من خواهش او را پذیرفته همانجا اقامت نموده قاصدی نزد من فرستادند، از این واقعه مرا اطلاع دادند. برادر میرجهان دارشاه به وقت مقرره با سه هزار نفر نوکر به حضور من

---

*- در متن: پارچها

**- در متن: معذرت نامه دهد آیا به جهت

وارد گردیده مراسله که میرجهان دارشاه نوشته و در باب رفتار خود به علت اینکه همیشه مخموری باشد و از افعال خود بی خبر است، عذرخواهی نموده بود، به من رسانید. من تبسم نموده به سر کرده ها گفتم به خیال من این معذرت میر خیلی صحیح است و چون جهت واقعی نداشتم که با اهالی تالیخان بجنگم با فرستادهٔ آنها به مهربانی پیش آمدم و قبول کردم که میر آنها را عفو بدارم و نیز آنها را مخلعّ نمودم، ولی خواهش میرجهان دارشاه را در باب اینکه دختر برادرش را تزویج نمایم رد کردم. گفتم چون دختری از خانوادهٔ شما را عمویم تزویج کرده است همین وصلت بین این دو خانواده مکفی است و به این طور در آن زمان اغتشاشات بدخشان به اتمام رسید. در این اوقات مسئلهٔ عجیبی که از جمله مکاشفات بود به جهت من رخ داد که باید در این موقع مذاکرهٔ آن را بنمایم و با کمال مسرت در اینجا می‌نگارم:

روزی به دربار نشسته بودم کاغذی از جانب دختر عمویم دختر سردار محمّد اعظم خان که نامزد من و در کابل بود به من رسید. مشارالیه به قاصد خود دستورالعمل داده بود که کاغذ او را به شخص خودم بدهد و باید کاغذ مذکور را دیگر کسی نبیند و جواب راهم باید شخصاً مهر نمایم. چنانکه* قبلاً بیان داشته ایم، من هیچ وقت مایل خواندن و نوشتن نبودم و اندکی هم که خوانده بودم فراموش داشتم. در این موقع می‌توان تصوّر کرد که از رسیدن کاغذ مذکور چه حالت مایوسانه داشتم. قلبم تپیدن گرفته خودم را ملامتها کردم که اگرچه من لاف می‌زنم و خود را آدم خوبی می‌دانم چون بی سواد هستم در حقیقت هیچ انسانیّت ندارم و آن شب وقت خوابیدن گریهٔ زیادی کردم و با کمال عجز ارواح اولیا را نزدِ خداوند شفیع نموده استغاثه کرده مکرراً دعا می کردم که خدایا نوری به قلب من فرستاده قلب مرا روشن نما، تا بتوانم بنویسم و بخوانم و مرا در انظار مخلوق خود خجل و شرمنده مخواه بعد از گریستن بسیار، وقت سحر به خواب رفتم. در عالم

---

*ـ در متن: چنانچه

رؤیا دیدم شخصی قدسی مآب ظاهر شد، قامتش میانه و آزاده و چشمهایش * مثل بادام، ابروهای کشیده، محاسن انبوه، صورتش بیضوی، انگشتهای دستش باریک و دراز، عمامه نخودی به سر، شال محرماتی به کمر و عصای بلندی که سرش آهن داشت به دستش بود، با این هیئت دیدم به طرف سر من ایستاده به کمال ملایمت می گوید: عبدالرحمان برخیز بنویس. من سراسیمه بیدار شدم، چون کسی را ندیدم دوباره به خواب رفتم مجدداً همان هیکل به نظرم آمده گفت: من می گویم بنویس و تو می خواهی من مردد شده باز بیدار شدم، چون کسی را ندیدم،مجدداً خوابیدم. دفعهٔ سوم همان شخص قدسی مآب ظاهر شده با حالت تغیر گفت: اگر دوباره خوابیدی سینهٔ تو را با عصای خود می‌شکافم. از این تهدید خائف بیدار شدم. دیگر نخوابیدم. غلام بچه ها را فریاد کردم کاغذ و قلم، برای من آوردند، کلماتی را که در مکتب می‌نوشتم به خیال خود مجسم نموده از برکت خداوندی اشکال حروفات پشت سر هم به خاطرم می آمد و هرچه خوانده بودم به ذهن خود آورده و شروع به نوشتن کلمات روی کاغذ نمودم.

به این طریق تا قبل از طلوع آفتاب کاغذی را که تقریباً شصت هفتاد سطر داشت بعضی از حروفات را مفرد نوشته بودم و بعضی ها هم شکل صحیحی نداشت، وقتی مرور نمودم دیدم هرچه نوشته ام می‌توانم بخوانم و نیز دریافتم که اغلاط زیاد دارد. کاغذ مذکور را پاره نموده مجدداً نوشتم و بیش از اندازهٔ مشعوف و مسرور گردیدم. صبح آن روز یک دو کاغذ را که حکام به من نوشته بودند باز نموده چون دیدم مطلب مراسلات مذکور را می‌توانم بخوانم ده مقابل** بر شعفم افزود. در موقع حاضر شدن به دربار منشی که مراسلات را به جهت من قرائت می‌نمود علی الرسم نزد من آمد، من به او گفتم امروز نوشتجات را من خودم می خوانم شما اشتباهات مرا تصحیح نمایید. منشی مذکور تبسم نموده گفت حضرت عالی نمی توانید بخوانید، من پاکتی را باز نموده گفتم بشنو می‌توانم بخوانم یا خیر، شروع به خواندن کردم و خواب را هم به منشی گفتم بنویسید.

---

* ـ در متن: چشمهاش

** ـ در متن: مقابل مقابل

به این طریق دویست مراسلات را خوانده تقریباً صد مراسله را جواب دادم بعد از چند روز به هیچ وجه محتاج به اعانت منشی خود نبودم و کاغذهای شخصی خود را می‌خواندم و جواب می‌نوشتم. پس از چند روز قرآن را به تازگی خواندم و به اسم اولیا و انبیا نذورات داده شرح این مرحمت خداوندی را که قدرت خواندن و نوشتن به من داده به پدرم نوشته مراسله را به توسط لله باشی خودم فرستادم.

پدرم ابتدا در باب صحت این حکایت تردید داشت، لله باشی من عرض کرده بود پسر شما چیزی را که صحت نداشته باشد نمی تواند به شما بنویسد و اگر به شما خلاف بگوید چگونه می‌تواند روی شما را ببیند. آخرالامر پدرم حرف لله باشی مرا باور نموده پنج هزار تنگه (طلا) نقد و خلعت قیمتی به لله باشی من مرحمت فرموده به جهت من هم شمشیر یراق طلایی با ده توپ کمخاب و چند توپ پارچه های پشمینه به جهت من فرستاد. من خداوند را حمد نموده از پدرم به جهت فرستادن این هدایا اظهار تشکر نمودم.

وقتی که امورات ولایات بدخشان و قته غن منظم گردید بلافاصله در باب قلاب دچار* اشکالات شدم. میر آن ولایت موسوم به شاه خان، دو هزار سوار مقرر داشت سیزده هزار گوسفند مال اهالی قته غن را که علی الرسم در زمستان نزدیک جیحون می چریدند چاپیدند. به رسیدن این خبر من دو هزار سوار فرستادم که گوسفندهای مذکور از آنها به مالکین بالاستحقاق آنها مسترد دارند. سوارهای تاراج کننده از رود جیحون گذشته بودند که سوارهای من رسیده با اسبهای خود از نقطه ای که آب کمتر بود گذشته به آن طرف جیحون جنگ سختی کرده پانصد نفر سوارهای مذکور کشته شده تعداد زیادی هم از آنها اسیر گردیده گوسفندها را از آنها گرفتند.

سوارهای من مراجعت نکرده همان طرف آب توقف نموده منتظر رسیدن کمک و دستورالعمل از من به جهت گرفتن قلاب شدند. چون از جانب پدرم در این باب به من حکمی نرسیده بود به آنها پیغام دادم مراجعت نمایند گوسفندها را به

---

* ـدر متن: دوچار

صاحبانش مسترد داشته خواستند شش هزار گوسفند را به من تعارف بدهند، چون رسم ولایت این است که یک ثلث مال یغما شده را که از تاراج کنندگان پس گرفته شود باید به حکمران خود بدهند. من گوسفند قبول نکردم، ولی در عوض هشت هزار طلا از آنها قبول نمودم. سه هزار طلا را به سوارهای خود داده بقیه را به جهت خودم تصرف نمودم و به میرشاه نوشتم اگر این گونه اتفاق تجدید شود من ولایت قلاب را از او انتزاع خواهم نمود.

میر مذکور در جواب عذرخواهی نمود بعضی هدایا فرستاده تعهد نمود که دوباره این گونه اتفاقات واقع نخواهد شد و یک لک تنگه گرفته اسیرهایی را که گرفته بودم متخلص نمودم. از این معامله هم ده هزار طلا عاید من گردید. بعد از این واقعه در این ولایات امنیت حاصل گردید و من موقع را مغتنم دانسته سه هزار یابو و دو هزار شتر به مالهای بنه خودمان افزودم. مقارن این وقت کاغذی از پدرم به من رسید که خیال آمدن به قته غن را دارد و یک ماه قبل از حرکت خود، مرا اطلاع خواهد داد. من هم جواب دادم انشاءالله به سلامتی تشریف بیاورید.

فصل دوّم

فرار عبدالرحمان خان از بلخ به بخارا

۱ـ تصرف هرات و فوت امیر دوستمحمد خان

حال باید توجه مطالعه کنندگان کتاب خود را به طرف هرات معطوف بدارم. زمانی که جدّم امیر دوستمحمد خان به هرات حمله آورد * ، علیل المزاج بود و سردار شیرعلی خان تمام اوقات خود را صرف پرستاری پدرش می‌نمود. پسرهای دیگرش مثل سردار محمّد اعظم خان و سردار محمد امین خان و سردار محمد اسلم خان به سبب بغض و عداوتی که با برادر اندر خودشان یعنی شیرعلی خان داشتند با سلطان احمد خان حاکم هرات که دشمن امیر دوستمحمد خان بود، مشغول سازش بودند. از این رفتار خود پدر خود را خیلی مکدّر ساختند (عجبا که با دشمن های پدر خود دوست می‌شدند) خدا نکند من هیچوقت به چنین کارهای زشت اقدام نمایم. در همین وقت امیر دوستمحمد خان وفات یافت. نعش او را در هرات قرب مزار خواجه عبدالله انصاری دفن نمودند. ⁂

---

*ـ در سال ۱۲۷۹ ه. ق. (= ۱۸۶۲ م.) امیر دوستمحمد خان با کمکهای مادی و معنوی انگلستان و حکومت هندوستان بر علیه دولت ایران مشغول تجهیزات بود و همین که مسلح شد پس از حمله به قلعهٔ غوریان به قصد تصرف هرات عزیمت نمود. هرات پس از ده ماه مقاومت بالاخره تسلیم شد و حکومت آن به دست دوستمحمد خان افتاد.

⁂ـ فتح هرات برای امیر دوستمحمد خان چندان خوش یمن نبود و پس از ده روز از تسلیم شهر هرات در بیرون شهر وفات نمود و در قرب مزار خواجه عبدالله انصاری دفن گردید. مرحوم حاجی میرزا قدسی هروی به مناسبت مرگ امیر دوستمحمد خان ماده تاریخ مفصلی گفته که بیت آخرش این است:

گفت قدسی برای تاریخش   مدفنش خواجه عبدالله ۱۲۸۰ ه ق

۲ـ به امارت رسیدن سردار شیر علی خان

بعد از این واقعه چون پسرهایش دیدند نمی توانند به سلطنت افغانستان نایل شوند ، سردار شیرعلی خان را به امارت افغانستان اعلان نموده خودشان بدون اجازه و اطلاع امیر شیرعلی خان، به ولایات حکومتی خودشان عازم شدند . امیر شیرعلی خان دید برادرهایش او را واگذاشته* رفتند . پسر خودش محمّد یعقوب خان را حاکم هرات مقرر نموده خودش عازم قندهار گردید . پس از ورود به قندهار باز هم برادرهایش به ملاقات او نیامدند . در این بین که عموهایم از هرات فرار نموده به ولایت خود رفته بودند ، سردار محمد اسلم خان که حاکم هجده نهر بلخ و سردار محمد اعظم خان که حاکم کرم و خوست بودند ، فوراً شروع به فراهم آوردن اشکالات به طرف کابل شدند .

زمانی که جدّم از کابل به طرف هرات می‌رفته است، سردار محمّد علی خان پسر بزرگ امیر شیرعلی خان را به حکومت کابل مقرر داشته بود . محمد علی خان به پدرش به قندهار نوشته اصرار نمود که فوراً به کابل بیاید والا آشوبی برپا خواهد شد . به رسیدن این خبر امیر شیر علی خان بدون تنبیه برادرانش عازم کابل گردید به این خیال که اوّل باید با سردار محمد اعظم خان که برادر اندرش بوده پیچیده کار او را تمام نماید ، بعد برادرهای خودش را به جهت بی وفایی که کرده بودند تنبیه نماید .

امیر شیرعلی خان به ورود غزنین، قرآنی نزد عمویم سردار محمد اعظم خان به کرم و خوست فرستاده به او پیغام داد چون شما پسر بزرگتر امیر دوستمحمد خان می‌باشید ‡ من همیشه شما را برادر بزرگ و محترم خودم خواهم دانست. باید شما فوراً به غزنین آمده یک دفعه مرا ملاقات نمائید . سردار محمد اعظم خان مطمئن شده به ملاقات امیر شیرعلی خان آمد ، و این دو برادر تعهدات

*ـ در متن: برادرهایش را واگذاشته

‡ ـدر متن: می‌باشد

خود را تجدید نموده قرآن مهر کردند. بعد از آن عمویم پسر بزرگ خود سردار سرور خان را با امیر شیر علی خان گذاشته خودش به محل حکمرانی خود مراجعت نمود. امیر شیرعلی خان به کابل آمد.

زمان ورود امیرشیرعلی خان به غزنین، سردار محمّد اسلم خان که در بامیان توقف داشت، عیال و اموال خود را گذاشته فوراً به بلخ آمد، در این اوقات پدرم در بلخ بود. من به او نوشتم که سردارمحمّد اسلم خان شخص مفسدی است* از او تقویت ننمایید و او را به خود راه ندهید. پدرم جواب داد چون مشارالیه به من پناه آورده است، نمی توانم او را نپذیرم.

امیرشیرعلی خان ترک معاهداتی که با عمویم سردار محمّد اعظم خان کرده بود نمود. لشکری به سرکردگی سردار رفیق الدّین خان که شخص زرنگی بود به مخالفت او فرستاد. عمویم با این چنین دشمن قوی تاب مقاومت نیاورده به طرف هندوستان به خاک اعلیحضرت ملکه انگلستان گریخت و امیر شیرعلی خان محالات کته داز و ذرمت ولوکر را که تعلق به پدرم داشت و جدّم به تیول پدرم مرحمت فرموده بود، متصرف گردید. محالات مذکور در آن وقت سپرده احمد کشمیری بود که مشارالیه زیر دست پدرم بزرگ شده بود. این رفتار تعدّیانه امیر شیرعلی خان قهراً خیالات برادرهایش را با او مخالف نمود. خیلی اشخاص مفسد هم حاضر بودند که دشمن امیر شیرعلی خان را در قلب پدرم به هیجان آوردند. از جملهٔ این اشخاص یکی سردار محمد اسلم خان و یکی سردار عبدالرئوف خان و یکی سردار محمد امین خان بودند. این سردار محمد امین خان از اولاد صاحب منصبان توپخانهٔ سلاطین مغولیهٔ** هندوستان بود، و این اشخاص خیلی مفسد بودند.

برحسب وعده ای*** که چند قبل پدرم به من داده بود به جهت ملاقات من به اتفاق همین اشخاص مفسد به خان آباد آمد. در این وقت هم احمد کشمیری، مراسله از امیر شیرعلی خان برای پدرم آورد که نوشته بود من نمی خواهم

---

*ـ در متن: شخص مفسدی

** ـ در متن: مغلیه

***ـ در متن: وعده

ترکستان را از شما بگیرم و خیالات من نسبت به شما محبتانه است. این احمد نام خیلی نمک نشناس بود، ضمناً از جانب امیر شیرعلی خان مأمور شده بود مواظب حرکات پدرم بوده هرگاه به مخالفت امیرشیرعلی خان، سازش نمایند جلوگیری نماید. پدرم و مشاورهای منافق او عموماً به جهت مذاکرات محرمانه، مجلس می کردند. لیکن مرا در مجلس خودشان راه نمی دادند، به این خیال که شاید من با خیالات آنها مخالفت نمایم. البته اگر من می‌دانستم مشغول چه اقداماتی هستند، از خیالات آنها مخالفت می کردم. همین که شنیدم پدرم را فریب داده اند که جمعی از سردارهای کابل حاضرند حکومت او را قبول نمایند متأسف شدم. به پدرم مصلحت داده بودند که اقدام صحیح به جهت شما این است که به امیراتالیق درستی فراهم آورده ولایت قته غن را به او مسترد دارید و به این وسیله عساکر بلخ و قته غن را متفق ساخته عازم کابل شوید.

میراتالیق هم به این کار راضی شد، به اندک مدتی به ما خبر رسید که امیر شیرعلی خان لشکر کشیده به طرف ترکستان می آید. پدرم به من حکم نمود به جای او به تخته پل بروم و خودش اظهار کرد شخصاً به مقابلهٔ امیر شیرعلی خان خواهد رفت. من خیلی سعی کردم پدرم را از این رفتن باز بدارم و استدعا نمودم مرا به عوض خودش بفرستد و توضیح کردم که اگر من از امیر شیرعلی خان شکست خوردم شما به جهت پشتیبانی من حاضر خواهید بود، ولی اگر قبایل با شما مساعدت نکرد من نخواهم توانست کار را از پیش ببرم. اگرچه پدرم ملتفت شد که خیال من صحیح است، ولی دوستانش که اشخاص مفسدی بودند، تردیدش نمودند و او را تحریک کردند گفتند از حالات مردمان کابل شما بهتر آگاه هستید و بهتر خواهید توانست با آنها مذاکرات نمایید. پدرم رأی آنها را پذیرفته استدعای مرا رد نمود. مرا به تخته پل فرستاد.

زمانی که حکومت خان آباد را داشتم بعد از پرداختن مواجب قشون مبلغ چهارده لک روپیه ذخیره کرده بودم پدرم حکم داد صندوقها به جهت حمل و نقل این پول ساختند، وجه مزبور را با خودش برداشته عازم باجگاه که بین کابل وبلخ واقع است گردیده سرکرده های لشکر پدرم اشخاص ذیل بودند.

غلام احمد خان، نایب محمد خان، کرنیل سهراب، کرنیل ولی محمد

خان، پدرم این صاحب منصبها را یک منزل جلوتر از خود فرستاده که قله های کوه اطراف درّه را متصرف شوند و به آنها دستورالعملی داد که به هیچ وجه تا رسیدن خودش جنگ ننمایند. گمان دارم که من قبلاً مذکور داشته ام که غلام محمد خان اگرچه صاحب منصب خوبی بود، امّا خیلی تنبل بود. در این موقع دستورالعملی را که به او داده شده بود اجرا نداشته متصرف شدن کوهها را تا روز بعد به عهدهٔ تأخیر گذاشت. در این بین صاحب منصبهای مجرب امیرشیرعلی خان که من جمله آنها سردار محمد رفیق خان و ژنرال شیخ میر بودند، این تأخیر را مغتنم دانسته سربازهای خود را به فراز کوهها اقامت دادند قبل از اینکه غلام احمد خان تنبل صبح از خواب بیدار شود، ازاین بلندیها به همراهان او شلیک نمودند و این اشتباه نتیجهٔ بدی بخشید، اگرچه لشکر ما خوب جنگید، ولی شکست خورده درّه محکمی را به تصرف دشمن دادند.

خبر این زدوخورد به پدرم رسیده به سرعت حرکت نموده روانه شد که به صاحب منصبهای خود کمک نماید، ولی در مقام موسوم به قره کتل لشکر شکست خورده به او رسید* . این خبر موحش را به او دادند، پدرم غیر از اینکه با بقیهٔ لشکر شکست خورده مراجعت نماید چاره نداشت، لهذا مراجعت نموده در مقام موسوم به دوآب که یک منزل عقب بود اقامت نموده در اینجا لشکر و توپهای خود را به دقت ترتیب داده حاضر شد که یک مرتبهٔ دیگر به مقابله ایستادگی نماید، ولی سردارهای نمک بحرام که به مکر و حیله پدرم را به این حالت رسانیده بودند در این موقع به مخالفت او برخاسته به امیر شیرعلی خان نوشتند لشکری را که عبدالرحمان تربیت کرده است خیلی قوی می‌باشند و شما نخواهید توانست با آنهامقابله نمایید. بهتر این است مشغول سازش شوید والا شکست خواهید خورد.

امیر شیرعلی خان این نکته را پذیرفته سلطان علی پسر سردار کهن دل خان قندهاری را با قرآن فرستاده متعهد شد که سردار محمد افضل خان را به جای پدر خودم می‌دانم و حاضر شده ام که از جنگیدن با برادر خودم محض اینکه پدرم امیر دوستمحمد خان بدنام نشود احتراز نمایم. پدرم فریب این تعهدات را

---

*ـ در متن: شکست خورد به او رسید

خورده قرآن را بوسیده به چشم خود گذاشته عازم اردوی امیر شیرعلی خان شد. اگرچه لشکر از پدرم استدعا نمودند که جنگ نموده کار را یکسره نمایند، ولی قبول نکرده حکم به مراجعت آنها داده پس از ورود به اردوی برادرش امیرشیرعلی خان به جهت پذیرایی پدرم بیرون آمده رکاب او را بوسیده به این تملّقات مزورانه پدرم را فریب داد و از ارادهٔ جنگ نمودن با برادر بزرگتر خود اظهار تأسف نمود. صندلی به جهت پدرم حاضر نموده خودش مشغول خدمتگزاری*شد.

پدر ساده لوحم از اینکه نقار بین او و برادرش مرتفع گردیده خدا را شکر نمود بعد از چند ساعت به اردوی خود مراجعت نموده هفت هزار گوسفند و دو هزار خروار آرد و جو به جهت برادرش فرستاد، زیرا که امیر شیرعلی خان به اردوی پدرم آمده بازدید نمود بعد از مراجعت خود محمد رفیق خان را نزد پدرم فرستاده خواهش نمود که به امیر شیرعلی خان اجازه بدهد که به جهت زیارت قبر شاه مردان به مزار شریف بیاید بعد به کابل مراجعت نماید، زیرا که در کابل کارهای زیاد دارد. پدرم به او اجازه داد لشکر خود را از راه دره یوسف به طرف بلخ فرستاده خودش با سه هزار سوار خاصه خود به اتفاق امیر شیرعلی خان از راه آفاق عازم گردد⁑.

وقتی که لشکر پدرم به تخته پل رسیدند من در اینجا بودم. به پدرم نوشتم اشتباه بزرگی نموده اید که لشکر خود را از خود جدا کرده اید، ولی پدرم اعتنایی به عرض من نگذاشت. امیر شیرعلی خان پسر خودش سردار محمد علی خان را جلوتر از خود به مزار شریف فرستاد. سردار محمد علی خان، چنین تصور می کرد که باید من به مزار شریف رفته او را ملاقات نمایم، ولی من کاغذ خیرمقدم به او نوشته گفتم اگر شما زحمت کشیده به ملاقات من بیایید از دیدن شما مشعوف خواهم شد. سردار محمد علی خان جواب نوشت عجالتاً می خواهم نزد پدرم مراجعت نمایم، انشاءالله بعدها شما را ملاقات خوهم نمود.

---

*ـ در متن: خدمتگذاری

⁑ـ در متن: گردید

وقتی که پدرم وارد مزار شریف شد، من خدمتش مشرف شده سعی کردم به او حالی نمایم که امیرشیرعلی خان با شما خدعه کرده است و از پدرم اجازه خواستم وقتی امیرشیرعلی خان وارد شود او را اسیر نمایم، ولی پدرم قرآن را برداشته گفت: به خاطر این کلام خدا چنین اقدام زشتی مکن. من جواب دادم که شما خواهید دید عموی من همین کار زشت را خواهد کرد.

روز بعد امیرشیرعلی خان وارد گردید. یک شب را در روضهٔ مزار شریف به سربرده به تاشقرغان مراجعت نموده پدر در تخته پل به ملاقات من آمده بعضی هدایا از اینجا به جهت برادرش فرستاده پیغام داده به جهت خداحافظی نزد شما خواهم آمد. من از پدرم استدعا نمودم به وداع نرود، ولی کما فی السابق گوش به حرف من نداده عازم تاشقرغان گردید، محض ورود به آنجا امیرشیرعلی خان عهدی را که با پدرم کرده بود شکسته پدرم را حبس نموده وقتی عساکر ما این خبر را شنیدند متغیر شده حاضر گردیدند که آنها را به جنگ امیرشیرعلی خان ببرم، من هم با آنها متفق شده به این قصد عازم مزار شریف شدم. به ورود آنجا چادرها برپا نمودیم، در این موقع کاغذی از پدرم رسید که راضی نیستم جنگ نمایی و اگر جنگ کنی تو را عاق خواهم کرد. من مضمون کاغذ مذکور را به عساکر خود قرائت کردم، چون دیدند مصمّم شده ام جنگ ننمایم تماماً رنجیده خاطر شده مرا گذاشته به طرف کابل روانه شدند. فقط پانصد الی شش صد نفر که از کسان خودم بودند با من ماندند به وقت نصف شب مراسله دیگری از پدرم به جهت من رسید، توصیه کرده بود که با تمام همراهان وفادار خودم که مایل بودند با من باشند به طرف بخارا بروم. علیهذا فوراً حرکت کرده بطوری به سرعت رفتم که تا اوّل آفتاب به نیمهٔ راه سرحد رسیده بودم.

۳ـ عزیمت به بخارا

پس از ورود به دولت آباد دیدم تقریباً دو هزار سوار به اطراف کوهی ایستاده اند و آدم بسیار هم بالای کوه دیده می‌شود. قاصدی به جهت تحقیق و شناختن این مردم فرستادم خبر آورد اینها سوارهای اوزبکیهٔ بلخ هستند. پس از

تحصیل اطلاع به طرف آنها روانه شدم، آنها به من سلام داده گفتند مشغول جشن عروسی می‌باشیم*. از آنها پرسیدم سوارهایی که سر کوه معلوم می‌شوند چکاره هستند، جواب دادند آنها افغان هستند، دخلی به ما ندارند. از این اطلاع استنباط نمودم که آنها باید نایب غلام احمد خان و عبدالرحیم خان باشند که دیشب از من جدا افتاده بودند. پیغام فرستاده آنها را به طرف خودم دعوت نمودم که بیایند به من ملحق شوند. جواب دادند که به آنها کتباً چیزی بنویسم. به قول فرستادهٔ من مطمئن نیستند.

وقتی آنها را مطمئن نمودم که من کیستم به من‡ملحق شدند. معلوم شد غلام احمد خان هم شبانه از اینها دور افتاده تنها مانده بوده است. به هرحال همهٔ ما فوراً به طرف جیحون روانه شدیم. سوارهای اوزبکیه حاضر شدند با ما بیایند من به آنها گفتم لازم نیست بیائید برگردید، اصراری نمودند که ما حاضریم با شما خدمت نماییم، من گفتم محتاج به کمک شما نیستم و جداً از آنها خواهش نمودم مراجعت نمایند. چون خوب می‌دانستم که اوزبک ها از افغان ها متنفر هستند و همیشه حاضراند به آنها صدمه برسانند. سوراهای مذکور بالاخره راضی شدند مراجعت نمودند و ماها عازم گردیده از هجده نهر بلخ گذشتیم که بعد از آن هیچ قلعه و آبادی کنار جیحون نیست و تماماً بیابان چول است. در اینجا جالیزی دیدم به همراهان خود گفتم هر یک از آنها دو خربوزه یا دو هندوانه به خورجین خود بردارند، مبادا در راه چول آب پیدا نکنیم.

چون نیمهٔ راه به طرف جیحون طی شد، تقریباً نصف از سوارهای من پایین آمدند که خربوزه های خود را بخورند، من سعی کردم آنها را از این کار وادارم، به آنها گفتم این محل خطرناکی است بهتر است خربوزه های خود را سر سواری بخورند، ولی نایب غلام احمد خان گفت: شما بروید ما گرمی روز را در اینجا به سر برده عقب سر شما خواهیم آمد. بعد از این گفتگو قالیچه های خود را

---

*ـ در متن: می‌باشم

‡ ـ در متن: با من

زیر درختهای جنگلی پهن نموده مشغول استراحت*شدند.

من با سی نفر سوار و تمام پول نقدی که داشتم با خود برداشته روانه گردیدم و غلام احمد تنبل را با دویست و چهل سوار که سرکرده های آنها اشخاص ذیل بودند، عقب گذاشتم. ناظر حیدرعبدالرحیم، کرنیلی (منصب نظامی) سهراب کرنیل نظیر کماندان اسکندر چرخی کماندان با چهل نفر کاپیتان ها و رساله دارها.

در این موقع بیان می‌نماییم که من پسر سه ساله خودم را با پسر دایی او سردار عظیم خان که پانزده ساله بود در تخته پل گذاشته بودم و اینها سپر ده سکندر خان اورکزایی غلامعلی نام بودند. بعد از طی مسافت دو سه فرسخ دیدم سواری از عقب سر ما به تاخت می آید، تأمل نمودیم تا رسیده خبر آورد که سوارهای اوزبکیه که من آنها را مراجعت داده بودم به عوض اینکه به خانه های خوشان بروند، از ما تعاقب می آمده تا اینکه نایب غلام خان و همراهان او که زیر درختهای جنگل خوابیده بودند رسیده به آنها حمله آورده اند. این قاصد را نزد من فرستاده اند که به کمک آنها برون من گفتم کسان من عجب عقلی دارند به عوض اینکه فرار نموده خود را از مهلکه نجات دهند می‌خواهند من هم بروم با آنها کشته شوم. به جهت مردمان لشکری در وقت جنگ شجاعت تنها مکفی نیست بلکه باید شعور داشته باشند که در وقت لزوم، جان خود را از مهلکه برهانند. جان بدر بردن از خطر هم شجاعت است.

من به فرستادهٔ آنها حالی نمودم که وقتی سیصد سوار همراه داشتم جنگ نکردم، حالا فقط سی سوار همراه من است، چگونه می‌توانم بجنگم. یک نفر از سرکرده ها موسوم به نصیرخان که با من بودند به سبب اینکه برادرش سهراب عقب مانده بود، مراجعت نمود بعد از آن ما به طرف جیحون روانه شدیم. به فاصلهٔ قلیلی به جیحون رسیده به همراهان خود گفتم مکث نمایند و خودم با یک نفر تاخته جلو رفتم که قایقی کرایه نمایم، به این سبب این کار را کردم که تعداد ما را قایق چی ها به بیندد نترسند، دیدم فقط یک قایق بیشتر نیست و چند نفر از تجّار ترکمانی

---

* ـ در متن: راحت

که حمل کشمش و بادام داشتند برای کرایهٔ قایق گفتگو می کردند. یک نفر از آنها بار خود را با ده شتر در قایق گذاشته بود، من پیاده شده داخل قایق شدم. قایق چی ها به زبان ترکی از من پرسیدند شما چکاره هستید، من هم به زبان ترکی جواب دادم تاجر می‌باشم. در بین این گفتگو من سوار خود را فرستادم که همراهان مرا بیاورد و سوارهای من رسیده باعث استعجاب قایق چی ها و تجار گردیده سعی نمودند قایق را از ما بگیرند. من تفنگ خود را سر دست گرفته گفتم اگر داخل قایق شوید فوراً گلوله خواهید خورد، آخرالامر راضی شدند مرافعه ننمایند. از یکی از سوارهای من پرسیدند این شخص کیست؟ سوار مذکور به آنها جواب داد: این شخص سردار عبدالرحمان خان پسر سردار محمّد افضل خان است. همین که دانستند تعارف نموده معذرت خواستند من هم عذر آنها را پذیرفته همراهان خود را به دو قسمت منقسم نمودم که یک قسمت با اسبهایشان با من بیایند و قسمت دیگر چون مجبور بودند عقب بمانند به آنها گفتم از قایق چی ها بیل گرفته به جهت خودشان سنگری ترتیب دهند.

وقتی که تقریباً از جیحون گذشته بودیم در مقابل قایقی دیدم، یکی از همراهان خود را که شناور خوبی بود فرستادم خبر بیاورد در قایق کیست؟ مشارالیه رفته خبر آورد که عبدالرحیم خان با یک نفر فرستاده ی امیر بخارا می باشد. یکدیگر را ملاقات نموده مسرور شدیم. من دو ساعت به ظهر مانده بعد از مسافرت شش ساعت وارد خاک بخارا شدم. قایق چی ها گفتند اگر میل دارید اسبهای ما حاضر است بردارید با خود ببرید. من بهتر دانستم در کناره ی جیحون توقف نمایم تا دسته ی عقبی همراه من برسند. ده طلا به قایق چی ها دادم که به جهت خودشان و اسبهای ما آذوقه تحصیل نمایند. دویست تنگه هم به عبدالرحیم خان دادم* که با مأمور امیر بروند که ده رأس گوسفند خریده غذای پخته حاضر نمایند و سیصد عدد نان هم به جهت سوارهای من که روز بعد باید برسد تهیه کنند. کاغذی هم به حاکم شیرآباد که تحت حکومت امیر بخارا بود نوشته از ورود خودم به خاک او اطلاع داده خواهش نمودم دویست سوار به آن طرف جیحون

*ـ در متن: به عبدالرحیم خادم

برای تقویت سوارهای من بفرستد. به وصول مراسله ی من حاکم مذکور خواهش مرا پذیرفت که چهار صد سوار و چند قایق صبح زود به جهت این کار خواهد فرستاد.

وقت طلوع صبح من صدای چند تیر تفنگ شنیدم، بعد از ده فقره شلیک، سوارهای خود را بیدار نموده به آنها این طور حالی کردم که این صدای تفنگ از طرف رفقای شما می باشد که به شادمانی سوارشدن به قایق این شلیک را می نمایندو به قایق چی ها وعده دادم که بیست عددقایق به جهت من حاضر کنند به جهت هر قایقی پنجاه طلا انعام خواهم داد. قایق چی ها گفتند طرف مقابل رودخانه نایره جنگ مشتعل است ما آنجا نمی رویم که خود را به خطر بیندازیم. من چند دقیقه تأمل نموده به غلام بچه ی خودم موسوم به حسن حکم دادم یک کیسه هزار طلا که سپرده به او بود بیاورد. این طلاها را پیش روی قایق چی ها شمردم و به آنها گفتم اگر قایق هایی که خواسته ام حاضر نمایید این هزار طلا را به شما خواهم داد. قایق چی ها باور نمی کردند که این اظهار من صحیح است. هی به آنها گفتم اگر شما آدم‌های خود را الان عقب قایق بفرستید ،این طلاها را می‌توانید همین حالا ببرید.

خلاصه به این تدابیر سی عدد قایق حاضر نمودند، قایق ها را سوار شده به سرعتی حرکت کردیم که کمتر از دو ساعت دو ثلث رودخانه را طی نمودیم. معلوم شد سوارهای من که آنها در بیابان عقب مانده به خواب رفته بودند بعد از اینکه سوارهای اوزبکیه به آنها حمله نموده اند متدرجاً جنگ نموده خود را کم کم عقب کشیده تا کنار رود جیحون رسانیده اند و سوارهای اوزبک چون دیده اند در رودخانه قایقی پدیدار نیست و شب هم رسیده جنگ را موقوف نموده خیال کرده اند صبح زود غنیم خود را اسیر خواهند نمود. صدای تفنگی که طلوع صبح من شنیدم از همین ها بوده است. در این موقع سوارهای من از دیدن قایق ها قوت قلب یافته دلیرانه مشغول مدافعه شدند، سوارهای دیگر هم که عقب سنگری از قوم ساخته بودند، پنهان بودند جرأت پیدا کرده به دشمن شلیک نمودند آخرالامر دشمن متفرق شده رو به فرار نهادند لهذا همه ی ماها سالماً از رودخانه عبور نمودیم.

سوارهای من غذایی را که به حکم من به جهت آنها تهیه کرده بودند با نهایت میل تا اندازه ای که ممکنشان بود خوردند، زیرا که مدت سی و شش ساعت بود چیزی نخورده بودند. بعد از این با کمال راحت تا عصرروز بعد در خانه های قایق چی ها، استراحت نموده بعد از آن عازم بخارا شدیم. یک شب در علی آباد منزل نموده در اینجا حاکم شیر آباد و رؤسای ولایتی به استقبال من آمده به منزلی که حاکم مذکور به جهت پذیرایی من حاضر کرده بود رفتم. ده روز در اینجا مهمان او بودم، در این بین امیر بخارا مراسله به جهت من فرستاده مرا دعوت نمود که به ملاقات او به بخارا بروم. من هم فوراً عازم شده به قرار ذیل طی منازل نمودم: اوّل، شوراب ـ دوم، سراب ـ سوم، بولاغ ـ چهارم، چغباز کله ـ پنجم، چشمه ـ ششم، حفیظان ـ هفتم، قره شیخ ـ هشتم، غذار ـ نهم، کدوک لی ـ دهم، قرشی.

پنج روز در قرشی توقف نموده از آنجا به خوجه و کاکان از آنجا وارد بخارا شدم. قوش بیگی امیر بخارا با قاضی و کوتوال* و بعضی از سر کرده های بزرگ در مقام موسوم به کاکان به استقبال آمدند و مرا به منزلی که به جهت پذیرایی من مهیا کرده بودند فرود آوردند. مهمان دار من آمده خود را معرفی نمود .تا نه روزبه جهت من مهمانی آوردند. بعد از آن امیر خلعت به جهت من و صاحب منصبهای من با ده هزار تنگه به جهت خودم و به جهت هر یک از صاحب منصبهای من هزار تنگه و به جهت آنهایی که منصبشان کمتر بود ،پانصد یا شش صد تنگه و به جهت سوارها هر کدام دویست تنگه فرستاد و نیز دو دست یراق طلا به جهت اسب فرستاد. من هم در عوض به جهت امیر مذکور یک قبضه شمشیر دسته طلا و یک دست یراق اسب طلا که دوازده هزار اشرفی قیمت آن بود و یک قبضه خنجر غلاف طلا و دویست دانه سکه ی طلا و یک کمر بند مرصّع که تقریباً هزار تومان قیمت داشت با دو رأس اسب عربی از نسل اسبهای خودم با زینهای انگلیسی مطلا و نُه طاقه کمخاب و نُـه طاقه پتوی کابلی و نُـه طاقه شال کشمیری و نُه طاقه

*ـ کوتوال: دِژ دارنگاهدارنده ی قلعه و شهر. او را سرهنگ هم می گویند. برخی بر این باورند که این واژه هندی است، چه کوت به هندی قلعه است.(دهخدا، جلد ۴۰، صفحه ی ۳۰۰)

خلیل خانی کشمیری و نه طاقه ململ سفید و نه عدد کلاه زری به جهت امیر فرستادم. نیز امیر بعضی لباسها با سه پیراهن و زیر جامه به جهت من فرستاده که زیر جامه ها بند نداشت. به من گفتند این زیر جامه های خود امیر است. من تعجب نمودم، زیرا که زیر جامه از پارچه پایی بود که به چهار قسم مختلف یعنی قرمز، سفید، بنفش و سبز رنگ شده بود. وقتی که من و صاحب منصبهای من این لباسها را پوشیدیم یک نفر نوکر آمده خبر داد که امیر به جهت ملاقات من حاضر است، من هم روانه شده پس از ورود به عمارت امیر، قوش بیگی مرا استقبال نموده به اطاقهای امیر برد.

رسم امیرهای بخارا این است که خود امیر با دو سه نفر غلام بچه های خاطرخواه خودش در اتاق بزرگی جلوس می کند و صاحب منصبهای او در اطراف اتاق روی سکوهای کوچک می‌نشینند و درب اتاق دو نفر دربان ایستاده اند که اتصالاً نگاه می کنند که امیر با چشم خود اشاره به آنها می کند یا خیر، اگر امیر اشاره چشمی به آنها بکند فوراً دویده نزد او می‌روند که به بینند چه می‌خواهد، بعد قهقرا بر گشته پیغام امیر را به هوداجی پیشخدمت باشی می‌رسانند.

وقتی که من نزدیک رسیدم دربانها دویده نزد امیر رفتند، بعد هوداجی آمده گفت: امیر هدایای شما را قبول فرموده است و به من گفتند که باید جلو اسبهای خود را به دست خود گرفته پولهارا به دوش خود گذاشته به امیر تعظیم نمایم. من جواب دادم به جهت حمل پولها یک نفر لازم است و به جهت اسبها و مهتر، و من به هیچ کس در دنیا سجده نخواهم کرد و غیر از خدایی که مرا خلق نموده، دیگری را قابل سجده نمیدانم.

دربان مذکور که هیچ وقت قبلاً همچو جوابی از کسی نشنیده بود خیلی متغیر شد علیهذا گفتم یا اینکه شخصاً پیغامی دارم به امیر می رسانم یا به جای دیگر می روم. آخرالامر قوش بیکی چیزی به هوداجی گفت.هوداجی نزد امیر رفته مراجعت نموده گفت امیر قبول فرموده است به رسم خود سلام نمایی، من وارد اتاق شده علی الرسم سلام کردم و به امیر دست دادم. امیر گفت نزدیک او بنشینم. من مؤدبانه نشسته در بین صحبت محترماً با امیر تکلم نمودم تا یک ساعت صحبت داشته بعد به منزل مراجعت کردم. بعد از دو ماه روزی امیر یک نفر از نوکرهای

خود راواداشته بود که نزد من آمده به من بگوید که امیر نسبت به شما خیلی مهربان است. خوب است شما هم یک هزار طلای نقد و سه نفر از غلام بچه های خوش صورت خود را به امیر پیشکش نمایید. من جواب دادم این غلام بچه ها بمنزله ی فرزند من می باشند. بذل کردن طلا هم کار سلاطین است. من علی الرسم به جهت امیر هدایا فرستاده ام حالا توقع انعامات از ایشان دارم.

بعد از ده روز باز همان شخص نزد من آمده اظهار داشت امیر به جهت شما سلام فرستاده میل دارد شما را یکی از اهالی دربار خود مقرر نماید، تا شما هر روز به دربار امیر حاضر شوید و امیر نسبت به شما مهربان است. من جواب دادم هیچ وقت نوکری نکرده ام و نمی دانم رسومات نوکری چه چیز است. شخص مذکور مرا تطمیع که اگر من نوکری امیر را قبول نمایم تیولی به من عطا خواهد نمود، من گفتم خداوند به امیر طول عمر عنایت فرماید محتاج به پول و تیول نیستم. باز شخص مذکور گفت اگر من نوکری را قبول نکنم برای من صدمه فراهم خواهد آمد. این اظهار او را هم رد نموده گفتم صدمه برای کسانی است که مقصر باشند. علاوه بر اینکه مقصر نیستم در پناه امیر می باشم البته هر فرمایش دیگری اگر داشته باشد حاضرم. واقعاً متحیر بودم چگونه این تکلیف را قبول نمایم، حال اینکه هیچ وقت برای جدّم امیر دوستمحمدخان هم مرا تکلیف به نوکری نکردند. به شخص مذکور گفتم اگر من قبول خدمت نمایم، نمی توانم تمام روز مثل سایرین به کار بمانم و هر گاه به عوض مواجبی که به من بدهند کار کنم، آن وقت امیر با اشخاصی که در دربار او می باشند تکدّر خواهد شد. در این موقع مثلی موافق حال خودم بیان نموده گفتم:

نه بر اشتری سوارم، نه چو خر به زیر بارم، نه خداوند رعیّت، نه غلام شهریارم

بعد از این همه مذاکرات، شخص مذکور دید هر چه بگوید بی فایده است، تمام گفتگوهایی که بین من و او شده بود نوشته از نزد من بیرون رفت.

اول ورود خودم در بخارا یک نفر را مخفیانه ماهی بیست طلا مواجب مقرر کرده بودم که هر چه در مجلس امیر مذاکره می شود، محرمانه به من اطلاع بدهد چون رسم آنجا این است که جمیع کارها ظاهر و آشکارا در مجلس امیر

می گذرد، تحریری چیزی در میان نیست. از این جهت تمام اشخاصی که در دربار هستند از همه ی کارها مطلعند.

در ماه رمضان تمام کارها تعطیل و مشغول روزه بودند و من عموماً از ترس مأمورین کوتوال آسوده نبودم، زیرا از وقتی که از قبول کردن خدمت در دربار امیر انکار کرده بودم همه وقت مواظب حرکات من بودند و در حالت نظربند بودیم. در ظاهر من به این فقره اعتنایی نداشتم و به نوکرهای خودم نیز هیچ اظهاری نمی کردم.شب عید فطر نوکرهای امیر، دو دست لباس و یک عمامه و یک دستمال به عنوان خلعت به جهت من آوردند و گفتند امیر مرا فردا صبح وقت طلوع آفتاب به حضور خوداحضار نموده که به جهت تبریک عید حاضر شوی،* صبح که آنجا رفتم دیدم چهل نفر در تالار بزرگی نشسته اند، در میان آنها یک نفر محمدخان نام که یکی از نویسنده های بلخ بود حاضر است. این شخص سابقاً حاکم سر پل بوده به مخالفت دولت افغانستان بر خواسته و از لشکر ما به سرکردگی غلامعلی و کرنیل ولی محمدخان، شکست خورده به بخارا فرار نموده بود.

به جهت من با بیست نفر دیگر در سکوی پایین تر جا مقرر کرده بودند و محمدخان با ده نفر روی سکو بالاترنشسته بود. در این بین امیر وارد شده، حضار بر خواسته دست امیر را بوسیدند. من هم چنین کردم. بعد از آن امیر رفته خوانچه ی زیادی از شیرینی آوردند و سفره پهن نموده شیرینی ها را روی سفره گذاشتند. نوکرها عقب رفته حضار مجلس فوراً بقدری که امکان داشت مشغول خوردن شدند. آنهایی که دورتر نشسته بودند آمده دستمالهای خود را پر از شیرینی نموده به جای خود نشسته مثل حیوانات مشغول خوردن شدند. من به این وضع متحیرانه نظر می کردم. شخصی به من گفت این مهمانی ترک امیر است، شما چرا چیزی نمی خورید، من کلوچه بر داشته گفتم دیگر میل ندارم و هر قدر زودتر ممکن بود به نمازگاه رفتم.

محلی را که امیر به جهت من مقرر کرده بود به من نمودند. در میان حضار

---

* ـ در متن: شو

دیدم نایب غلام محمدخان و کماندان سکندر خان با تقریباً چهل نفر از کسان من که یک ماه قبل داخل نوکری امیر شده بودند حاضر می باشند. این اشخاص به من بی اعتنایی نموده سلام هم نکردند. بعد امیر که با سبب سفیدی سوار و جیقه ی بلندی به عمامه اش و جیقه هم به سراسبش و جیقه ی دیگری به پشت اسبش زده بود وارد گردید. ابره ی * شال کشمیری به میان بسته و تقریباً بیست سی ذرع زربافت به سرش پیچیده خنجر مرصعی به کمرش زده با کمال تفرعن می خرامید. به هر سه قدم فاصله تمام مردم تقریباً تعظیمی نزدیک سجده می نمودند، ولی من ساکت ایستاده بودم. امیر آمده جلوی من ایستاده تکبیر گفت، همه به او اقتدا نمودیم. من دیدم سربند از بندهای عمامه ی امیر باز شده است، بعد از سجده امیر نمی توانست از ترس اینکه عمامه اش بیفتد سر خود را از سجده بردارد. من نتوانستم تحمل نمایم امیر به این بزرگی مفتضح شود. فوراً نماز خود را شکسته پیش رفته بندهای عمامه ی از را بستم. اگر چه من نمازم را به اتمام نرسانیدم، ولی مشعوف بودم به اینکه عمل نیکی از من سر زده و امید عفو از خداوند دارم.بعد از اتمام نماز امیر اسب خود را سوار شده و مردم دراین بین به خاک افتادند. من هم فراغت حاصل نموده به منزل خودم مراجعت نمودم.

چند روز بعد امیر به کوتوال دستورالعمل داد مرا متهم نماید که با زنهای مردم مراوده دارم، ولی این اتّهام خلاف ثابت شد، زیرا که معلوم گردید هیچ وقت من تنها نبوده ام و همیشه شصت هفتاد نفر با من بوده اند، نیز امیر حکم داد در میان نوکرهای من نفاق انداخته آنها را وادارند از نزد من بروند.

*ـ ابره: توی زبرین قبا و کلاه و مانند آن، تای رویین از جامه، رویه.(دهخدا جلد۲ صفحهٔ ۲۷۱)

٤ـ عزیمت به بلخ

در این وقت خبر رسید روس ها تاشکند* را متصرف شده در خیال تصرف بخارا می باشند. امیر بخارا مرا و همراهان مرا در بخارا گذاشته فوراً عازم سمرقند⁑ گردید. من هم بلادرنگ قاصدی را نزد عمویم محمد اعظم خان که در راولپندی⁂ خاک هندوستان بود با مراسله فرستاده اظهار داشتم مصمم شده ام انشاءالله خود را خلاص نموده عازم بلخ شوم. و از او استدعا نمودم اگر ممکن باشد از هندوستان حرکت نموده از راه سوات به چترال و بدخشان بیاید تا در بلخ به یکدیگر ملحق شویم و نیز مراسله هم به لشکر مقیم بلخ نوشتم و مراسله به جهت امیربخارا در سمرقند فرستاده خواهش نمودم مرا مرخص نماید به ولایت خود مراجعت نمایم.

این مراسله را به توسط ناظر حیدرخان و کماندان نظیر نزد امیر فرستادم. قوش بیگی و قاضی و کوتوال بخارا از این اقدام مطلع شده به من پیغام فرستادند که چرا بدون اجازهٔ آنها نزد امیر آدم فرستاده ام، من جواب دادم اگرچه امیر نوکرهای زیاد دارد، لیکن قبول نمی کنم که هیچ کدام از آنها بر من تفوق داشته باشند. آنها گفتند عقب قاصد شما آدم می فرستیم او را برگرداند، من به آنها حالی نمودم، اگر چنین کاری بکنند من بدون اجازهٔ امیر یا اجازهٔ آنها حرکت خواهم نمود، آن وقت مسئولیت این حرکت من بر عهدهٔ آنها خواهد بود.

امیر جواب مراسلهٔ مرا نفرستاده، قاصدهای مرا نزد خود نگاهداشت.

---

* ـ تاشکند یا تاشکنت، تاشکند، چاچ، تاش، شهری است به آسیای مرکزی که اکنون مرکز جمهوری شوروی اوزبکستان است. (دهخدا، جلد ١٤، صفحهٔ ٢٠). نام قدیم تاشکند، اشتاخنج بوده است (خراسان و ماوراءالنهر، ترجمهٔ دکتر پرویز ورجاوند، صفحهٔ ٢٣)

⁑ ـ سمرقند: نام پهلوی آن سمرگند، یونانی: مرگنده. شهری است در ماوراءالنهر، آبادان و با نعمت بسیار و جای بازرگانان همهٔ جهان می باشد... و اندر وی جایگاه مانویان است. (دهخدا، جلد ٢٩، صفحهٔ ٦٢٥)

⁂ ـ راولپندی: در ١٠ کیلومتری اسلام آباد پایتخت پاکستان قرار دارد. (یک سال در پاکستان، قاسم صافی، صفحهٔ ٢٤). جمعیت آن در سال ١٩٧٩ م. ٦١٥٣٩٢ نفر بوده است (گیتاشناسی کشورها، صفحهٔ ٩٩)

لهذا بعد از چند روز ژنرال علی عسکر خان را نزد امیر فرستادم. پس از وصول این مراسلهٔ دومی، امیر در این باب با مشاورین خود مشورت نموده، مشاورین چنین مصلحت دیدند چون از ابتدای سال معاونت نقدی یا خوراکی از امیر به من نرسیده نگاهداشتن من در بخارا بی فایده است. امیر این مصلحت آنها را پذیرفته به من اجازه داد از مملکت او خارج شوم. نیز امیر به قوش بیکی نوشت، معلوم نماید آیا نوکرهای من میل دارند نوکری امیر را قبول نمایند، یا با من باشند. چون مضمون کاغذ واضح نبود، قوش بیکی چنین دانست که مقصود امیر، از نوکرهایی می باشند که فعلاً با من هستند، نه آنهایی که بعد از ورود من بهد بخارا از نزد من رفته داخل نوکری امیر شده بودند. به سبب این اشتباه، قوش بیگی پیغامی به من فرستاد که نوکرهای خود را نزد او بفرستم که بعضی دستورالعمل، امیر به جهت آنها فرستاده است به آنها بدهد.

از این پیغام چنین فهمیدم که قوش بیگی خیال دارد تمام نوکرهای مرا اسیر نموده بعد خودم را اسیر نماید. علیهذا خواهش او را پذیرفته گفتم اگر به جهت نوکرهای من پیغامی دارد خودش آمده در حضور من به آنها ابلاغ نماید. همراهان من هم با من در این خیال متفق شده گفتند به اتفاق شما جنگ می کنیم*، زیرا که زنده رفتن نزد قوش بیگی را قبول نمی کنیم**، اگر کشته شدیم نعش های مرا نزد قوش بیگی ببرند.

همراهان من کاملاً خود را مسلح نموده حال پیغام را با جواب خود عودت***دادم. در جواب، قوش بیگی منشی خود را نزد من فرستاده پیغام امیر رابه من ابلاغ نمود. نوکرهای من گفتند ما به بخارا آمده ایم به شاهزادهٔ خود خدمت نماییم، نه اینکه غلام امیر بخارا باشیم. دو روز بعد وقتی که تهیهٔ سفر داشتم، سکندر خان با نایب غلام و تمام همراهان آنها اسباب خود رابه دوش کشیده نزد من آمده گفتند: امیر از هر کدام ما الزامی می خواهد که به غلامی امیر اعتراف

---

* - در متن: می کنم

** - در متن: نمی کنم

*** - در متن: دعوت

نماییم. چون از این تکلیف انکار نموده ایم، ماها را مرخص کرده است، از این جهت نزد شما آمده ایم. در اثنای این صحبت طلب کارهای زیاد از عقب سر آنها آمده مطالبهٔ طلب خود را نموده که تقریباً دو هزار طلا می شد. من به نایب غلام گفتم اگر با من وفاداری می کردی، تنها شخص تو بیشتر از اینها پول خرج کرده بودی، در جواب سرش را به زیر انداخت. بعد از کماندان سکندر خان پرسیدم تو چه خیال داری؟ مشارالیه گفت: به یک دو نفر زنهای بخارایی دل باخته ام، اگر آنها با من نیایند، میل دارم در بخارا بمانم. من نزد زنها فرستاده هزار طلا وعده نمودم که با ما بیایند، ولی آنها انکار کردند. از این جهت سکندرخان اقامت بخارا اختیار نمود. من اسب و یراق به جهت نایب غلام و همراهان او ابتیاع نمودم، زیرا که اسب و یراق خود را به جهت مخارج خود فروخته بودند. در ظرف پنج روز تهیهٔ خود را دیده عازم بلخ شدیم.

فصل سوّم

جنگ و مبارزه با امیر شیر علی خان
از ۱۲۸۲ الی ۱۲۸٤ ه. ق.

۱ـ اسارت خانوادهٔ امیر افضل خان

حالا باید رجوع نماییم به بیان داشتن حرکات امیرشیر علی خان در زمانی که من از بلخ فرار کرده بودم. وقت که ولایت بلخ را گذاشتم، امیر شیرعلی خان بعد از توقف شش روز در تاشغرغان به بلخ آمده اوّل کاری که کرد این بود که عیال ها و اطفال ما رااسیر نموده به کابل فرستاد و پدرم را در تمام مسافرتها با خودش همراه داشت. بعد از این که برادرزادهٔ خودش سردار فتح محمّد خان پسر وزیر محمد اکبر خان را به حکومت بلخ مقرر نمود، خودش عازم کابل گردیده فوراً به مخالفت برادرهای خود محمد امین خان و محمد شریف خان مشغول تهیهٔ جنگ گردید. پس از تکمیل تهیه، روانهٔ قندهار شده کابل را به پسر خود سردار محمد ابراهیم خان و سردار نظیر محمد خان سپرد و پدرم را بطور اسیر با خود همراه برده عیال های ما را بدون خرجی و پرستاری به کابل گذاشت.

۲ـ کشته شدن سردار محمد امین خان و سردار محمد علیخان

در این موقع پدرم از محبس کاغذی به امیر شیرعلی خان نوشته در باب حرکات او اعتراض کرده گفت: با برادر اندرهای خود بد سلوکی کردی، حالا می خواهی با برادرهای خود هم همان قسم سلوک نمایی ! و اظهار داشت باعث خونریزی مشو و خود را مفتضح مکن والا نتایج بد به جهت شما حاصل خواهد شد و پشیمان خواهی گردید امیر شیرعلی خان به این نصایح اعتنائی نکرده در

قندهار تا دو روز با برادرهای خود جنگ نموده، نتیجه این شد که برادرش سردار محمد امین خان و پسرش سردار محمد علیخان که ولیعهدش بود، در این جنگ کشته شدند.

پدرم در محبس از این واقعه اطلاع یافته مجدداً این عبارت را به امیر شیرعلی خان نوشت شرارت شما برای شما عاقبت بدی خواهد داشت وای بر حال شما. بعد از کشته شدن سردار محمد امین خان، نعش او را به حضور امیرشیر علی خان آوردند. امیر شیر علی خان گفت: جسد این سگ را دور بیندازید و به پسرم بگویید بیاید ازاین فتحی که حاصل کرده است، به من تبریک بگوید. صاحب منصبهای او چون جرأت نداشتند حقیقت امر را نزد او بگویند نعش پسرش را نزد او آوردند. هنوز قدری دور بود، امیر شیرعلی خان پرسید این سگ دیگر کیست؟ به جواب این سئوال او، تابوت پسرش را مقابل او به زمین گذاشتند، محض اینکه ملتفت شد، گریبان خود را چاک زده مشغول ریختن خاک بر سر خود گردید. قدری که از این اندوه و الم شدید آرام گرفت، ضعف نموده به حالت بیهوشی افتاد تا یک ساعت به همین حالت بوده همین که به هوش آمد مشغول گفتگو با نعش پسرش شده مجدداً بیهوش گردید، تا دو روز همین حالت را داشته بعد نعش پسر را به کابل فرستاد و نعش سردار محمد امین خان را نوکرهای او در قندهار درب خرقه شریف دفن نمودند.



امیر شیر علی خان

۳ـ بازگشت به بلخ

امیرشیر علی خان به کابل مراجعت نموده در بین راه بعضی اوقات هذیان می گفت و بعضی اوقات به هوش خود بود. پس از ورود به کابل مثل اشخاص دیوانه نعره می زد و فریاد می کرد. من این موقع را مغتنم دانسته از بخارا حرکت نمودم. پس از ورود به شیرآباد، مراسلاتی به عساکر مقیم بلخ و مضافات آن نوشتم، نتیجه این شد که متفقاً مرا دعوت نمودند که به بلخ رفته به لشکر آنجا ملحق شوم.

در اینجا باید مختصری از حالات دو برادر که ولی محمد خان و فیض محمد خان باشند اظهار بدارم. این دو برادر حکومت آغچه را داشتند یعنی پدرم این ولایت را به اینها داده و اینها پسران* امیر دوستمحمد خان و از مادر کنیز بودند. در زمان حیات امیر دوستمحمد خان، وقتی که به کابل بودند سالی دو هزار روپیه مواجب داشتند. بعد از وفات امیردوستمحمد خان مادر اندرم بی بی مروارید به اینها مهربان شده کاغذی به پدرم نوشت که مادرشان تمنّا دارد اینها را به غلامی خود قبول نمایید، ولی به جهت آمدن خودشان خرجی ندارند. به جواب این کاغذ پدرم پنج هزار روپیه به جهت ولی محمد خان فرستاده او را به بلخ احضار نمود.

وقتی که مشارالیه وارد بلخ شد، پدرم یک فوج پیاده نظام و شش توپ، دو هزار پیاده ردیف و هزار سوار با حکومت ولایت آغچه به او مرحمت نمود و نیز به فیض محمد خان هم نوشت که عیال پدرم را با خود برداشته به بلخ بیاورد. از قرار معلوم ولی محمد خان آدم غدّاری بود و بعدها در اسیر نمودن پدرم با امیر شیرعلی خان متفق شده بود. در عوض این همراهی ولی محمد خان را امیر شیرعلی خان با خود به کابل برد.

ولی محمد خان حکومت خود را به برادرش فیض محمد خان تفویض داشته، در این وقت محاسبهٔ ولایتی را از فیض محمد خان خواسته بودند به جهت بعضی اجاره جات که تحویل او بود از پرداختن حساب عاجز بود. من از وقایع

۱ـ در متن: پسر

نگارهای خود اطلاع یافتم که ولی محمد خان هم رنجیده خاطر است. لهذا کاغذی به توسط ناظر حیدر و ژنرال علی عسکر خان به جهت آنها فرستاده اظهار داشتم که دویست سوار از سوارهای نظام هجده نهر بلخ که در تحت حکم ولی محمد خان بوده اند در شیرآباد به من ملحق شده اند و به آنها وعده دادم که اگر شما همین کار را بکنید پاداش خواهم داد و نیز سرکرده های دزدهای ولایت را خواسته آنها را مخلّع داشته انعام داده سه هزار سوار از آنها گرفتم.

وقتی که امیربخارا به من اجازه داد به بلخ مراجعت نمایم به حاکم شیرآباد نوشت که به هیچ وجه نگذارد من بیشتر از سه روز در آنجا توقف نمایم. چون من دوهزار و پانصد سوار دور خود جمع کرده بودم و حاکم مذکور فقط صد سوار داشت، باید تعیین اقامت شیرآباد را من می کردم نه حاکم شیرآباد. حاکم مزبور خیلی متحیّر بود چه کند. برای مشورت نزد من آمده گفت اگر حکماً بگویم از اینجا بروید، احتمال دارد مرا بکشید و اگر اطاعت حکم امیر را نکنم، او مرا خواهد کشت. پس من بین المحذورین واقع شده ام من به حاکم مزبور گفتم طریقه حلّ این مشکل را به شما می گویم و این است که شما باید به امیر خود بنویسید عبدالرحمان این قدر جمعیت زیاد با خود دارد که نمی توان او را مجبوراً خارج نمود و من منتظر حکم ثانوی شما هستم و نیز به او گفتم این مراسلهٔ خود را به صحابت قاصد کند روی بفرست. اگر امیر در این باب اعتراض نمود، قاصد بگوید در راه ناخوشی قریب الموت شدم، ولی خداوند شفا داد که بتوانم به دربار اعظم پادشاه حاضر شوم.

این تدبیر موافق رأی حاکم مذکور واقع شده مراسله به توسط قاصد امینی به موجب دستورالعمل من فرستاد. من هم عاجلاً مشغول تهیهٔ کار خود شدم و در این اثنا بعد از چند روز شنیدم لشکر سرپل یاغی شده صاحب منصبهای تازهٔ خود را کشته عازم آغچه گردیده اند. به رسیدن این خبر فوراً حرکت نمودم، چند ساعتی در وزیرآباد توقف نموده از آنجا به کنار جیحون رسیدم. در اینجا فقط دو قایق حاضر بود، توکل برخدا نموده با سی نفر سواران و صاحب منصبان شجاع خودم دلیرانه اقدام به گذشتن از آب جیحون نمودم.

صاحب منصبهایی که با من بودند کرنیل نصیرخان و کرنیل ولی خان و

غلام محرم معتمد من که در جنگ جگر شیر دارد و حالا سپهسالار من می باشد و در آن وقت غیر ملتحی بود، ولی مکرر در جنگ او را امتحان کرده بودم و دیده بودم که به تنهایی به چهل سوار برابری می کند و یک شخص دیگر از همراهان من معروف به شجاعت غلام دیگر من فرهاد نام بود. ما از جیحون گذشته مابقی همراهان من هم به نوبت خودشان از آب گذشتند.

تمام شب را طی نموده وقت طلوع آفتاب به قلعهٔ موسوم به چیلک شیر آباد که از محالات آغچه بود، وارد گردیدیم. در اینجا توقف نموده کاغذی به جهت دو فوج نظام پیاده که به سرپل آمده بودند و کاغذی به افواج ردیف که شش عراده توپی که پدرم به ولی محمد خان داده بود به تصرف آنها بود فرستادم. بعد از فرستادن این نوشتجات خوابیدم، زیرا که سه شب بود هیچ استراحت نکرده بودم. از وصول نوشتجات من افواج بقدری مشعوف شده بودند که فوراً پیغام مرا پذیرفته قریب هزار نفر پیاده به استقبال من آمدند من وعده دادم به آنها مهربانی نمایم. آنها هم قسم خوردند به جهت من جنگ خواهند نمود و به من گفتند از وقتی که رفته بودم آنها دل تنگ بوده اند و همیشه انتظار مراجعت مرا داشته اند که شجاعت خود را به مخالفت امیرشیرعلی خان بد عهد ظاهر نمایند.

ماها متفقاً عازم آغچه شدیم، در اینجا فیض محمد خان از ما پذیرایی نمود، ولی مشارالیه تقریباً دیوانه وضع بود، چنانکه گفت من نمی خواستم شما بیایید، ولی لشکر شما را دعوت نموده است، گفتم عیب ندارد شما مرد عاقلی هستید، باری من لشکر را مطمئن نموده دل دادم که یقیناً ما به سردار فتح محمد خان غالب خواهیم شد. سردار فتح محمد خان دو هزار سوار ردیف و پنج هزار سوار اوزبکیه را به جهت دفاع ما فرستاده بود و این سوارها قلباً خائف بودند که به سبب بی وفایی سابق آنها من همه را تنبیه خواهم نمود و به صاحب منصبهای خود که آنها را از خدمت من و پدرم بازداشته بودند دشنام می دادند، زیرا که ما آنها را مثل فرزند و برادر خود دانسته همه را صاحب شتر و اسب و گوسفند کرده بودیم.

فتح محمد خان لشکر پیادهٔ خود را در قلعه موسوم به نیملک گذاشته لشکر سوارهٔ خود را در خارج از قلعه آراسته نمود. سرکردهٔ لشکرش شهاب

الدین نام پسر وزیر احمد بود که سابقاً نوکر پدرم و پدرم با او خیلی مهربانی کرده بود در یک موقعی پدرم وزیر احمد را حاکم یکی از شهرهای بلخ مقرر داشته با وجودی که دو لک روپیه از مالیات سرقت کرده بود، پدرم او را عفو نموده و او را و برادرهایش را به سرکردگی صد سوار مقرر داشته به آنها بیدق و لشکر داده بود.

شهاب الدین و فتح محمد خان، دایم الخمر بودند. صاحب منصبهای آنها قلعهٔ نیملک را پر از سوار نموده بقیهٔ لشکرشان را خارج از تخته پل در مقابل ما حاضر نمودند. من مراسله به این مضمون به شهاب الدین نوشتم: ای بی وفا مهربانی که از من دیده فراموش کرده حالا به جهت چند جرعه شراب تلخ با دشمن های من خدمت می کنی. و کاغذی هم به این مضمون به لشکر آنها نوشتم: شما لشکر خودم می باشید، من با شما جنگ نخواهم کرد، اگر شما می خواهید مرا بکشید من خودم فردا به قلعهٔ می آیم، شما مرا به گلوله زده به جهت کشتن آقای قدیمی خود انعام بگیرید.

این مراسله آنها را منقلب نموده صد نفر در قلعه گذاشته مابقی عازم اردوی من شدند. شهاب الدین از حرکت آنها مطلع گردیده چند سوار قندهاری و اوزبک به جهت جلو گیری آنها فرستاده جنگ شروع شد. به محض اینکه من به سوارهای خود حکم دادم به میدان جنگ حاضر شوند، با کمال میل و رغبت سریعاً حمله برده دشمن را مغلوب نمودند. دشمن با کمال تعجیل فرار نموده چهار صد رأس اسب از آنها به تصرف ما آمد. شهاب الدین به طرف تخته پل فرار نمود، بعد از فرار او تمام سوارهای تخته پل آمده با من ملحق شدند. افواج پیادهٔ آنها هم متفرق گردیدند. سردار فتح محمد خان هم همهٔ اموالش را گذاشته با سیصد چهار صد سوار در همان موسمی که سال قبل من به بخارا فرار کرده بودم، مشارالیه به تاشغرغان فرار نمود. دنیا مملو از این حوادث و قضایا و پستی و بلندی می باشد.

٤ـ جمع آوری سپاه و جنگ با امیرشیرعلی خان

پس از ورود به بلخ، لشکر آنجا قبول اطاعت مرا نموده از من پذیرایی

کردند، نایب غلام احمد را به تخته پل فرستادم که رعایای آنجا را آسوده نماید. بعد از دو روز من هم آنجا رفته لشکر را مطمئن ساختم گفتم همیشه بطور محبت با شماها رفتار نموده از همهٔ شماها راضی و خشنود هستم. بعد از تنظیمات لشکری، علی عسکر خان را به ژنرال توپخانه و نصیرخان را به ژنرالی لشکر پیاده منصوب داشتم. سایر صاحب منصبان را هم به مناصب سرتیپی و ژنرالی ارتقا داده تمام سربازها را هم که اوّل مسافرت من با من بوده اند منصب دادم محض اتمام این کارها عازم تاشغرغان گردیدم، سردار فتح محمد خان با شش فوج پیاده نظام آنجا بود. همهٔ خیال من این بود که ولایت را از تصرف اینها بکلّی انتزاع نمایم.

بدون مخالفت احدی وارد تاشغرغان شده بعد از توقف دو روز عازم ایبک گردیدم. فتح محمد خان و شهاب الدین که در قلعهٔ غوری بودند از راه کوه هندوکش* به طرف کابل فرار نموده، در اثنای فرار شیخ علی نام از طایفهٔ هزاره* تمام اموال آنها را تاراج نمود. این اوقات میراتالیق فوت شده بود و پسرش سلطان مراد، حاکم و میرقته غن بود مشارالیه نیز قبول اطاعت مرا نموده پانصد رأس اسب و دویست شتر و دو هزار گوسفند و چهار هزار بارغله با چهل هزار روپیه نقد و تعارفات دیگر به جهت من فرستاد. من نیز از فوت پدرش اظهار همدردی نمودم گفتم اوقاتی که پدرم ولایت قته غن را به شما داد، طوایف تاجیک و عرب و افاغنه قدیم و هزاره را برای خود مجزا نموده فقط اهالی قته غن را به شما واگذار کرده بود، من هم همان رویه را معمول می دارم. مشارالیه جواب داد

---

۱ ـ هندوکش، از سمت مشرق به رشتهٔ قره قروم متصل است و معابر آن عبارتند از: گردنهٔ باروقیل به ارتفاع ۳۸۰۰ متر، گردنهٔ یواف و قلیج مابین باروقیل و قلهٔ داپسنگ که راه ارتباط این کشور با جلگهٔ سند است. در غرب معبر باروقیل ارتفاع سلسله هندوکش به ۷۵۰۰ متر می رسد. (جغرافیای کشورهای آسیای غربی و همجوار ایران، صفحهٔ ۱۴۲)

۲ ـ مردم ایل هزاره در کابل، غزنه تا هرات و از قندهار تا بلخ به سر می برند. در سال ۱۲۷۰ ش. (= ۱۸۹۱ م.) امیر عبدالرحمان خان بارکزایی آنان را سرکوب کرد، از این رو عده ای از آنان به خراسان آمدند و گروهی نیز به سیستان و بلوچستان، خصوصاً به شهرهای زابل و زاهدان مهاجرت کردند. (مقدمه ای بر شناخت ایل ها، چادرنشینان و طوایف عشایری ایران، جلد ۲، صفحهٔ ۱۰۱۵)

امیر شیرعلی خان هم در اول همین طور قرار داد، به علاوه سالی یک لک روپیه هم از بابت مالیات از من اخذ می نمود، ولی حالا به این مبلغ قانع نشد، سه لک روپیه می گیرد باز هم بیشتر مطالبه می نماید.

در این وقت کاغذی از عمویم محمد اعظم خان از بدخشان به من رسید، نوشته بود در فیض آباد هستم و خیال دارم دختر میراتالیق را تزویج نموده بعد از اتمام کار وصلت به شما ملحق شوم. چون من تهیهٔ خود را دیده بودم زمستان هم نزدیک بود و امیرشیرعلی خان هم در کابل حاضر نبود، عازم بامیان شده از گدار قره کتل و باد کک گذشته در باجگاه منزل نموده از آنجا عازم گردیده داخل بامیان شدیم. میرهای هزاره را مخلّع نموده به آنها گفتم دو هزار خروار گندم و جو، صد خروار روغن و سه هزار گوسفند به جهت لشکر من تهیه نمایند. تا حاضر شدن این آذوقه به انتظار عمویم در باجگاه توقف نمودم.

عمویم بعد از یک ماه وارد گردید من با لشکرم به استقبال رفته از ایشان پذیرایی نمودم. عمویم تمام سرگذشت مسافرت و زحمات خود را از راه چترال به من حکایت نمود و نیز بی اعتنایی انگلیسی ها* را نسبت به خود بیان داشته از این بابت آزرده خاطر بود، حال اینکه واسطهٔ دوستی بین پدر خودش امیر دوستمحمد خان و دولت انگلیس در زمانی که در جمرود بود همین عمویم بوده است. چنانکه‡ اظهار داشت در اواخر بلوای هندوستان، تمام اهالی آنجا امیر دوستمحمد خان را محرک بودند که با انگلیسی ها متفق نشود و احتمال داشت به سبب این اختلاف پنجاب کمافی السابق در تصرف افغانستان بیاید، اگر امیردوستمحمدخان این حرف را قبول می کرد، شکی نبود که امروزه پنجاب در تصرف ما بود، ولی من به پدرم صلاح داده بودن که ایفای وعدهٔ خود را با انگلیسی ها بنماید، زیرا که اگر خلف وعده کند در انظار مردمان عالم بدنام خواهد شد. لهذا عمویم متوقع بود که دولت انگلیس در ازای این خدمات به او پاداش خواهند داد و به همین جهت به هندوستان رفته بود. پس از اینکه سلوک انگلیسی ها را نسبت به خود

---

۱ ـ در متن: انگلیس ها

۲ ـ در متن: چنانچه

ملاحظه نموده به نبو فرار برده داخل سوات گردیده نزد نجم الاولیا آخوند احمد رفت. چندی در آنجا توقف نموده از راه دیرز کتل لوری، داخل چترال گردیده از آنجا از راه گدار دوره کتل به بدخشان مراجعت نموده به قته غن و قلعهٔ غوری آمده به باجگاه به من ملحق گردید.

من از اینکه عمویم به سلامتی به من ملحق شد، خیلی اظهار مسرت نمودم گفتم خداوند را شکر می نمایم که حالا شما به جای پدرم با من هستید. فوراً با رؤسای کابل مشغول مذاکرات شده بعد از ده روز از راه غوربند داخل محال کوهستان شدیم. چنانکه قبلاً اظهار داشتم سردار محمد امین خان را که در قندهار کشتند، برادرش سردار محمد شیریف خان را اسیر کرده بود. در این وقت همین سردار محمد شریف خان را فرستادند که در توتم* دره با من بجنگد، ولی همین که کاغذی از طرف عمویم به او رسیده آمد اطاعت عمویم را اختیار نموده از ملاقات برادرش مسرور گردید. امیرشیرعلی خان این قدر کوتاه فکر بود که همچو اشخاصی را می فرستاد که با هواخواهان برادر مقتولش جنگ نماید.

محمد شریف خان لشکر خود را مرخص نموده آنها به کابل مراجعت نمودند و من داخل توتم دره شده از راه چاری کار به صید آباد رفتم. در این وقت زمستان فرا رسیده قریب یک ذرع برف به زمین افتاده بود. به استعانت لشکر سواره راهی در برف احداث نمودیم که شترها گذشته و برف را کوبیده راهی به جهت گذشتن افواج پیاده پیدا نمودند. در آخر همهٔ توپها را با کمال مشقت از روی برف گذرانیدم. بقدری این مسافرت صعب بود که روزی بیشتر از دو فرسخ نمی توانستیم راه برویم، خیل کم طی مسافت می نمودیم. بالاخره وارد ترخال گردیدیم. لشکر امیرشیرعلی خان در خواجه اقامت داشت. من کوههای ترخال را مغتنم دانسته لشکر خود رابالای آنها اقامت دادم. لشکرم تا چندی در اینجا بوده منتظر حرکت لشکر دشمن بودند، ولی از طرف دشمن حرکتی ظاهر نشد.

یک روز به وسیلهٔ دوربین دریافتم که جهت حفاظت حمله که از خارج به طرف کابل شود، هیچ اقداماتی نشده است. آن شب را راحت نموده صبح روز

---

۱ ـ در متن: تونم

دیگر کاغذی از پسر امیرشیرعلی خان که در کابل بود به من رسید، نوشته بود تعهد می نمایم پدر شما را از محبس مستخلص داشته ولایت ترکستان را به شما واگذارم مشروط اینکه تا چهل روز دیگر به کابل حمله ننمائید. من هم این شرط را به دو جهت قبول نمودم، اولاً جنگ کردن در این برف زیاد، خیلی اشکال داشت ثانیاً اگر به وعدهٔ خود ایفا نماید ما می توانیم در بهار به بلخ مراجعت نماییم.

در این اثنا بین سردار محمد رفیق خان و ژنرال شیخ میر که از اجزای دربار سردار ابراهیم خان بودند نزاع واقع شده شیخ میر که تعداد هواخواهانش زیاد بود سردار محمد رفیق خان را که آدم هوشیار و یکی از وزرای امیرشیرعلی خان بود شکست داد. بعد از این شکست، سردار محمد رفیق خان دریافت که در تهیهٔ تلف کردن او می باشند، لهذا شبانه از کابل فرار نموده به تکاور رفت. زمانی که من وارد چاریکار شدم، مشارالیه به ما ملحق گردید اطلاعات بدنظمی حکومت امیرشیرعلی خان را به ما داد. در این موقع هم مشارالیه با ما بود. چون ما راضی شدیم تا چهل روز متارکه نماییم با لشکر خود به محالات کوهستان مراجعت نمودیم و عمویم در چاری کار که تا کابل هفت فرسخ مسافت داشت توقف نمود.

ایام نوروز رسید و میعاد پسر امیرشیرعلی خان هم منقضی شد، چون دیدم اثری از ایفای وعدهٔ مذکور نیست لهذا به طرف کابل حرکت نموده وارد قلعهٔ دود مست شدم. عظیم الدین خان با یک هزار نفر سرباز ردیف فرستاده شده بود از من جلوگیری نماید، بعد از چند فقره شلیک، جای خود را گذاشته به کابل فرار نمودند.

عمویم و من با جمعیت زیاد در بهار سال ۱۲۸۲ ه. ق. داخل کابل شده به خانهٔ سردار شیرعلی خان فرود آمده، رؤسا و وزرا اطاعت عمویم را قبول نمودند. در این بین چون سردار ابراهیم خان در ارگ کابل محصور بود لشکر من تا مدت نه روز او را محاصره نموده بعد از آن ژنرال شیخ میر و دیگران دروازه های ارگ را گشوده سردار ابراهیم خان که در این موقع در حرمسرای خود نشسته بود بیرون آمده از ما اطاعت نمود. به این قسم کابل را تصرف نمودیم. پسر امیرشیرعلی خان هم به طرف قندهار فرار نمود.

بعد از شش هفته که به امنیت گذشت خبر رسید که امیرشیرعلی خان به

طرف کابل می آید. من لشکر خودم رابرای این کار آماده و حاضر کرده بودم، سوارهای خودم را به سه دسته منقسم نموده یک دسته را به کابل گذاشتند، با دو دسته دیگر عازم کوه سرخ سنگ شدم، به جهت اینکه قسمتی از سوارهای خود رابا عمویم به کابل گذاشتم این بود که دختر فتح سنگ از طرف جلال آباد که در زمستان لشکرش آنجا اقامت کرده بود در این موقع به کابل حمله می آورد و نیز تقریباً سه هزار نفر سرباز را هم که به تازگی مستخدم نموده بودم، با عمویم در کابل گذاشتم، خودم با نه هزار سواره و پیاده و سی عراده توپ به اتفاق محمد رفیق خان عازم غزنین شدم. شیح میرخان را با عمویم به کابل گذاشتم

پس از ورود به غزنین دیدم نظرخان در دک، قلعه را مستحکم نموده است. اگرچه قلعهٔ مزبور را محاصره نمودم، ولی توپهای کوچک قاطری من به مقابل استحکام قلعهٔ مذکور نمی‌توانستند کاری از پیش ببرند. من هم صلاح ندیدم باروت و گلولهٔ خود رابی فایده مصرف نمایم، زیرا که قورخانه کمتر داشتم و دشمن که در قلعه محصور بودند از پیغاماتی که هر روزه از امیرشیرعلی خان به آنها می رسید قوت قلب پیدا می کردند چون امیر مذکور به آنها پیغام می فرستاد که عماً قریب با چهل هزار لشکر به کمک شما خواهم رسید، یازده روز به تعطیل گذشت تا اینکه لشکر امیر شیرعلی خان به یک منزلی غزنین رسیدند. جاسوس های من خبر آوردند عساکر امیرشیرعلی خان خوب تربیت شده اند و تعداد شان چهل هزار نفر می‌باشد.

بعد از رسیدن این خبر با محمد رفیق خان صلاح نموده متفق الرای شدیم که در مقابل همچو لشکر زیادی عساکر جزیی ما در میدان صاف نمی تواند بجنگد. علیهذا به درهٔ تنگی عقب بنشینیم که در آنجا لشکر ما بتواند مقابله نماید. محمد رفیق خان اولاً به این تدبیر اعتراض داشت، می گفت اگر لشکر را عقب ببریم احتمال دارد خود را باخته فرار نمایند، ولی من اعتراض او را رد نموده مدلّل کردم که لشکر من طوری تربیت شده اند که هر جا من باشم با من خواهند بود. اجزای لشکر من از افاغنهٔ عوام نیستند.

سید آباد درهٔ خیلی تنگی بود و کوههای کوچک از دو طرف درّه ارتفاع یافته بود. شبانه آنجا رسیدیم، حینی که ما عقب می نشستیم، امیرشیرعلی خان به ده

هزار سوار هراتی و قندهاری حکم داد از عقب به لشکر ما حمله آورده از جلو هم راه کابل را متصرف شوند تا اگر فردا در جنگ مغلوب شویم راه فرار نداشته باشیم. این دستجات دشمن با شش صد نفر از همراهان من که آنها را به پیش قراولی فرستاده بودم برخورده مشغول جنگ شدند. سوارهای من دلیرانه جنگیده متدرجاً عقب می آمدند و در بین عقب آمدن از دچار شدن به اشکالات خودشان به من پیغام دادند. همین که این خبر به من رسید، دو فوج پیاده نظام را به کمک آنها فرستادم. این دو فوج نقبتاً وارد شده چون تعداد زیادی از سوارهای امیرشیرعلی خان در یک نقطه مجتمع بودند از چند فقره شلیک صدمهٔ زیاد به آنها رسیده فرار نمودند.

لشکر من با فتح و ظفر مراجعت نموده متفقاً عازم سید آباد شدیم. وقتی که خبر این شکست به امیرشیرعلی خان رسید، دسته دیگر بقدر دستهٔ اوّل به کمک آنها فرستاد، ولی چون این دسته دیدند میدان خالی است و لشکر من معجلاً عقب نشسته اند، مراجعت کرده به امیرشیرعلی خان خبر دادند که من چون زیادی لشکر او را ملاحظه نموده ام، خود را باخته و روبر گردانیده مایل جنگ نیستم. به رسیدن این خبر امیرشیرعلی خان حکم داده بود در شلیک شادیانه فتح بنمایند و به لشکر سوارهٔ خود حکم داد از ما تعاقب نموده مرا اسیر نمایند.

قریب سه ساعت به ظهر مانده که به شش تکاور رسیده بودیم. این فوج سواره نقبتاً به ما یورش آوردند، من با چهار فوج پیاده ودو عراده توپ قاطری عقب مالهای بنه می رفتم. سردار محمد رفیق خان را مقرر داشته بودم با یک دسته لشکر به طرف دست راست بنه حرکت نماید و ژنرال نصیر با عبدالرحیم در جلوی بنه باشند. چون سوارهای دشمن نزدیک رسید، من معجلاً حرکت کرده یک فوج پیاده رادر مغازهٔ بزرگی که کنار راه واقع بود مخفی داشته به آنها حکم دادم همین که صدای توپهای مرا بشنوید، برای شلیک حاضر باشند. بعد به سوارهای خود حکم دادم به آهستگی حرکت نمایند، وقتی دیدم لشکر سوارهٔ دشمن از محاذی مغازه گذشتند، دوازده عراده توپ خود را به مقابل آنها واداشته، حکم دادم فوراً شلیک نمایند. مقارن این شلیک، فوج پیاده مخفی شده که به دشمن خیلی نزدیک بودند یک مرتبه شلیک نمودند. نتیجهٔ این جنگ چنین شد که یک هزار سوار از

دشمن در میدان افتادند و بعد از زدوخورد جزیی بقیه السیف فرار نمودند. ولی طولی نکشید که خود را جمع آوری نموده از عقب سرلشکر من می آمدند، بدون اینکه جرأت داشته باشند به ما حمله نمایند. این سوارها تا مسافتی عقب سر ما آمدند، من به یک هزار سوار خود حکم دادم به آنها حمله نمایند.

سوارهای من به این مأموریت کامیاب شدند و یک صدو پنجاه نفر از دشمن را اسیر نمودند، من این اسرا را مستخلص نموده به آنها گفتم برای شما امکان ندارد با لشکر تربیت شدهٔ من بجنگید، این مهربانی مرا ملاحظهٔ نموده شجاعت عساکر مرا دیده نزد امیرشیرعلی خان مراجعت نمودند. در اثنای مراجعت صد نفر از رعایای طایفهٔ وردک راکه در قلعه جات محل عبور آنها بودند به قتل رسانیده زاوس آنها را با خود نزد امیرشیرعلی خان برده گفتند این سرهای لشکر افاغنه می باشند. طولی نکشید که اقوام مقتولین رسیده از تعدی سوارهای او شکایت کردند. امیرشیرعلی خان که از شکایت آنها مطلع شد، رئیس قشون خود راخواست که حقیقت مطلب را معلوم نماید. رئیس مذکور گفته بود چون جنگ کردن با عساکر عبدالرحمان خیلی مشکل بود نتوانستیم با آنها بجنگیم، ولی اگر میدان جنگ صاف و دشت می بود، اطراف سوارهای او را گرفته نمی گذاشتیم یک نفر از آنها جان به سلامت بدربرد.

به هر حال امیرشیرعلی خان به غزنین آمده چهار روز توقف نموده پدرم را در ارگ آنجا اسیر گذاشته خودش به مخالفت من به طرف سید آباد حرکت نمود. در اینجا من در محل محکمی اقامت نموده توپهای خود را روی کوهها مرتب داشته به جهت جنگ حاضر شدم. بعد از چهار روز امیرشیرعلی خان وارد گردیده در مقابل سنگرهای ما اردوی خود را بر سر پا نمود.

من قبلاً قلعهٔ موسوم به اپخی را به سبب اینکه اهالی آنجا از فروختن آذوقه به من انکار داشتند، تاراج نموده آذوقه بیست روزه تحصیل کرده بودم. لشکر من در این موقع هفت هزار نفر بودند و امیرشیرعلی خان بیست و پنج هزار نفر و پنجاه عراده توپ همراه داشت. طولی نکشید که مشغول جنگ شدیم، جنگ خیلی سخت واقع شد. از دود توپها فضای آسمان باریک شده بود. از صبح تا چهار ساعت از ظهر گذشته این جنگ ادامه داشت، بالاخره قادر متعال فتح و فیروزی به

من مرحمت فرمود.

از طرف لشکر من دو هزار نفر کشته و زخمی شده بودند و از طرف امیرشیرعلی خان تخمیناً سه مقابل کشته و زخمی شده بودند. همین که فتح من محقق شد دسته ای از سوارهای تند رفتار رامقرر داشتم که به غزنین رفته پدرم را از حبس مستخلص نمایند، ولی قبل از ورود اینها قراول های آنجا خبر فتح مرا شنیده پدرم را رها کرده اطاعت او را قبول نموده بودند و سر کرده های مفصلهٔ ذیل هم که اسیر بودند با پدرم مستخلص شدند.

سردار محمد سرورخان پسر سردار محمد اعظم خان، سردار شاه نوازخان، سردارسکندر خان و عمویش که محمد عمرخان برادر سلطان جان حاکم هرات، این دو سه نفر را در هرات اسیر کرده بود. امیرشیرعلی خان قلعهٔ غزنین را در تصرف ما دیده به طرف قندهار* فرار نمود و لشکر سوارهٔ او که قبلاً متعلق به پدرم بودند، همین که امیر شیرعلی خان شکست خورد او را گذاشته نزد ما مراجعت نمودند. قبل از شروع جنگ من به عمویم نوشته بودم که از کابل حرکت نموده به کمک من بیاید. اگرچه تا فاصلهٔ نزدیکی به من آمده بود، ولی با من ملحق نشده می خواست جنگ را از دور تماشا نماید. لیکن بسرش محمد عزیزخان که جوان هفده ساله بود در پهلوی من با کمال شجاعت جنگ می کرد.

۵ـ امارت امیر محمدافضل خان در سال ۱۸٦۵ م.

در این موقع کاغذی از پدرم به من رسید و از این فتحی که به جهت من میّسر شده بود اظهار مسرت نمود و من از رسیدن کاغذ مذکور مشعوف شده حمد خداوند را بجا آوردم جواب کاغذ رانوشته اجازه خواستم که به جهت شرفیابی خدمتش بروم، ولی جواب دادند من خودم نزد شما می آیم و بهتر است

---

* ـ شهر قندهار مرکز استان قندهار، با مساحتی حدود ٤٧٦٧٦ کیلومتر مربع در جنوب افغانستان واقع است. در سال ۱۳٦۰ ش. (= ۱۹۸۱ م.) دارای ۵۹۸۰۰۰ نفر جمعیت بوده است.

از لشکر جدا نشوم. عساکر من تا چهار روز خزانه و اموال امیرشیرعلی خان راغارت نمودند. روز پنجم پدرم وارد گردیده من با عساکر خود به استقبال رفته پیاده شده پاهای او را بوسیده به جهت استخلاص او مکرراً خدا را شکر نموده روز بعد مصمم شدم که رو به طرف هرات شیرعلی خان را تعاقب نمایم، و پدرم قبول کرد که در زمان غیاب من متوجه امورات باشد، ولی عمویم راضی نشد. من رنجیده خاطر شده گفتم اگر شما از مخاطرات جنگ وحشت دارید بعد از گرفتن امیرشیرعلی خان شما به من ملحق شوید، ولی ایرادات عمویم مؤثر افتاده پدرم با او همراهی کرده نتیجه این شد که همهٔ ما عازم کابل شدیم.

اهالی کابل خیلی متشکرانه از ما پذیرایی نمودند، صدقات زیاد و نذورات دادند، ما داخل عمارات دولتی شده خطبهٔ پادشاهی به اسم پدرم خواندیم. رؤسا مجتمع شده به پدرم تهنیت و تبریک گفتند. اظهار داشتند چون شما پسر بزرگ امیردوستمحمدخان و وارث بالاستحقاق او می باشید، ماها با کمال شعف شما را به حکمرانی خود قبول نمودیم و نیز اظهار داشتند که فقط چند نفری از رؤسای نظامی، شیرعلی خان را به امارت قبول کرده بودند، ولی ماها هیچ وقت مایل به حکمرانی او نبوده و کردار زشت او را در باب کشتن برادر حقیقی خودش و اسیر نمودن شما که بزرگتر از او و به جای پدرش بودند، پسند نداشتیم و سرکرده های مذکور به جهت کشته شدن پسر امیرشیرعلی خان که تقصیر خودش بود تعزیه گرفتند، ما هم در این عزا شرکت نمودیم.

ایام تابستان به خوشی گذشت، پدرم مشغول امورات حکومتی بود. من و عمویم متوجه انتظامات نظامی بوده در موسم پاییز پدرم به من اظهار داشت شیرعلی خان تهیه دیده است از قندهار به عزم کابل حرکت نماید، گفتم اگر شما به من اجازه می دادید بعد از فتح خودم از او تعاقب می نمودم، حالا نمی توانست مجدداً به جهت جنگ حاضر شود. پدرم از من پرسید تا چند روز دیگر می توانی برای حرکت حاضر شوی؟ من جواب دادم این مطلب قبلاً در نظرم بود و از این جهت لشکر خود را همیشه حاضر داشته که هروقت بخواهم فوراً حرکت نمایم و حاضرم همین امروز روانه شوم. پدرم خیلی تعجب کرد، فرمود این اوّل دفعه است که لشکر افغان به جهت جنگ این طور حاضر باشد که همان روز که اعلان جنگ

داده شود حرکت نمایند.

بدون اینکه از حضور امیر بیرون شوم، دستورالعمل و حکم دادم در ظرف چهار ساعت لشکر من که تعداد دوازده هزار بود و متصل به عمارت دولتی کابل اردو زده بودند، عازم ده بوری شدند. قبل از اینکه حرکت نمایم، پدرم انتظامات مرا ملاحظه نموده در تدارکات من هیچ نقصی ندید. پس عمویم را مخاطب نموده فرمود آیا لشکر ابوابجمعی شما هم حاضر است با پسر برود، عمویم جواب داد غیر از چادر دیگر چیزی حاضر ندارم و یک ماه مدت لازم است به جهت این سفر حاضر شویم. من قبول کرده که در غزنی منتظر عمویم بشوم. بعد دست پدر را بوسیده عازم غزنین شدم.

بعد از اینکه در غزنین بیست روز انتظار کشیدم، شنیدم شیرعلی خان به کلات غلیجایی رسیده است. به رسیدن این خبر عریضه به امیر نوشته استفسار نمودم که عمویم چند روز دیگر به من خواهد رسید و عرض کردم من فقط چهار هزار سوار دارم و این تعداد به جهت من مکفی نمی باشد. اگر عمویم بیشتر از این معطل شود باید سوارهای دیگر تهیه نموده فوراً متعاقب من بفرستید. بعد از فرستادن این عریضه عازم مُقُر شده شیرعلی خان از حرکت من مطلع گردیده کلات را محکم نموده در آنجا توقف نمود. بعد از اینکه دوازده روز هم در مُقُر منتظر عمویم شدم عازم کلات گردیدم.

روز بعد از ورود کلات، شیرعلی خان ده هزار سوار را به سرکردگی شاه پسند خان و فتح محمد خان مأمور نمود که اطراف اردوی مرا بچاپند. من از جاسوسی شنیدم که این سواره در مقامی که تقریباً یک فرسخ و نیم از اردوی من فاصله داشت در کمین نشسته اند، پس از اینکه وارد مقام موسوم به چشمه پونکک شدیم، به من اطلاع دادند که این سوارها شب را در قلعه کهنه به سر برده اند. به رسیدن این خبر به ژنرال نصیرخان و عبدالرحیم خان حکم دادم که با یک هزار سوارهٔ نظامی و یک هزار سوارهٔ درانی و دو فوج پیاده نظام و شش عراده توپ به قلعهٔ مذکور شبیخون ببرند. مشارالیهم حکم مرا اجرا داشته نقبتاً به سر دشمن ریختند. نتیجه این شد که دشمن فرار نموده سیصد نفر از آنها مقتول و هزار نفر اسیر شده مابقی گریختند. از لشکر من فقط یک نفر کشته شد، زیرا که دشمن به



امیر محمّد افضل خان

جنگ نپرداخته مضطرب شده فرار نمودند. اسیرها را به غزنین فرستادم. شیرعلی خان از این قضیهٔ نامساعد پریشان شده تا یازده روز اقدام به جنگ نکرد. در این بین عمویم با سواره و پیادهٔ خود وارد گردید. من او را ازاین واقعه مطلع ساختم.

از این محلی که اقامت داشتیم تا قندهار دو راه بود، یک راه از کلات غلیجایی به قندهار می رفت، و راه دیگر از خاک طایفهٔ هوتکی گذشته داخل ناوهٔ ارغستان شده از راه مسندی حصار به قندهار می رفت. در امتداد این دو راه کوه مرتفعی حایل است. من خیال کردم چون شیرعلی خان خیلی زحمت کشیده قلعهٔ کلات رامستحکم نموده، اگر من از راه ارغستان بروم تمام زحمات او به هدر خواهد رفت. این خیال خود را به عمویم اظهار داشته، مشارالیه نیز به تدبیر من متفق شده از راه مذکور عازم گردیدم. وضع حرکت ما همیشه اوقات به قرار ذیل بود: بنه را جلوتر می فرستادم و حکم سخت به آنها داده بودم که تا من وارد نشوم بارها را فرود نیاورند به عقب بنه ژنرال نصیرخان و عبدالرحیم‌خان و چند نفری صاحب منصبان دیگر حرکت می کردند. خودم همیشه به یک طرف لشکر حرکت می کردم که از یمین و یسار کسی حمله ننماید. چون وارد مقام موسوم به دیوارک شدیم حکم فرستادم لشکر جلو به‌ایستد. من و عمویم تقریباً یک فرسخ عقب بودیم، دو عراده توپ و دویست سوار با خود داشتیم.

در این وقت چند نفر سواره خبر آوردند که گلهٔ گوسفندی معلوم می شود به طرف ما می آیند. با دوربین دیدم معلوم شد چیزی را که آنها گوسفند خیال می کردند دسته‌ای * از لشکر دشمن می‌باشد. به دویست سوار همراه خود حکم دادم هر چهار پنج نفری متفرقاً درکوه بالا پایین بروند تا دشمن تصور نمایند زیاد است. در این بین ما تهیهٔ خود را دیده باشیم و نیز به عبدالرحیم خان پیغام فرستادم معجلاً خود را به ما رسانیده حاضر جنگ شود. به اندک وقتی عساکر شیرعلی خان به ترتیب ذیل نمایان شدند.

سوارهٔ پشت رودی ده هزار، سوارهٔ هراتی سه هزار، سوارهٔ قندهاری ده هزار، سوارهٔ کابلی مال خود شیرعلی خان چهار هزار. تمام این لشکر به طرف ما

---

* ـ در متن: دسته

می آمدند، صاحب منصبهای من صلاح دادند جلو رفته به لشکر خود ملحق شوم. من اعتراض نمودم به این دلیل که دشمن تعداد قلیل ما را ملتفت خواهد شد و احتمال دارد سوارهٔ آنها بین ما و اردوی ما حایل شود، و اگر ما اتصالاً در حرکت باشیم و گردوغبار برانگیزانیم، قبل از اینکه دشمن به ما حمله بیاورد، بزودی نمی توانند تعداد ما را ملتفت شود سرکرده ها نظر مرا* پسندیدند، ولی نمی دانستند تا چه اندازه پریشانی دارم. از یک طرف دشمن مشغول صف آرایی بودند و چنین مفهوم می شود که در حمله نمودن به ما تأمل دارند تا تعداد ما را مشخص نمایند، از طرف دیگر لشکر ما خیلی دور بود و قاصد من نمی توانست زود به آنهابرسد که بتوانند به کمک ما بیایند. آخرالامر عبدالرحیم خان رابه فاصله دیدم. قبل از اینکه مشارالیه بتواند به ما برسد، دشمن به توپهای ما حمله آورد و توپهای ما به سبب کثرت دشمن نتوانست کاری از پیش ببرد. بعد از مقتول شدن دو نفر توپچی و زخمی شدن یک نفر توپهای ما را متصرف شدند. بقیهٔ توپچی ها فرار نمودند. وقتی دشمن مشغول بریدن دو عراده توپ بودند، دو فوج پیاده نظام و دو فوج هم از همراهان عبدالرحیم خان که به ما رسیده بودند فرستادم اطراف دشمن را بگیرند. در این زدوخورد پانصد نفر از دشمن و تعداد زیادی از اسبهای آنها کشته شدند و توپهای خود را از آنها پس گرفتم. من بقیهٔ سوارهٔ دشمن را به طرف جنوب کلات تعاقب نموده، سوارهای مذکور عصر وارد قلعهٔ موسوم به تله شده بالای کوه طبق سر، جای گرفتند، ما هم در قرب آنها فرود آمدیم.

از آنجا بدون دوربین لشکر شیرعلی خان را در قلعهٔ کلات می توانستیم به بینیم و نیز می دیدیم که در ورود سوارهای شکست خورده، لشکر آنها را کم جرأت ساخته بود و در سنگرهای خود مأیوسانه حرکت می نمودند. من با نهایت دقت طرح جنگ را ریخته، قلل جبالی را که باید توپها آنجا گذاشته می شد معین نمودم، دوازده فوج پیاده نظام که هر فوج شش صد نفر سرباز داشت و دو هزار سواره نظام و یک هزار سوار درانی با من بودند و بقیهٔ لشکر با اردو در عقب بودند. تا شام آن روز در بالای کوه ایستاده بعد بدون اطلاع دشمن مراجعت

---

* ـ در متن: سرکرده ها مرا

نموده همین که تاریک شد لشکر خود را به اردو مراجعت داده تا دو ساعت به ظهر مانده روز بعد باران رحمت خداوندی باریده، تمام راهها گِل و چادرها تر گردید. مجبوراً تا دو روز توقف نموده بعد عازم قندهار گردیدیم.

شیرعلی خان از طرف دیگر کوه طی طریق می نمود. ما امیدوار بودیم قبل از شیرعلی خان وارد قندهار گردیده شیرعلی خان هم به همان سمت روانه شد. چون سلسله کوهی بین ما حایل بود لشکر من از یک طرف و لشکر شیرعلی خان از طرف دیگر کوه طی طریق می نمودند. ما امیدوار بودیم قبل از شیرعلی خان وارد قندهار شویم، شیرعلی خان خیال داشت در بین راه از ما جلوگیری نماید. به این قسم تا پنج روز طی مسافت نموده عساکر ما از یکدیگر تقریباً به فاصلهٔ پنج هزار قدم دور بودند، ولی هیچ یک از این دو لشکر حاضر نبودند به یکدیگر حمله نمایند.

روز پنجم به مقامی که به جهت جنگ خیلی مناسب بود، وارد شدیم و شیرعلی خان هم توقف نمود، من چند عراده از توپهای خود را با بیدقهای روی کوه گذاشتم که خیال دشمن را به آن طرف منصرف نمایم و بقیهٔ توپهای خود را عقب کوهها پنهان کرده تمام بنهٔ زیادی خود را جلو فرستادم، به ژنرال نصیرخان و عبدالرحیم خان، حکم دادم که با سه فوج پیاده نظام و یک هزار پیاده ردیف مغارهایی* که سر راه عبور شیرعلی خان بود، متصرف شوند وقتی شیرعلی خان دید راه را به او گرفته ام مجبور به جنگ شده صفوف لشکر خود را آراسته نمود، قلیلی از لشکر مرا بالای کوه دیده و نیز شنیده که بنهٔ خود را جلو فرستاده‌ام. به صاحب منصبهای خود گفت چون لشکر دشمن اندک است، یک مرتبه حمله می نماییم، لهذا به طرف سوارهای من که بالای کوه بودند یورش بردند. همان وقت به اشخاصی که پنهان بودند، حکم دادم بیرون بیایند و جنگ کنند. وقت جنگ خوب سخت شده و طرفین نزدیک بود خسته شوند، عبدالرحیم خان و ژنرال نصیرخان خواسته، حکم دادم از پهلو و عقب دشمن حمله نمایند. به اندک فاصله لشکر شیرعلی خان شکست خورده به طرف قندهار فرار نمودند.

---

*ـ مغار= غار

به سوارهای خود اجازه دادم بنهٔ او را تاراج نمایند و نیز سی و پنج عراده توپ از آنها گرفته بعد از آن به اردوی خودم که تقریباً سه فرسخ و نیم دور بود و رفته به کمال راحت خوابیدم، زیرا که در مدّت پانزده روز که مشوش بودم و زدوخوردهایی جزیی داشتم، در شبانه روزی بیشتر از دو ساعت نخوابیده بودم، شام روز بعد بیدار شده بعد از صرف غذا مجدداً تا صبح روز دیگر خوابیدم. بعد از استراحت طولانی رفع کسالت شده از این فتحی که به جهت من حاصل شده بود، خدا را شکر نموده روز بعد با عموی خود به طرف قندهار روانه شده بعد از پنج روز داخل شهر قندهار شدیم.

شیرعلی خان مستقیماً به هرات فرار کرده بود. وقتی به قندهار رسیدیم، عمویم مایل بود به کابل مراجعت نماید و مرا در قندهار بگذارد، ولی من قبول نکردم، گفتم به کابل می‌روم و شما باید به حکومت قندهار بمانید. چون مالهای بنه و اسبهای سواره و توپخانه که در این زمستان مسافرت کرده بودند خسته و مفلوک شده* بودند و باید آنها را چندی به جهت چرا می‌فرستادم که به حال بیایند، لهذا مال بنه و اسبهای تازه تحصیل نمودم.

در این موقع باید به جهت بصیرت مطالعه کنندگان از فتح محمد خان پسر سلطان خان قندهاری که یکی از صاحب منصبهای لشکر شیرعلی خان بود مذاکره نمایم. این شخص را شیرعلی خان در جنگ هرات اسیر کرده بود و پدرم او را مستخلص داشته به حکومت هزاره جات مأمور نموده بود. مشارالیه از این خدمت فرار نموده به شیرعلی خان پیوسته بود و شیرعلی خان او را به سرکردگی لشکر سوارهٔ خود مقرر داشته بود. مشارالیه حالا به مخالفت من می جنگید. در باب همچو شخصی چه خیال باید کرد؟ که به مخالفت کسی جنگ می کند که او را از حبس نجات داده است و نزد شخصی می رود که او را اسیر کرده بوده است.

شمشیر نیک ز آهن بد چون کند کسی　　　تا کس به تربیت نشود ای حکیم کس

باران که در لطافت طبعش خلاف نیست　　　در باغ لاله روید و در شوره زار خس

---

*ـ در متن: شدند

فصل چهارم

جنگهای مجدد عبدالرحمان خان
با امیـر شیرعلی خان

۱ـ درگذشت امیر محمد افضل خان

حالا باید توجه مطالعه کنندگان کتاب خود را به طرف بلخ معطوف دارم. قبلاً اظهار داشتۀام که بعد از گرفتن بلخ، سردار فیض محمد خان را با ناظر حیدرخان و ژنرال علی عسکر خان به حکومت ترکستان مقرر داشته بودیم. وقتی وارد بامیان شدیم فیض محمد خان و ناظر و ژنرال مذکور با یکدیگر بنای خصومت را گذاشتند. من مطلع شده به آنها نوشتم در چنین موقعی که می خواهم به کابل حمله ببرم، از مغایرت با یکدیگر احتراز نمایند.

در زمستان لازم شد که از سردار فیض محمد خان، یک هزار رأس یابو و به جهت بنه بخواهم. این نمک نشناس چون دید مشغول جنگ هستم از فرستادن یابوهای مذکور انکار نمود. بعد از فتح که در آن وقت در سیدآباد به جهت ما حاصل شد پدرم کاغذی به فیض محمد خان نوشته او را به ملاقات خود دعوت نمود. مشارالیه دعوت را هم قبول نکرد. مقارن این اوقات پسر عمویم سردار محمد سرورخان را با غلامعلی خان و هشت هزار سوار به حکومت هزاره به بامیان فرستادند. این وقتی بود که چنانکه* قبلاً بیان داشته ام شیرعلی خان از قندهار به طرف غزنین می آمد و من در کلات غلیجایی با او روبرو شدم. در این وقت سردار فیض محمد خان بیشتر از بیشتر اسباب مخاصمت فراهم می آورد. آخرالامر پدرم به سردار محمد سرورخان حکم فرستاد که به جهت دفاع، او روانه

۱ـ در متن: چنانچه

شود.

مشارالیه فوراً از بامیان عازم بلخ گردیده در قلعهٔ موسوم به آب قالی، پنج منزلی ایبک با یکدیگر تلاقی نمودند. این جنگ منجر به شکست سردار محمّد سرور خان شده، مشارالیه مجدداً عساکر خود را در باجگاه جمع نموده دفعهٔ دیگر جنگ نمود باز هم شکست خورده فرار نمود، سردار فیض محمد خان تعداد زیادی از صاحب منصبان و سربازها را اسیر نموده نایب غلام و غلامعلی خان را با دو سه نفر از صاحب منصبهای معتبر به قتل رسانیده به طرف قته غن و بدخشان مراجعت نموده ولایت مذکور را پس از زدوخورد جزیی از میرجهاندارشاه انتزاع نمود.

میرجهاندار شاه به شکایت نزد پدرم به کابل آمد، چون پدرم لشکری با خود در کابل نداشت و از طرف دیگر هم خبر رسید که سردار فیض محمد خان به طرف کابل می آید، لهذا پدرم مرا از قندهار احضار نمود که بروم از مشارالیه جلوگیری نمایم. اگرچه به واسطهٔ داشتن مرض کلیه، خیلی ضعیف شده بودم، ولی به وصول مراسلهٔ پدر، فوراً عازم گردیده و چون نمی‌توانستم به اسب سوار شوم به تخت روان نشسته و هر روز دو منزل طی مسافت نموده روز پنجم وارد غزنین شدم. پس از ورود به غزنین مراسلهٔ دیگری از پدرم رسید که لازم نیست در آمدن تعجیل نمایی، چرا که فیض محمد غدار به طرف بلخ و قته غن مراجعت نموده است. از رسیدن این خبر مشعوف شده، زیرا که هر چند حالت خودم بهتر شده بود، ولی لشکر من از طی کردن منازل دراز خیلی خسته شده بودند. لهذا پنج روز در غزنین توقف نموده بعد عازم کابل شدم.

پدرم جمعیت زیادی به استقبال فرستاد از مستقبلین پذیرایی*نموده بعد به خدمت پدر و مادر رسیده از شرفیابی خدمتشان خیلی مسرور گردیدم. پس با لشکر خود به کنار رودخانهٔ کابل فرود آمده روزی یک مرتبه به جهت ملاقات والدین خود رفته شب را همیشه به اردوی خود مراجعت می کردم. وقت ما تا رسیدن تابستان به همین قسم گذشت در این وقت مرض وبا در کابل بروز نمود.

---

۱ ـ در متن: از مستقبلین بطور پذیرایی

پدرم چنین صلاح دید که من در بالای حصار کابل منزل نمایم، زیرا که هوای چادرها سالم نبود. من لشکر را مرخص نمودم به خانه های خودشان رفتند و خود به بالای حصار رفته منزل کردم.

طولی نکشید که پدرم مبتلا وبا شده دواهایی را که عطارهای بی اطلاع این ملک به جهت این مرض مفید می دانستند به پدرم دادند، تا اینکه مرض به تب وبایی مبدل گردیده و از سردار فیض محمد خان کمک گرفته به همراهی او به طرف کابل می آیند. فوراً به عمویم کاغذی نوشته از شدت ناخوشی پدرم به او اطلاع داده و نیز اظهار داشتم که شیرعلی خان و فیض محمد خان به مخالفت ما می آیند. اگرچه میل دارم با دشمن به جنگم، ولی در این موقع نمی توانم پدر را بگذارم، مگر شما آمده به عوض من به کابل بمانید. تا مدتی جواب این مراسله نرسید. علیهذا جاسوس های خود را مقرر داشتم که اخبار آمدن شیرعلی خان را اتصالا به من برسانند، و خود حاضر شدم که وقتی شیرعلی خان به دو منزلی کابل رسید، رفته با او جنگ نمایم.

روزی از شنیدن این خبر متحیر شدم که شنیدم دشمن به پنج شیر*مراجعت نموده خیال دارد نقبتاً وارد کوهستان کابل شود. به محض وصول این خبر از پدرم مرخصی حاصل کرده پدرم به جهت نصرت من دعای خیر نموده عازم چاری کار شدم. عمویم نیز وارد غزنین شده در همانجا توقف کرده بود، به خیال اینکه تا اتمام جنگ همانجا بماند. وقتی وارد چار شدم، جاسوس ها خبر آوردند که فیض محمد خان خیال دارد از راه درهٔ پنج شیر بیاید. پس از وصول این خبر فوراً حرکت نموده تمام شب راه رفتم. به وقت طلوع آفتاب به مقام موسوم به گلبهار و قلعهٔ الله داد که در دهنهٔ دره واقع بود با تمام لشکر خود وارد شدم. فیض محمد

---

۱ ـ پنج شیر: یکی از پنج دره بزرگی است که در دامنه های جنوبی کوههای هندوکش واقع است، و محل سکونت تاجیک های فارسی زبان از نژاد کهن ایرانی (فارسیوان) است. تا سال ۱۹۳۰ م. درهٔ پنج شیر در مسیر اصلی راه کاروان روبین بلخ و کابل یعنی میان دروازه های ترکستان و هندوستان قرار داشت. (مجله مردم شناسی سال اول، شماره ٤و۵، بهمن و اسفند ۱۳۳۵، صفحهٔ ۱۵۳ ـ ۱۵٤)

خان هم به بالای کوه رسید.

من مطلع شدم که سردار فیض محمد خان از دیدن لشکر کابل در مقابل خود متحیر گردیده بود، زیرا که خوانین کوهستان او را دعوت کرده بودند که از خاک آنها عبور نماید و احتمال نمی‌رفت کسی در آنجا از او جلوگیری نماید این بلای ناگهانی او را مضطرب نموده بود. مراسله هم از شیرعلی خان به جهت او رسیده بود که تا ورود او حرکت ننماید و نیز نوشته بود، دو روزه وارد خواهد شد. از رسیدن این مراسله فیض محمد خان خیلی منقلب شده بود. به شیرعلی خان پیغام داده او را سرزنش کرده اظهار داشته که عبدالرحمان رسیده است، اگر بیشتر از این توقف نماییم هر دو نفر ما را به قتل خواهد رسانید.

در آن شب فیض محمد خان بالای کوه سنگرهای خود را مرتب نمود. صبح روز بعد به او حمله نمودم، جنگ خیلی سختی واقع شد، زیرا که فیض محمد خان در بلندی بود و از این جهت بر ما تفوق داشت، ولی بعد از چند ساعت امتداد جنگ، بعضی از سنگرهای او را متصرف شدم. همین که مشارالله این خبر را شنید از عقب کوه بیرون آمد. من توپی که گلوله های نارجک داشت به طرف او خالی کردم. تکه ای از نارنجک به شکمش فرو رفته کمکهایی که از ما خورده بود به این طور شکمش بیرون آمد. زندگانی شخص غداری به این گونه به انتها رسید که انجامش مناسب حالش بود. تقریباً تمام لشکر او را اسیر نمودم.

شیرعلی خان هم با دوهزار سواری که از هرات با خود آورده بود به طرف بلخ فرار نمود. نعش فیض محمد خان را نزد برادر بزرگش ولی محمد خان و مادرش به کابل فرستاده، خود هم بعد از چهار روز به کابل مراجعت نمودم خبر فتح من بعد از چند روز به غزنین به عمویم رسید. محض ورود به کابل نزد پدرم رفته دیدم به حالت خیلی سختی افتاده است. خوانین حرم سر به آواز بلند به او گفتند عبدالرحمان آمده است می خواهد با شما گفتگو نماید. پدرم قادر به تکلم نبود، ولی دست خود را به طرف من حرکت داد. چون مأیوس شدم که پدرم دیگر هرگز تکلم نخواهد کرد، گریه به من دست داد. قدری نزد او نشسته بیرون آمده به اردوی خود رفته متوجه کارهای نظامی خود شدم. روزی دو مرتبه به دیدن پدر می آمدم. روز سوم بعد از ورود به کابل که یوم جمعه بود، پدرم وفات یافته داغ

نقشهٔ افغانستان

موقع درهٔ پنج‌شیر، گلبهار، چاریکار، خان آباد

نقشه از عباس سحاب

جدایی خود را به دل من گذاشت. رضا به قضای الهی داده صبر نمودم. پس از تجهیز و تکفین، جنازهٔ او را به قلعهٔ حشمت خان که ملک شخصی خود بود برده در موضعی که خودش معین کرده بود دفن نمودیم.

۲ـ به سلطنت رسیدن محمّد اعظم خان

پس با دل پر حسرت به کابل مراجعت نموده به فقرا، خیرات و مبرّات داده بعد از سه روز عمویم یعنی محمد اعظم خان که از غزنین به کابل آمده بود گفتم تا وقتی که پدرم زنده بود، شما برادر کوچکتر او بودید و من کوچکتر شما بودم، حالا که پدرم وفات یافته است، شما به جای پدر من باشید، من به جای شما خواهم‌بود و پسر بزرگ شما به جای من باشد. عمویم جواب داد که چون شما پسر امیر متوفی هستید، وارث بالاستحقاق او شما خواهی بود. من نوکر شما خواهم بود. من جواب دادم عمو جان با این حالت پیری مناسب نیست شما از دیگری کوچکتری من جوان هستم به همان قسمی که به پدر خدمت می کردم به شما هم خدمت می‌نمایم.

تا چهار روز این فقره مطرح مذاکره بود. شب جمعه اجزای خانواده سلطنتی کابل و سردارهای ولایات را دعوت نموده حکم دادم خطبهٔ سلطنت به اسم عمویم بخوانند. پس از اختتام این امر اوّل خودم دست بیعت به عمویم داده، بعد سردارهای دیگر به من اقتدا نموده عمویم را تبریک گفتند. من به اردوی خود مراجعت نموده تا چهل شبانه روز مشغول قرائت قرآن بودند و خیرات و مبرّات زیاد به جهت خوشنودی روح پدرم انفاق کردیم.

چند ماه بعد از وفات پدرم، مفسدیم عمویم را از من بدگمان نموده به او القا کردند تا زمانی که من در کابل باشم نفوذ او محدود خواهد بود، بهتر است مرا به بلخ بفرستد و پسر خود را به جای من مقرر دارد. اسامی اشخاص نمک به حرامی که دماغ عمویم را مثل شتر مهار کرده بودند به هر طرف می‌خواستند می کشیدند و پدرهای این هم همین رویه را داشتند و همیشه امیر کابل بازیچهٔ دست آنها بود باید مذکور بدارم و اسامی آنها به قرار ذیل است:

سرفراز خان غلیجایی، صاحب زاده غلام جان کوهستانی، ملک شیر گل غلیجایی، نواب خان کوهستانی، صوفی خان بایانی، محمد اکبر خان غلیجانی، میرا کبر خان کوهستانی، میرجان عبدالخالق پسر احمد کشمیری، ملک جبارخان. این اشخاص عمویم را نسبت به من این قدر بد گمان کرده بودند که یک روز علی الرسم به سلام او رفتم. قاپوچی بیرون در مرا نگاه داشته گفت امیر صاحب خواب است. از صبح تا یک ساعت بعد از ظهر گذشته بیرون در نشستم، حال اینکه تمام نوکرها و مأمورین دیگر رفت و آمد می نمودند. بعد به جهت عمویم نهار بردند، متحیر بودم عمویم چطور خواب است. بعد از این مرا اجازهٔ دخول دادند. وقتی وارد اتاق شدم، دیدم تمام صاحب منصبهای پدرم به اطراف عمویم نشسته اند، من هم نشستم. مرا تکلیف به نهار کردند، متعذّر شدم به اینکه خورده ام. گوشه نشستم تا آنها نهار خوردند، بعد از آن اهل دربار با یکدیگر مشغول نجوی شدند، من برخاسته بیرون رفتم.



امیر محمّد اعظم خان

۳ـ انتصاب به حکومت بلخ

این سعایت و اقدامات مخفیانه آنها تا دو سه روز در کار بود، بالاخره عمویم به من گفت بهتر است شما به بلخ بروید، من عرض کردم مصلحتی که مقرون به صواب است این است که پسر خودتان عبدالله خان را با عبدالرحیم خان و ژنرال نصیرخان و باقی صاحب منصبان نظامی لشکر که اهل بلخ هستند با بیست و چهار عراده توپ به بلخ بفرستید و مرا بگذارید در کابل نزد شما بمانم که در وقت لزوم به جهت انجام خدمات شما حاضر باشم. چون می دانستم اگر شیرعلی خان از هرات حرکت نماید در صورتی که در کابل باشم خواهم توانست از او جلوگیری نمایم. عمویم اظهار داشت ولایت بلخ بدون شما منظم نخواهد شد. وقتی دیدم در این فقره اصرار دارد و مقصودش این است من در کابل نباشم، در مدت ده روز تدارک خود را دیده عازم بلخ شده، عیال خود را در کابل گذاشتم و این موقع زمستان بود و برف زیاد افتاده بود. در این سفر دچار زحمات زیاد شدیم. تقریباً دست و پای سیصد نفر از لشکریان را سرما معیوب نمود.

در اینجا باید بیان نمایم که قبل از حرکت من عمویم به محمّد اسماعیل خان پسر مرحوم محمد امین خان حکم داده بود با یک فوج پیاده نظام و شش عراده توپ و پنج هزار سوار نظام، به خاک هزاره بیاید و به کرنیل سهراب حکم داده بود با چهار صد سوار نظام و چهار عراده توپ به دهنهٔ درهٔ باجگاه آمده اقامت نماید و حکم داده بود از من هم ملاقات نمایند وقتی سرکرده های مذکور به ملاقات من آمدند از آنها خواهش کردم تا بلخ با من مراجعت نمایند و کمک بدهند با اهالی آن ولایت که اغتشاش نموده اند به جنگم و به آنها وعده دادم که در بهار شما را مرخص خواهم نمود. اگرچه مشارالیهم خواهش مرا پذیرفتند، ولی مراسله از جانب عمویم به کرنیل سهراب رسید که من خواه اجازه بدهم یا ندهم او فوراً به کابل برود و بعد از چند روزی حاکم بامیان که خود او را به حکومت آنجا مقرر داشته بودم به من نوشت که به مشارالیه حکم شده است به کابل رفته حساب خود را پرداخته معزول بوده باشند. جوابی غیر از این نداشتم به او بدهم، جز اینکه نوشتم باید حکم امیر را اطاعت نماید.

وقتی که بعد از این مسافرت سخت و زحمات زیاد وارد ایبک شدم،

میرقته غن به ملاقات من آمده هدایای زیادی که من جمله چهارصد نفر شتر و یک هزار رأس اسب بود به جهت من آوردند. از آنجا عازم تاشقرغان شده دیدم ولایت مذکور از بدنظمی شیرعلی خان خیلی مغشوش می باشد. میرهای بلخ که بخارا و قلات و حصار و اطراف دیگر فراری شده بودند، شیرعلی خان آنها را دعوت کرده بود به ولایت خود مراجعت نمایند و این ولایت را با توپهایی که آنجا بود، به آنها فروخته، قیمت آن را نقد دریافت داشته بود. این مردمان احمق هم باور کرده بودند که شیرعلی خان، اختیار فروش ولایت را دارد. پول را به او پرداخته فوراً افاغنه که در آنجا ساکن بودند تاراج نموده گفتند شیرعلی خان شما را به ما فروخته است. افاغنه گفته بودند عبدالرحمان پادشاه ما می باشد و ما شیرعلی خان را به امارت قبول نداریم.

این فقره باعث کشمکش زیاد شده منجر به خون ریزیهای زیاد گردیده وقتی من وارد شدم میرهای مذکور از مآل اینکار متوهم شده به طرف آغچه و اندخوی و شبرغان و میمنه فرار نمودند و قلعهٔ نیملک را محک نموده ساعی شدند به جهت جنگ کردن با من لشکر ردیف تهیه نمایند. من از تاشقرغان به مزار شریف و از آنجا به تخته پل رفتم چند روز بعد از ورود من، صاحب منصبهای توپخانه و لشکر پیاده نظام، ابوابجمعی محمد اسماعیل خان به من اطلاع دادند که حالات محمد اسماعیل خان نسبت به شما صادقانه معلوم نمی شود، مشعوف خواهیم شد اگر شما ما را به عساکر خود داخل نمایید. من جواب دادم چون عمویم امیرمحمد اعظم خان، شما را مقرر داشته است تحت حکم محمد اسماعیل خان باشید تا اجازهٔ عمویم نرسد نمی‌توانم شما را تبدیل نمایم و به آنها وعده دادم به عمویم می نویسم و نوشتم، عمویم به جواب نوشت هر کس برخلاف نورچشمی محمد اسماعیل خان مذاکره نماید مفسد و کذاب خواهد بود. من این مراسله رابه صاحب منصب های مذکور قرائت نموده عازم نیملک شدم، زیرا که به مخالفت من در آنجا جمع شده بودند.

پس از ورود به آنجا با آنها مذاکرات دوستانه نموده به قرآن قسم

خورده، خیلی سعی کردم که آنها را منصرف نمایم که جنگ نکنند*و خود را خراب ننمایند، ولی آنها به استظهار استحکام قلعه اظهارت مرا رد نمودند، چرا که گذشتن از خندق قلعه که تقریباً سیصد ذرع اطراف آن و پنجاه ذرع عرض داشت، غیرممکن به نظر می آمد. روز بعد توپهای خود را ترتیب داده اوّل طلوع آفتاب به لشکر حکم دادم یورش ببرند. سه ساعت به ظهر مانده دروازه و دو برج قلعه را خراب نموده لشکر من دو هزار بند علف خشک در خندق ریخته، پل ساختند و راه عبور پیدا کرده به دیوار قلعه رسیدند. یاغی ها و اهالی قلعه دسته های بزرگ نی را آتش زده به سر و صورت لشکریانی که جلو می رفتند می ریختند، وقتی هم که لشکریان به دیوار قلعه بالا می رفتند با سرنیزه به آنها حمله می نمودند. با وجود این لشکر من در آنجا جاگیر شده اگرچه هفتصد نفر از آنها کشته و تلف شدند، فوراً داخل ارگ قلعه گردیدند و اشخاصی که در قلعه بودند تعداد آنها دو هزار و پانصد نفر بودند، تماماً به قتل رسیدند، فقط یک نفر سرکردهٔ آنها که در چاه خشکی خود را انداخته بود زنده ماند.

این شخص به من اطلاع داد وقتی میرهای بلخ شنیدند شما به طرف بلخ می آیید، دوهزار و پانصد نفر از مردمان شجاع خود را منتخب نمودند و اینها به میل خاطر متعهد شدند که به جهت حفاظت قلعهٔ نیملک، تا جان داشته باشند کوشش نمایند، میرها هم خلعت و شمشیر و تفنگ و غیره به جهت انجام این خدمت به آنها انعام کرده بودند. من از سرکردهٔ مزبور که اسمش قره خان پسر ایشان صدور میربلخ بود، سئوال کردم شما چرا قرآنی را که برای شما فرستاده بودم قبول نکردید. مشارالیه جواب داد ما و شما می دانیم این قلعه را قبلاً هیچ وقت کسی نتوانسته است به غلبه به گیرد. از این جهت به استحکام این قلعه مطمئن بودیم. من هم می دانستم همین قسم است، زیرا عمویم قلعهٔ مذکور را هجده ماه محاصره کرده بود تا اینکه آذوقهٔ او تمام شده مجبور شده بود با محصورین صلح نماید. از تفضلات الهی من این قلعه را در ظرف شش ساعت مسخر نمودم و تمام تعدیاتی را که با افغان های این ولایت کرده بودند، تلافی کردم.

---

۱ ـ در متن: نکند

روز بعد شخص مذکور را مستخلص نموده با شرح حالات گرفتن قلعه نزد میرهای مذکور فرستادم. بعد خودم به طرف آغچه لشکر کشیدم اهالی آنجا به استقبال من بیرون آمدند، اطاعت مرا قبول کرده از حرکات میرهای خود معذرت خواستند. من هم چون این تقصیر از شیرعلی خان ناشی شده بود که ولایت را فروخته بود آنها را عفو نمودم و تمام میرها غیر از میرحکیم خان که اطاعت مرا قبول کرده بود به طرف میمنه فرار نمودند. میر سرپل که اسمش محمد خان بود هدایای زیاد به جهت من فرستاد. حالات این شخص را در موقعی که شرح اقامت خود را در بخارا نوشته ام مذکور داشته ام. هدایای او را رد نموده کاغذی و حاکم تازه فرستاده که ولایت او را متصرف شود. این شخص هم به طرف میمنه فرار نمود.

به ورود شبرغان میر سابق یعنی حکیم خان را مجدداً به حکومت آنجا منصوب نموده، حاکم تازه هم به اندخوی فرستادم. میرحکیم خان که ممنون محبتهای من بود، استدعا کرد دخترش را به جهت خود تزویج نمایم. در اوّل خواهش او را رد نموده، بعد قبول این وصلت را کردم. در این موقع کسان محمد اسماعیل خان ضمناً به من اطلاع دادند که مشارالیه دشمن دولت ما می باشد و من باید از او حذر باشم. چون این اطلاع هم از جمله اطلاعاتی بود که از صاحب منصبهای او شنیده بودم، چنین صلاح دادم که همهٔ آنها متفقاً عریضه خدمت امیر بنویسند و همه مهر نمایند و خودم هم در این خصوص به عمویم نوشتم، ولی عمویم اعتنایی به مراسلات ما ننموده به همهٔ ماها بد گفت و به من حکم فرستاد فوراً به میمنه بروم.

چون این اقدام مقرون به صلاح نبود تعرض نموده اظهار داشتم لشکر من تمام زمستان مسافرت نموده اند و متحمل زحمات شده جنگ کرده اند و فتح حاصل نموده اند، حق دارند تا مدتی راحت نمایند و نیز اظهار داشتم به جهت اغتشاش، این ولایت نهایت اهمیت را دارد که در اینجا حاضر باشم تا اهالی اینجا به حکومت ما مأنوس شوند. عمویم جواب فرستاد یقین دارم شیرعلی خان لشکرش را خواهد فرستاد که به مخالفت پسرهایم محمد سرورخان و محمد عزیز خان در قندهار به جنگند و اگر این واقعه اتفاق افتد و پسرهایم شکست بخورند تقصیر شما

خواهد بود. من به جواب عرض کردم باید شما از جای دیگر لشکر به میمنه بفرستید که اگر شیرعلی خان به طرف قندهار حمله نماید، من در همین جا نزدیک شما باشم و نیز اظهار داشتم محاصرهٔ میمنه لزوماً چندین ماه طول خواهد کشید و احتمال دارد شیرعلی خان این معنی را که من به فاصلهٔ زیادی معروف هستم مغتنم دانسته به کابل حمله بیاورد، ولی عمویم هیچ یک از مصلحتهای مرا نپذیرفت و نوشت اگر دوست من هستی به میمنه خواهی رفت و اگر دوست من نیستی هر طور میل داری معمول بدار.

من خیلی مأیوس شدم خواستم بنویسم چنانکه[1] از دشمنی شیرعلی خان بیمی ندارم با دشمنی شما هم بیمی ندارم، ولی بعد که فکر کردم، از این خیال منصرف شده با خود گفتم چون خود او را به تخت سلطنت نشانیده ام، باید در هر امری با او همراهی داشته باشم. علیهذا به همه جا حکّام مقرر نموده از راه اندخوی عازم میمنه شدم. مراسله هم به عمویم نوشته از روانه شدن خودم به او اطلاع داده و اظهار داشتم یقین دارم روزی خواهد آمد که از این کار پشیمان خواهد شد. وقتی به یک منزلی میمنه رسیدم کاغذی از عمویم رسید که نوشته بود پسرهای شیرعلی خان به طرف قندهار لشکر کشیده اند و فراه را گرفتند و از من خواهش کرده بود نصف لشکر خود را به کابل فرستاده بقیه را به جهت محاصرهٔ میمنه نزد خود نگاه دارم و نیز خواهش کرده بود، نورچشمی او را هم یعنی محمد اسماعیل خان با این لشکر بفرستم به جواب این احکام نوشتم از این اتفاقی که حالا واقع شده قبلاً شما را متنبه ساخته بودم. از آنجایی که شما گوش به حرف من ندادید و حالا به جهت من غیر ممکن است با نصف لشکر خودم میمنه را محاصره نمایم. لهذا نه خودم می توانم نزد شما بیایم و نه اینکه کمک به جهت شما می توانم بفرستم.

بعد از دادن این جواب، عازم طرف میمنه شده به ورود[2] آنجا سنگرها ترتیب داده، خودم بالای تپه که موسوم به تل عاشقان و تقریباً هزار و پانصد قدم از قلعه مسافت داشت و مشرف بر قلعه بود چادر زدم وقتی مشغول محاصره شدم

---

۱ ـ در متن: چنانچه

۲ ـ در متن: طرف میمنه شده بود به ورود

مراسلهٔ دیگری از عمویم به من رسید، نوشته بود پسرش محمد عزیز خان در قندهار از محمد یعقوب خان، شکست خورده اسیر دست او شده است و محمد یعقوب خان محال پشت رود را هم متصرف گردیده و نیز حکم داده بود فوراً نصف لشکر خود را نزد او بفرستم، ولی باز هم انکار نموده اظهار داشتم چون در مقابل خصم می باشم و مشغول محاصرهٔ میمنه هستم، لشکرم این قدر کفاف نمی کند نصف او را نزد شما بفرستم و حکم دادم به سختی به قلعهٔ میمنه یورش ببرند، ولی نتوانستم قلعه را تصرف نمایم، چرا که محمد اسماعیل خان ضمناً به دشمن اطلاع داده بود که در کدام ساعت ما خیال یورش داریم. لکن از این حملهٔ سختی که به دشمن نمودم دانستند اگر دفعهٔ ثانی یورش ببرم، احتمال دارد نتوانند مقاومت نمایند. لهذا امیر میمنه پسر خود را با بعضی از سرکرده ها و علما با قرآن نزد من فرستاده متقبل شد که سالی چهل هزار طلا خراج به ما بدهد و نیز چند رأس اسب و بعضی تحایف دیگر هم به جهت من فرستاد، من هم به ملاحظهٔ اشکالاتی که در کابل فراهم آمده بود شرایط او را پذیرفته خود هم به سلام آمد، من قلعهٔ میمنه رابا شش توپی که در آنجا بود، متصرف شدم، میرحسین خان از میرهای دیگر هم توسط نموده آنها را هم عفو نمودم.

در این موقع عمویم به محمد اسماعیل خان کاغذی نوشت که تا حالا پنج کاغذ به جهت شما فرستاده ام و به شما حکم دادم مراجعت نمایند و شما هیچ اعتنایی ننموده اید، این کاغذ را به محمد اسماعیل خان داده و به او گفتم چون قبلاً لشکر شما را به کار داشتم، این نوشتجات را من به شما نداده بودم، ولی حالا دیگر شما را لازم ندارم شما حالا می توانید بروید. مشارالیه روز بعد حرکت نموده. من هم عازم طرف بلخ شدم، چون محمد اسماعیل خان آدم خیلی محیلی بود مخصوصاً در طی منازل تعجیل می کرد که قبل از من وارد بلخ شده آنجا را تاراج نماید، ولی من هم ملتفت خیال او شده نمی گذاشتم چندان از من سبقت بجوید. قبل از ورود به بلخ کاغذی از کرنیل سهراب به من رسید که سردار محمد شریف خان را به موجب دستورالعملی که از عمویم به او رسیده است به تخته پل آورده و باید من مواظب باشم مشارالیه را صحیحاً در حبس نگه دارم و چون محمد شریف خان عموی محمد اسماعیل خان بود، خیال کردم احتمال کلّی دارد محمد

اسماعیل خان به جهت استخلاص عموی خود سعی نماید همان شب دو فوج پیاده نظام و یک باطری*توپخانه فرستاده به آنها دستورالعمل دادم شب و روز طَی مسافت نموده خود را به تخته پل رسانده آنجا را مستحکم نمایند.

مأمورین من از راه قوم بالای آغچه و بلخ به تخته پل رفتند. محمد اسماعیل خان روز بعد وارد آنجا گردیده چنانکه خیال کرده بودم اراده کرده بود به شهر حمله نموده عموی خود را مستخلص نماید. وقتی دیده بود لشکر من قبلاً آنجا وارد شده است، تغییر اراده نموده به طرف مزار شریف روانه گردیده. پس از ورود به مزار شریف، حاکم آنجا را تهدید به عذاب نموده، وجوهات دیوانی را که معادل سی هزار تنگه بود از مشارالیه اخذ نموده عازم تاشعزغان گردید که خزانهٔ آنجا را تاراج نماید، لکن اهالی از خیال او مطلع شده خود را محصور نموده به مدافعه حاضر شدند.

محمد اسماعیل خان که این فقره را دانست تغییر طریق داده به طرف بامیان روانه شد و در راه به هر کجا می رسید تاراج می نمود. عمویم از این حرکات محمد اسماعیل خان بی خبر در بامیان به او نوشت به هر زودی که ممکن باشد خود را به کابل برسان، زیرا که من به جنگ شیرعلی خان عازم غزنین خواهم شد و شیرعلی خان قندهار را متصرف گردیده به طرف کلات می آید. محمد اسماعیل خان که لقب نورچشمی داشت، جواب نوشت که دو فوج پیاده نظام و توپخانه و سوارهای من تا اینکه مواجب یک سالهٔ عقب افتادهٔ آنها را ندهم، مرا نمی گذارند عازم کابل شوم و همان وقت خبر عازم شدن از تخته پل به عمویم رسیده بود. عمویم به من پیغام فرستاد که قول تو صحیح بوده است که می گفتی محمد اسماعیل خان آدم حیله بازی می باشد من جواب دادم هنوز خدمات زیاد از این نورچشمی به شما خواهد شد و از عمویم استدعا نمودم از کابل حرکت ننماید و یک ماه صبر کنید بعد از یک ماه من می توانم خود را به کمک شما برسانم و فوراً دو هزار نفر از سوارهای زبدهٔ خود را به سر کردگی غلامعلی خان پوپلزایی نزد عمویم فرستادم تا خود آنجا برسم.

---

۱ ـ یک باطری = یک عدد = یک دستگاه

روز بعد تبی به من عارض شده، بیست و یک روز تب قطع نشد. همین که بهبودی حاصل نمودم فوراً به طرف کابل روانه شدم. در ایّام ناخوشی خود به عبدالرحیم خان و ژنرال نصیرخان و دیگر صاحب منصبهای خود حکم داده بودم تهیهٔ لازمهٔ سفر رابه بینند. پس از تکمیل تهیه عازم تاشغرغان شده و از آنجا به ایبک رفتم. در ایبک، یک نفر غلام بچه های حرمسرای من که در کابل بودند، به لباس درویشی ملبس شده به من رسیده و خبر آورد که امیر اعظم خان به غزنین رفت و محمد اسماعیل خان با چند نفر از خوانین کوهستانی، کابل را محاصره کردند. در ارگ کابل فقط دویست نفر سرباز بودند و اینها تا شش روز جنگ کردند، بالاخره اهالی کابل به طرف اسماعیل خان رفته و دروازه ها را به جهت او باز نمودند.

٤ـ به امارت رسیدن مجدد امیرشیرعلی خان

محمد اسماعیل خان فوراً داخل شهر کابل شده عیال مرا و عیال امیر را از عمارات دولتی اخراج نموده و شیرعلی خان را به امارت افغانستان اعلان نمود. نیز من از غلام بچهٔ خود شنیدم که مادرم خیلی منقلب بوده است. در این حین مراسله هم از سردار سرور خان از قلعهٔ غوری به من رسید که لشکر او در غزین شکست خورده، مشارالیه در اثنای جنگ از لشکر جدا شده و از امیر دور افتاده، نمی داند امیر به کدام طرف رفته است.

از رسیده این خبر ملول و غمگین شدم و به ناظر حیدر حاکم بلخ نوشتم مأمورین به تجسس عمویم بفرستد. مأمورین عمویم را در بلخاب پیدا نمودند که از راه هزار جات آنجا رسیده بود. من به حاکم بلخ نوشتم صدهزار تنگه نقد با اسبهای سواری و هر چیزی که لازم باشد به جهت عمویم بفرستد و خودم خیال لشکر کشیدن به کابل را ترک نموده عازم غوری شدم و نیز به ژنرال نصیرخان نوشتم که از خیال لشکر کشیدن به باجگاه صرف نظر نماید. وقی وارد غوری گردیدم، میر جهاندارشاه که همراه من بود خواست دختر برادرش یعنی دختر میرشاه را به جهت من تزویج نماید. من این خواهش را رد نموده گفتم وصلتی که

عمویم با خانواۀ شما کرده است به جهت من مکفی است، ولی چون مشارالیه خیلی اصرار می کرد *قبول نمودم.

میرشاه که فیض محمد خان ولایت میرجهاندارشاه را به او داده بود، بعضی هدایا به جهت من فرستاد. هدایای او را رد نموده گفتم یا ولایت را رد نموده یا به هر طرفی که خواسته باشید بروید. به خود میرجهاندارشاه دویست سوار به سرکردگی شهاب الدین خان دادم که ولایت خود را انتزاع نماید و خود در غوری توقف نموده مشغول نظم امورات قته غن گردیدم و از اینجا به عمویم نوشتم بیاید به من ملحق شود. عمویم جواب داد من نزد او بروم، ولی چون قصد من از توقف در غوری گرفتن راههای کوه هندوکش و کابل بود نمی توانستم حرکت نمایم. خیال خود رابه عمویم نوشتم به صحت *خیال من متقاعد شده به غوری نزد من آمده از او پذیرایی کردم و خیلی مایل بود که کابل را مجدداً تصرف نماید و اصرار داشت که به مخالفت شیرعلی خان لشکر کشی نمایم. من اظهار داشتم مسئله که نهایت اهمیت را دارد این است که باید تا بهار صبر نماییم، زیر که در این سردی زمستان نمی توانم کاری از پیش ببرم.

عمویم کمافی السابق اعتنایی به حرف من نکرده گفت اگر فوراً حرکت ننمایی به طرف بخارا خواهم رفت من به عمویم وعده دادم که در ظرف شش ماه به جهت جنگ حاضر خواهم شد و خیلی سعی کردم او را وادارم از خیالات من پیروی نماید، ولی ابداً فایده نبخشید. لهذا مجبور شدم از راه بدقاق و شلوقتو، عازم بامیان شده از آنجا وارد گردنۀ* دوال شدیم. در اینجا سه هزار سوار هراتی از شیرعلی خان مقیم بودند به رسیدن من این سوارها به طرف سرچشمه فرار نمودند و لشکر من چنین صلاح دادند که آنها را تعاقب نمایم تا شیرعلی خان بی پا شود. من هم به این صلاح دید آنها متفق شده، ولی عمویم انکار نمود و اصرار کرد که از راه نور و درّه سوخته به غزنین برویم.

---

۱ ـ در متن: می کردم

۲ ـ در متن: به عمویم به صحت

۳ ـ در متن: کردن

چون سردی هوا خیلی شدت داشت بعد از زحمات زیاد، وارد غزنین شدم. خدای نظر خان وردک، قلعهٔ غزنین را مستحکم نمود و مادر روضه اردو زدیم. عمویم قبلاً پسر خود سردار محمد سرورخان را نزد سرفراز خان غلیجایی به طرف تازان فرستاده بود و نیز چون عمویم به وفاداری رعایای آن دره خیلی مطمئن بود ولایت آنها یک منزل با ما مسافت داشت از آنها استمداد نمود اگرچه بعد از چند روز مشارالیهم به اردوی ما آمدند، ولی از دادن کمک و قبول کردن خلعتهای ما انکار کردند. در اینجا هم عمویم گول این اشخاص را خورد.

وقتی شیرعلی خان مطلع شد که ما در غزنین می باشیم به مخالفت ما لشکر کشید و این فقره برای ما خیل نامساعد بود زیرا که بهترین موقع به جهت کامیابی ما این بود که ما به کابل یورش می بردیم. شیرعلی خان پس از رسیدن به شش گاو، دید تقریباً یک ذرع برف به زمین افتاده و آذوقه هم و آفتاب هم نیست. برخلاف او ما در صحرای صافی که آفتاب گیر بود افتاده بودیم و در اینجا برف هم نبود و آذوقهٔ بسیاری هم داشتیم.

یک روز شترهای خود را برحسب معمول به قراولی دو فوج سرباز نظام و شش توپ به جهت آوردن آذوقه فرستادیم نقبتاً با ده هزار سوار از سوارهای شیرعلی خان متلاقی شدند. اتفاقاً در آن وقت من با دوربین به اطراف نگاه می کردم. دیدم جمعیت زیادی از دشمن نزدیک می آید. فوراً دو هزار سوار به کمک مأمورین آذوقه فرستادم این سوارها بلادرنگ خود را به محل مذکور رسانیده از عقب سر با شمشیرهای کشیده به دشمن حمله نمودند. از رسیدن این کمک مأمورین آذوقه قوت قلب پیدا کرده با توپهای خود خیلی به دشمن صدمه وارد آوردند. دشمن به واسطهٔ اینکه محصور شده بود، تعداد زیادی از آنها تلف گردید. جهتش این بود که سوارهای شیرعلی خان لجاره و مشق ندیده بودند. در فرار کردن بر روی یکدیگر می افتادند. از این سبب تقریباً یک هزار اسب با چهار عراده توپ و اسرای زیاد دستگیر شدند.

همان شب شیرعلی خان ده هزار سوار را مقرر داشت به مالهای بنه ما که در نانی و شاندیب تحت ریاست فتح محمدخان نام بود حمله نمایند. من از این فقره اطلاع یافته جاسوسان را فرستادم که از منزلگاه شبانه آنها اطلاعات بیاورند و دو

هزار سوار و شش توپ قاطری و شش توب اسبی با دو فوج پیاده نظام و پانصد نفر سرباز ردیف را به سر کردگی عبدالرحیم خان و ژنرال نصیرخان فرستادم که نقبتاً به سر آنها بریزند. مأمورین من تمام شب راه رفته قبل از طلوع صبح به دشمن رسیده آنها را فرار داده بودند. این زدوخورد این قدر مفید واقع شد که سوارهای هراتی به هرات و سوارهای قندهاری به قندهار فرار نمودند و سه هزار نفر کشته و زخمی و اسیر گذاشتند. بعد از این کاغذی به صاحب منصبهای نظامی لشکر شیر علی خان نوشتم که من همهٔ شما را خیلی دوست دارم نمی دانم چرا شما با من مخالفت می نمایید. به جواب اظهار داشتند از عموی شما متنفر هستیم و از تعدیات او به جان آمده به شیرعلی خان ملحق شدیم و نیز نوشتند هر گاه عموی شما با شما باشد از شما اطاعت نخواهیم کرد.

این کاغذ رابه عمویم نشان داده گفتم تا وقتی من در کابل بودم این اشخاص راضی بودند و این از سوء رفتار شماست که آنها را واداشته است به مخالفت ما برخیزند. عمویم جوابی نداشت بدهد. خلاصه چون شیرعلی خان از بابت آذوقه به زحمت بود. از مقام خود حرکت کرده به زنا خوان که متصل به شش گاو می باشد و شش هفت قلعه در آنجا هست آمده و از این حرکت قادر بر تحصیل آذوقه گردید. در این وقت عمویم خیال کرد که مصلحت چنین است به زناخوان حمله ببریم و اگر آنجا را متصرف شویم، شیرعلی خان نخواهد توانست آذوقه تحصیل نماید. من خیلی کوشش کردم به عمویم حالی نمایم که حرکت کردن از مقامی که داریم در این هوای سرد که یک ذرع برف به زمین افتاده منتهی خلاف عقل است و تا ممکن است در آنجا بتوانیم سنگرها بسازیم و سوارها نمی توانند شب را در چنین برفی در بیابان طاقت بیاورند.

عمویم با همان لجاجتی که همیشه داشت، از قبول کردن اینکه تدبیر من صحیح است انکار نمود و اصرار کرد که حکماً حمله نموده قلعه جات زناخوان را متصرف شویم. اردوی شیرعلی خان نسبت به اردوی ما به این قلعه جات نزدیکتر افتاده بودند، در صورتی که من نمی توانستم این قلعه جات را در ظرف چند ساعت بگیرم. البته مفید بود، ولی احتمال داشت شیرعلی خان موقع را مغتنم دانسته با تمام لشکر خود به وقت طلوع صبح به من حمله نماید و اگر قبل از طلوع صبح من

قلعه جات مذکور را تصرف نکرده باشم، امید کامیابی به جهت ما خیلی کم خواهد بود، و نیز لازم بود لشکر همه روز در برف طی مسافت نمایند و لابد کار به شب می کشید. علاوه بر این باید نصف لشکر خود را نزد عمویم می گذاشتم و نصف دیگر به جهت مقابله با شیرعلی خان مکفی نبود.

همهٔ این نکات را به عمویم تصریح نمودم، ولی باز هم عمویم از این دلایل صحیحه انکار نمود، چون اصرار از حد گذشت محبور شده وقت غروب آفتاب حرکت نمودم. پس از ورود به آنجا در مقابل قلعه جات مذکور فرود آمدیم. بعد از اینکه نتوانستیم به توسط سوارهای ردیف، اهالی آنجا را واداریم که قلعه جات را به طریق دوستانه به تصرف ما بدهند به ژنرال نصیرخان حکم دادم به همراه پنج فوج پیاده نظام و بیست و چهار عراده توپ و دو هزار پیاده ردیف و چهار هزار سواره نظام که در حقیقت تمام قوای لشکری من همین بود، شبانه برود بالای کوههای اطراف سنگرها ساخته و توپها را در نقاط مهمه جا بدهند که به جهت جنگ فردا تمام تهیهٔ خود را دیده باشند. چون این مسئله را بیشتر دانسته بودم که در جنگ فردا کار را یکسره خواهد نمود. هوا این وقت تاریک شده و سرما هم اشتداد داشت. زحمات این شب به انتها درجه سخت بود، زیرا که تمام شب در میان برف نشسته بودیم طلوع فجر دمید و ما در باب قلعه جات کاری از پیش نبرده بودیم.

من قاصدی نزد عمویم فرستادم که فوراً با یک هزار سواره نظام و پانصد سوار قته غنی به طرف ما بیاید و نیز سلطان مرا در اباسه فوج پیاده نظام و توپهای اسبی بفرستد. با وجودی که قاصد من به عمویم گفته بود از اینجا تا به زناخون سه ساعت راه است و وقت طلوع آفتاب در آنجا جنگ شروع خواهد شد و شما باید فوراً حرکت نمایید، عمویم جواب داده بود الان سردی هوا خیلی سخت شدت دارد، همین که آفتاب بلند شود، حرکت خواهم نمود. و وقت طلوع آفتاب سواری به تاخت نزد من آمده خبر آورد اینک شیرعلی خان با تمام لشکرش وارد شدند. من با چهل سواری که همراه خود داشتم به طرف کوه تاختم، معلوم شد ژنرال نصیرخان شب را به سبب شدت سرما، مسکرات زیاد خورده قبل از آنکه توپها را بالای کوه بکشد و سنگرها ترتیب بدهد، به خواب رفته است. توپها را

دیدم در وسط درّه افتاده توپچی ها و اسبهای توپخانه و قورخانه هیچ کدام حاضر نیستند.

خود را بالای کوه رسانیده دیدم لشکر شیرعلی خان به کلّی نزدیک رسیده و به جهت جنگ حاضر شده‌اند و ژنرال نصیرخان هنوز هم در خواب مستی می‌باشد. او را بیدار کرده پرسیدم چرا چنین کردی، توپچی ها و سربازها و اسبهای توپخانه کجا هستند. از این حرکت خود مسئول خوابی بود، جواب داد چون هوا خیلی سرد بود به آنها اجازه دادم به اردو بخوابند، همین حالا حاضر می‌شوند. گفتم همین حالا خواهی دید چه واقع خواهد شد. جواب داد من شیرعلی خان را پاره می کنم. با وجودی که خیلی ملول و مأیوس بودم، نتوانستم خود را از خنده ضبط نمایم، زیرا که دیدم هنوز مشارالیه مست است. چون لشکری به جهت جنگ با ما حاضر نبود و چند نفری هم که همراه من بودند به اطراف فرار نمودند. دشمن هم مشغول تصرف نمودن توپهای ما بود. من در خیال فرار افتاده بودم، لیکن دشمن اطراف ما را گرفته‌بود. اتفاقاً یک دسته از سوارهٔ دشمن، دستهٔ کوچکی از سوارهای ما را تعاقب نموده فریاد می کردند بگیرید من هم به آنها ملحق شده تا نیم فرسخ داخل آنها تاختم. همین که موقع به دستم آمد، تغییر وضع داده از میان آنها خارج شدم و به چند نفر از سوارهای خودم که در تجسس من بودند رسیده و با همین چند سوار به طرف میمنه عطف عنان نمودم.

۵ـ فرار به سوی بلخ

در بین راه به عمویم ملحق شده واقعه را به او اطلاع دادم. گفتم اگر شما حرفهای مرا قبول می کردید حالا به این بلیّه گرفتار نمی شدیم. از عمویم پرسیدم بیست بار خزانه سکهٔ طلا که به شما سپرده بودم کجا است؟ جواب داد خبری از آنها ندارم، زیرا که من خوابیده بودم، خزانه دار خزانه را حرکت داده بود! گفتم خزانه را به شما سپرده بودم نه به خزانه دار. با این حالت شکست خورده، پول هم نداریم، چه خواهیم کرد. چون راه بلخ را برف گرفته بودن نتوانستم به آنجا مراجعت نماییم لهذا مجبور شدیم به طرف کوههای وزیری، روانه شویم. قبل از

اینکه مصمّم حرکت شویم، دویست سیصد نفر سوارهٔ دشمن ظاهر گردیدند. من نهری به طرف دست راست خود دیدم که منجمد شده بود، فوراً با چهار سوار به آن طرف عبور نمودم، بقیهٔ سوارهای مرا سوارهای دشمن تعاقب نموده در حالتی که از طرف دیگر رودخانه آنها را می دیدم. همه را اسیر نمودند، از مشاهدهٔ این حالت خیلی متاثر شدم، زیرا که نمی توانستم به آنه کمک بدهم. طرف عصر عمویم با عبدالرحیم خان و سیصد نفر سوار به من ملحق شدند.

نزدیک به شب، خسته و پریشان و دل شکسته، وارد قلعهٔ ذرمت گردیدیم. در قلعه مزبور دو ساعت راحت نموده مجدداً سوار شده یک ساعت از طلوع آفتاب گذشته وارد سرروضه شدیم. اهالی آنجا به خیال اینکه ما از لشکر شیرعلی خان هستیم، جمعیت زیادی از آنها بیرون آمده گلوله به طرف ما انداختند. بعد از اینکه ما را شناختند، معذرت خواستند و ملک ها و آخوندهای آنها آذوقه به جهت ما و علوقه به جهت اسبهای ما آوردند. یک نفر آخوند یک دانه جام آبخوری مسی به من تعارف نمود، دیگری آفتابه به من دادا خوذم قلیانی و قدری تنباکو خریدم، چون دو روز بود قلیان نکشیده بودم. قلیانی کشیده خیلی محظوظ شدم.

تمام دارایی من این وقت منحصر بود به یک جام مسی و یک آفتابه و یک قلیان و یک گلیم کوچکی که هم فرش زیر پا و هم بالاپوش من بود و لباسی که در برداشتم با یک شمشیر و یک کمربند و یک شش لول و یک رأس اسب. چند روز قبل در خزانهٔ من هشتصد هزار طلای بخارایی و بیست هزار اشرفی سکهٔ هندوستان و بیست هزار مثقال طلا و یازده لک روپیه کابلی و پنج لک روپیهٔ قندوزی که مساوی روپیهٔ هندی می باشد و ده هزار توپ خلعت موجود بود، و بقدر کفایت دو هزار نفر که هر روزه با من غذا می خوردند، از ظروف آشپزخانه مهیّا داشتم. مالک یک هزار نفر شتر بودم که در حقیقت من از دیگر اهالی افغانستان متموّل تر بودم. از این فقره دلتنگ نبودم، ولی به جهت اینکه از تمام نوکرهای مهربان و اخلاص کیش خود که مرا به محبت پرورش کرده بودند، و حالا نمی دانستم به سر آنها چه آمده است و از آنها دور افتاده ام، ملول و غمگین بودم.

عصر آن روز از سرروضه حرکت نموده امیر محمد نامی را که از طایفهٔ خروتی بود، راه بلد برداشته عازم پیرمال شده، سه ساعت از شب گذشته وارد

آنجا شدیم. پیاده شده در قطعه زمینی که برف را از آنجا پاک کرده بودند، فرود آمده آتش افروختیم که رفع سرماها کرده باشیم. اهالی قلعهٔ پیریال، آمدند با ما مذاکره نمایند با آن مشغول گردیدند. در بین این نزاع عمویم و سوارهای ما سوار شده رفتند و مرا تنها گذاشتند. طولی نکشید که موقع یافته اسبی را که یکی از اهالی پیرمال می خواست سواره شود، از او ربوده پایم را به رکاب گذاشته روی اسب جستم، شخص مذکور خواست مرا از اسب پایین کشد، شمشیر خود را کشیدم، مشارالیه مرا واگذاشت، من هم معجلاً تاخته خود را به عمویم رسانیدم. عمویم از دیدن من متحیر گردید. از آنها سئوال کردم چرا مرا تنها گذاشته فرار نمودید؟ جوابی به من ندادند. چون از ماها کسی راه بلد نبود، سرگردان بودیم به کدام طرف برویم. بین خودمان مشورت می کردیم من مصلحت دادم تا صبح همین جا منزل می کنیم، صبح می توانیم راه را پیدا نماییم. صلاح مرا همه قبول نموده روی کوهی فرود آمدیم، آتش افروختیم. عمویم گفت شعلهٔ آتش را می بینند و از ما تعاقب خواهند نمود، بهتر است متحمل سرما شده آتش روشن نکنیم. من گفتم این طور کم جرأت نیستم و این مخاطره را بر خود هموار می نمایم، زیرا که اگر آتش نداشته باشیم، دست و پای همراهان از شدت سرما معیوب خواهد شد.

طولی نکشید تقریباً چهل نفر از طایفهٔ خروتی آمده گفتند ما به جستجوی شما بودیم، به راهنمایی شعلهٔ آتش شما را پیدا کردیم و آنها خانه های خود را به جهت شما تخلیه نموده آذوقه به جهت ما و علوفه به جهت اسبهای ما آوردند و همه قسم از ما پذیرایی کردند. به جهت این کار از آنها خیلی امتنان دارم. صبح راه بلدی از آنجا گرفته آنها را وداع نموده قریب به غروب به قلعهٔ طایفهٔ پیرکوتی رسیده غفلتاً بر اهالی آنجا وارد شدیم. آنها خواستند دروازهٔ قلعه را به روی ما به بندند، ولی من بدون تأمل اسب تاخته داخل قلعه شدم و همراهان هم عقب سر من رسیدند. اهالی قلعه مجبوراً از ما پذیرایی نمودند و خواهش کردند مهمان آنها باشیم. ما قبول نکرده فقط چای صرف نمود مجدداً حرکت کردیم، ولی راه بلد نداشتیم، چون به هر طرف راهها و دره های زیاد بود متحیر بودم که راه صحیح کدام است. من جلو افتاده به همراهان گفتم از عقب سر من بیایند.

رفتم تا به آبادی رسیده را بلدی از آنجا گرفتم. تقریباً یک فرسخی رفته

بودیم، یک سواری به ما رسیده پرسید شماها کیستید؟ وقتی که مطلع شد من عبدالرحمان هستم، اسب تاخته نزد من آمده پاهای مرا بوسید. گفت من نوکر قدیمی شما و نوکر جدّ شما امیردوستمحمد خان بوده ام، واقعات زیادی که در زمان طفولیت من واقع شده بود، به خاطرم داد، چون پیشهٔ مشارالیه راه بلدی بود، می خواست با ما بیاید. من به او اعتماد نمودم، مشارالیه گفت از اینجا تا ولایت وزیری، به راه راست دو روز مسافت دارد، ولی من می توانم شما را از راهی نزدیکتر از بالای کوه مرتفعی ببرم که عصر امروز وارد آنجا شوید.

عمویم خوف کرد که شاید این راه بلد، می خواهد ما را فریب دهد و اظهار داشت باید از همان راه دورتر برویم، ولی من یقین داشتم راه بلد ما راست می گوید و به طرف کوه روانه شده، وقتی که به سر کوه بلندی رسیدیم لشکری را که معلوم می شد به تعاقب ما می آمدند، دیده متحیر شدیم. تمام سوارهای ما متفرق شدند، غیر از چهل نفر اشخاص شجاع که با من ماندند و اسامی بعضی از آنها به قرار ذیل است:

عبدالرحیم خان، پروانه خان که حالا نایب سپهسالار است، عبدالله خان که حالا فرمانفرمای بدخشان و قته غن می باشد، جان محمّد خان که حالا خزانه دار می باشد، فرامرز خان که حالا سپهسالار هرات است، سعید محمد خان که حالا کرنیل فوج خاصه است. محمّد شیرجان که حالا کرنیل سوار نظام می باشد، احمد خان رساله دار که در سمرقند فوت شد، محمدالله خان رسالدار حیدر خان که او را در قندهار سپهسالار مقرر داشته بودم، ولی مشارالیه به سبب ظلم و تعدیات خود مجبور شد به ولایت کاکر فرار نماید، کماندان نایب الله خان، کرنیل منصور علی، کرنیل محراب خان برادر ژنرال نصیرخان، میرعلم خان که حالا در بلخ ژنرال توپخانه می باشد.

این اشخاص با چند سوار برگشته با دشمن مقابل شدند، ولی دشمن به یک جهتی که معلوم نشد، همانطور که نقبتاً ظاهر شده بودند تقریباً ده سوار خود را به عقب گذاشته، مابقی متفرق شدند. این ده سوار همین که ما تفنگهای خود را به طرف آنها شلیک نمودیم فرار کردند. پس از رفع این مخاطره، روانه شدیم. بعد از چند فرسخ به سوارهای خود و عمویم رسیدیم. وقتی به کوه دیگر بالا رفتیم،

دویست سوار دیگر از همان سوارها، از ما جلوگیری نمودند. چون در اینجا تعداد ما تقریباً سیصد نفر بود پیاده شده به جنگ حاضر شدیم.

قبل از شروع جنگ خواستم به آنها مدلّل نمایم که جنگیدن بدون جهت برای آنها صرفه نخواهد داشت، آنها جواب دادند شما پنج نفر از همراهان ما را زخمی کرده اید، حالا خیال داریم تلافی نماییم. لهذا من سوارهای خود را به سه دسته منقسم نموده یک دسته را به طرف دست راست و یک دسته را به طرف دست چپ به زمین مرتفعی فرستادم، و با دستهٔ سوم به دشمن حمله نموده چون اطراف خصم را گرفته بودیم، به زودی مغلوب شدند. ما هم مجدداً به راه افتادیم. طولی نکشید که قلعه جات ولایت وزیری موسوم به مرغه، نمودار گردید عمویم که اهالی آنجا را می شناخت، مراسلاتی به ملک های آنها نوشته به توسط راه بلد خودمان نزد آنها فرستاد.

پس از وصول این مراسلات صد سوار از آنها به استقبال ما آمدند و تقریباً هزار نفر پیادهٔ آنها به جهت احترام ورود ما، دهل و سرنا می زدند. تا دو روز از ما پذیرایی کرده اسبهای ما را هم علوفه دادند. ما اصرار کردیم به عوض این مهمانی، پول از ما قبول نمایند، قبول نکردند. عبدالله خان پسر عبدالرحیم خان، دویست طلا که با خود داشت به من داده بود و تمام نقدینهٔ ما همین مبلغ بود. عبدالله خان این پولها را در بند قطار فشنگ خود دوخته بود. همهٔ سکه ها از مجاورت با باروتهای فشنگ، سیاه شده بود، پس از اقامت دو روز مجدداً حرکت نموده به یکی از نقاط دیگر این ولایت منزل کردیم. اهالی آنجا قیمت ملزوماتی که از آنها گرفته بودیم خواستند. از این مسکوکات خواستم به آنها بدهم گمان کردند این سکه ها پول سیاه است قبول نکرده مطالبهٔ روپیهٔ نقره نمودم. مطلّع شدم که شیرجان یک هزار روپیهٔ نقره با خود دارد، خواستم طلاهای خود را با روپیه های او مبادله نمایم، مشارالیه انکار نموده گفت اگر طلاها را از شما قبول

نمی کنند از من چطور قبول خواهند کرد. آخر مجبور شدم عنفا* از او گرفته یک صد عدد طلا در عوض به او دادم و با این آذوقه به جهت همراهان و علوفه به جهت اسبها ابتیاع نموده، دو روز دیگر وارد قلعه جات ملک آدم خان وزیری شدیم. مشارالیه از ما خیلی پذیرایی نموده شب به قلعهٔ او مهمان شدیم.

روز بعد به قلعهٔ دیگری رسیدیم. اهالی آنجا از ما پذیرایی نموده مهمانی به ما دادند. از آنجا روانه شده ملکهای هر دو قلعه که از ما راه بلدی می کردند، با ما وداع نموده به قلعه جات خود مراجعت کردند. ما وارد قلعهٔ داده شدیم، این قلعه در آخر خاک افغانستان و نزدیک سرحد هندوستان است.

چند روز قبل از اتفاق عجیبی به جهت من رخ داد که باید بیان نمایم. چون از وقت شکست خودمان تا شب اولی که داخل خاک وزیری شدیم هیچ غذایی نخورده بودم. به سوارهای خود گفتم خیلی گرسنه ام و میل به گوشت پخته دارم. همراهان فقط یک روپیه با خود داشتند، با این پول قدری گوشت و پیاز و روغن خریدند، چون دیگ غذا پختن همراه نداشتیم و اهالی آنجا هم دیگچه های سفالی داشتند، همراهان بعد از جستجوی زیاد یک دیگ آهنی پیدا کردند. قدری از گوشت را کباب کردیم و قدری را به دیگ انداخته مشغول طبخ شدیم دیگر را به چند تکه چوب و یک تکه ریسمان بسته روی آتش آویخته بودیم، همین که می خواستم مطبوخ خود را از دیگ بیرون بیاوریم، سگی به گمان اینکه طناب و یک رودهٔ حیوانی می باشد، طناب را به دهن گرفته کشید دیگ و طناب را با خود برد. سوارها دویدند نگذارند، ولی تمام مطبوخ ریخته بود در این فقره قدرت کاملهٔ خدا رامشاهده نمودم که سه روز قبل یک هزار نفر شتر داشتم که اسباب کارخانه مرا حمل می کردند و حالا سگی دیگ را با غذای آن کشیده می برد از این واقعه که نهایت ذلت بود تبسم نموده‡ تکهٔ نان خشکی خورده خوابیدم. **

---

*ـ عنفا= بطور تندی و درشتی ستیزگی (دهخدا جلد ۳۵، صفحهٔ ۳۹۷)

‡ـ درمتن: تبسم

**ـ زمانی که عمرولیث صفاری در بغداد زندانی بود، زندانبان خوراک او را در دیگی می پخت که بر سر آن حلقه‌ای بود. اتفاقاً سگی سر در دیگ کرد و چون سربرداشت، حلقهٔ

سردار محمد خان که عمویم او را در جاجی و خوست نزد دایی خود فرستاده بود، با چهل سوار و ژنرال علی عسکرخان و معاذالله در قلعهٔ داده به ما رسیدند. چند روز بعد عید اضحی رسید، اهالی داده در نماز عید با ما شامل شده به آنها شیرینی و عمامه ها خلعت داده از آنها پذیرایی نمودم. اخراجات ما در اینجا خیلی زیاده شده بود، زیرا که تعداد ما تقریباً شش صد نفر بود و به جهت پول خیلی دست تنگ بودم.

در این موقع نمی توانم بگویم چقدر خشنود شدیم که نوکر عبدالرحیم خان، از کابل پیاده آمده دو هزار اشرفی به جهت ما با خود آورد. از این خدمت و وفاداری این شخص همهٔ ما از دل و جان ممنون و متشکر او گردیدیم این شخص سابقاً خزانه دار عبدالرحیم خان بود. در این مسافرت چون کفش به پایش نداشته پاهای خود را که مجروح شده بود با پارچه های گلیمی پیچیده بود. مشارالیه مرخصی خواست به کابل مراجعت نموده از عیال عبدالرحیم خان، پرستاری نماید و نیز اگر خدمتی دیگر داشته باشیم انجام بدهد. اجازهٔ مراجعت به او داده خواستم اسبی به او بدهم قبول نکرد، پیاده رفتن را بر خود گوارا نمود، به سبب اینکه شاید ما اسب را به جهت خود لازم داشته باشیم. اشرفی ها را با بیست هزار روپیه مبادله نموده بعضی دواها و ملبوسات و آذوقه به جهت همراهان ابتیاع نمودم.

در این وقت کاغذی از دو نفر صاحب منصبان انگلیس از محال بنّود پشاور* به عمویم رسید. نوشته بودند سبب توقف شما در داده چیست و چرا به خاک انگلیس داخل نمی شوید. عمویم جوابی قریب به این مضمون نوشت بعدالقاب، هر وقتی که فرمانفرمای هندوستان کاغذ دعوت نامه نوشت و متعهد شد که ما را از آب سند به آن طرف نبرد، آن وقت خواهم آمد. عمویم گفت مراسلهٔ مذکور را هم مهر نمایم. من انکار نمودم گفتم هیچ وقت فایده از دوستی

دیگ به گردنش افتاد و سگ پا به گریز گذاشت. عمرو خندید و گفت: گردش روزگار را ببین که پیش از این مطبخ مرا چندین شتر می کشیدند و اکنون سگی به آسانی آن را می‌برد. (از کوروش تا پهلوی، فردریک تالبرگ، صفحهٔ ٤٨)

*ـ در متن: پشاور

انگلیسی ها ندیده‌ام و اگر شما بعد از اینکه یک دفعه از آنها فریب خورده اید، باز هم می‌خواهید به آنها اعتماد نمایید، خودتان به تنهایی تشریف ببرید، و پرسیدم پس از اینکه از راولپندی مراجعت کردید، رأی شما در باب انگلیس ها چرا این قدر تغییر یافته، حال آنکه در آن وقت شما از سوءرفتار آنها شکایت می نمودید. عمویم جواب داد برای من حالا هم به قرار سابق است و هیچ خیال ندارم داخل خاک انگلیس شوم، این ارسال و مرسول را می خواهم مشغولیتی به جهت خود قرار دهم. گفتم شما دروغ گفتن را مشغولیت می دانید، این عادت خوبی نیست. صریحاً جواب بدهید که خود را تحت حکومت آنها نخواهید آورد، زیرا که امید نفعی از آنها نداریم. آخرالامر عمویم به قراری که صلاح داده بودم همی قدر که اسم من در مراسله نوشته شده کفایت می کند. عمویم رنجیده خاطر گردید آخر متغیر شده مهر خود را شکسته خورد نمودم، ولی به قاصد گفتم پیغام شفاهی از طرف من به این مضمون ببرد: من هیچ وقت با شما سروکاری نخواهم داشت، زیرا که شما دشمن دوستان من هستید و دشمن دوستان من خواهند بود. قاصد مذکور به پیشاور و بنّو مراجعت نمود. گمان دارم پیغام مرا رسانیده باشد.

هشت روز دیگر در داده توقف نموده عازم کانی کورم شدیم، بعد از مسافرت پنج روز به آنجا رسیدیم. هفده روز در آنجا اقامت نمودیم تا اسبهای ما قدری به حال آمدند، زیرا که علف سبز زیاد آنجا بود. در اینجا تبی به من عارض شده، پنج روز افتاده بودم. بعد عازم دانه گردیده سه روز در آنجا اطراق کردیم، بعد از آن از رودخانه کومل عبور نموده به ساحل طرف مقابل رسیدیم، همین که آن طرف رسیدیم، دیدم از عقب کسی دویده می آید و دستمال به دست گرفته حرکت می دهد. علی عسکر خان را مراجعت دادم به بیند کیست و چه میخواهد؟ علی عسکرخان مراجعت نموده دید این کسی که ما مردی گمان می کردیم زنی می باشد که طایفۀ وزیری او را در سن دوازده سالگی از افغانستان دزدیده بودند و حالا بیست ساله می باشد. این موقع را مغتنم دانسته به ما پناه آورده است. مشارالیه را تسکین داده، اسبی به او دادیم سوار شود. وعده دادیم او را به پدر و مادرش برسانیم.

از مقام مذکور عازم شده وارد خاک طایفۀ شیرانی شدیم. در آنجا فقط

دو آبادی بیشتر نبود و اهالی آنجا آذوقه نداشتند، فقط یک گوسفند و چهار بز و سه مرغ به جهت فروش حاضر کردند. در این وقت تعداد همراهان ما سیصد نفر بود، دیگران ما را گذاشته به بنّو رفته بودند این حیوانات را ابتیاع نموده به هر قسمی بود گذارن کردیم. روز بعد وارد یکی از قلعه های طایفهٔ کاکری محال ژوب شدیم. در آنجا آرد و روغن و گوشت و غذاهای پخته به جهت آذوقهٔ دو روزه تحصیل نموده بعدها هم همین کار را می کردیم. بعد از این وارد قلعهٔ موسوم به ده برنج شدیم، در آنجا تهیهٔ آذوقه نموده علاوه بر اشیایی که لازم داشتیم اهالی آنجا مقدار زیادی از هر قسم آذوقه آورده اصرار نمودند خریداری نماییم. چون لازم نداشتیم از ابتیاع داشتن آنها انکار کردیم. اهالی آنجا اشیاء مذکور را به زمین گذاشته رفتند. صبح روز دیگر چون آمدند دیدند آذوقهٔ آنها را دست نزده ایم و نمی توانند ما را مجبور به خریدن نمایند، به کمال کراهت اشیاء خود رابردند و متصل مرا دشنام می دادند.

ما حرکت نموده چند فرسخی، رفته بودیم، دیدیم تقریباً دو هزار نفر در راه منتظر ما ایستاده، شمشیرهای برهنه در دست دارند. یکی از آنها جلوی اسب عمویم را گرفته قبل از اینکه عمویم بخواهد شمشیر خود را بکشد، من تاخته خود را رسانیده تفنگ خود را به سینهٔ شخص مذکور حواله نموده تهدیدش کردم که تو را خواهم زد. شخص مذکور جلوی اسب را گذاشته، پرسیدم چه می خواهید؟ جواب دادند اسم این ولایت ژوب است، اگر هر نفری بیست روپیه باج ندهید، نخواهم گذاشت از اینجا عبور نمایید. گفتم اگر حرف شما را قبول نماییم تمام ولایت کاکر ما را تهدید نموده همین طور از ما مطالبهٔ باج خواهند کرد، از پرداختن باج انکار، نموده حاضر جنگ شدیم. وقتی دیدند به جنگ حاضر شده ایم، اظهار داشتند شوخی می کردیم راه ما را واگذاشتند. قبل از اینکه وارد منزل شویم پیرمردی با ده نفر اتباع خود عمامه سفیدی به سر، موهایش به دو طرف بنا گوش او بافته و آویخته بود، در سر راه پیدا شد. دو نفر از اتباع این هیکل عجیب جلو آمده به عمویم گفتند ما رئیس این ولایت هستیم. همین که پیرمرد مذکور رسید، این دو نفر به او تعظیم نموده به ما گفتند این شخص سید مقدس، مرشد ما می باشد. این حرف را عمویم شنیده برخواسته دستش را بوسیده او را در

پهلوی خود نشانید.

من از این گونه اشخاص مزور دیده بودم و از هیکل او در شک بودم که در عقب این تقدس ظاهری، مقصودی خواهد بود. عادت من این بود به هر قلعهٔ تازه که می رسیدم، به میان قلعه رفته با بعضی از اهالی آنجا آشنایی می کردم. چند روپیه به آنها می دادم که از وضع احوالات آنجا مرا مطلع دارند وقتی از احوالات این شخص تحقیق کردم گفتند این پیرمرد، دزد معروفی می باشد و دستهٔ صد نفر قطاع الطریق همیشه با او هستند. فعلاً چهل نفر آنها را با خود آورده است که اموال شما را غارت نمایند. از این فقره عمویم را مطلع ساختم باور نکرده به پسر خود محمّد سرور خان گفت این شخص مقدس امشب در اردوی ما مهمان خواهد بود.

مقارن غروب آفتاب چند نفری را دیدم اطراف چاههایی را که نوکرهای ما می خواستند اسبهای خود را آب بدهند، گرفته اند. وقتی مشاهدهٔ این وضع را کردم و ضمناً منتظر بروز خیانتی بودم، این تدبیر را به عمل آوردم که اسبهای خود را دسته دسته نموده، با هر دسته مستحفظ زیادی مقرر نمودم که اسبها را در نقاط مختلفه به اوقات متفاوته به جهت آب دادن ببرند و نزدیک چاههای آبی که متصل اردوی ما دزدها در آنجا مترصد بودند که اسبها را به جهت آب دادن آنجا خواهند برد نبرند. به این قسم اسبهای ما که سیصد رأس بودند، سالماً به اردو مراجعت کردند. عمویم و پسرش تقریباً پنجاه رأس اسب داشتند، همراهان آنها که از اسبها پرستاری می کردند به عمویم گفتند اشخاصی که اطراف چاه را گرفته اند نمی گذارند نزدیک چاه برویم، مرشد مذکور که ظاهراً تغییر نموده گفت خودم با اسبها رفته حکم می دهم نوکرهای شما را بگذارند اسبها را آب بدهند. قدری که رفته بود مهترها را جلوتر فرستاد که با دلو آب بکشند. وقتی مهترها مشغول آب کشیدن شدند، مرشد و همراهان او سی رأس اسب سوار شده فرار نمودند و بیست رأس اسب را سوارهای ما از آنها گرفتند و پنج نفر از سوارهای ما زخمی شدند. وقتی این سوارها مراجعت کرده این اتفاق را اظهار داشتند، من حاضر بوده به عمویم خیلی خندیده گفتم امروز بعد از ظهر این مسئله را به شما گفته بودم شما حرف مرا قبول نکردید. گویا شما این شعر را بخاطر ندارید که

گفته اند:

ای بسا ابلیس آدم رو که هست　　　پس بهر دستی نباید داد دست

عمویم و پسرش محمّد سرور خان، تمام شب تأسف اسبهای خود را داشته مشغول پرستاری مجروحین خودشان بودند. منزل روز بعد را همراهان عمویم مجبور شدند دو نفری به یک اسب سوار شوند. پس از یازده روز دیگر بعد از ظهری به قلعه که در خاک کاکر بود وارد شدیم. در اینجا همراهان من به جهت خودشان آذوقه تحصیل نمودند. من هم در تجسس گوسفند چاقی به جهت خودم برآمدم. گوسفندی پیدا کرده بیست روپیه قیمت آن را به صاحبش پرداخته وقتی می خواستم گوسفند را ذبح نمایم، صاحبش گفت از فروختن گوسفند منصرف شده ام، گوسفند مرا پس بدهید. حاضر شدم گوسفند را پس بدهم، مجدداً راضی شد، لهذا گوسفند را ذبح کردند. وقتی دید گوسفند ذبح شده پول را نزد من انداخته گفت گوسفند مرا زنده نمایید، جواب دادم این قدر قدرت ندارم گوسفند ترا جان بدهم، اگر میل داری لش گوسفند را با پول خود ببر. مشارالیه باز هم راضی نشده اصرار نموده گفت باید این کرامت را بنمایید مجبور شدم در این موقع حیله‌برانگیزم آخوندی نزدیک ما ایستاده بود و متوجه او شده گفتم این شخص اتصالاً به شما فحش می دهد. از شنیدن این حرف آخوند متوجه صاحب گوسفند شده من فوراً به صاحب گوسفند گفتم هرقدر میل داری به من فحش بده، ولی به عیال این شخص مقدس که از اولیای خداست چرا فحش می دهی. آخوند متغیر شده به صاحب گوسفند به جهت اینکه چرا به عیالش فحش داده است گفت ای خوک چه می گویی؟ صاحب گوسفند در عوض به او فحش داده با یکدیگر مشغول زدوخورد شدند، من گوسفند و پولها را برداشته از میان به در رفتم و آنها در گذاشتم تا خودشان قطع مایقال نمایند. نیمی از اهالی آنجا به حمایت آخوند و نیمی به صاحب گوسفند برخواستند. بعد از زدوخورد زیادی، مردم به میان افتاده آنها را آشتی دادند.

بعد از یک و دو ساعتی دیدم صاحب گوسفند دو ظرف ماست و دو مجموعه نان و یک برهٔ کباب شده تعارف آورده تعظیمی به من نمود، به او گفتم چند ساعت قبل خیلی جسور بودی، حالا خوب با ادب شده از صحبتهای او

دریافتم مرد معقولی می باشد. پرسیدم چرا به بهانهٔ گوسفند می خواستی نزاع نمایی؟ جواب داد محمد سرور خان در قندهار با من بدسلوکی کرده بود، حالا می خواستم در عوض از شما تلافی نمایم. گفتم محمد سرور خان همین جا حاضر است، چرا به عوض او با من جنگ می کردی؟ جواب داد چون محمد سرور خان را به حکومت قندهار مقرر داشته بودید من شما را مسئول می دانستم. چند ساعتی با همدیگر صحبت نموده، شخص مذکور به منزل خود مراجعت کرد، من هم استراحت نمودم.

روز بعد مجدداً عازم راه گردیدیم در حالتی که باد شدیدی با گردوغبار می آمد وقتی نزدیک منزلگاه رسیدیم گفتند سرکردهٔ طایفهٔ آنجا با دو سوار به استقبال ما می آمد. قبل از اینکه رئیس مذکور به ما برسد یکی از نوکرهای او جلو آمدهٔ به ما گفت که شاه جهان پادشاه به استقبال شما می آید، باید پیاده شده با او بغل کشی نمایید. عمویم از من پرسید چه باید کرد؟ گفتم قبل از اینکه مصمّم شویم چه باید کرد، جلو رفته تحقیق می نماییم. فوراً روانه شده دیدم دو نفر به طرف ما می آیند. از یک نفر آنها پرسیدم پادشاه شما کجاست، جواب داد این رفیق من پادشاه است. این شخص را که پادشاه می گفتند، پیرمردی بود پوستینی مندرس در برداشت که از پارچه های الوان، جاهایی که پوستش سوراخ شده بود، وصله کرده عمامهٔ چرکی به سرش که از شدّت چرک معلوم نمی شد چه پارچه است، و زیر عمامه کلاه تک درازی به سرش، در عوض کفش، جوراب پشمی سایش، به مادیانی سوار که از لاغری پوست و استخوانش مانده، زنگهای کوچک به زانوهای مادیان بسته، زینی از چوب خشک به پشت مادیان گذاشته، لجام مادیان از ریسمان و زنگها به او آویخته بود.

من از مشاهدهٔ این هیکل با شأن و شوکت تبسم نموده نزدیک او رفتم گفتم حیف است پیاده با امیر با ما بغل کشی نمایید، بهتر است سواره از او خوش آمدی بگویید. پادشاه مذکور قبول نموده، من اسب تاخته نزد عمویم مراجعت نموده گفتم که شاه جهان پادشاه، بدون اینکه پیاده شوید، از شما پذیرای خواهد نمود. وقتی به یکدیگر رسیدند، اسب عمویم از این هیکل غریب و صدای زنگها، رمیده بنای جست و خیز را گذاشت. عمویم خیلی ترسیده فریاد کرد مرا دریاب،

من خندیده گفتم هرگز قدرت ندارم بین دو پادشاه مداخله نمایم. عمویم فریاد زد بخاطر خدا فکری بکن والا اسب مرا به زمین می زند، این موقع مزاح نیست، گفتم اگر چیزی انعام لطف می فرمایید به شما معاونت خواهم نمود. عمویم شمشیری به من وعده نمود، قبول کرده اوّل اسب عمویم را آرام نمودم، بعد نزد شاه جهان پادشاه رفته ازاو خواهش نمودم با من بیاید تا به جهت پذیرایی همراهان عمویم تهیه نمایم. مشارالیه گفت آبگوشت بزی با چهل گردهٔ نان ذرت تهیه دیده ام گفتم مهمانی خیلی بزرگی است، ولی باید جلوتر رفته انتظامات را ملاحظه نمایم.

به این بهانه او را از اسب عمویم دور نموده ربع فرسخی رفته بودیم، گفتم بعضی لزومات را از خاطر کرده ام، باید مراجعت نمایم با خود بیاورم. مشارالیه اول قبول نکرد بدون من برود، وقتی به او گفتم می خواهم بروم به جهت شما شیرینی بیاورم، خیلی مشعوف گردید فوراً راضی شد من نزد عمویم مراجعت نموده پرسیدم در باب پادشاه بزرگ چه خیال می فرمایید؟ خیلی خندید، وقتی وارد قلعه شدیم پادشاه تا مدتی پیدا نشد، به تجسس او برآمدیم، آخرالامر در کلبه که از پوشال ساخته بود او را بیدار کردیم، به من گفت فرستاده ام به جهت پختن غذای شما هیزم از جنگل بیاورند، هنوز نیامده اند، نان هم هنوز پخته نشده، زیرا که تاوه آهنی ما را به جهت عروسی خانه برده اند. گفتم عیب ندارد اگر به جهت خوردن چیزی ندارید به هرحال مهمان شما هستیم. فرستادم به جهت ما آذوقه آوردند.

از اهالی آنجا جویا شدم این شخص پادشاه و سرکردهٔ شما می باشد؟ جواب دادند بلی، گفتم واقعاً مردمان عاقلی هستید که همچو پادشاه با قدرت را به حکومت خود مقرر داشته اید و هر چه بیشتر به آنها تعریف نمودم خوشنودتر می شدند. شب را در جنگل به سر برده روز بعد پادشاه آمده به من گفت منزل دیگر شما در قلعهٔ پسر عمویم دوست محمد می باشد. او بهتر از من پذیرایی خواهد نمود، خوب است صبح زود حرکت نمایید. ما راه بلدی می خواستیم، مشارالیه گفت خودم با شما می آیم. به عمویم گفتم شاید در این مقصودی باشد، ولی عمویم این قسم خیال نمی کرد.

به هر حال حرکت نمودیم، آخر منزل، پای کوه بلندی رسیدیم. روز بعد

از کوه دیگری گذشته* از قلعه که آبادی نداشت عبور نمودیم. به عمویم گفتم این راه بلد شیطان، ما را از بیراهه می برد و ما علوفه به جهت اسبها و آذوقه به جهت خود نداریم. هر گاه آذوقهٔ دو روزه با خود نداشتیم، حالا چه می کردیم. وقت شب در بیابان منزل نمودیم. روز بعد دوست محمد با دو هزار نفر همراهان به استقبال ما آمد. قبلاً شخصی را فرستاده ابلاغ داشته بود به جهت پذیرایی شما حاضرم. دوست محمد از ما جویا شد چرا از این راه سخت آمده و از راه راست نیامده اید؟ وقتی مطلع شد راه بلد ما پسرعموی او می باشد، خواهش کرد او را به من بسپارید، زیرا که دشمنی به من کرده است که می خواست شما را از راه کوهستان ببرد که به منزل من فرود نیایید و می خواست به این جهت اسباب بدنامی مرا فراهم بیاورد و گفت باید مسافت زیادی را مراجعت نموده به خانهٔ او برویم که از ما پذیرایی نماید و چرس به جهت کشیدن ما، آذوقه به جهت همراهان ما حاضر نموده است.

به عمویم گفتم اگر شما حرف مرا قبول می کردید، این اتفاق برای ما نمی افتاد. حالا بین این دو شیطان چه باید کرد. در اثنای این صحبت، چند نفر دزد که دوست محمد آنها را فرستاده بود هرچه از ما به دستشان بیاید بربایند خواسته بودند بُنهٔ ما را بچاپند. همراهان ما آنها را گلوله زده زخمی کرده بودند. شاه جهان از این واقعه مطلع شده گریخت و پنهان شد. من صلاح دادم باید شبانه حرکت نماییم والا همراهان دوست محمد به ما حمله خواهند نمود. آخرالامر شاه جهان را پیدا نموده به او گفتم چرا پنهان شدی، تو ما را به اینجا آورده حالا هم باید ما را مراجعت بدهی. مشارالیه گفت از ترس اینکه مبادا شما مرا به دوست محمد که دشمن من است بسپارید پنهان شده بودم به او وعده دادیم که همچو خیالی نداریم و تمام شب با او راه رفتیم. سرما هم خیلی شدت داشت و هیچ آبادی در راه نبود که بتوانیم تحصیل آذوقه نماییم. تا اینکه عصر روز بعد وارد قلعهٔ خرابه شدیم. آنجا هم آذوقه ممکن نمی شد.

من از این سلطان الشیطان پرسیدم اهالی این قلعه کجا رفته اند، جواب داد

---

* ـ در متن: گذاشته

مردمان اینجا در بهار می آیند. همین که هوا سرد می شود به این کوهی که در مقابل می می باشد می روند. به او گفتم بر پدرت لعنت، اسب و آدم از رفتار فرو ماندیم. این همه صدمه نتیجهٔ شرارت تو می باشد. مشارالیه گفت بهتر است شما خود به کوه رفته اهالی این قلعه را آنجا دیده آذوقه از آنها بگیرید، چرا که من نمی توانم با شما بیایم. به سبب اینکه این طایفه با من و خانوادهٔ من دشمن هستند. خیلی مسرور شدیم که از شر همچو شخصی آسوده شویم. فوراً او را مرخص نموده بعد از غروب وارد کوه شده نزدیک آبادی طایفه که راه بلد گفته بود رسیدیم. طایفهٔ مذکور اول خیال کردند ما سوارهای معاند آنها هستیم به جهت جنگ حاضر شدند. بعد که فهمیدند با کمال مهربانی از ما پذیرایی نمودند. ماها غذا خورده اسبهای خود را علوفه داده مسرور شدیم. دو روز مهمان آنها بودیم قیمت آذوقه هم که به ما داده بودند مطالبه نکردند.

بعد از آن از راه کتل سایری، عازم پشتک گردیده، چون وارد قلعه که متصل پشتک بود شدیم، جاسوسی به من خبر داد که حاکم آنجا چهل هزار روپیه از بابت مالیات آنجا جمع نموده خیال دارد به قندهار بفرستد. با عمویم مشورت نمود گفتم شبانه می رویم و قبل از طلوع آفتاب نقبتاً وارد پشتک شده، پول را متصرف می شویم، ولی چند نفر از نوکرهای ما به امید انعام، قبل از من حرکت کرده از خیالی که داشتم حاکم را خبر داده این تدبیر را برهم زدند. حاکم مذکور پس از اطلاع از این فقره چندمین صد نفر از قلعه جات اطراف جمع نموده قلعهٔ خود را مستحکم نموده، خوشبختانه یک نفر جاسوسی را قبلاً فرستاده بودم که منتظر ورود من باشد. شخص مذکور مراجعت نموده از خیانت پنج نفر نوکرهای عمویم مرا مطلع نمود.

به مقصود خود نایل نشده به کاریز وزیر مراجعت نموده دو روز آنجا اقامت نمودیم. اهالی آنجا خود راسیّد می گویند، ولی گمان نمی کنم آنها مستحق اسم سیادت باشند. به این جهت که اخلاق حمیده و سخاوت و رحم، صفات سادات است، و این اشخاص دارای هیچ یک از این صفات نبودند. اهالی آنجا خوش سیما و خوش هیکل و متمول می باشند، ولی بین خودشان خیلی مغایر و عادی به کشتن یکدیگر هستند، و این معنی بالطبع همیشه منجر به نزاع می شود. از اینجا

حرکت نموده وارد قلعه موسوم به آب رک شدیم، و در راه نوشکی، تمام روز باران شدیدی بارید. باد خیلی سردی هم می وزید. همهٔ ما باران خورده دست و پای ماها نزدیک بود از شدت سرما، معیوب شود.

بعد از زحمات زیاد وارد نوشکی شدیم، اهالی آنجا به کمال محبت از ما پذیرایی نمودند. روز بعد حرکت کرده راه ما از بیابان قوم رازی می گذشت که هیچ آب نداشت، لهذا مجبور شدیم برگردیم. به ما گفتند اگرچه راه شما چهار پنج منزل دورتر می شود، بهتر است از راه خاران بروید، ولی من مصمم شدم از همین راه بیابان برویم و دویست شتر به جهت حمل آذوقه کرایه نموده عازم گردیدیم. از تفضلات الهی هر روزه باران می آمد، و بقدر احتیاج آب مهیّا می شد. بعد از ده روز نزدیک چغایی رسیدیم، از شدت بارندگی راهها را سیل برده بود، مجبور شدیم پیاده شده جلوی اسبها را گرفته تا زانو در میان گل طی مسافت نماییم.

در آخر منزل آدم و اسب هر دو از کار افتاده بودند. شخصاً غذایی طبخ نموده به همراهان خود که قریب به حالت ضعف بودند دادم. همهٔ اسبها به زمین افتاده قادر به حرکت نبودند، فقط یک اسب عربی سواری خودم که سلاً از اصطبل خاصهٔ جدّم بود، ایستاده بود. تا دو روز سختیها کشیده روز سوم، وارد چغایی شدیم، و از اینکه خان آنجا از ما پذیرایی نکرد متعجب بودم. چند روز آنجا مقام کردیم. بعد از دو هفته یک نفر از نوکرهای خان آنجا نزد عمویم آمده پیغام آورد که خان و میر آنجا، اجازه می خواهند به جستجوی ملاقات شما بیایند. من پرسیدم چرا در این چند روز نیامده اند؟ جواب داد جهتش این بود که تمام رعایای آنجا به جهت چرانیدن اسبهای خود به صحرا رفته بودند. حالا مراجعت نموده پانصد نفر آنها جمع شده اند که خدمت شما بیایند.

ما خواهش آنها را پذیرفته خان مذکور پیاده با پانصد نفر همراهان خود که عقب سر او به یک قطار می آمدند از قلعه بیرون آمده دو نفر بچه رقاص که یکی نه ساله و یکی دوازده ساله بود، به جلوی او می آمدند. این رقاص ها بکلّی از شکل انسانی خارج بودند، هیچ لباسی غیر از لنگ کوچکی نداشتند. موهایشان طوری ژولیده که هیچ وقت آب و صابون ندیده بود و یک دسته هم سازنده داشتند. این بود پذیرایی بزرگی که از ما کردند و پانزده روز طول کشیده بود تا

تهیه کرده بودند.

مدت بیست و پنج روز در چفایی توقف نمودیم، در ظرف این مدت اسبهای ما خوب به حال آمدند، زیرا که کاه و علف زیادی آنجا بود. مجدداً عازم شده از کنار رودخانهٔ هیرمند به طرف پلالک رفته بعد از شش روز وارد خیل*شاه گل شدیم. اسم اینجا به اسم شاه گل که یکی از سردارهای بلوچی می‌باشد موسوم شده است. در این قلعه غیر از دو نفر پیرمرد دیگر کسی نبود، اینها هم سعی می کردند کسی آنها را نبیند. وقتی از آنها سئوال نمودم چرا قلعه را خالی گذاشته اید؟ اول گفتند لشکر امیر علم خان⁑امیر قاینات به سر کردگی سردار شریف خان سیستانی⁂می آید که اموال ما را بچاپد، از این جهت اهالی اینجا به مقامی که نزدیک اینجا می‌باشد گریخته، پنهان شده اند. عمویم گفت اگر ما را به جایی که پنهان شده اند راهنمایی نمایید، از آنها کمک خواهیم نمود، مردهای مذکور راهنمایی نمودند و شاه گل از ما پذیرایی نموده مشعوف گردیده و از اظهار اینکه برای کمک او حاضر شده‌ایم ممنون شد.

مشارالیه ما را مهمان نموده نصف شب دو نفر از جاسوس های او خبر آوردند که سوارهای سیستانی از قلعه یک منزلی اینجا گذشته فردا وارد اینجا خواهند شد. شاهگل به ما گفت خیال دارم فردا با رعایا و اموال آنها جای محکمی بالای کوه بروم. عمویم از من صلاح پرسید، گفتم اینها هر جا می خواهند بروند، اگر شاه گل بلدی به ما بدهد، ما می رویم با سیستانی ها مقابل می شویم. شاه گل راه بلد به ما داد، وقتی خودش به طرف کوه رفت، ما به طرف دیگر روانه

---

* ـ خیل = سیاه چادرها

⁑ ـ پس از فوت امیر اسدالله خان (حسام الدوله) فرزندش امیر علم خان سوم با لقب حشمت الملک به حکمرانی قانیات و سیستان منصوب شد. برای تثبیت حکومت خود با سرداران سیستانی مواصلت کرد. دختر سردار ابراهیم خان سنجرانی را به زوجیت گرفت و دختر سردار شریف خان نارویی را برای پسر ارشدش امیر علی اکبرخان به همسری گرفت. (امیرشوکت الملک علم، امیرقاین: تحریر و تقریر محمد علی منصف، امیر کبیر، خرداد ۱۳۵۵، صفحهٔ ۲۷)

⁂ ـ سردارشریف خان نارویی

شدیم بعد از طی مسافت چند ساعت غبار سوارهایی را که می آمدند دیده حاضر جنگ شدیم من با همراهان خود از عمویم جلوتر رفته صف جنگ را آراستم، ولی سیستانی ها از دیدم من چنان متعضب شدند که ابداً خیال جنگ را ننمودند. نزدیک شده پرسیدند شماها کیستید؟ جواب دادیم افغان هستیم نه بلوچ. از شنیدن این حرف رئیس آنها آمده با ما ملاقات نمود. من عقب عمویم فرستاده به سوارهای سیستانی گفتم به کمک شاه گل و رعایای او که تحت حکومت افغانستان می باشند آمده ایم وباید سیستانی ها به آنها کاری نداشته باشند.

رئیس سوارهای سیستانی قبول کرده به شاه گل کاری نداشته باشد، مشروط بر اینکه شاه گل به سلام او بیاید تا حفظ شئونات او شده باشد. من به رعایای شاه گل گفتم بگذارند شاه گل به سلام بیاید، ولی خواهر مشارالیه در باب سلامتی برادرش چنان مضطرب بود که او را نمی گذاشت بیاید. به آنها گفتم هر گاه شاه گل را بگذارند با عمویم برود، من بطور ضمانت نزد آنها می مانم. آخرالامر راضی شدند. به عمویم تاکید کردم که شاه گل را بعد از پنج روز مراجعت بدهد و بیشتر از این طول نکشد. هفت روز گذشت شاه گل نرسید، همهٔ اقوام او آمده ادعای ایفای وعده نمودند، گفتند از وعدهٔ شما دو روز هم بیشتر صبر کردیم ما یقین داریم رئیس ما را اسیر نموده اند. من به آنها اطمینان دادم که این قسم نخواهد بود و حاضر شدم بروم شاه گل را با خود بیاورم، قبول نکردند گفتند تا وقتی که شاه گل اینجا حاضر نشود، شما اسیر ما خواهی بود. من دویست نفر سوارهای خودم را حاضر کردم، با احتیاط اینکه مبادا به ما حمله بیاورند. طولی نکشید که اهالی آنجا مجتمعاً با شمشیرهای کشیده آمدند. من نصف سوارهای خود را حکم دادم شلیک نموده و نیمی دیگر با شمشیرهای خود حمله نمایند. وقتی این طور اتفاق افتاد، آنها به طرف سنگر خود فرار کردند. من دویست نفر شتر آنها را گرفته بنهٔ خود را بار نموده به همان سمتی که شاه گل رفته بود، روانه شدم.

رعایای شاهگل فوراً به عقب ما آمدند و از این حرکت خود معذرت خواستند. من آنها را با خود به سیستان برده در آنجا شترهای آنها را رد کردم. بعد از مسافرت دو روز وارد قلعه شده به عمویم رسیدم. تفصیل شاه گل را از او

جویا شدم. اظهار داشت سیستانی ها، دو سر کرده دارند یکی سردار شریف خان سر کردهٔ سوارهای سیستانی است و یکی پسر سر تیپ یوسف خان هزاره، سر کردهٔ سوارهٔ امیر علم خان و پسر سر تیپ یوسف خان، شاه گل را اسیر نموده اظهارات مرا قبول نکرد. این پسر سرتیپ یوسف خان مرحوم باباخان هزاره بوده است که سر کردهٔ سوارهای قاینی و هزاره بوده است و از جانب میرعلم خان به سیستان رفته بود. من مستقیماً نزد رئیس مذکور رفته بدون پیاده شدن با او دست داده پرسیدم شاه گل کجاست؟ همین که دانستم شاه گل در چادر او می باشد به آواز بلند صدا کردم شاه گل بیا. مشارالیه از چادر بیرون آمده من از سر کردهٔ مذکور پرسیدم شاه گل را چرا اسیر نموده اید؟ جواب داد می خواستم او را نزد رئیس خود میرعلم خان ببرم، گفتم او را من فرستاده بودم و خود به جهت مراجعت او به گرو گذاشته بودم. مشارالیه رعیت شما نیست که او را نزد امیر علم خان ببرید. بعد شاه گل و یک نفر از نوکرهای او را که با او اسیر کرده بودند گرفته با ده نفر از سوارهای خود نزد اقوامش فرستادم و آنها از سلامتی او مشعوف گردیدند.

۶ـ عزیمت به ایران از طریق سیستان

بعد او توقف سه روز با سیستانی ها، عازم سیستان شدیم، روز دوم کنارهٔ رودخانهٔ هیرمند رسیده دیدیم، بعضی از سوارهای پسر یوسف خان هزاره که می خواستند طایفهٔ شاه گل را بچاپند، حالا به یک خیل پانزده خانواری رعایای افغان می خواهند بتازند. این خانوار جای خود را محکم نموده چند نفر از سوارهای اینها را به گلوله زده کشتند و چند نفر را زخمی نمودند. در این بین اهالی قلعه جات اطراف جمع شده حاضر شدند با سوارهای هزاره بجنگند. کار به اینجا کشیده بود که با سوارهای خود وارد شده به همراهان خود حکم دادم سر کردهٔ هزاره را که سوارهای خود را فرستاده بود این قلعه را تاراج کنند کاملاً تنبیه نمایند. به اهالی آنجا تسیکن داده وعده کردم به جهت امنیت اینها با دشمن هایشان شرایطی مقرر خواهم داشت. پیاده شده خواستم به طرف قلعه بروم،

دیدم همهٔ آنها برای جنگ حاضر شدند. چون نتوانستم داخل قلعه شوم، یک نفر نوکر خود را فرستادم مطلب را به آنها حالی نماید. این شخص را اجازهٔ دخول به قلعه دادند، مشارالیه به آنها حالی کرده بود که این همه زحمات را یک نفر سرکردهٔ هزاره برای آنها فراهم آورده عبدالرحمان خان او را تنبیه نمود از شما دور ساخته شما به امنیت به منازل خود مراجعت نمایید.

از شنیدن این خبر چند نفر از سرکرده های آنها از قلعه بیرون شده نزد من آمدند، به آنها اظهار داشتم چون شما افغان هستید شما را به منزلهٔ برادرهای خود می دانم. بعد از آن روانه شده دو روز و دو شب از قلعه جات این اشخاص عبور می نمودیم و اینها آذوقه به ما می دادند، ولی به سوارهای سیستانی هیچ آذوقه نمی دادند، و ما مجبور بودیم تا به بنجار* آذوقه خود را با سوارهای سیستانی تقسیم نماییم. از بنجار سوارهای ولایتی به خانه های خود رفتند و سوارهای دیگر نزد امیرعلم خان رفتند که او را به جهت استقبال ما بیاورند.

سردار شریف خان در قلعهٔ خودش موسوم به شریف آباد، دو روز به ما مهمانی داد. روز سوم به قلعهٔ امیرعلم خان (ناصرآباد سیستان) رفتیم. امیر مذکور از قلعه به استقبال ما بیرون آمد. با من و عمویم بغل کشی نموده، بعد داخل قلعهٔ تازه امیر شدیم و به جهت پذیرایی ما تهیهٔ زیادی دیده به اطراف قلعه به جهت سوارهای ما چادرهای تازه و به جهت من و عمویم چادرهای بزرگتر سرپا نموده بود، و شخص زرنگی را به جهت مهمانداری ما مقرر داشته بود که از ما پذیرایی نماید. تا دوازده روز مهمان امیر بودیم، بعد از آن عازم سمت دریاچهٔ سیستان شده حین خداحافظی، امیرعلم خان از ما خواهش نمود، تمام چادرها و اسباب هایی که به جهت ما مهیّا کرده با خود ببریم، و اظهار داشت چون شما همسایهٔ ما هستنید، مایلم همه قسم از شما پذیرایی نمایم. ما اظهار امتنان نموده قبول نکردیم، ولی چون امیر اصرار نمود، دو سه باب چادر کوچک را گرفتیم و نیز مبلغ یک

---

* ـ بنجار bonjār مرکز بخش پشت آب شهرستان زابل (سیستان) در حدود ۱۱ کیلومتری شرق زابل کنار راه روستای دوستمحمّد خان به شهر زابل واقع است (فرهنگ جغرافیایی ایران، جلد ۸، صفحهٔ ۵٤)

هزار تومان نقد به جهت مخارج تا بیرجند به ما داد. این مبلغ رابه عمویم داده گفتم چنانکه *همیشه مخارج شما را متحمل بوده ام، اگر بعد از این مخارج شما را ندهم بقدر کفایت خودم پول دارم، زیرا که از پولی که خزانه دار عبدالرحیم خان آورده بود، دویست اشرفی هنوز نزد من باقی بود.

از دریاچهٔ سیستان که اهالی آنجا او را هامون می نامند عبور نموده وارد بندان شدیم. از راه نه⁑داخل دشت لوت گردیده وارد بیرجند شدیم. در بیرجند دو نفر از پسرهای امیرعلم خان از ما خیلی پذیرایی کردند. و در آنجا مهمانی خیلی بزرگی به ما داد.

پنجم ماه محرم سال ۱۲۸۶ ه. ق. وارد بیرجند شدیم و دوازده محرم به طرف مشهد امام ثامن امام رضا علیه السلام روانه شده وارد شهر سرایان⁂ گردیدیم. در آنجا آثار عمارات عظیمه را مشاهده نمودیم منزل بعد یونسی⁑⁑بود که جای خیلی بدهوایی می باشد و آب آنجا شور و تلخ است. اهالی آنجا حوض های زیاد به جهت ذخیره کردن آب باران برای مصرف خودشان ساخته اند. دو چاه آب هم حفر نموده اند، اگرچه آب چاههای مذکور به جهت طبخ خوب است، ولی به جهت خوردن گورا نیست. بدبختانه قبل او ورود به این قلعه عمویم از تب شدیدی مریض شده ما مجبور شدیم تا صحت مندی او که قریب یک ماه طول کشید در اینجا اقامت نماییم و نقدینه که داشتیم تماماً خرج شد.

چون عمویم هنوز هم ضعیف بود استدعا نمودم که اجازه بدهد تخت روانی به جهت او تهیه نمایم و چون اشجار در آنجا نبود که چوب به جهت ساختن تخت تهیه شود، عمویم گفت ممکن نمی شود، بدون اینکه چیزی بگویم چهار تکه

---

* ـ در متن: چنانچه

⁑ ـ نه = نهبندان

⁂ ـ سرایان sārayān: از دهستانهای بخش حومهٔ شهرستان فردوس می باشد که در ۳۸ کیلومتری جنوب شرقی فردوسی واقع است (فرهنگ جغرافیای ایران، جلد ۹، صفحهٔ ۲۱۰)

⁑⁑ ـ یونسی: ده از دهستان لب کویر بخش بجستان شهرستان گناباد، در ۳۹ کیلومتری شمال شرقی بجستان واقع است.(فرهنگ جغرافیایی، جلد ۹، صفحهٔ ٤٤٤)

چوب از عمارتی که مسجد آنجا بود بریدم، مردمان آنجا ایراد کردند، من جواب دادم ما غریب می باشیم و مریض داریم، از این جهت مال خدا را به جهت کار خیر مصرف نمودم که از بنده های درماندهٔ او کمک نموده باشم. از این جواب آنها ساکت شدند. تا شام آن روز تخت روان را تمام نموده عازم تربت عیس خان شده وارد مقام موسوم به کاریز شاهزاده که جای خوش آب و هوایی بود شدیم. شاهزاده عمارت خیلی خوبی در آنجا به جهت خودش بنا کرده بود. تا چند روز عمویم در این عمارت *منزل نموده، در ظرف این مدّت شخصاً غذا به جهت عمویم طبخ می نمودم و از او پرستاری می کردم و بی نوکر نبودیم و پسر عمویم سردار سرورخان هم با ما بود، ولی با اینکه عموی من نسبت به من مهربان نبود، باز هم من او را بقدری که پسرش دوست می داشت بیشتر دوست می داشتم، چرا که در مدت ناخوشی او چهل روز طول کشید. سردار سرور خان فقط دو مرتبه به جهت احوال پدر خود آمده بود وباقی اوقات مصروف کارهای شخصی خودش بود. روزی قدری زرد آلو به جهت عمویم تعارف آورده بودند. چون چند روزی بیشتر نبود تب عمویم قطع شده بود، استدعا نمودم از خوردن زرد آلو که ضرر دارد صرف نظر نمایند، حرف مرا قبول نکرده مشغول خوردن زرد آلو شد، گفتم شب و روز از شما پرستاری کرده ام و کمتر خوابیده ام، مگر همین چند روز که توانسته ام قدری بخوابم، اگر شما دوباره مریض شوید، باید مجدداً از شما پرستاری نمایم، با این تفصیل بشقاب زرد آلو را تمام نوش جان فرمود.

در این موقع از خیال اینکه خدماتی که در تمام عمر خود نسبت به عمویم کرده ام همه رایگان رفته است و حالا هم کار به اینجا کشیده بود که به جهت گذران عمویم، اسلحهٔ خود را می فروختم، خیلی متغیر شده از عمویم استدعا نمودم مرا مرخص نماید به تربت عیسی خان⁑بروم. ایشان هم مرخصی دادند. من هم در یک شب دو منزل راه طی نمودم چرا که به جهت آذوقهٔ همراهان خود پول نداشتم. علاوه بر این گرمی روز هم خیلی شدّت داشت پس از ورود تربت در یکی از

---

* ـ در متن: عمارات

⁑ ـ باید تربت اسحاق خان باشد.

عماراتی که محل اقامت یکی از شاهزادگانی بود که به تهران رفته بود منزل نمودم و منزلی هم به جهت عمویم تهیه کردم.

در اینجا یک نفر تاجر هراتی موسوم به حاجی حسنعلی که از مدت چند سال در اینجا سکونت داشت، نزد من آمده گفت هر قدر پول به جهت مخارج خودتان لازم داشته باشید حاضر است و اظهار داشت یک لک روپیهٔ کابلی از خود دارم و دو سه لک قران به جهت معاملهٔ تجارتی، اشخاص دیگر نزد من امانت دارند، جواب دادم به جهت این اظهار شما ممنونم، چون نمی توانم قرض شما را ادا نمایم مجبورم قبول نکنم، ولی در زمان توقف اینجا آذوقه به جهت همراهان خود و علوفه به جهت اسبها با کمال تشکر از شما می گیرم.

بعد از شش روز عمویم نیز وارد تربت گردید، حاجی مزبور مخارج او را هم متحمل شد. چون لباسهای همراهان ما مندرس و زین و یراق اسبهای آنها هم فرسوده بود، حاجی مذکور اظهار داشت حاضرم ملبوسات و زین و یراق تازه به جهت شما تهیه نمایم. من از گرفتن این اشیاء انکار کردم، ولی عموی من* به جهت همراهان خود قبول کرد. واقعاً این شخص به ما خیلی محبت نمود تا زنده باشم نمی توانم کاملاً تلافی مهربانیهای او را بنمایم. شخص کاسبی که این قدر مخارج گزاف را متحمل شود، باید دل فراخی داشته باشد.

از آنجایی که عمویم در باب غذای خود بی احتیاطی می‌نمود، مجدداً مریض گردید. در این ناخوشی هم ده شبانه روز او را پرستاری نمودم. بعد از چند روز والی خراسان از ورود ما مطلع گردیده، حسب الامر شاه**، یک عدد تخت روان با بیست و چهار رأس قاطر به جهت عمویم فرستاده، کاغذی نوشته بود که شاه از ناخوشی شما اطلاع یافته است، تخت روان را فرستاده است که شما را به مشهد برساند.*** عمویم این التفات ایشان را قبول نموده بعد از اقامت یک ماه، عازم

---

* ـ در متن: ولی عهد به من

** ـ ناصرالدین شاه قاجار

*** ـ دولت ایران از امیر محمّد اعظم خان، برای اقامت در ایران دعوت به عمل آورد. امیر این دعوت را پذیرفت و از قندهار به سیستان و مشهد رفت و از آنجا به سوی تهران حرکت

مشهد شدیم. تا این وقت هفت هزار تومان به حاجی مذکور مقروض شده بودیم که شش هزار تومان عمویم قرض کرده بود و یک هزار تومان من گرفته بودم. این نیک مرد تا سرسلام که از تربت تا اینجا پنج منزل کرده بودیم با ما مشایعت نمود گفت از اینجا گنبد مطهر امام هشتم علیه السلام دیده می‌شود.

من از مشاهدهٔ اینکه انوار خداوندی به گنبد منوره می تابد، فرحناک شده مشغول فاتحه و دعا گردیدم از آنجا گذشتیم، دو کالسکه که به یکی چهار اسب عربی و به یکی دو اسب عربی با زین و یراق مرصع بسته بودند، با جمیت زیادی از اجزای آستانه مقدسه و ایالتی به استقبال ما رسیدند. این تجملات مال پسر شاه و عموی شاه بود. (گویا کالسکه ها یکی مال مرحوم جلال الدوله پسر شاه بوده است که در آن نزدیکی در مشهد وفات یافته بوده و یکی مال شاهزاده حمزه میرزای حشمت الدوله عم شاه و والی خراسان بوده. مترجم) با نهایت احترام ما را وارد یکی از عمارات دولتی نمودند که در آنجا منزل به جهت ما تعیین کرده بودند.

تا سه روز مهمان حضرت امام علیه‌السلام بودیم، بعد از آن مهمان دولت بودیم. عموی شاه چون به مدافعهٔ ترکمان ها رفته بود، حاضر نبود، ولی بعد از ده روز مراجعت نموده عمویم و پسرش سرورخان و چند نفر از همراهان ما را به شام دعوت نموده نسبت به ما خیلی اظهار محبت نمود. روز بعد هم خود شاهزاده حمزه میرزا به دیدن ما آمدند. من به زیارت قبر امام ثامن علیه السلام مشرف شده جبهه به آستانهٔ مبارکش ساییده از غبار مرقدش دیده را روشن کرده و قلبم را تسکین دادم.

۷ـ عزیمت به ترکستان از طریق درگز

یکی از وزرای شاه (دبیرالملک) که متولی باشی آستانهٔ مقدسه بود مرا به منزل خود دعوت نموده دعوت او را با کمال شعف پذیرفتم. در ایام توقف مشهد،

نمود و در عرض راه وفات یافت و در شهر بسطام از توابع کنونی استان سمنان دفن گردید.
(افغانتسان در قرن ۱۹، سید قاسم رشتیا، دولتی مطبعه، کابل، دلو ۱۳٤٦، صفحهٔ ۱۸۵)

مدّت پانزده روز تبی به من عارض شد، ولی خداوند شفا کرامت فرمود. دفعهٔ ثانی که با عموی شاه ملاقات حاصل شد سئوال کردم آیا لطف فرموده به من اجازه خواهند داد از راه درگز و طژن* و اورگنج‡ به ترکستان بروم یا خیر و نیز خواهش کردم راه بلدی تا درگز که سرحد ایران است و الله یارخان حاکم آنجا می باشد به من بدهید، گفتند قبل از اینکه به شما جواب داده شود، باید خواهش شما را به خدمت شاه عرض نماییم و فوراً عرض خواهیم کرد. بعد از چند روز یک نفر از جانب شاهزاده والی نزد من آمده بعد از صرف چای و قلیان اظهار داشت که خواهش شما را به توسط دبیرالملک به شاه عرض کرده ایم و دبیرالملک به جهت شما از شاه اجازه خواسته است، ولی قبل از اینکه شاه خواهش شما را بپذیرد فرموده اند به تهران رفته خدمت شاه برسید. بعد اگر میل داشته باشید به ترکستان بروید، به شما اجازه خواهند داد. من عجالتاً خیال ندارم خدمت شاه بروم، ولی اگر جای دیگر به مقصود خود نایل نشدم (یعنی استخلاص افغانستان) آن وقت مراجعت نموده خدمت شاه خواهم رسید و به خیال من صحیح نیست که بعد از ملاقات همچو پادشاه بزرگی مثل شاه ایران، از نزد او رفته به جهت امداد به دولت دیگر ملتجی شوم. آن وقت دیگران خیال خواهند نمود که شاه از دادن کمک انکار کرده است و این اسباب توهین شاه ایران خواهد بود.

فرستادهٔ مذکور دو روز مهلت خواست که در باب ارادهٔ من خیال نماید. بعد از دو روز خبر آوردند که اگرچه شاه مایل است به تهران بروید، ولی اگر مصمم شده اید به تهران نروید، هر وقت خواستید می توانید روانهٔ ترکستان شوید و شاه شما را همیشه مثل فرزند خود خواهند دانست. شما هم ایران را مثل خانهٔ خود بدانید. به جهت این اظهارات محبت آمیزی که نسبت به من کردند، از فرستادهٔ شاهزاده خیلی امتنان نمودم و خواهش کردم از شاه استدعا نمایند همیشه مرحمت خود را در بارهٔ من مبذول بدارند. فرستادهٔ مذکور از طرف شاهزاده یک

* ـ تجن

‡ ـ در متن: ارد کنج

نفر سرکرده با ده سوار و مراسله به اسم الله یارخان*به من سپرد، لهذا از مشهد حرکت نموده بعد از مسافرت شش روز الله یارخان، با یک هزار سوار به استقبال من آمد و باغی را که در خارج درگز و خوش آب و هوا و محل راحت بود به جهت اقامت من معین نموده، این شخص پذیرایی گرمی از من نمود که گمان می رفت چندین سال است با من آشنایی دارد، یک ماه مرا نزد خود نگاه داشت در ظرف این مدت به جهت سلامت رسیدن من از اهالی ترکمانیه ضمانت می‌خواست و به من می گفت اینها قطاع‌الطریق هستند. در این وقت بعضی از تجار تراکمه با هزار بارشتر مال‌التجاره به جهت تجارت به درگز وارد شدند.

این اشخاص را الله یارخان بطور گرو نگاهداشت و سه نفر از سردارهای طژن را که اسم یکی اوزبک سردار و اسم دیگری عزیز سردار بود و اسم سومی ارتلق سردار بود به جهت راه بلدی تا اورگنج با من همراه نمود. از درگز روانه شده خود الله یارخان با یک هزار و پانصد سوار از راه لطف آباد و قلعهٔ خسرو تا ابیورد از من مشایعت نمود. در بین راه در زراعت های شالی شکار زیاد بود، چون تفنگ و اسبهای خوب داشتیم، روزی دو سه ساعت مشغول شکار بودیم. بعد از گذشتن از ابیورد با الله یارخان خداحافظی نموده روانه شدیم. خان مزبور چند سوار را با من همراه کرد که خبر سلامت رسیدن مرا به او برسانند⁑تمام آن شب

---

* ـ الله یارخان میرپنج و بیگلربیگی حکمران درگز (اتک، ابیورد، درون) پسر سلیمان خان از طایفهٔ چاپشلو، از شایسته ترین و لایق ترین حکمرانان درگز بوده است که خدمات مهمی در دوره حکمرانی خود انجام داده است. وی از عبدالرحمان خان پسر امیر محمد افضل خان (پادشاه افغانستان در سالهای ۱۸۶۷ ـ ۱۸۶۵ م.) که بعداً در سال ۱۸۸۰ م. پادشاه افغانستان شد، هنگامی که از طریق درگز عازم ترکستان بودند، در کوشک معروف خود در محمد آباد، پذیرایی کرده است. (سردارانی از ایلات و طوایف درگز،جلد اول: سیدعلی پیرنیا، صفحهٔ ۱۱۴ و مقدمه ای بر شناخت طوایف سرگلزایی و بارکزایی سیستان و بلوچستان: ایرج افشار سیستانی، صفحهٔ ۹۲)

⁑ ـ حین ترجمهٔ کتاب مقرب الخاقان الله یارخان درگزی را که در مشهد حاضر بود ملاقات نموده تفصیل ورود حرکت امیر صاحب را در ذکر چنانکه خود امیر صاحب مرقوم فرموده اند بیان نموده و بعضی اشتباهات لفظی کتاب را در این موقع از مشارالیه

را راه رفتیم صبح روز بعد به جنگلی که کنار رودخانهٔ طژن بود وارد شدیم.

کنار رودخانهٔ مذکور فالیزهای خربزه و هندوانهٔ زیادی بود، رسم اهالی آنجا چنین است که وقت رسیدن خربزه و هندوانه در سر فالیزها سکونت اختیار نموده غیر از خربزه و هندوانه دیگر چیزی نمی خورند و اسبهای آنها هم چون علف دیگری نیست، نی سبز می خورند. روز بعد وارد طژن شده پنج روز به خانه های این مردم آلاچیق نشین توقف نمودیم. اولاً به جهت اینکه آذوقه تحصیل نماییم، ثانیاً اسبی به پایم لگد زده بود، لازم بود راحت نمایم.

روز ششم عازم اورگنج شدیم، از سه نفر سردارهای تراکمه راه بلد که همراه بودند، یک نفر آنها به ولایت خود مراجعت نموده و دو نفر دیگر که عزیز سردار و اوزبک سردار باشد، با من آمدند، تمام شب راه رفته دو ساعت به ظهر ماندهٔ روز بعد به سر چاهی رسیدیم که آب چاه خیلی تلخ بود و دو روز در اینجا منزل کرده بعد از آن روز سوم ظهر حرکت کردیم و تا صبح دیگر راه می رفتیم. فقط به جهت جو دادن به اسبها، توقف نمودیم تا روز چهارم، تقریباً دو ساعت به ظهر مانده به سر چاهی رسیدیم که آب اینجا هم از چاه اولی تلخ تر و کثیف تر بود، ولی مجبور به آشامیدن بودیم، و اسبها هم قادر به حرکت نبودند.

شش روز در اینجا اطراق کرده که اسبها قدری به حال بیایند، بعد از آن عازم شده شب راه می رفتیم و در گرمی روز می خوابیدیم. روزی به یک قافله از ترکمان ها، برخوردیم. اینها به خیال اینکه ما ایرانی هستیم و می خواهیم به آنها حمله نماییم، خود را پنهان نمودند. در اینجا باید مذکور بشود که ایرانی ها و ترکمان ها، با همدیگر دشمن هستند. اگرچه هر دو مسلمان می‌باشند، ولی علمای جاهل آنها به هوای نفس رفتار نموده آنها را ترغیب می نمایند که یکدیگر را به قتل برسانند یا بفروشند، و اینکار وحشیانه ای است. خدا می فرماید همهٔ مسلمین برادر و اجزای یکدیگرند. هرچند هر دو طایفه خود را مسلمان می‌نامند، لکن به سبب جهالت با یکدیگر مثل مشرکین رفتار می‌نمایند. این است که کفار بر اسلام غالب می شوند، چرا که بین خودشان نفاق دارند. عیبی در اسلام نیست،

تصحیح کرد.(مترجم)

خودمان مملوّ معایب هستیم.

به هرحال چند نفر ترکمان آواره دیدم، از آنها جویا شدم چاه آبی به این نزدیکی ها، هست؟ جواب دادند اگر به همین طور که حالا می روید طی مسافت نمایید، قبل از طلوع صبح، به یک چاه آبی خواهید رسید. مشغول طی مسافت شدیم تا آفتاب بالا آمده حدّت گرمی زیاد شد و اسبهای ما دیگر تاب رفتن نداشتند و هیچ آثاری از چاه آب پدیدار نبود. از تشنگی کامهای ما خشکیده زبان اسبها هم مثل چوب شده بود من زبان بعضی اسبها را چاک دادم، ولی هیچ خون جاری نشد. یک دانه لیمو همراه داشتم به دهان خود فشار داده زبان خود را به زبان اسب خود مالیدم، هیچ رطوبتی احساس نشد. از این قحطی آب دانستم دوزخ در وجود خود انسان موجود است، زیرا که از تشنگی مثل آتش می سوختم، تا شام راه رفتیم آن وقت به چاه آبی رسیدیم، ولی فقط چهار نفر از همرهان با من به سرچاه رسیدند، مابقی در راه افتادند. بعد از آشامیدن قدری آب به خیال نوکرهای عقب ماندهٔ خود افتاده و به حالت آنها گریستم.

یکی از اسبهایی که از اهالی آخال خریده بودم، دیدم از سایر اسبها کمتر خسته شده است، دو مشک آب به اسب مذکور بار نموده با یک نفر آدم به عقب فرستادم که اگر ممکن باشد، همراهان را پیدا نماید. به شخص مذکور دستورالعمل دادم رد پای اسبها را از دست ندهد، و یک قطب نما هم به او دادم که اگر در باب راه اشتباهی برای او حاصل شود، به راهنمایی قطب نما حرکت نماید. شخص مذکور تمام همراهان را که از اسبهای خود افتاده بودند و از تشنگی قادر به حرکت نبودند، پیدا نموده قدری آب به دهان هر یک از آنها ریخته تا به حال آمده تمام آنها را با خود نزد من آورد.

هفت روز سر این چاه ماندیم، کاروان ترکمان هم که قبلاً بیان داشته شد، اینجا رسیدند. وقتی شنیدند من کیستم، بعضی از آنها آمده معذرت خواستند، گفتند به خیال اینکه شما ایرانی هستید ما شما را قصداً از راه فرد انداختیم که از تشنگی هلاک شوید. چون آذوقهٔ ما تمام شده بود، این ترکمان ها آذوقهٔ چهار روزه تعارفاً به ما دادند و آذوقه سه روز هم از آنها خریدیم. ترکمان ها صبح روز بعد حرکت کردند، تا سه روز دیگر هم در اینجا اقامت نموده از اینجا تا شهر

خیوه*تقریباً پنج روز راه بود. ما هم به سمت خیوه حرکت کرده پس از ورود به آنجا، زیر درختهای خارج شهر منزل نموده چند نفری به جهت تحصیل آذوقه به شهر فرستادم. کسان خان خیوه از نوکرها پرسیده بودند که این آذوقه که می‌خرید برای کیست؟ جواب داده بودند آقای خود سردار عبدالرحمان خان، پسر مرحوم امیرمحمّد افضل خان و نوهٔ مرحوم امیر دوستمحمد خان.

اعظم، خان خیوه فوراً یک نفر از وزرای خود را نزد من فرستاده پیغام داد خیلی نامناسب است شب را در همچنین جای ناراحتی به سر می برید، و اصرار نمود ما را به شهر بردند و در آنجا چند باب خانه به جهت همهٔ ما تهیه نمود بطور خوبی از ما پذیرایی کردند. بعد از دو روز مهمانی، خان خیوه و اورگنج، وزیر خود را نزد من فرستاد، پیغام داد می‌خواهم به ملاقات شما بیایم، من اظهار داشتم چون غریب هستم و در خیوه کسی مرا نمی‌شناسد، بهتر آن است من به ملاقات خان بیایم و سوار شده به منزل خان رفتم، وقتی وارد شده شصت عراده توپ آنجا دیدم که همهٔ توپچی های آن حبش بودند. قبلاً این قدر توپ در یک محل هیچ وقت ندیده بودم. پنجاه توپ برای احترام ورود من شلیک نمودند و خان به جهت استقبال بیرون آمد. من پیاده شده با خان دست داده همان طرز دست یکدیگر را گرفته به تالار حکومتی رفتیم.

آن وقت به زبان ترکی حرف نمی زدم، از این جهت خان یک نفر مترجم معین نمود که صحبتهای ما را ترجمه نماید. تا دو ساعت صحبت کردیم، خان به من گفت شما را برادر بزرگ خود می دانم، چرا که پدرم محمد امین خان در زمانی که در بلخ بود، با پدر شما خیلی دوست بود. خدا را شکر می کنم که ما و شما یکدیگر را ملاقات نمودیم، نیز خان مذکور خواست، دو شهر از هفت شهری که تحت حکومت او بود به من بدهد، و اظهار داشت، هر وقت به بلخ بروید، صدهزار سواره و پیاده با شما خواهم فرستاد که شهر بلخ را به جهت شما فتح نمایند. به

---

* ـ خیوه: شهری است از جمهوری شوروی اوزبکستان که در ناحیهٔ خوارزم نزدیک بیابان قراقورم به فاصلهٔ ۴۰ کیلومتری غرب آمودریا و ۳۲ کیلومتری جنوب غربی ایستگاه راه آهن اورگنج قرار دارد. (دایره المعارف فارسی، در لغت خیوه)

جهت اینکه ما دوست و همسایهٔ یکدیگر بوده باشیم. به جهت این گذشت کریمانهٔ او اظهار امتنان نموده و گفتم بعد از چند روز جواب خواهم داد و نیز بعضی اظهارات بطور نصیحت دوستانه به او خواهم کرد که به جهت او مفید خواهد بود. بعد خداحافظی نموده نوکر خان که از من راه بلدی می کرد گفت خان منزل خود را به جهت شما حاضر نموده است و همراهان من در باغ مذکور می باشند.

این منزل و باغ تقریباً دویست قدم از شهر دور بود و عمارات خیلی خوبی داشت. بعد از دو ساعت خزانه دار خان آمده گفت که خان به من فرموده است هرقدر پول لازم داشته باشید، تا دویست هزار اشرفی به شما بدهم، وزیر هم تصدیق این پیغام را نمود. در جواب گفتم خداوند خان را به جهت این مردانگی کامکار و پایدار داشته باشد. نمی دانم به کدام الفاظ تقریر بنمایم، چقدر ممنون احسان خان هستم دویست هزار اشرفی را می خواهم چه کنم، مخارج یومیهٔ من فقط سی قرآن است.

روز بعد خزانه دار یک هزار اشرفی آورده گفت خان فرموده است که هر روز همین مبلغ را به شما تقدیم نمایم آخرالامر اشرفی ها را قبول نموده به شخص مذکور گفتم این وجه را به ناظر من بسپارید، باوجودی که به مشارالیه گفته بودم که مخارج یومیهٔ من روزی سی قران است، ولی هر روز همین مبلغ را می آورد. بعد از پنج روز وزیر به جهت جواب اظهارات خان و نیز به جهت نصایحی که به او وعده داده بودم نزد من آمد، جوابی که دادم این بود که اگر رجال دولت قبول نمایند، به خیال من کار عاقلانه ای است که خان مرا با چند نفر از اشخاص محرم خود به ایلچی گری به روسیه بفرستد که بین آنها و دولت روس قراری بگذاریم، والا چنین مشاهده می نمایم که روزی لشکر روس نزدیک اورگنج خواهد رسید و شما معدودی لشکر به جهت محافظت خود دارید، نمی توانید با چنین دولت بزرگی بجنگید.

خان در باب صحت این نصیحت با مشیران خود مشورت نمود، ولی چون اهالی آنجا، همچو وقت قوت به ملت بزرگی را ندیده بودند، متفق نشده گفتند

اگر روس ها* نزدیک اور گنج بیایند، مرگ برای آنها آماده است. وزیر نزد من مراجعت نموده این پیغام را آورده گفت خان و چند نفر از رجال تدبیر شما را پسندیده اند، ولی ملّت جواب فوق را داده اند. من گفتم در صورتی که اهالی اینجا این قدر جاهل و بی اطلاع باشند نمی توان میان آنها اقامت نمود. از شنیدن این حرف، وزیر اظهار داشت خان خیال دارد دختر خود را به شما تزویج نماید تا بمرود ایام اهالی اینجا نصیحت شما را قبول نمایند. جواب دادم اگر خواهش خان را در باب این وصلت قبول نمایم، اهالی اینجا زود با من حسد خواهند ورزید. علیهذا به جهت من خوب نیست اینجا بمانم می خواهم به بخارا بروم.

وزیر از این اراده ملوک را دیده گفت پادشاه بخارا به همرهان شما که آنجا رفته اند، مخارج یومیهٔ آنها را درست نمی دهد و پسر عموی شما اسحاق خان را هم حبس نظر داشته است و نیز وزیر به من صلاح داد همراهان خود را از بخارا بخواهم، ولی به جهت رفتن اصرار کردم گفتم آنجا کار دارم و خواهش کردم به جهت من از خان اجازه رفتم بگیرد. وزیر مراجعت نموده وعده داد روز بعد جواب بیاورد. روز دیگر جواب آورد گفت اگرچه خان به مفارقت شما میل ندارد، ولی اگر اصرار می کنید مجبور است شما را بگذارد بروید، فقط دو روز صبر کنید تا تهیهٔ مسافرت شما دیده شود.

روز سوم یکصد و پنجاه شتر با آذوقه و چادر و فرش، خان به من داد. وقتی به جهت خداحافظی رفتم از رفتن من خیلی اظهار تأسف نمود. بعد از مسافرت پنج روز وارد کناره جیحون شدم. از سرحد غوز و شوراب خان که حالا تحت حکومت روس است گذشته از اینجا به مدت هفت روز وارد قره کول که یکی از مضافات بخارا می باشد شدیم. پسر عمویم اسحاق خان و نوکرهای من که در بخارا بودند، از ورود من مشعوف شدند و کاغذی به من نوشته اظهار شعف نمودند.

روز سوم وارد بخارا شده دیدم پادشاه بخارا حسب الحکم دولت روس به حصار و قلاب رفته است که با میرسهراب نیک جنگ نماید، چرا که میرمذکور

---

*ـ در متن: روسی ها

اطاعت آنها را قبول نکرده است. چون با امیر بخارا سابقهٔ آشنایی داشتم، کاغذی به او نوشته از آمدن خود اطلاع دادم و پرسیدم آیا میل دارید تا مراجعت شما در بخارا بمانم، یا نزد شما به حصار بیایم، زیرا که می خواهم زودتر عازم سمرقند شوم. بی مروت جواب نوشت به جهت ملاقات او بروم، علیهذا اشرفی ها یی که خان خیوه به من داده بود، فروخته* و لوازمات دیگر ابتیاع نمودم و تمام شترهایی را که خان خیوه به من داده بود، فروختم تهیهٔ خود را دیده با پانصد نفر عازم حصار شده و غلام هایی را که خان خیوه به من داده بود آزاد نمودم.

مدت ده روز این مسافرت طول کشید، روزی در بین راه قطعه زمین‌⁑ مرتفعی را دیدم که به جهت چادرهای امیر بخارا مسطح کرده بودند و این قطعه زمین با خون آلوده بود. اوّل خیال کردم این خون گاوهایی است که شاید به جهت صدقهٔ نصرت و فتحی که به جهت امیر بخارا رخ داده، ذبح نموده اند. پرسیدم چرا گاوها را دورتر ذبح نکرده اند. مردمان آنجا آهی کشیده گفتند این خون انسان است نه خون گاو، بعد معلوم شد پانزده روز قبل، وقتی که چادر امیر بخارا اینجا سرپا بوده قلعهٔ حصار مفتوح شده یک هزار نفر اسیر نزد امیر آورده اند، فوراً حکم داده است در جلوی روی او همه را کشته اند. از استماع این کار ظالمانه خیلی متاثر شده گفتم شاید آنها تقصیری داشته اند والا هیچ کس اسرا را نمی کشد. مردم جواب دادند امیر صدها آدم را بدون تقصیر یا رسیدگی بی جهت کشته است. از شنیدن این حرف تعجب نموده با خود خیال کردم که چون حکمرانان آنهااز خدا و دین خدا غافل می باشند و مسلمانان را به غلامی می گیرند و مخلوق خدا را بدون تقصیر می کشند و امیر بخارا هم اعتنایی به احکام خدا و شرع پیغمبر ندارد و هر کسی هم از قوانین شرع تجاوز نماید، علما که حامی و مروج این شریعت هستند، اعتنایی به او ندارند، از این سبب روس ها به ولایت ترکستان استیلا یافته اند.

خیلی مأیوس شدم که اهالی بخارا که به تدّین شهرت دارند برخلاف قانون

---

*ـ در متن: فروخته است

⁑ـ در متن: زمینی

شریعت محمدی رفتار می نمایند از بی مبالاتی مسلمان ها که مغرور دیوانگی خود هستند، متألم شدم که کفار آنها را این قدر جاهل و بی اطلاع و معاند یکدیگر دیده از این فقره منتقع می شوند. از کشته شدن این اشخاص بی گناه گریستم و چند نفر سوار را مقرر داشتم خون آنها را با خاک پوشانیده صورت قبر درست نمایند. شب را با کمال ناامیدی و ملال به سر برده به طرف حصار روانه شدم. امیر یک هزار سوار با چند نفر سر کرده به استقبال من فرستاده در منزلی که به جهت من تهیه کرده بودند فرود آمدم.

بعد از سه روز فرستادهٔ امیر آمده مرا دعوت نموده به ملاقات امیر رفته مراجعت نمودم. امیر ده هزار تنگه نقد با چند توپ کمخاب به جهت من فرستاد. بعد از توقف چند روز، از حصار حرکت نموده عازم سمرقند شدم. حاکم سمرقند از طرف روس از من با کمال مهربانی پذیرایی نموده و به جهت من و نوکرهای من منزلی معین کرده هر گونه توجهات از من نمود. بعد از چند روزی فرمانفرمای ترکستان متصرفی روس مرا دعوت نمود به تاشکند رفته با او ملاقات نمایم. تهیهٔ مسافرت مرا حکومت سمرقند متحمل شد. پس از ورود به تاشکند به مهربانی تمام از من پذیرایی نمودند، روز بعد از ورود فرمانفرما مرا به ملاقات خود دعوت نموده با کمال محبت از من پذیرایی کرد و بعد از دیدن مرا به مجلس شب نشینی وعده خواست.

من در اینجا رسومات مردمان اروپایی را مشاهده نموده به نظرم خوش آیند آمد اینها از مهمانهای خود در تالار بزرگی پذیرایی نموده مهمانها از اتاقی به اتاقی گردش نموده با یکدیگر صحبت می داشتند و سیگار می کشیدند یا میوه می خوردند. تا دو ساعت از نصف شب گذشته مجلس دایر بود بعد همه به خانه های خود مراجعت نمودیم. روز بعد فرمانفرما به ملاقات من آمد تا درب منزل خود از او استقبال نمودم، بعد از احوال پرسی از یکدیگر، بعضی تعارفات به او دادم که من جمله شمشیر مرصع بود و شش طاقه شال کشمیری و دو توپ کمخاب، و دو ساعت نشسته بعد مراجعت نموده روز بعد از آن ژنرال علی خائف مرا به ناهار دعوت نمود، آن روز را به صحبتهای دوستانه گذرانیدیم.

در ظرف چند روز بعد از ورود من بعضی ژنرال های دیگر هم مرا به

میهمانی دعوت نمودند. در این بین عید بزرگ روس ها رسید. این عید روز مولود پسر خدایشان می باشد. در این روز فرمانفرما، کالسکهٔ خود را به جهت من فرستاده به توسط نایب خود مرا دعوت نمود که به منزل او بروم. به اتفاق یکدیگر رفتیم، فرمانفرما ما علی الرسم سرپا از من پذیرایی نمود، مرا به مهمان تالاری که قبلاً مجلس داشتند برد و تمام صاحب منصبان و زنها و پسرهای آنها هم حاضر بودند و هر چیز از مشروب و ماکول مشروع و نامشروع در آنجا حاضر بود. رفقا تا نصف شب از خوردن هیچ دست نمی کشیدند. نصف شب مشغول بوسیدن یکدیگر شده می گفتند کرستوس کرستوس (یعنی مسیح مسیح) بعد از آن از میزبان مرخصی حاصل نموده همگی به خانه های خود مراجعت نمودیم. سه روز بعد از گذشتن از این عید فرمان فرما مجدداً نایب خود را با کالسکه اش فرستاده مرا به ملاحظهٔ سان لشکر دعوت نمود. بعد از اینکه پیاده و سوارها و توپچی ها همه سلامی گرفتند سان شروع شد. ترتیب سان خیلی خوب بود، پس از اختتام سان نقب مصنوعی که ساخته بودند آتش زدند.

روز بعد نایب فرمانفرما مجدداً آمده پیغام آورد که فرمانفرما می خواهد شما را ملاقات نماید. من هم رفته بعد از صرف چای فرمانفرما گفت امپراتور اعظم تلگرافاً از شما احوالپرسی نموده اند، من اظهار امتنان نمودم، بعد گفت امپراتور از راه مهربانی از شما دعوت فرموده اند که به ملاقاتشان به پطرزبورگ* بروید و تا اظهارات دوستانهٔ خودشان را شفاهاً به شما بفرمایند. من گفتم مملکت امپراتور را ملجاء و پناه خود می دانم و تا اینجا آمده ام که آرزو و آمال خود را به امپراطور عرضه بدارم و امیدوارم به مقصودات خود نایل و کامیاب شوم. فرمانفرما پرسید آیا به پطرزبورگ می روید؟ من وعده دادم تا فردا جواب می دهم.

از آنجا آمده با نوکرهایی که محرم راز من بودند مصلحت کردم که آیا اختیار کردن این مسافرت قرین صلاحیت یا خیر، متفقاً اظهار داشتند شما را نمی گذاریم بروید، زیرا که ماها بدون شما نمی‌توانیم گذران نماییم. به آنها گفتم

---

*ـ در متن: پطرزبورغ

امثال من در روسیه از فراری ها خیلی هستند و امپراطور هیچ یک از آنها را به ملاقات خود نخواسته. من باید خواهش امپراطور را قبول نمایم. اگر چه خیلی سعی کرده همراهان خود را راضی نمایم، ولی آنها قبول نکردند.

روز بعد به ملاقات فرمانفرما رفتم، پس از تعارفات رسمی و صرف چای و کشیدن سیگار، اظهار داشتم که پادشاه شما به من خیلی اظهار مرحمت فرموده اند، ولی چون در مملکت ایشان تازه وارد شده و پانصد نفر همراهان با خود دارم که همهٔ اینها مسافرتهای زیاد کرده اند بعد از دیدن تهیه اگر از من دعوت کردند خواهم رفت، فرمانفرما گفت خیلی خوب به امپراطور تلگراف می نمایم. بعد از دو روز نایب فرمانفرما مجدداً با کالسکه آمده مرا به منزل فرمانفرما برد. فرمانفرما گفت به وزیر اعظم تلگراف کرده بودم، امپراطور به وزیر اعظم فرموده است که خواهش شما را پسندیده اند و حکم فرموده اند منزلی به جهت شما در سمرقند یا تاشکند برحسب میل شما ابتیاع نمایند و به جهت مخارج شما هم ماهی یک هزار و دویست منات مقرر داشته اند. من جواب دادم به امپراتور پناه آورده ام هرچه به من عنایت شود قبول می کنم و نیز فرمانفرما گفت امپراتور عکس شما و چند نفر از سر کرده های همراهان شما را خواسته اند، جواب دادم حاضر خواهم نمود.

روز بعد نایب فرمانفرما، ما را به دکان عکاسی برد، ولی سر کرده های من از گرفتن عکس خودشان انکار کردند گفتند هر کس عکس خود را بیندازد، کافر می شود. تا حالا من همیشه خیال می کردم همراهان من عقلی دارند، ولی این وقت دانتسم که هیچ عقل ندارند. نایب فرمانفرما از من پرسید چرا همراهان شما عکس خود را نینداختند، جواب دادم اینهاسر کرده هیچ طایفه نیستند. چون نو کرهای شخصی خود من می باشند، آنها را دوست دارم و این قدر معتنابه نیستند که عکس آنها به جهت امپراطور فرستاده شود. نایب مذکور گفت شما خیلی عاقل هستید، زیرا که امپراطور می پرسید که منصب این اشخاص چه می باشد، جوابی نداشتیم.

بعدها من هیچوقت دیگر همراهان خود را طرف شور خود قرار ندادم، چرا که این دفعه دوم بود خواهش مرا رد نمودند و نیز در باب دانایی آنها چندان

اعتقادی نداشتم. بعد از چند روز نایب فرمانفرما، مجدداً مرا به جهت مجلسی که فرمانفرما داشت با خود برد، باز تا نصف شب مشغول ساز و خوش گذرانی بودیم. در این موقع اجازه خواستم به سمرقند رفته از حالات همراهان خود مطلع شوم. فرمانفرما خواهش مرا پذیرفته کاغذی به عنوان ژنرال ابراموف به من داد، روز بعد به جهت خداحافظی نزد فرمانفرما رفته از همان راهی که آمده بودم عازم سمرقند شدم.

پس از ورود به سمرقند، ژنرال ابراموف را ملاقات نمودم، مشارالیه اظهار داشت فرمانفرمای تاشکند دستورالعمل داده است هر منزل و باغی که شما پسند نمایید به جهت شما ابتیاع نمایم. من گفتم امیر بخارا از باغهای دولتی دارد، یک نفر نوکر خود را به جهت ملاحظهٔ این باغها می‌فرستم، بعد جواب می‌دهم نوکرهای من تا چند روز گردش نموده من هم تحقیقات کردم. آخرالامر به ژنرال مذکور کاغذی نوشتم که باغی دم دروازهٔ قلندرخان که مال حکومت بخارا می‌باشد، پسندیده‌ام. وسعت ابتیاع تقریباً دوازده هزار ذرع بود. در محل خوبی واقع شده، چشمه های* آب هم داشت. این باغ را به این جهت انتخاب نمودم که ژنرال مذکور پول را در خریدن باغ تازه اصراف ننماید و باغی را که مال دولت است به من بدهد.

بالاخره در باغ مذکور سکونت اختیار نمودم. به جهت پسر عمویم سردار اسحاق خان منزلی در شهر رهن کردم، یک منزلی هم به جهت نوکرها از اهالی سمرقند رهن نمودم. بعد از چند روز همان سرکرده های که راضی نشده بودند من نزد امپراطور رفته کار خود را انجام دهم، یکی یکی از من مرخصی خواستند، بعضی هم بدون مرخصی رفتند. فقط نوکرها نزد من ماندند و صادقانه به من خدمت کردند. سرکرده های مذکور غیر از اوقات تلخی به جهت من دیگر ثمری نداشتند.

---

*ـ در متن: چشمهای

فصل پنجم

وقایع زمان اقامت در سمرقند از ۱۲۸۷ الی ۱۲۹۸ ه. ق.

۱ـ کارهای روزانه در سمرقند

زمانی که در سمرقند بودم واقعات زیادی به جهت من رخ داده که اگر تمام آن واقعات را شرح دهم، کتاب من هیچ وقت به اتمام نخواهد رسید، علیهذا باید همان وقایعی را اظهار نمود که به جهت ملّت فایده داشته باشد.

یازده سال در این شهر که مال روس ها بود به سر بردم، و اغلب اوقات خود را به سواری و شکار می گذرانیدم بیست رأس اسب سواری و ده رأس یابوی بنه همیشه در اصطبل خود داشته و همیشه پانزده سوار با تفنگهای دنباله پر با من بودند و نیز قوش و چرخ و دیگر طیور شکاری داشتم، به این قسم خود را مشغول می کردم که رفع ملالت خود را کرده باشم.

به سوارهای خود هر یک ماهی پنج روپیه ماهان می‌دادم و به سر کرده های خود برحسب منصب آنها بیشتر مواجب می‌دادم، چنانکه* قبلاً بیان شد، بیشتر این سر کرده ها از نزد من رفته بودند، من هم از رفتن آنها متأسف نبودم. اکثر اوقات به جهت پول دست تنگ بودم، زیرا که خرج زیاد داشتم و آن مستمری که از دولت به من داده می‌شد خیلی کم بود، ولی چون به روس ها حقی نداشتم به جهت این مبلغ جزئی که به من می‌دادند از آنها خیلی ممنون بودم. اگر بین صحبت با مأمورین روس مذاکره پول می آمد، می گفتم وجهی که شما به جهت مخارج به من می دهید بیشتر از آن است که من استحقاق داشته باشم و از خداوند

---

*ـ در متن: چنانچه

همیشه مسئلت می‌شود که دولت شما را به عوض این مهربانی که نسبت به من می‌نمایند پایدار داشته باشد.

در موقع اعیادشان ژنرال ابراموف و دیگران مرا به خانه های خودشان دعوت می کردند، من هم دعوت آنها را با کمال شعف می‌پذیرفتم. ژنرال مذکور با من مثل دوست رفتار می کرد و هر وقت پول یا چیز دیگر لازم می‌شد، ناظر خودم عبدالله خان پسر مرحوم عبدالرحیم خان که حالا حاکم قته غن و بدخشان می باشد نزد او می‌فرستادم به جهت ملاقات وقت معین می‌نمود، در موقع ملاقات اشکالات خود رابیان می کردم، خلاصه با من محترماً سلوک می کردند و هیچ وقت قوانین حکومتی را به من تکلیف نمی کردند. من آزادنه هر وقت می‌خواستم به جهت ملاقت مأمورین روس می‌رفتم و آنها هم همین قسم به منزل من می آمدند. عادت من این بود که ده پانزده روز به منزل خودم بودم و همین قدرها هم بیرون ها به شکار می‌رفتم، به این قسم یازده سال توقف من در روسیه گذشت، غصه و رنجی که داشتم این بود که از حالات عیال خود و مادر و پسرم عبدالله که اسیر بودند هیچ اطلاعی نداشتم چه بر سر آنها آمده است.

بعد از دو سال اقامت در سمرقند، دوستی افغان ها و روس ها یوماً فیوماً در تزاید بود و مراوده بین شیرعلی خان و دولت روس بیشتر می‌شد. ضمناً معلوم گردید که محمد علم خان حاکم بلخ همیشه در ظاهر ایلچی نزد امیر مظفر امیر بخارا می‌فرستاد و توسط امیر بخارا با ژنرال ابراموف و فرمانفرمای تاشکند ارسال و مرسول می‌نمود، روس ها هم به همین وسیله جواب مراسلات او را می‌فرستادند تا اینکه فقره مذکور افشا و در روزنامه ها منتشر شد.*

چون مطالعه کنندگان کتاب من از این فقرات البته اطلاع دارند لهذا من

---

*ـ حاکم ترکستان طی نامهٔ مورخ ۲۸ مارس ۱۸۷۰ م. به شیرعلی خان اطلاع داد که او هیچ گونه کمکی به برادرزاده او عبدالرحمان خان که به تاشکند پناهنده شد و علیه او دست به توطئه زده است، به عمل نخواهد آورد.

(رقابت روس و انگلیس در ایران و افغانستان: دکتر پیو ـ کارلوترنزیو، ترجمه دکتر عباس آذرین، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۵۹، صفحهٔ ۶۸)

شرح حال خود را بیان می‌نمایم. در بدو ورود خود به سمرقند، دختر میر بدخشان را تزویج نمودم، در سال دوم خداوند پسری به من عطا فرمود، اسم او را حبیب الله گذاشتم که حالا پسر بزرگ و وارث من است. دو سال بعد از تولد او خداوند پسر دیگر به من عطا فرمود، اسم او را نصرالله نهادم. پس از آن دو پسر دیگر و یک دختر تولد یافتند که در طفولیت فوت شدند.

۲ـ لشکر کشی روس ها به شهر سبز*

بعد از چند سالی که در سمرقند بودم، دولت روس لشکر خود را به طرف شهر سبز فرستاد. ژنرال ابراموف به من تکلیف کرد که بهتر است شما هم با همراهان خود با این لشکر بروید، جواب دادم که ابتدا به شما و فرمانفرما گفته ام نوکری دولت روس را قبول نخواهم کرد، ولی اگر میل دارید میرهای شهر سبز را محرک می‌شوم به سلام شما بیایند و شما شرایط خود را با آنها قرار بدهید، ژنرال ابراموف گفت کار از اینها گذشته و اعلان جنگ داده شده است، گفتم ممکن نیست با لشکر شما شامل شوم و خواهش کردم چون ممکن است اهالی سمرقند شورش نمایند و سیصد نفر همراهان من اسلحه ندارند، سیصد تفنگ با فشنگ به ما بدهید که در وقت لزوم خود را محافظت نماییم. ژنرال این خواهش را پذیرفته و صاحب منصبهای قورخانه حکم او را اجرا داشته اسلحه به ما دادند.

بعد از دو روز تمام لشکر روس عازم شهر سبز شده به امیر بخارا** هم نوشتند به جهت تهدید اهالی آن ولایت لشکر خود را از راه قرشی به طرف شهر سبز بفرستید. لشکر روس چهار دفعه به قلعهٔ شهر سبز یورش برده نتوانستند شهر را تصرف نمایند. ژنرال ابراموف زخم گلوله برداشته، ولی زخم شدیدی نبود از پنج هزار سربازی که حمله کرده بودند، دو هزار نفر کشته و زخمی شدند. بعد

---

* ـ شهری است در توران در نواحی مسرقند. (دهخدا جلد ۲۸ صفحهٔ ۲۳۰)

**ـ بخارا: شهری است مشهور از ماوراءالنهر و مشتق از بخار است به معنی بسار علم. که چون در آن شهر علماء و فضلای بسیار بوده اند بنابر آن بدین نام موسوم شده است (برهان قاطع)

قاصدی نزد اهالی شهر سبز فرستاده شش روز خواهش متارکهٔ جنگ نمودند و متعهد شدند تخلف از این قول خود ننمایند. اهالی شهر سبز از این دولت بزرگ فریب خورده راضی شدند و از دو هزار عساکری که در قلعه بودند هزار نفر از آنها رفتند که عیال و اطفال خود را از نقطه ای* که لشکر امیربخارا می آید، به شهر سبز بیاورند. همین که عساکر روس شهر را از قوای نظامی خالی دیدند بعد از سه روز فوراً در نیمه شب یورش بردند، اگرچه یک هزار نفری که در قلعه بودند خیلی کوشش کردند روس ها را عقب بنشانند، ولی عساکر روس قلعه را متصرف شدند و میرهای شهر سبز با سیصد نفر از راه کوهستان به طرف قته غن فرار نمودند. ژنرال روس بعد از اینکه شهر سبز را به مأمورین امیر بخاراتسلیم نموده خودش با لشکر به سمرقند مراجعت نمود.

روز بعد از ورود ژنرال مذکور به دیدن و احوال پرسی او رفتم، زخم ضعیفی داشت، مشارالیه یک عدد انفیه دان طلا و یک تفنگ دو لول* و یک دوربین بزرگ از غنایم شهر سبز به من تعارف نمود، گفتم به موجب قانون دین خود مالی که از مسلمانان تاراج شده باشد، نمی توان قبول نمود و از این عهد شکنی که روس ها نسبت به اهالی شهر سبز کرده بودند متغیر شده زود از ملاقات او مراجعت نمودم. میرهای فریب خورده را به ورود خوقند، خان آنجا که موسوم به خدایارخان بود اسیر نموده نزد فرمانفرما به تاشکند فرستاد و همراهان و اموال آنها را به جهت خود ضبط نمود. این میرها، هجده ماه در حبس بودند بعد آنها را مرخص نموده مستمری به جهت آنها مقرر داشتند. میربابا بیک و میرسهراب بیک با برادرها و چند نفر از همراهان خودشان تا سال ۱۳۰۶ ه‍. ق.، در تاشکند توقیف بودند و عیال های آنها را امیر بخارا نزد آنها فرستاده بود.

---

* ـ در متن: نقطه

** ـ در متن: دولوله

۳ـ لشکر کشی روس ها به اورگنج

دو سال بعد از این واقعات لشکر روس به جهت جنگیدن با اورگنج حاضر شدند. فرمانفرمای تاشکند با لشکر وارد جزک شد. چون خیال داشتند از راه قوم نور عطا بروند فرمانفرما مرا به جزک احضار نمود، من با کالسکه عازم شده بعد از دو روز وارد آنجا شدم، فرمانفرما علی الرسم از من پذیرایی گرمی نمود اظهار شعف از ملاقات من کرد. جویا شد آیا شما همراهان شما تا اورگنج با من خواهید آمد؟ اگر می آیند تمام تهیهٔ سفر شما را خودم خواهم نمود. جواب دادم به جهت تهیهٔ همراهان من که با شما بیایند یک ماه طول خواهد کشید وشما در اینجا بیشتر از چهار روز توقف ندارید، علاوه بر این جنگ شما با مسلمانا ها می باشد، چون با آنها هم مذهب هستیم شریعت، ما را از جنگیدن به مخالفت اهل اسلام ممنوع داشته است. نیز اظهار داشتم من شخص بی لشکر و قوتی هستم رفتن بر شأن لشکر روس نمی افزاید واگر نروم از قوت لشکر شما نمی کاهد. فرمانفرما گفت میل و خوشنودی شما را طالبم مجبور نیستید با من بیایدز گفتم در تحت حمایت دولت شما هستم، خوشنودی من این اوقات منحصر به سواری و شکار است زیرا که بعد از صدمات زیادی که دیده ام از جنگ متنفر هستم. این حرف را بطور شوخی و خنده ادا نمودم فرمانفرما گفت نزدیک چادر خودم گفته ام دو چادر نرکی به جهت شما حاضر نمایند. من اظهار امتنان نمودم این چادرها تقریباً به فاصلهٔ سی قدم از چادرهای پسرعموی امپراطور و چهل قدم از چادر فرمانفرما سرپا کرده بودند.

فرمان فرما روزی پنج شش مرتبه به ملاقات من می آمد. بعد از بیست روز روزی مرا احضار نموده گفت لشکر ما به جهت رفتن به افغانستان حاضر شده است، آیا شما هم خواهید رفت؟ من جواب دادم اگر خیال دارید خودتان افغانستان را بگیرید، پس فایده رفتن من چیست و اگر می‌خواهید افغانستان را به من مسترد دارید فقط شما به خودم اجازه بدهید متعهد می‌شوم با یک هزار پیاده نظام و یک هزار سواره نظام و یک باطری توپخانه (یک باطری توپخانه شش عراده توپ است) ولایت خود را مجدداً تصرف نمایم، ولی حالا مشغول دعاگویی هستم و بیشتر مایلم در سمرقند اوقات خود رابه سواری و شکار بگذرانم و گفتم از روی

حقیقت باور نمی کنم شما می‌خواهید با همین چند صد نفر به افغانستان بروید، زیرا که شما می‌دانید اهالی افغانستان مردمان جنگجو یی می‌باشند، مثل اهالی اورگنج نیستند، علیهذا یقین دارم شما مقاصد دیگر در نظر دارید.

تا موسم پاییز اقدامی نکردند و مشغول مذاکره بودند آیا لشکر به کابل بفرستند یا خیر؟ در این اثنا طاعون سختی در لشکر روس بروز نموده و سربازها خوف نموده از سربازخانه ها فرار کردند. شش صد فرغون از سربازهای مریض و قریب الموت را به موضعی که به جهت آنها علیحده معین شده بود بردند. وقتی فرمانفرما می‌خواست خداحافظی نموده به تاشکند مراجعت نماید، من از پیشین گویی خود به او یادآوری نموده گفتم دیدید بعد ازاین همه تهیه به افغانستان نرفتید. مشارالیه متقاعد شد که خیال من صحیح بوده است و در اواخر زمستان و اوایل بهار منتشر گردید که امیر شیرعلی خان با انگلیسی‌ها مخالفت ورزیده و دوستی بین او و دولت روس در تزاید می‌باشد.

چندی بعد از این علما و اهالی خوقند شورش نمودند. چیزی که واقع شد وقصهٔ شیرینی است این است که تقریباً پنجاه نفر ازعلما و دویست نفر سرکرده های خوقند به بعضی شرایط تعهد نموده که به مخالفت همکیشان خود از دولت روس معاونت نماید، شرایط چه بوده است نمی دانم، این علما و سرکرده ها یک نفر کفش دوز را تغییر لباس داده او را به اسم فولاد خان که پسر عموی خدایارخان امیر خوقند بود موسوم نمودند. روس ها اسمی از فولاد خان پسر موسی خان امیر سابق* خوقند شنیده بودند، ولی او را ندیده بودند. علمای خائن و اهالی خوقند نوشتند خدایارخان خیال دارد ولایت خوقند را به روس ها بدهد، تکلیف تمام مسلمانان اینجا این است که او را از حکومت خلع نموده پسر عموی او فولاد خان را به امارت قبول نمایند چنانکه‡ ما قبول کرده‌ایم. مردمان جاهل دور فولاد خان جمع شده خدایارخان را معزول نمودند، همین سبب شد که روسیه ولایت رامتصرف شد و ایفای وعده هم که به علما و سرکرده‌ها داده بودند

---

*- در متن: سابقی

‡ - در متن: چنانچه

نکردند، به فولادخان امیر کاذب هم پاداشی داده نشد و تعداد زیادی از سر کرده ها را اسیر و متقول نمودند. پس از تصرف خوقند، شهر تازه در آنجا بنا کرده موسوم به شهر سیم نمودند که جای خیلی باصفایی می‌باشد و حالا هم در تصرف روس هاست.

٤ـ مخالفت شیرعلی خان با انگلیسی ها

حالا باید توجه خود را به طرف شیرعلی خان معطوف داشته بیان نماییم بعد از ارسال و مرسول زیاد شیرعلی خان یقین حاصل کرد که دولت روس پایدار او می‌باشد و با مأمورین دولت انگلیس مشغول مخاصمه گردیده از ملکهٔ انگلستان روگردان شده به طرف امپراطور روس متوجه گردید. شیرعلی خان این قدر شعور و کفایت نداشت که بفهمد متاعی که در بازاری خریدار ندارد و در بازار دیگر هم بهایی نخواهد داشت. به عبارت اخری واضح است رفتاری که با دشمن نمود وقتی با دوست هم همان رفتار را خواهد کرد شیرعلی خان یک طرف بی وفایی دید، عهدی کرده خود را بی اعتبار کرده با طرف دیگر تعهداتی نمود که هیچ دولت عاقلی نمی تواند باور نماید. چنانچه با دولت روس معاهده کرده بود که آنها را اجازه بدهد از راه افغانستان به طرف هندوستان عبور نمایند و از سیم تلگراف آنها محافظت نماید و نیز اجازه خواهد داد که راه آهن به طرف هندوستان بکشند و در جنگیدن با انگلیسی ها به همراه متفق شود و در عوض این، دولت روس وعده داده بود که ولایت کنارهٔ رود سند را که سابقاً جزء افغانستان بوده است وارثاً مال سلاطین افغان می‌باشد گرفته به او بدهند. قزاق های روس خوشحالی می کردند که به طرف هندوستان خواهند رفت به امید تاراج مسرور بودند، ولی در این موقع لشکر انگلیس و عساکر شیرعلی خان در درهٔ خیبر و کوه شتر گردن که موسوم به ببوار کوتل می‌باشد متلاقی شده خیالات روس ها را برهم زدند، عساکر شیرعلی خان چون مشق ندیده بود، به مقابلهٔ لشکر انگلیس نتوانستند ایستادگی نمایند خود شیرعلی خان هم به بلخ فرار نمود که چند هفته پیش عیال خود را هم آنجا فرستاده بود و پسر خود محمّد یعقوب خان را از محبس بیرون

آورده به حکومت کابل مقرر داشت.

لشکر انگلیس وارد گندمک گردیده از جلال آباد و با یعقوب خان مشغول مذاکرات شدند، یعقوب خان شالکوت و خبیر و کرم و پشتک را به انگلیسی ها واگذار نمود* و نیز قبول کرد یک نفر انگلیس موسوم به لوئی کیوناری‡ در کابل اقامت نماید. در این بین امیرشیرعلی خان در راه بلخ مثل دیوانه ها تکلم می کرد و می گفت چون افغان ها به مخالفت انگلیسها از من معاونت نکردند به روسیه رفته قزاق ها را به کمک خود خواهم آورد و زنهای افاغنه را به آنها خواهم بخشید.

۵ـ امارت محمد یعقوب خان

بعد از مدت قلیلی شیرعلی خان در ماه صفر ۱۲۹٦ ه. ق. در بلخ فوت شد و سرکرده های کابل یعقوب خان را به امارت افغانستان پذیرفتند، در صورتی که لشکر و رعایا راضی نبودند. شنیده ام سفیر انگلیس خود را حکمران افغانستان می‌دانسته و در کارها به محمد یعقوب خان تحکم می‌نموده است اهالی افغانستان از این بلند پروازی سفیر مذکور متنفر بوده بر او شوریدند. بعضی از مردم می گویند این راه به استصواب خود محمد یعقوبخان بوده است و بعضی می گویند مادر عبدالله خان ولیعهد متوفی سه هزار اشرفی به داود شاه خان داده بود که مردم را به مخالفت کیوناری برانگیزاند و او را به قتل برسانند تا محمد یعقوب خان از امارت محروم شود.⁂ اهالی کابل قول آخری را تصدیق دارند. داودشاه خان که

---

*ـ صلح بین دو کشور با انعقاد عهد نامه گندمک در ۲٦ مه ۱۸۷۹ م. به امضای کا و اگناری برقرار شد. (رقابت روس و انگلیس...صفحهٔ ۸۰)

‡ـ سر لوئیس کاواگناری sir louis cavagnari

⁂ـ روز سوم سپتامبر ۱۸۷۹ م. ماژور کاواگناری و کلیهٔ اعضاء هیئت اعزامی انگلستان در کابل قتل عام شدند، در حالی که طبق ماده ۵ قرارداد گندمک تأمین جان این عده از سوی امیر افغانستان تضمین شده بود. (رقابت روس و انگلیس صفحهٔ ۸۱)

یکی از طوایف پست غلیجایی محسوب می‌شود، در این وقت سپهسالار بوده است، زمانی که طفل بوده در مقام موسوم به ده سبز چوپان بوده و به سن بیست سالگی به کابل آمده مستخدم گردید.

قلعهٔ ده سبز در اطراف شهر کابل واقع است. خربوزه آنجا معروف است. به سبب کشته شدن سرلوئی کیوناری، لشکر انگلیس به سرداری لرد رابرت به کابل آمدند که در این فقره تحقیقات نمایند و این نامردی و خیانت مردم کابل را تلافی کنند. یعقوب خان از آنها استقبال نموده، ولی صاحب منصبان انگلیس تذویر او را دریافته او را حبس نموده به هندوستان فرستادند و کابل و قندهار را متصرف شده با عدل و امنیت مشغول حکومت شدند.

قبل از اینکه شیرعلی خان فوت شود نماینده های خود را نزد حکام روس فرستاده بود که اسامی آنها به قرار ذیل است: سردار شیرعلی خان قندهاری، قاضی پشاوری، مفتی شاه محمد، منشی محمد حسن، چند نفر هم از نوکرهای مرحوم امیر دوستمحمدخان و دو سه نفر از صاحب منصبان نظامی هم با اینها بودند. این اشخاص به سمرقند وارد شدند و خود شیرعلی خان در بلخ توقف نموده منتظر بود لشکر روس به کمک او بروند. حاکم روس مترصد بود که خود شیرعلی خان به مسرقند خواهد آمد. به جهت پذیرایی او بعضی باغهای خوب را ترتیب داده بودند. چنانکه قبلاً اظهار داشته ام امیر شیرعلی خان فوت شده و تدبیر آنها بر هم خورد.

۶ـ عزیمت به تاشکند و مراجعت به سمرقند

من عازم تاشکند شدم که در باب واقعات آتیه تحصیل اطلاعات نمایم. یعقوب خان به فرمانفرمای روس نوشته بود خیال دارم معاهدات و قراردادی که پدرم با شما داده است کاملاً اجرا بدارم، فرمانفرمای مذکور از این اظهار دوستی یعقوب خان خیلی مشعوف شده مراسلهٔ او را به پطرز بورگ فرستاده بود، نیز یعقوب خان اظهار داشته بود از شخص عبدالرحمان خان در تشویش هستم، مشعوف خواهم شد اگر شما او را از سمرقند تبعید نمایید در این وقت دیدم

خیالات روس ها نسبت به من چندان دوستانه نیست، ولی من ظاهر نمی کردم که وضع آنها نسبت به من تغییر یافته. طوری رفتار می کردم که بنمایم همه روزه مشغول تفرّج هستم.

وقتی وارد تاشکند شدم صاحب منصبان شیرعلی خان قبلاً آنجا وارد شده بودند. من جاسوس های خود را مقرر داشتم از حرکات آنها به من اطلاع بدهند. این جاسوس ها، خبر دادند که این اشخاص با فرمانفرما معاهداتی کرده اند که گویا در عوض معاونت لشکر روس، هر یک از آنها بعضی شرایط را اجرا بدارند، و این شرایط به قرار ذیل بوده است: سردار شیرعلی خان ولایت قندهار را به روس ها بدهد، منشی محمد حسن مردم غزلباشیهٔ کابل را با هزاره جات به اطاعت روس ها درآورد و مفتی شاه محمد، تمام غلجایی را مطیع نماید. قاضی پشاوری مقبل شده بود طوایف پیشاور و سوات و با جور را منقاد نماید پس از تحصیل این اطلاعات از تاشکند به سمرقند مراجعت نمودم. نماینده های شیرعلی خان هم به سمرقند آمدند.

در این موقع باید از پسرعموهای خودم که از زمان توقف در سمرقند آنها را نگهداری نموده ام بیان نمایم، اینها سه نفر بودند: سردار محمد سرور خان، سردار عزیز خان، سردار محمد اسحاق خان. به ورود ایلچی های مزبور سردار سرور خان کاغذی از طرف من به شیرعلی خان قندهاری نوشت و مهر را خواست که به کاغذ بزند من از دادن مهر خود انکار نموده گفتم نمی خواهم روی سردار شیرعلی خان قندهاری رابه بینم، چرا که مشارالیه و همراهان او به مخالفت من با روس ها معاهدات نموده اند. سرورخان اظهار داشت شیرعلی خان قندهاری با من قسم قرآن خورده است، من خندیده گفتم این اشخاص به خود قرآن اعتقاد ندارند قسمی که به قرآن بخورند چه اعتباری خواهد داشت. هرچند از این گونه دلایل اقامه نمودم سردار مذکور اصرار نمود کاغذ را مهر نمایم من خیلی متغیر شده مهر خود را نزد او انداخته گفتم کاغذ را به دست خود مهر نخواهم کرد. با این اشخاص خائن سروکاری ندارم. سردار مذکور کاغذ را مهر نموده نزد شیرعلی خان قندهاری فرستاد.

به سردار مذکور گفتم اشتباه کردی روزی خواهد آمد که پشیمان بشوی. یکی از همراهان موسوم به قاضی جان محمّد، اگرچه اسمش قاضی بود، ولی شخص خیلی خائن بی دینی بود. ریش خود را بلند گذاشته بود مردم را بفریبد که او را آدم ریش سفید با دیانتی خیال نمایند، و قلبش مثل ذغال سیاه بود. این شخص کاغذ مذکور را نزد سردار شیرعلی خان برد. او هم پس از مطالعه کاغذ را سمرقند فرستاد و ژنرال سمرقند هم کاغذ را نزد ژنرال کافمان فرمانفرای تاشکند ارسال داشت.

پنج روز گذشت و قاضی مذکور مراجعت نکرد. من به سردار سرورخان گفتم مرا بر باد دادی، با وجودی که انکار داشتم اصرار کردید مهر مرا به کاغذ زدید. روز ششم که سوار شده به گردش رفته بودیم، نوکری به تاخت از عقب ما آمده خبر آورد حاکم سمرقند با مترجم ژنرال ایوانف به منزل آمده انتظار مرا دارند. من به سردار سرورخان متوجه شده گفتم ثمره تخمی است که شما کاشته اید. من مراجعت نموده، ولی سردارسرورخان در مراجعت مسامحه می‌نمود. پس از ورود به منزل و خوش آمدی از حاکم سمرقند و صرف چای، حاکم مذکور به من گفت فرمان فرما می‌خواهد شما را در تاشکند ملاقات نماید، جواب دادم فردا دو ساعت به ظهر مانده حرکت می‌نمایم. حاکم گفت باید فوراً روانه شوید، من صریحاً انکار نمودم. حاکم برخواسته رفت. من پسرعموهای خود را احضار نموده به آنها دستورالعمل دادم در غیاب من چطور رفتار نمایند و به آنها گفتم مرا حبس نموده به تاشکند خواهند فرستاد و به آنها صلاح دادم به طرف بلخ فرار نمایند تا به ترکستان برسند و باید با عساکر و رعایای مج مذاکرات نمایند و بعضی نوشتجات به عنوان اهالی آنجا نوشته به آنها سپردم.

در مراسلات مذکور اظهار داشتم من پسرعموهای خود را به ولایت شما فرستادم هر خدمتی که به آنها بنمایید مثل این است که به من خدمت کرده اید. یک عدد هم از مهرهای خود به آنها دادم که در صورت لزوم از جانب من به هر کسی بخواهند کاغذهای دیگر بنویسند و نیز چهار هزار روپیهٔ کابلی به جهت مخارج آنها دادم. این مبلغ را از پانزده هزار مناتی که فرمان فرما دو ماه قبل به من داده بود ذخیره کرده بودم. بعد از دادن این دستورالعمل به حرمسرای خود

رفتم.

نصف شب حاکم سمرقند با مترجم و سیصد نفر قزاق و دویست نفر پلیس آمده به نوکرهایم حکم دادند مرا از حرمسرا بیرون بیاورند. نوکرها مرا بیدار نموده پیغام را ابلاغ داشتند. من بیرون آمده حاکم گفت با من بیایید، چرا که فرمانفرما حضور شما را لازم دارد. گفتم اگر می‌دانستم که مرا اسیر خواهید نمود، همان وقت خودم می آمدم. پس لباس نظامی خود را پوشیده عازم گردیدیم. سوارهای قزاق با شمشیرهای برهنه اطراف مرا گرفتند و پلیس ها از جلو می‌رفتند. دو نفر نوکر با خود برداشتم، یکی فرامرز خان که حالا سپهسالار هرات می‌باشد و دیگری جان محمد خان که حالا خزانه دار کل در کابل است.

بعد از ورود به منزل ژنرال ایوانف پرسیدم چرا مرا خواسته اید؟ گفت ژنرال کافمان به شما حکم داده است به تاشکند بروید و جهت اینکه چرا شما را احضار نموده است، خودش به شما خواهد گفت من از ژنرال ایوانف پرسیدم چه تقصیر کرده بودم در این نصف شب، سوارهای مسلح مرا آوردند ژنرال ایوانف از حاکم مؤاخذه نمود چرا به من سختی کرده است. حاکم جواب داد مجبور بودم مستحفظین زیاد با خود ببرم که شاید همراهان عبدالرحمان خان مانع از آوردن او بشوند و به ثبوت اظهار خود گفت همراهان عبدالرحمان خان همیشه مسلح می‌باشند و اگر عبدالرحمان خان به رضای خود با من نمی آمد مشکل بود عنفا او را بیاوردم. ژنرال گفت خبط کرده اید که عبدالرحمان خان را مجبور آورده اید، حاکم جواب داد این خبط از جانب شما شده است که مرا نصف شب عقب او می‌فرستید، وقتی این دو نفر یکدیگر را ملامت می کردند من ساکت بودم تا اینکه ژنرال گفت اگر وعده می‌دهید که فردا یک ساعت به ظهر مانده به جهت حرکت حاضر باشید حالا به منزل خودتان بروید، فردا به وقت مقرر یک نفر نایب را با یک کالسکه به جهت شما می‌فرستم که شما را به تاشکند ببرد.

بعد از آن به منزل خود مراجعت نموده دیدم درب باغ را قفل کرده اند به نوکرهای همراه خود حکم کردم درب را باز باغ را باز کردند. داخل شده دیدم پسرعموهای من با رفقای خودشان آسوده خوابیده اند و از این فقره که آیا به جهت من چه واقع شده اعتنایی نداشتند، مگر عیال و طفلهای من و پروانه خان که

حالا نایب سپهسالار کابل است و قربانعلی که حالا خزانه دار شخصی من می‌باشد، بیدار بودند و به جهت من گریه می کردند. از مشاهده این حالت و اینکه پسرعموها و تمام نوکرهایم خوابیده بودند مأیوس و دل شکسته شدم. این اشخاص را مثل فرزندهای خودم پرورش می‌دادم و حالا این تلافی محبتهای من بود. داخل حرمسرای خود شده عیال و اطفال خود را تسکین داده به آنها دستورالعمل دادم که اگر واقعه به جهت من رخ دهد آنها چگونه رفتار نمایند، بعد به جهت سفر خود مشغول تهیه شدم.

روز بعد کالسکهٔ معهود رسید، پروانه خان و نظام الدین را که بعدها کرئیل فوج سواره مقرر داشته ام با خود برداشته عازم گردیده منزل نایب رفتم دیدم مشغول کاغذ نوشتن می‌باشد، این معطلی را مغتنم دانسته گفتم هیچ نخوابیده ام، اگر به من اجازه بدهید قدری بخوابم، اجازه دادند و من میل داشتم خیلی بخوابم، ولی چون پریشان بودم نتوانستم بیشتر از دو ساعت و نیم بخوابم و زحمات خود را فراموش نمایم. بعد از آن حرکت نموده کالسکه مرا از مقابل خانه شیرعلی خان قندهاری گذرانیدند تا به او بنمایند من محبوس شده ام، از تغیّر و غصه تمام دنیا به نظرم تاریک می آمد خیال کردم از کالسکه بیرون آمده قبل از اینکه خود کشته شوم، بعضی از دشمنان خود را به قتل برسانم، ولی خود را ضبط نموده با خود گفتم این حرکات دیوانه هاست، مردمان عاقل منتظر وقت می‌شوند تا تلافی نمایند دنیا از این زحمات و اشکالات زیاد دارد. تقریباً تا دو ساعت بی حس و حرکت بودم، بعد از آن حواس خود را جمع نموده قلبم را تسکین دادم.

پس ازمسافرت دو روز و یک شب وارد تاشکند شدیم، به همان منزلی که سابقاً در شهر روسی به من داده بودند منزل خوبی بود صدهزار منات مخارج آن شده بود فرود آمدیم. باغ خوبی هم متعلق این منزل بود و اصطبلی هم به جهت کالسکه و سی رأس اسب داشت. سابقاً هر زمانی که به تفریح به شهر می آمدم سالی چهار مرتبه در اینجا منزل می کردم، ولی حالا حالتم غیر از سابق بود و در حیرت بودم عاقبت کار چه خواهد شد. وقتی نوکرها و آشپزها برحسب معمول آمدند، مترجم و نایب مرخص شده رفتند.

تا دو سه روز از مأمورین روس خبری نشد، بعد از آن نایب به منزل من

آمده پس از احوال پرسی اظهار داشت حاکم می‌خواهد از شما ملاقات نماید، با یکدیگر به کالسکه نشسته رفتم. مثل همیشه از من پذیرایی گرمی نموده مرا پهلوی خود نشانیده حالات سفر را از من استفسار کرد، جواب دادم نمی دانم به چه قسم سفر کرده ام، مشارالیه خندید گفت اهل سمرقند می گویند شما مشغول به مفسده کردن هستید، گفتم دولت شما مرا به این کار وا داشته است، از شنیدن این جواب کاغذی بیرون آورده گفت این چه چیز است؟ گرفتم دیدم همان کاغذی است که سرور خان به شیرعلی خان قندهاری فرستاده بود، جواب دادم، اگرچه کاغذ را خود ننوشته ام، ولی مهر کرده ام پرسید چرا چنین کردید. گفتم هرگاه در کاغذ مذکور خلاف دولت شما چیزی هست مسئول هستم، والا چه جهت دارد ارسال و مرسول شخصی با مردم نداشته باشم. مشارالیه متقاعد گردید، ولی گفت باید قبل از نوشتن کاغذ اجازه می‌خواستید، گفتم شما خیلی دور بودید و قبل از اینکه بتوانم از شما اجازه تحصیل نمایم، فرستاده های افغانستان به بلخ مراجعت می کردند، این حرف را گفته کاغذ را پاره نمودم. حاکم به طرف من نگاهی کرد گفت به سمرقند مراجعت نمایید، چرا که عیال شما برای شما پریشان هستند، گفتم چون در سمرقند مرا محبوس نمودند مفتضح شده ام به هیچ وجه آنجا مراجعت نخواهم کرد، ولی اگر شما در اینجا منزلی بدهید در تاشکند سکونت اختیار خواهم نمود. فرمانفرما جواب داد هر منزلی پسند داشته باشید انتخاب نمایید.

مقصودم از خواهش این فقره این بود که به جهت رفتن به افغانستان در نقطهٔ مساعدی حاضر باشم که هر وقت موقع برسد به آن طرف روانه شوم. منزلی را منتخب نموده پس از یکشب توقف به سمرقند مراجعت کرده عیال های خود رابه تاشکند آورده در آنجا سکونت اختیار نمودم. به جهت سفر افغانستان خیلی مشغول تهیه بودم. بعد از گفتگوهای زیاد با ژنرال کافمان، از دولت روس اجازه تحصیل نمودم که عازم ولایت خود شوم.

روزی نقبتاً ناپدید شده به منزل تجاری رفتم که وعده داده بودند به من پول بدهند، و نیز این مقصود را هم داشتم که به بینم آیا جاسوس های روس عقب مرا دارند یا خیر، از تجار مذکور دو هزار اشرفی قرضیه گرفته مراجعت نمودم و

خوشنود شدم از اینکه کسی پاپی من نبود. وقتی به منزل خود رسیدم دیدم تمام نوکرهایم مأیوسانه از من تجسس می‌نمایند. سردار عبدالله خان دم درب منزل ایستاده خیلی ملول بود، همین که او را فریاد کردم، مشارالیه به من سلام نموده از مراجعت من اظهار شعف نمود. پولها را به او سپرده داخل خانه شدم. مشارالیه عقب سر من آمده پرسید این اشرفی ها را از کجا تحصیل نموده اید؟ گفتم قرض کرده ام، ولی او را متنبه ساختم به کسی اظهار نکند، مبادا دچار اشکالات شویم.

۷ـ بازگشت به افغانستان

صبح روز بعد کالسکه کرایه نموده به سوق الدواب رفتم، مردم به من سلام نموده همین که اسب فروش ها دانستند اسب لازم دارم، نزد من آمدند یکصد رأس اسب خوب از آنها ابتیاع نمودم و عبدالله خان را فرستادم زین و یراق و لوازمات دیگر به جهت سفر و نوکرها و همراهان تهیه نماید. به این قسم در ظرف سه روز تهیهٔ سفر را دیده روز چهارم که روز جمعه بود، بعد از نماز ظهر با تمام رفقا و آشنایان خود وداع نموده عازم شده آن شب را کنار رودخانهٔ چلیچیک فرود آمدیم. صبح که روانه شدیم، به راه شهر تازه روس ها می‌رفتیم آثار غریبی از طرف خداوندی مشاهده نمودم و شنیدم صدایی به گوشم می‌رسد. اسبهای زیادی که تقریباً بیست هزار اسب محسوس می‌شد، بطور نرمی عقب سرم می آیند، چون نزدیکتر آمدند صدا بلندتر گردید تا اینکه به من چنین معلوم شد که آنهابه همراهان من ملحق شدند و تا پانصد ذرع با آنهابوده جلو رفتند. از این فقره چنین تفأل کردم که خداوند راه را به جهت من صاف نموده است و آخر کامیاب خواهم شد.

وقتی به محلی که نزدیک رودخانه بود رسیدیم، حاکم شهر مرا به شام دعوت نمود، اوّل عذر آوردم چون اصرار کرد دعوت او را پذیرفته رفتم. بین شام خوردن از من پرسید دولت روس به جهت مخارج شما چقدر پول داده است؟ جواب دادم نهایت مهربانی را به من کرده اند که مرا اجازه داده اند به ولایت خود بروم، بیشتر از این چیزی از دولت نمی خواستم. خداوند مهربان است و رفع

احتیاج مرا خواهد نمود. چون این حرف را گفتم حاکم مذکور که منصب کرنیلی اغرازی داشت، از اتاق بیرون رفته با پنج هزار منات مراجعت نمود و از من خواهش کرد مبلغ مذکور راقبول نمایم من اظهار امتنان نموده از قبول وجه معذرت خواسته گفتم لازم ندارم. آخرالامر چون دید قبول نمی کنم، یک عدد شش لول و یک عدد تفنگ دنباله پر آورده خواهش کرد این دو چیز را بطور یادگار از او قبول نمایم. من هم قبول کرده شب را به خوشی با او گذرانیدم.

صبح روز بعد با کرنیل مذکور و بعضی رفقا که از تاشکند با من آمده بودند وداع نموده عازم یارتپه شدیم. خیلی از شب گذشته وارد این شهر گردیدیم و دو روز آنجا اقامت نموده از آنجا به پا سقط رفتیم. در آنجا سه روز توقف نموده از آنجا به قلعهٔ موسوم به جند عطاقلی روانه شدیم. روز بعد وارد خجند* گردیده در آنجا شش روز نزد یک دوست خود توقف نمودم. بعد از سه روز که در آنجا بودم به سوق الدّواب رفتم اسب بخرم، دیدم اسب خوب پیدا نمی شود. از مردم جویا شدم از کجا می توانم بعضی یابوهای خوب به جهت بُنه تحصیل نمایم. شخصی نزدیک ایستاده بود از من خواهش کرد با او رفته چایی یا قهوه صرف نمایم. به همراهش رفتم معلوم شد قبل از اینکه روس ها ولایت خجند را بگیرند، مشارالیه یکی از سرکرده های خجند بوده است چون تمام اشخاص محترم خجند را از مناصب آنها عزل کرده بودند، سرکرده ها مجبور شده اند به دکان نشسته مثل تجار کاسبی نمایند. این رفیق تازه دیگر سرکرده ها را هم که دکان دار بودند آورده معرفی نمود و مرا خاطر جمعی داد که اسبهای خیلی خوب داریم. فوراً صد رأس اسب حاضر نمودند، سی رأس اسب را پسندیده ابتیاع نمودم و اینها اظهارات دوستانه به من نمودند.

---

*ـ خجند: از شهرهای معروف ماوراءالنهر است که در ساحل چپ رودخانهٔ سیحون و دو سوی رودخانهٔ خواجه بهارکان و حدود ۱۴۰ هزار متری جنوب شرقی تاشکند و به ارتفاع ۲۵۶ متری از سطح دریا واقع است. (دهخدا، جلد ۲۰، صفحهٔ ۲۹۶)

فصل ششم

وقایع زمان اقامت
در بدخشان، سال ۱۲۹۸ ه. ق.

۱ـ عزیمت به اوره تپه

پس از اقامت سه روز دیگر، از خجند مجدداً روانه شده خیال داشتم به طرف خوقند بروم، گفتند گدارها برف زیاد گرفته است. آن راه را ترک نموده به طرف اوره تپه روانه شدیم و قاصدی با چهار هزار روپیه نزد پسرهای میرجهان دارشاه که در خوقند* بودند فرستاده پیغام دادم که من عازم اوره تپه شده ام، ولی شما باید در خوقند اقامت داشته باشید تا مجدداً از من به شما خبر برسد، البته مطالعه کنندگان به خاطر دارند که میرجهان دارشاه پدرزن من بود و شیرعلی خان او را اخراج کرده بود. پسرهای او که حالا نزد آنها قاصد فرستادم، پدر خود را کشته بودند و به جهت این کار روس ها آنها را حبس کرده بودند، ولی بعد از سه سال من از آنها ضمانت نموده آنها را مستخلص کرده بودم.

روز اوّل به منزل تیماب رسیدیم چون هوا تاریک و راه گل بود و کسی را نمی شناختم به دکانی رفته خواهش نمودم مرا بپذیرید گفتم یکی از سرکرده های اسلامی هستم. اهالی دکان مرا بطور مهربانی پذیرفتند، هر یک از آنها دو

---

*ـ خوقند در جمهوری سوسیالیست شوروی ازبکستان واقع است. در درهٔ فرغانه مرکز واحه ای حاصلخیز و آبیاری شده است. این شهر از قدیمی ترین و مهمترین مراکز دادوستد در ترکستان می باشد و صادارت آن ابریشم و پنبه است. تاریخ خوقند تا اوایل سدهٔ ۱۲ ه. ق. همان تاریخ فرغانه است و در سال ۱۱۲۲ ه. ق. (= ۱۷۱۰ م.) یکی از اعقاب ابوالخیر شیبانی به نام شاهرخ بیک اوّل در فرغانه مستقر شد. دولتی که وی تأسیس کرد به خانات خوقند معروف است و پایتخت آن فرغانه بود. (دهخدا جلد ۲۱ صفحهٔ ۹۲۵)

نفر از سوارهای مرا به منزل های خود بردند و یکی از آنها مرا به منزل خود برد. این اشخاص با من خیلی اظهار همدردی نمودند. صبح روز وارد اوره تپه شده در کاروانسرایی منزل نمودیم. هندوهای آنجا نزد من آمده مرا به کاروانسرای خود دعوت کردند گفتند اتاقهای ما به جهت شما مناسب است. تجار دیگر هم که کاروانسرا داشتند از من دعوت کردند من عذر آوردم، چون اصرار کردند در عوض خود بعضی از همراهان خود را به منزل آنها فرستادم.

یک نفر دوست من که او هم تاجر بود از ورود من اطلاع یافته آمده مرا به منزل خود دعوت نمود. من ناچار قبول کردم. از آنجا به پسرعموهای خود کاغذی نوشته اظهار داشتم عازم بلخ شده بموجب دستورالعملی که در زمان توقف تاشکند به جهت آنها ترتیب داده بودم رفتار نمایند. دوازده روز در اوره تپه توقف نموده مشغول خریدن خلعت و لوازمات دیگر شدم. تجار آنجا با من خیلی همراهی کردند. از آنجا عازم گدار اوچی شدم که از کوهی می گذشت و راهی است که هر کس از سمرقند بیاید باید از این کوه عبور نماید. این گدار نزدیک حصار و قلاب می‌باشد. از کثرت برف در زمستان راه عبور مسدود است. من ازاین راه عازم بدخشان شدم، ولی کوه از برف مثل تخم مرغ سفید بود.

۲ـ عزیمت به بدخشان

روز بعد پای گدار رسیدیم، گدار مذکور این قدر مرتفع بود که من متوحش بودم که هرگز به سر این گدار نخواهیم رسید. توکل بر خدا نموده شروع به بالا رفتن نمودیم، وقتی نزدیک قلۀ* کوهی رسیدیم به سبب باد سختی که می‌وزید، سرما شدت پیدا کرد، برف هم تا زانوی ما می آمد. اسبهای خود را به جلو انداخته دُم اسبها را گرفته بالا می‌رفتیم، تقریباً یک فرسخ بالا رفته بودیم نوکرها و همراهان از سرما وحشت نمودند، من به آنها دلداری داده می‌رفتم، ولی چند نفر از آنها را سرما ضایع نمود من به مؤذن خو گفتم اذان بگوید، مؤذن فقط

*ـ در متن: قلعه

هفت مرتبه اذان گفته بود که از تفضلات الهی، باد ایستاده و سرما هم تخفیف یافت. چون اعتقاد ما صاف بود، خداوند ما را این طور نجات داد. من اینکه دُم اسب را گرفته خود رابالا می کشیدم، گمان کردم هر دو شانه هایم از بند جدا شده است، ولی مجبوراً می‌رفتم. از صد نفر همراهان که با من حرکت کرده بودند فقط خودم و ده نفر دیگر به قلهٔ کوه رسیدیم. این قدر خسته شده بودیم که پاهایم را نمی توانستم حرکت بدهم، علیهذا روی برف نشسته خزیده پایین رفتم. پنج نفر از همراهان من جلوتر پایین کوه رسیده بودند. وقتی من پایین رسیدم دیدم تقریباً سیصد نفر از اهالی آنجا با هیزم حاضرند. هیزمها را افروخته خود را گرم نمودیم. اهالی آنجا مرا به خانهٔ خودشان برده چندین نفر از آنها از روی رضا و رغبت به کوه بالا رفتند که باقی همراهان ما رابیاورند.

وقت طلوع آفتاب وارد قلعه شدیم، همین که ازاسب پیاده شدم این قدر خسته بودم که ضعف کردم. اهالی قلعه در اتاقی که گرم کرده بودند مرا در رختخوابی خوابانیدند. تا غروب آفتاب خوابیدم وقتی بیدار شدم دیدم تمام اعضایم خیلی درد می کند و به زحمت حرکت می کنم. تمام همراهان مرا سالماً آورده بودند، به هر یک از اهالی قلعه یک اشرفی و به ملک های آنها هر نفری پنج اشرفی انعام داده آنها خیلی مشعوف شدند.

ده روز در این قلعه توقف نمودیم، تمام همراهان من در ظرف این مدت رفع خستگی نمودند. پس از آن درصدد تحقیق بر آمدم که ممکن است از اینجا به حصار برویم یا خیر؟ گفتند چهار کوه بزرگ در این راه می‌باشد، لهذا مصمّم شدم از طرف سمرقند بروم، زیرا که در راه سمرقند فقط یک کوه موسوم به تلکار است بیشتر نبود، ولی باید از ده نقطه صعب می گذشتم که اسامی آنها به قرار ذیل است: فنوار، پل خشت، وازریمنار، لق لق، پسخنده، مؤمن، جنت و غیره* مردم در باب نقطهٔ جنت می گفتند مثل پل صراط است و خوف دارد که شخص در قعر جهنم بیفتد، تفاوت این است که در جهنم آتش است ودر این جنت یخ با کمال زحمت و خوف از این نقاط عبور نموده دو شب در قلعه جات پنج کند، راحت

---

*ـ در متن: غیرها

کرده از آنجا به قره داش و مغیان رفتم. در آنجا هم دو روز اقامت نمودیم. قبلاً بیدقی از مزار خواجه احرار برداشته بودم که همراه داشتم. در باب این بیدق چند سال قبل خواب غریبی دیده بودم و این چنین بود که شبی خواجۀ مذکور به من ظاهر شده فرمود ای فرزند عزیز بیدق بزرگ مزار مرا بردار و وقتی که به افغانستان می‌روی بیدق را با خود ببر، فتح و نصرت برای تو حاصل خواهد شد.

در این موقع دو رأس گوسفند ذبح نموده خیرات کردم و پردۀ بیدق را گشوده عازم شهر سبز شده وارد قلعه موسوم به جوز گردیدم. حاکم آنجا از من پذیرایی و استقبال نکرد، چرا که قبلاً کاغذی از امیر بخارا به مشارالیه رسیده قدغن کرده بود احدی را نگذارد آذوقه به من بفروشد، زیرا که از دولت روس فرار کرده ام. حاکم مذکور به من پیغام فرستاد که پادشاه کافر من این دستورالعمل را به من داده است و مجبورم از شما دوری نمایم، به او پیغام فرستادم در باب من اندیشه نداشته باشید، زیرا که خداوند مددکار من است. احدی از اهالی قلعه ما را نزدیک خود راه نمی دادند. از این جهت در مسجد قلعه منزل نموده به همراهان خود گفتم که کنار رودخانه باشند، برف زمین را پاک نموده اسبهای خود را در آنجا بستم، بعد بالای بام مسجد رفته به آواز بلند گفتم ای مردمان قلعه، اگر آذوقه به ما بدهید از شما ممنون می‌شویم و اگر آذوقه ندهید مجبور خواهم شد عنفاً از شما آذوقه بگیرم، و اگر مایل به جنگ هستید ما حاضریم. شما مسلمان هستید ما هم مسلمان می‌باشیم، لهذا خیلی بهتر است با یکدیگر دوست باشیم و به جهت خود واسبهای خود از شما آذوقه بخریم. بعد به نوکرهای خود حکم دادم به قلعه بریزند، اهالی قلعه وقتی چنین دیدند با قرآن بیرون آمده استدعا نموده قلعۀ آنها را تاراج ننمایم. گفتند حالا به جهت تمرد از حکم امیر خود بهانۀ خوبی به دست داریم، هرچه خواسته باشید به شما می‌فروشیم* آذوقه به جهت ما آوردند گفتند ما خیرخواه جدّ شما مرحوم امیر دوست محمد خان بوده ایم و حاضریم به شما خدمت نماییم.

آن شب را با رؤسای قلعه به استراحت به سر برده روزبعد عازم شهر سبز

---

* ـ در متن: می‌فروشم

شدم. در مزار مقدس خواجه امخانه هادی المؤمنین که نزدیک شهر می‌باشد توقف نموده کاغذی به قرار ذیل به امیر بخارا که در شهر سبز بود نوشتم: من که سردار عبدالرحمان هستم به عم محترم بزرگ خود می‌نویسم که وارد این مقام مقدس شده ام و خیال دارم به افغانستان بروم اگر شما اجازه بدهید خدمت شما آمده شرفیابی حاصل نموده بعد از آن عازم ولایت خود می‌شوم.

روز بعد امیر مذکور جواب داد به خاطر خدا نزد من نیائید نمی توانم شما را ملاقات نمایم. پس از وصول این جواب خیال کردم چون این مرد حامی روس ها می‌باشد، رویش مایل به دیدن نیست، از آنجا که روانه شده اوّل خیال داشتم داخل شهر سبز شوم، ولی به یعقوب باغ رفتم به خیال اینکه بهتر است از پای کوه عبور نمایم. تقریباً نصف راه رفته بودیم که دو سه هزار گاو را دیدیم به فاصله دوری مشغول چرا هستند. همراهان من خیال کردند اینها سوارهایی می‌باشند که امیربخارا فرستاده است با ما بجنگند، همهٔ ما برگشته اگرچه خیال نداشتیم داخل شهر شویم، از راه دیگری به طرف شهر روانه شدیم تقریباً یک فرسخ رفته بودیم دیدیم گاوها به طرف ما می آیند و در دروازه های شهر را بسته اند که من داخل شهر نشوم.

چون چندین نفر از نوکرها و همراهان که در سمرقند مانده بودند که داخل نوکرهای امیربخارا شده بودند، امیر بخارا خیال کرده بود اگر من داخل شهر شوم آنها نوکری او را ترک نموده به من ملحق خواهند شد و اینکه به من نوشت لازم نیست به ملاقات او بروم جهتش این بود، ولی به همراهان من گفته بودند که عبدالرحمان خان خودش اینجا خواهد آمد، لهذا نوکرهای من جمع شده تهیهٔ مهمانی به جهت ورود من دیده بودند. وقتی دانستم دروازهٔ بزرگ شهر بسته است به طرف دروازهٔ دیگر رفتم. اتفاقاً یک نفر از نوکرهای سابق * خود را دیده کاغذی به عنوان نوکرهای خودم که در شهر بودند دادم. در کاغذ مذکور نوشتم منتظر شما هستم با من به افغانستان بروید، و اگر تا امروز عصر به من رسیدید به طرف یارتپه حرکت خواهم نمود.

---

* ـ در متن: سابقی

شخص مذکور مراسلهٔ مرا نزد ژنرال نصیرخان و قاضی جان محمد و سرکره های دیگر برده آنها قاصد مرا حبس نموده کاغذ مرا از نوکرهای دیگر هم که در شهر بودند پنهان کردند و انتظاری که من به جهت آنها کشیدم بی حاصل شد، آخرالامر عازم یارتپه شدم که منزل خیلی درازی بود. سه ساعت از نصف شب گذشته وارد آنجا شدیم، سه روز در آنجا توقف نموده ده نفر از نوکرهای من که از شهر سبز فرار کرده بودند آمده به من ملحق گردیدند و گفتند ابداً کاغذ شما را ندیده ایم. از این نامردی نوکرهای خود خیلی مأیوس شدم.

بعد از سه روز عازم مقام موسوم به کلته منار شدیم، امیربخارا صد سوار عقب من فرستاده که مواظب حرکات من باشند. وقت شام که وارد آنجا شدیم آنها را کنار رودخانه دیدم. به سوارهای خود حکم دادم به آنها گلوله بیندازند و پانزده نفر از آنها کشته و زخمی شده دیگران فرار نمودند. بعد از این اتفاق خیال کردم لازم است جلو برویم، اگرچه سرما شدت داشت، فوراً روانه شده سه منزل زابل که موسوم به قره چاه و جلک انوارب و یانده بود به یک منزل طی نموده شب دیگر وقت خفتن وارد یانده شدم. این دو قصبهٔ آخری جزء حصار می‌باشد. روز بعد وارد بالیون شده از آنجا از راه سراسباد یورچی و ربکا، وارد حصار شدیم. شنیدم پسر امیر بخارا در این شهر می‌باشد، لکن وقتی از آمدن من مطلع شده است از شهر خارج گردیده به ییلاق قره داغ رفته است.

جای پاکیزه و خوب حصار، قهوه خانهٔ تریاک کش ها و عرق خورها بود، من در اینجا منزل کردم. چون امیر بخارا و پسرش نسبت به من خیلی بدرفتاری کرده بودند و به اهالی ولایت خودشان ظلم می کردند، در این موقع خیالی به خاطرم رسیده که اسبهای سرکرده های مأمورین این شهر را بچاپم. به این قصد به سردار عبدالله خان گفتم که به سرکرده های مذکور بنویسید می‌خواهم چند کلمه محرمانه با شما صحبت بدارم و نیز به آنها بنویسید امیر شما حقیقتاً با ما دوست می‌باشد و این بی اعتنایی که نسبت به ما کرده است نوریه است، چرا که از روس ها می‌ترسد، و اگر نسبت به ما خیلی اظهار دوستی کند، روس ها از او بدگمان خواهند شد. سردار مذکور مراسله به این مضمون به آنها نوشت که من تهیه دیدم. خود را عقب سرکرده پنهان نمایم وقتی آنها به ملاقات عبدالله خان بیایند

سردار مذکور پرده را برداشته به من تعظیم نماید. بعد از اینکه به آنها بگوید من کیستم جلو اسبهای آنها را گرفته به من تقدیم نماید و بگوید چون شما امیر زاده هستید این سر کرده ها اسبهای خود را به شما پیشکش می‌نمایند. به همین قسم که قرار داده بودم عمل نمودیم و به این تدبیر شش رأس اسب از آنها گرفته عازم رود جیحون شدیم.

قبل از حرکت نمودن کاغذی به میر آنها نوشته به جهت مهربانی و پیش کشی که سر کرده های او به من تقدیم داشته بودند اظهار امتنان نموده گفتم اگر یک وقتی بین شما و روس ها بر هم خورد به کابل بیایید از شما پذیرایی خواهم نمود. یک شب در حصار، شادمان به سر برده شب دیگر را در تنگی فاق گذارنیده به قوزقون تپه رفته و در آنجا شش روز اقامت نموده از آنجا به خواجه گلگون رفتم. در اینجا صدای عصبانی من عارض شد، ولی بعد از سه روز خداوند بدون دوا مرا شفا داد. در اینجا تحقیق نموده اطلاع یافتم که شاهزاده حسن پسر میرشاه و عموهای او میریوسفعلی و میرنصرالله، ولایات رستاق و قته غن و بدخشان را بالسویه بین خودشان تقسیم نموده اند. شاهزاده حسن حکومت فیض آباد را داشت، میریوسفعلی حاکم رستاق بود، میرنصرالله حاکم قشم بود.

کاغذی به شاهزاده حسن نوشتم و به توسط یک نفر نوکر خودم میرعلم نام نزد او فرستاده او را از ورود خود به خواجه گلگلون اطلاع دادم. البته مطالعه کنندگان بخاطر دارند که این میر برادر پدرزن من می‌باشد. بعد از فرستادن مراسلهٔ مذکور، عازم سورچه آب که یکی از قلعه جات کنارهٔ جیحون و در مقابل رستاق می‌باشد گردیده بعد از مسافرت دو روز وارد این قلعه شده، روز سوم از رود جیحون عبور نموده وقت شام داخل قلعه از خاک رستاق شدم.

شاهزاده حسن اظهارات مرا بطور دوستانه نپذیرفته قاصد مرا حبس نموده به من نوشت از رود جیحون عبور ننمایید، زیرا که عهد کرده ایم اگر پای شما که افغان هستید به یکی از قطعات خاک ما برسد، قطعهٔ مذکور را که نجس شده است با شما از ولایت خود خارج خواهیم نمود. مراسلهٔ مذکور در این قلعه به من رسید. به قرار ذیل جواب نوشتم: ای احمق نامرد ناسپاس تو را و برادرهات را چندین سال پرستاری کردم، با خانوادهٔ نامرد شماوصلت نمودم به خیال اینکه در وقت

لزوم بدرد من خواهید خورد ، حالا می بینم اشتباه کرده ام، از طینت اصلی شما اطلاع یافتم، اگر از مرگ می ترسیدم تا اینجا نمی آمدم. ای نامرد فردا معلوم خواهد شد از ما دو نفر کدام یک پرزورتر است.

همان شب شاهزاده حسن هزار سوار مقرر داشت که کنار رودخانه که در آنجا بود محافظت نمایند که من عبور ننمایم. وقتی هوا خوب تاریک شد ، بیست نفر از قراولهای من از این طرف رودخانه به طرف آنها گلوله انداختند ، سوارهای مذکور به خیال اینکه ما جمعیت زیادی هستیم که می خواهیم به آنها حمله نماییم فرار نمودند و شش نفر از آنها به چنگ ما اسیر شدند . من فقط صد سوار به جهت جنگیدن و ده سوار به جهت برداشتن بیدقها و غیره با خود داشتم و روز بعد با دوازده هزار دشمن مقابل می شدم، اگرچه می دانستم شخص هر قدر زیاد داشته باشد ، نمی تواند مقابل این قدر لشکر زیاد کاری از پیش ببرد ، ولی چون خود را در راه خدا می خواستم بدهم و آیات قرآنی را که خداوند به مجاهدین وعده فرموده است در نظر داشتم، ده هزار نفر و یک میلیون به جهت من تفاوتی نداشت. عشق خدا در قلبم بود ، به جهت همان عشق می جنگیدم و از این معنی خوشحال بودم که فردا در راه خدا کشته خواهم شد . می دانستم اگر از این معرکه جانم سلامت بیرون رود اهالی بدخشان و قته غن مرا خواهند کشت و اگر از دست اهالی بدخشان و قته غن هم نجات یافتم، باید با لشکر انگلیس مقابل شوم. علیهذا تمام این مخاطرات را در نظر داشته هیچ امید زندگی نداشتم، ولی می دانستم اگر قادر مطلق بخواهد شخص عاجزی را محافظت نماید آن شخص باید از تمام دنیا باک نداشته باشد . تا این درجه قوت قلب داشتم که اگر با لشکر تمام دنیا مقابل شوم، آنها زیر پای من مثل مورچه خواهند بود .

این اظهار را به مدد خداوند می نمایم، اظهار شجاعت نیست فقط شوری بود که خداوند به من داده بود ، می خواهم تمام مسلمانان صریحاً هرچه به سرم آمده بگویم و این تجربه ای است که به جهت من حاصل شده است که اگر آنها هم در راه خدا قلبشان صاف باشد ، خداوند در امورات کامیابی به آنها خواهد داد ، و در نتیجه اعتقاد من این است که امروزه پادشاه هستم.

صبح روز بعد توکل بر خدا نموده روانه شدم که با لشکر شاهزاده حسن

روبرو شوم. بعد از طی مسافت سه فرسخ دیدم لشکر دشمن که تعدادشان دوازده هزار نفر بود و دوازده بیدق با خود داشتند به طرف ما می آیند، وقتی که به فاصلهٔ ربع فرسخی از یکدیگر دور بودیم، معلوم شد دشمن متدرجاً به اطراف پراکنده می شوند، مثل اینکه آنها را دیو زده باشد. هرچه فکر می کردم نمی فهمیدم چه واقع شده، در این بین دیدم جمعی از سوارهای میربدخشان که پسرعموی شاهزاده حسن بود از طرف دیگر تکبیر کنان می آیند. به سوارهای خود گفتم ایستاده باشید خودم با چند نفر سرکرده جلو رفتم که از خیال سوارهای مذکور مطلع شوم. وقتی به آنها رسیدم گفتند به سلام عبدالرحمان خان آمده ایم، گفتم اگر شما از او اطاعت دارید باید متدرجاً دسته دسته نزد او بیایید.

بعد از آن چند نفر از سرکرده های خود را منتخب نمودند که با من بیایند. آن وقت به آنها گفتم من عبدالرحمان خان هستم. خیلی متعجب گردیده به من سلام دادند و از من پرسیدند آیا میل دارید از لشکر شاهزاده حسن تعاقب نموده آنها را به قتل برسانیم. گفتم من نیامده ام مسلمانان را به قتل برسانم، بلکه برای جهاد آمده ام و به آنها گفتم اگر این سوارهایی که فرار می کنند دوست بشوند من همهٔ آنها را با خود می‌برم که به مخالفت انگلیسی ها بجنگیم.

پس از آن روانه رستاق شده در قلعهٔ میر که خارج شهر می‌باشد منزل نمودم و از شهر سرکرده ها با هدایا و اظهارات دوستانه به ملاقات من آمدند. آنها را مخلّع نمودم، آنهاهم صادقانه بیعت مرا قبول کردند. شخص عاقل ملتفت خواهد شد که چگونه در یک روز قلوب این بیست هزار نفر را به دست آورده ام، زیرا که قلبها در دست خداست و در آن روز خداوند قلبها را به طرف من مایل نموده سرکرده ها و اهالی آنجا پیش خودشان مجلس تشکیل داده تحایف به جهت من آوردند. من به آنها حکم کردم در ظرف چند روز دو هزار سوار و یک هزار پیاده ردیف حاضر نموده به سرکردگی میربابا بیگ آنها را به فیض آباد بفرستند. این حکم مرا اجراء داشته دستهٔ مذکور با قاصدی که من او را فرستاده بودم و شاهزاده حسن او را حبس کرده بود حرکت نموده به طرف فیض آباد رفتند. کاغذی هم به توصط قاصد مذکور به مضمون ذیل فرستادم:

ای اهل اسلام من نیامده ام با افغان ها که اهل اسلام می‌باشند جنگ نمایم،

بلکه به جهت جهاد آمده ام لهذا لازم است همهٔ شماها از من اطاعت نمایید. حکم من از جانب خداوند و رسول است ما همه بنده خدا هستیم و همهٔ ماها مکلّف به جهاد هستیم. امضا یک نفر مسلمان

چون امید داشتم که آنها دوستانه با من پیش خواهند آمد، لهذا این مراسله را به عنوان عموم اهالی آنجا فرستادم و نیز مراسله به سرکرده ها و میرها نوشته به میربابابیک سپردم، مضمون این مراسله چنین بود: میرشاهزاده حسن و سرکرده های اهالی فیض آباد بدانند من آمده ام مملکت افغانستان را از دست انگلیس ها مستخلص نمایم. اگر در این اقدام خود به آرامی کامیاب شدم فبها والا باید جنگ نماییم. همهٔ شماها میر هستید نباید بگذارید ولایات اهل اسلام به تصرف فرنگی ها بیفتد. اگر آنها ولایات ما را بگیرند عرض و ناموس ما برباد خواهد رفت. اهالی دنیا هم خیال خواهند کرد میرها تعصب و غیرت ندارند و به سبب نفاق، ولایات و دین خود را از دست دادند. ای میرها نصایح مرا بپذیرید، اگر شما گوش به حرف من ندهید صریحاً تکلیف من این است که با شما مثل کفار جهاد نمایم. رأی خود را مستقیم نمایید یا اینکه حامی دین خدا و پیغمبر باشید یا به جهت جنگ با من حاضر شوید.

سرکرده ها و اهالی آنجا مراسلات مرا مطالعه نموده نزد میر خود رفته گفته بودند کار صحیح این است که از من اطاعت نمایند و نگذارند ولایات آنها به دست کفار بیفتد، ولی میر آنها جواب داده بود که من با حکام کشمیر دوستی دارم. از اینکه به یک نفر مسلمان مطیع شوم آنجا می‌روم. سرکرده ها گفته بودند، اگر ما می‌دانستیم شما از هندوها پیروی دارید، هرگز شما را به حکومت خود انتخاب نمی کردیم. حالا هم به هر زودی که ممکن باشد، به کشمیر تشریف ببرید. لهذا امیر دیوانه از راه چترال و لداح با عیال و اطفال خود به کشمیر رفت و طولی نکشید فوت شد، عیالش بی معیشت ماندند. اهالی آنجا مطیع من شده، بعد از چند روز کاغذی به میر سلطان مراد میر قته غن نوشتم که آمده ام مملکت افغانستان را از دست انگلیس ها مستخلص نمایم. آیا مرا می گذارید از ولایت شما عبور نمایم و مرا به پول و لشکر خود مدد خواهید داد؟

جواب نوشت ما قدرت نداریم به مخالفت انگلیس ها برخیزیم یا آنها را از

خود برنجانیم. لهذا نمی توانیم شما را بگذاریم از ولایت ما عبور نمایید. من نوشتم از این اراده که دارید، معلوم است با کفار همدست شده اید، پس باید با شما جهاد نمایم، ولی نتوانستم خیال او را تغییر دهم. لهذا قریب یک هزار رقعه جات به عنوان عساکر بلخ به قرار ذیل نوشتم: ای اهالی افغانستان به شما اطلاع می دهم که من عازم بلخ شده به رستاق رسیده ام، لکن میرسلطان مراد نمی گذارد بیایم با شما ملحق شوم. این رقعه جات را به توسط شخصی که ملبس به لباس درویش بود فرستاده و به او دستورالعمل دادم این رقعه جات را در مساجد و معابر و سربازخانه ها بیندازند و اهالی آنجا خودشان این رقعه جات را دیده از طرف من کار سلطان مراد را خواهند ساخت.

در این موقع باید از حالات بدخشان شرحی بیان نمایم، چنانکه* قبلاً اظهار داشته شد به پسرعموهای خود سردار سرور خان و سردار اسحاق خان مخارج سفر و شصت لوله تفنگ و دنباله پر و دوازده هزار فشنگ داده بودم و نیز نوشتجاتی به عنوان مردم ترکمان به توسط آنها فرستاده دستورالعمل داده بودم که از سمرقند عازم ترکستان شوند. باید تصریح نمایم که شخصی موسوم به غلام حیدرخان از طایفهٔ وردک در زمان شیرعلی خان به منصب کرنیلی ارتقا یافته و زمانی که یعقوب خان به امارت رسید مشارالیه همین منصب راداشت. زمانی که محمد یعقوب خان، سرلوئی کیوناری را به سمت سفارت به کابل پذیرفت، غلام حیدرخان را فرمانفرمای بلخ مقرر داشت. این غلام حیدرخان در این مأموریت تازه خود غدیرخان قزلباش را حاکم شبرغان و غلام معزالدین خان ناصری را حکم سرپل، محمد سرور را حاکم آغچه مقرر کرده بودند.

وقتی پسرعموهایم محمد سرورخان و اسحاق خان و عبدالقدوس خان وارد ترکستان گردیدند، غلام حیدرخان دو سه هزار سوار غزلباشیه را بدون اطلاع مردم مخفیانه فرستاده که اینها را دستگیر نمایند پسرعموهایم قبل از وقت مطلع شده چون قوه جنگ نداشتند راه بلخ را گذاشته به طرف شبرغان رفتند و از بین راه به حاکم شبرغان که قزلباش بود کاغذی نوشتند و احتمال دارد حاکم مذکور

---

*ـ در متن: چنانچه

به آنهاامید مددی داده باشد، چرا که وقتی اینها وارد شبرغان شدند از شب خیلی گذشته و تاریک بوده است سرورخان اراده کرده بود به شهر رفته حاکم را ملاقات نماید. برادرهایش مشارالیه را از این اقدام بی‌عقلانه منع کرده بودند، ولی به مصلحت یک نفر نوکر خود شربت علی نام عمل نموده گفته بود مرا بگذارید به قلعه بروم والا شما را به گلوله خواهم زد. علیهذا مشارالیه و نوکرش تنها به قلعه رفتند. به دروازهٔ شهر وارد و دق الباب کردند. پرسیده اند کیستید، جواب داده بود کاغذی از ژنرال غلام حیدرخان به جهت حاکم شبرغان آورده ام. فوراً آنها را داخل دروازه نموده اند، ولی قراول سرورخان را شناخته از او پرسیده بود مقصود شما از داخل شدن به شهر چیست؟ مشارالیه از اراده خود او را مسبوق نموده قراول گفته بود از اینجا برگردید والا حاکم شما را دستگیر خواهد نمود و اگر فردا با سوارهای خود بیایید من و اهالی اینجا به شما اطاعت خواهیم کرد.

از آنجایی که ضمناً سرورخان شنیده بود بدخشان را گرفته ام اعتنایی به این حرف نکرده گفته بود حاکم اینجا مرا دعوت نموده است، می‌روم دست و پای او را بوسیده به او اطاعت نمایم. خلاصه همین که نزد حاکم رفت دست و پای سرورخان را بسته تحت الحفظ به توسط یک نفر کرنیل و سوارهای او مشارالیه را مخفیانه از راه دشت ارزنه به طرف مزار شریف نزد غلام حیدرخان فرستاد. این سوارها با اسیر بدبخت خود طلوع صبح وارد ده‌دادی شده پیش تر یک نفر قاصد را نزد غلام حیدرخان فرستادند که از این فقره به او اطلاع بدهد. ژنرال مذکور با مشیرهای خود مصلحت نموده رای شان بر این قرار گرفته بود که بهتر است فرواً سرورخان را از میان بردارند، زیرا که اگر طوایف کوهستان و اوزبکیه از ورود او در شبرغان مطلع شوند بیم اغتشاش است. برحسب این مصلحت غلام حیدرخان وزیر خود رضوان نامی را با یک نفر از اهالی دربار غلام معزالدین نام مقرر داشت که سردار مذکور را مقتول نمایند. مشارالیه هم اجرای این حکم را نموده نعش سرورخان را از زیردیواری در ده‌دادی مدفون داشته سر او را به ثبوت اینکه حکم را اجراء داشته اند نزد غلام حیدرخان بردند.

در این بین عبدالقدوس خان و اسحاق خان بدون اینکه خبری از سرورخان

تحصیل نمایند، به طرف میمنه رفتند. والی میمنه موسوم به دلاور خان مطلع شده به رعایای ترکمانیه دستورالعمل داد اینها را دستگیر نموده نزد او ببرند. اهالی ترکمانیه از این امر امتناع نموده گفتند اینها پسرعموهای عبدالرحمان خان می‌باشند، تا جان در بدن داریم در خدمتگزاری او حاضریم و دو هزار خانوار دور این سردارها جمع شدند. از آنجا که حاکم میمنه مایل بود اینها را دستگیر نماید، آنها را ترغیب به رفتن هرات نمود که در آنجا محمد ایوب خان آنها را گرفتار نماید.

غلام حیدرخان بعد از رسیدن سرورخان، به سلطان مراد نوشت، لشکر من سرورخان را به قتل رسانید امیدوارم شما هم همین کار را با عبدالرحمان خان خواهید کرد، یا او را محبوساً نزد من خواهید فرستاد، ولی سلطان مراد جواب داد چون عبدالرحمان خان در بدخشان است، دستم از او کوتاه است.

البته مطالعه کنندگان به خاطر دارند که میربابا را به فیض آباد فرستاده بودم. پس از چند روز به مشارالیه نوشتم با لشکر ترکستان مراجعت نماید تا دو لشکر را یکجا نموده با میرهای قته غن که نمی خواهند اهل اسلام در دنیا ترقی نمایند جهاد نماییم. میربابا جواب داد بهتر است شما به فیض آباد بیایید تا خود را به اهالی اینجا بنمایید، بعد از آن عازم قته غن شویم. لهذا امیر محمد عمر را که حاکم رستاق مقرر داشته بودم با بعضی سرکرده ها و دو هزار سوار با خود برداشته فوراً حرکت نموده وارد به مقام موسوم به اراکوشده در آنجا اقامت نمودم.

شب وقتی خوابیده بودم، قهوه چی مرا بیدار کرده گفت شخص نیم برهنه که دیوانه معلوم می‌شود می‌خواهد نزد شما بیاید. شخص مذکور را احضار نمودم، مشارالیه کاغذی به من داد که مضمونش این بود: «من که نویسندهٔ این کاغذ هستم یک نفر تاجرافغانی می‌باشم و شنیده ام میرباباخان با چند نفر سرکرده های بدخشان و دبیر مصلحت نموده است که شما را اسیر نموده نزد انگلیسی ها بفرستند که بعدها حکومت بدخشان در خانواده آنها باقی بماند، محض الله به فیض آباد نیایید.» من خیلی پریشان شدم و تمام شب در خیال به سر بردم. صبح میرمحمد عمر را با سرکرده های رستاق احضار نموده با آنها مشورت کردم، مشارالیه هم پس از ملاحظهٔ کاغذ گفتند میربابا شخص نامرد نمک به حرامی

می باشد، شک نیست حرف تاجر صحت داشته اظهار او مقرون به صدق باشد. میرمحمدعمر گفت من همیشه با میربابا دشمنی دارم لهذا به فیض آباد نخواهم آمد، گفتم اگر می‌خواهید مراجعت نمایید مختارید، زیرا که ترسی از میربابا ندارم. بنابراین به میر محمدعمر اجازه دادم سوارهای خود رابرداشته به رستاق مراجعت نموده آنجا را محافظت نماید و نیز سردار عبدالله خان را هم با او فرستادم که ضمناً مواظب حرکات مشارالیه بوده به من اطلاع نیز بدهد و خودم توکل بر خدا نموده عازم فیض آباد شدم.

بعد از طی چند فرسخ به کوه موسوم به زرکان رسیده دیدم شش هزار سوار به سرکردگی میربابا به طرف ما می آیند. به سوارهای خود حکم دادم به ایستید. گفتم خودم جلو می‌روم اگر شما دیدید سوارها نسبت به من خصمانه حرکت نمودند باید شما شلیک نمایید. بعد اسب تاخته جلو رفتم دیدم بطور گرمی از من پذیرایی کردند. به سوارهای خود اشاره کردم آمدند به من ملحق شدند. متفقاً صحبت کنان روانه شده به سوارهای فیض آباد گفتم شنیده ام شما سوارهای خوبی هستید میل دارم اسب تاختن شما را به بینم. سوارهای مذکور مشغول اسب تاختن شدند، من به زبان افغانی به همراهان خود گفتم دور میربابا رابگیرید. به این قسم می رفتیم و میربابا در وسط ما بود تا اینکه وارد فیض آباد شده به همراهان خود حکم دادم که قلعه را متصرف شوند و سی سوار رابه قراولی دروازه مقرر کردم.

بعد از سه روز کاغذی از غلام حیدربابا به میربابا رسید که چرا مرا اسیر نکرده و نزد او نفرستاده است. کاغذ دیگری از امیر بخارا با خلعت و چهار رأس اسب یراق طلا به مشارالیه رسید.

امیر بخارا نوشته بود ژنرال غلام حیدرخان هواخواه من است و تعهد کرده است این ولایت را به من بسپارد. لهذا باید فوراً عبدالرحمان خان از روسیه فرار نموده است، هر کس او را به قتل برساند قصاص نخواهد داشت. میربابا که معتقد به خدا نبود و فقط معتقد مردمان متمول و اموال آنها بود، اهالی بدخشان را به مخالفت من اغوا می کرد.

روزی آمد گفت بیایید به شکار برویم که اینجا کبک زیاد است. قبول

کردم، ولی از او پرسیدم چنانکه* قرار شده است لشکر چه وقت حاضرند با من بروند، جواب داد باید بیست هزار اشرفی به من بدهید تا به مردم رشوه بدهم که لشکر حاضر شود. گفتم پولی که دارم به جهت خرج جنگ با انگلیسی ها نگاه داشته ام و سواری‡ که رشوه بگیرد و به جهت خدمت با من بیاید لازم ندارم، زیرا که فعلاً ده هزار نفر از اهالی قته غن و ده هزار اهالی رستاق دور من جمع شده اند، و همین که وارد کابل شوم هزارها مردم افغانستان به من ملحق خواهند شد. در واقع صندوقهایی که میراحمق خیال می کرد پر از طلا می‌باشد پر از فشنگ بود و این وقت در همهٔ دنیا فقط دارای یک هزار اشرفی بودم.

خلاصه تهیهٔ شکار دیدیم، ولی چند نفر از بدخشانی ها مرا متنبه نمودند که میربابا نسبت به شما خیال خیانت دارد و با دبیر و سر کرده های خود قرار داده است فردا شما را دستگیر و به قتل برسانند. پس از استماع این فقره، به سی نفر از همراهان خود حکم دادم با من به شکار بیایند و به آنها دستورالعمل دادم مواظب میربابا بوده حاضر شلیک باشند، ولی تا من تفنگ خود را به طرف میر حرکت ندهم شلیک ننمایید. پس از دادن این دستورالعمل به اتفاق میربابا عازم طرف کوه شدیم.

وقتی پای کوه رسیدیم دیدیم پانصد سوار مسلح با من ملحق شدند. پیاده های میربابا هم مثل اینکه به جنگ می‌روند مسلح بودند. چون کبکی دیده نشد به میربابا که طرف دست چپ من بود گفتم وقتی از بدخشان حرکت کردم شنیدم شما خیال دارید مرااسیر نموده نزد انگلیس ها فرستاده به آنها حسن خدمت بجا آورید، اگر این حرف صحت دارد ازاین موقع بهتر به دست شما نخواهد آمد بعد تفنگ خود را به طرف سینهٔ میربابا حواله نمودم و بیست نفر از همراهان من تفنگهای خود را به طرف همراهان میربابا حواله کردند. همراهان میربابا ترسیده فریاد کشیدند ما را نکشید. ماها که میر خود رانمی خواستیم، شما او را بر ما امیر قرار دادید. از این اظهار سوارها نسبت به میربابا راضی شده دیگر اقدامی

---

*ـ در متن: چنانچه

‡ـ در متن: سوارهای

نکرده به شهر مراجعت نمودیم.

بعد از سه روز ایشان عزیز را که یکی از سرکرده های رستاق بود فرستادم میربابا را دعوت نماید که بیاید امشب با یکدیگر به خوش گذرانی مشغول شویم. میربابا به همراه سیصد نفر مسلح به منزل من آمد، ولی قراول های من او را نگذاشتند داخل شود، به او گفتند این حرکت معقولانه نیست لزومی ندارد این قدر آدم با خود داشته باشید، سی نفر باشما داخل شوند. میرمذکور متغیر شده نسبت به افغان ها فحاشی نموده به سوارهای خود حکم داد به قوه جبریه ارگ را تصرف نمایید و به شیپورچی خود حکم داد شپور شلیک بکشد. کسان میربابا، دروازه اوّل را به غلبه گرفته قراول های من عقب نشسته دروازه دومی را مقفل نمودند. یک نفر از نوکرهای من دویده خبر آورد چه نشسته‌اید تباه شدیم من با لباس فراخ و کمر گشوده نشسته بودم فقط یک شش لوله در جیب خود داشتم فوراً برخاسته با همراهان خود به طرف درب ارگ رفته دیدم قریب پنج هزار نفر اشخاص مسلح بیرون درب ارگ می‌باشند. به نوکرهای خود گفتم با این قدر جمعیت جنگیدن ممکن نیست، لهذا من بیرون رفته با مردم شامل می‌شوم. اگر قبل از اینکه مرا بشناسند توانستم گردن میربابا را گرفتم سلامت خواهیم ماند، و اگر مرا کشتند شما را به خدا می‌سپارم. خواه بجنگید و خواه نجنگید خود دانید. بعد از دروازه بیرون آمده شش لولهٔ خود رازیر آستین جبهٔ خود پنهان نمودم. خوشبختانه بدون اینکه مرا بشناسد از میان همهٔ مردم گذشته نزدیک میربابا رسیده از عقب گردن او را گرفته شش لول خود را به شقیقه‌اش گذاشته گفتم حالا بگیر، این همان افغانی است که به او دشنام می‌دادی و زود باش شمشیر خود را بینداز والا شش لوله را خالی می‌نمایم.

میربابا فریادی زده بنای عجز و لابه را گذاشته گفت شما شش لول خود را بردارید من شمشیر خود را می‌اندازم، ولی من او را بطور سخت پیچانیدم تا اینکه مجبور شد شمشیر خود را به زمین انداخت گفتم به کسان خود حکم بده از ارگ خارج شوند. گفتهٔ مرا اجرا نمود، من به زبان افغانی به نوکرهای خود گفتم دروازهٔ جلو را متصرف شوند. آن وقت به میر گفتم من که شما رادوستانه به خانهٔ خود دعوت کردم شما چرا این طور عدوانه حرکت نمودید بعد از آن اهالی

بدخشان را مخاطب داشته گفتم آیا حاضر هستید به کمک من بجنگید یا به کمک این نامرد که نمی تواند دست خود را حرکت بدهد. مردم که دیدند میر آنها به قبضهٔ اقتدار من است گفتند به کمک شما حاضریم، لهذا به آنها حکم دادم به خانه های خود مراجعت نمایند. وقتی مردم قبول حکم مرا نموده متفرق شدند. خودم میر را با ده نفر سوار به خانه اش برده به عیال هایش گفتم به جهت من شام حاضر نمایید.

صبح روز بعد به ارگ مراجعت کرده به خوبی استراحت نموده به جهت سلامتی خود شکرانه خداوند را بجا آوردم در این موقع باید اظهار بدارم که میربابا و میرمحمد عمر با یکدیگر فساد می‌ورزیدند، خیلی سعی کردم بین این دو نفر را اصلاح نمایم و آخرالامر کار را از پیش بردم و میرمحمد عمر با چهار هزار نفر به فیض آباد آمده در خارج شهر به مقام موسوم به جوزن فرود آمد. میرهای مشارالیه کاغذی به من نوشته اظهار داشتند می‌خواهیم به ثبوت این تجدید دوستی به یکدیگر بعضی تعارفات بدهیم و خواهش داریم شما هم در این مجلس حضور داشته باشید. دعوت آنها را پذیرفته رفتم و بین هر دو امیر نشستم. در جلو ما یک کله قند بزرگ و خوانجه های شیرین گذاشته بودند. پس از اینکه میرها بعد از تعهدات دوستی به دوش یکدیگر خلعت انداختند، میربابا طنزاً به من گفت حالا که ما دو برادر دست به دست دادیم، می‌توانیم این کله قند بزرگ را بین خود تقسیم نماییم. از اظهار مشارالیه دریافتم مقصودش نسبت به من است، گفتم این کار خیلی مشکل است و حکم دادم کله قند را ببرند.

بعد از چند ساعت از نزد آنها بیرون آمدم، ولی پریشان بودم که شاید به مخالفت من مشغول اقدامات بوده باشند. هر روزه تأکید در حرکت می کردم و آنها عذر می آوردند. در این وقت رقعه جاتی را که قبلاً در بلخ انتشار داده بودم به دست صاحب منصبان نظامی رسیده به غلام حیدرخان اطلاع دادند که می‌خواهیم با میرسلطان مراد جهاد نماییم، زیرا که مشارالیه دوست انگلیسی ها می‌باشد. غلام حیدرخان خیال کرد که این بهانهٔ خوبی به جهت متصرف شدن ولایت میرسلطان مراد می‌باشد و نیز گمان می کرد چون من هم به همین نزدیکی ها هستم خائف خواهم شد که مبادا لشکر او به من حمله بیاورند و احتمال دارد اهالی بدخشان

مرا دستگیر نمایند.

علیهذا مشارالیه پسر بردار خود را با پنج فوج پیاده نظام و هزار و دویست سوار و پنج باطری توپخانه* به جنگ میرسلطان مراد فرستاد. وقتی این لشکر وارد تالیخان شدند، سوارهای لشکر بین خودشان مذاکره کرده‡ می گفتند باید میرسلطان مراد را تنبیه نمود، زیرا که عبدالرحمان خان را راه نداد بیاید با ما شامل شده به جهاد انگلیس ها برویم. سلطان‌مراد از این فقره مطلع شده به میربابا و میرمحمد نوشت عبدالرحمان خان را بیشتر از این نزد خود نگاه ندارید والا لشکر بلخ از شما و من تلافی خواهند نمود. کاغذی هم از میرسلطان مراد به من رسید، نوشته بود به قته غن بیایید حاضرم از شما پذیرایی نمایم.

چون در باب مراسله که میرسلطان به میربابا و میرمحمد نوشته بود اطلاعی نداشتم از وصول این کاغذ خیلی متحیّر شده خیال کردم میرسلطان در باب رفتن من قبلاً اعتراض داشت حالا چطور شده است نقبتاً تغییر خیال داده مرا دعوت می نماید. چون حامل مراسله دید من در شک افتاده ام صدق مطلب را به من اظهار نموده فقره فوق را بیان کرد. گفتم حالا که چنین است همین فردا عازم خواهم شد. میرمحمد حاضر گردید با من بیاید، ولی میربابا گفت از عقب خواهم آمد. به میربابا حکم دادم پنجاه رأس اسب با زین و یراق و پنجاه تفنگ به جهت پنجاه نفر افغان که متدرجاً از شهر سبز آمده به من ملحق شده بودند با خود بیاورد.

بعد از دو روز عازم شده به شهر بدخشان که موسوم به قشم است وارد شدم. در بین راه به قلعه کهنه موسوم به قلعهٔ جعفر منزل نمودم. اگرچه فرستادهٔ میرسلطان مراد اصرار داشت جلو بروم، من از رفتن انکار نموده گفتم نمی روم تا میربابا و سوارهای رستاق آمده به من ملحق شوند. مقصودم این بود مسامحه نمایم تا میرسلطان مراد به جهت اینکه مرا معطل کرده بود کاملاً تنبیه شود. بعد از شش روز خبر رسید میرسلطان مراد از لشکر بلخ شکست خورده با عیال و

*ـ یک باطری توپخانه = شش عراده توپ و پنج باطری توپخانه برابر سی عراده توپ است

‡ـ در متن: گردیده

میرسابق* قلاب فرار نموده است.
بعد خبر رسید اینها که فرار نموده اند به طرف ما می آیند و نزدیک می باشند. از شنیدن این خبر سردار عبدالله خان را با چهل سوار فرستادم که از جانب من از آنها استقبال نمایند، وقتی وارد شدند به آنها تسلی دادم گفتم اگر با من بطور وفاداری خدمت نمایید به شما اذیت نخواهد رسید و با شما بطور مهربانی سلوک خواهم نمود و به میرسلطان مراد وعده دادم که وقتی به اقتدار خود رسیدم مجدداً حکومت قته غن را به تو تفویض خواهم نمود و مشارالیه را با سردار عبدالله خان و ششصد سوار به تالیخان فرستادم که از جانب من به مردم اطمینان و خاطر جمعی بدهند. خودم هم فوراً بعد از آنها حرکت نموده پس از دو روز وارد تالیخان شدم.

*ـ در متن: سابقی

فصل هفتم

رسیدن عبدالرحمان خان به سلطنت افغانستان

۱ـ ورود به تالیخان

وقتی که واقعات در پیش بود غلام حیدرخان با نصف دیگر لشکر بلخ که به سبب کشتن سردار سرورخان بر او شوریده بودند مشغول جنگ بود. مشارالیه با سه باطری توپخانه (هجده عراده توپ) و سه هزار سواره نظام و یک هزار پیادهٔ ردیف به تخته پل رفته بود. شورشیان در قلعهٔ تخته پل که پدرم و جدم امیر دوست محمد خان بنا کرده بودند و در مدت پنج سال به اتمام رسیده بود، محصور شده بودند. حالا به خاطر دارم که ایّامی که تقریباً دوازده ساله بودم در باب قلعهٔ مذکور این مذاکرات را می‌شنیدم و در این موقع که چهل و سه ساله بودم مذاکراتی را که شده بود چنین به خاطرم مانده بود. مثل اینکه دیروز شنیده باشم مقصود از بنای قلعهٔ مذکور این بود که اگر یک وقتی کابل از دست ما برود و پناهی در خارج لازم داشته باشیم به جهت محافظت خانواده سلطنتی اینجا را حاضر داشته باشیم، از این جهت قلعهٔ مذکور را خیلی خوب و محکم ساخته بودند.

غلام حیدرخان در خارج قلعه وارد شده به شورشیان که داخل قلعه بودند حکم به شلیک نمود، ولی بعد از جنگ طولانی که هیچ یک از طرفین صرفه نبردند شورشیان به آواز بلند فریاد کردند ما یاغی نیستیم، ولی به مخالفت غلام حیدرخان و غزلباش ها می‌جنگیم، به سبب اینکه پسر پادشاه ما و شما را در ده وادی کشته اند. ماها باید به خانوادهٔ سلطنتی خودمان وفادار باشیم. از شنیدن این کلمات لشکر غلام حیدرخان جنگ را موقوف نموده به ژنرال مذکور و غزلباش ها حمله نمودند. ژنرال مذکور با دویست نفر از همرهان خود به طرف مزار شریف فرار کردند و لشکر آنها را تعاقب نموده چنان در تعاقب جد و جهد کردند که غلام

حیدرخان مجبوراً از رود جیحون از گذر آبدو گذشته به بخارا فرار نموده عیال و اموال خود را به دست سربازها گذاشت. سربازها اموال او و اموال غزلباش ها را تاراج نموده عیال های آنها را اسیر نمودند. شورشیان دو نفر از صاحب منصبان مرا از مجلس نجات داده بر خود سرکرده مقرر داشتند.

لشکرهای مقیم قته غن و شبرغان و سرپل و آغچه به زودی از این واقعات مطلع شده تمام صاحب منصبهایی را که غلام حیدرخان مقرر داشته بود دستگیر نمودند. من با شش هزار رستاقی و دو هزار قشمی‌وارد تالیخان شدم. وقتی که لشکر قندوز به برادرزادهٔ غلام حیدرخان و ژنرال های او حمله نمودند، صاحب منصبان او گریختند و برادرزاده و غلام حیدرخان خود را به گلوله زد که از تشدد آنها خود را آسوده نماید. بعد از این تمام عساکر نزد من آمده سلام نمودند. من سجده شکر بجا آورده گفتم الهی قادری که این ولایت را از دست کفار نجات دهی و قدرت داری کسانی را که با آنها همدست شده اند سزا بدهی و به اهل اسلام معاونت نمایی. این قادر مطلق قوت در ید قدرت قومی باشد.

وقتی این عساکر که با من ملحق شدند سردار عبدالله خان را با مراسلات نزد لشکری که در قندوز باقی مانده بود فرستاد و به جهت وفاداری آنها اظهار امتنان نمودم و به آنها نوشتم که همهٔ شما را برادر دینی و اعضای خود می‌دانیم و نیز نوشتم سردار عبدالله خان را نزد شما فرستادم که از شما احوالپرسی نماید و جز سلامتی مرا به شما برساند تا به ملاقات یکدیگر برسیم، زیرا که باید چندی در اینجا اقامت نموده تهیهٔ آذوقه و پول به جهت خود نمایم. خودم در تالیخان اقامت نموده سردار عبدالله خان با این مراسله به طرف رودخانهٔ قندوز رفت لشکر آنجا از رسیدن کاغذ من خوشنود گردیده در اردو آتش بازی نمودند و به جهت اظهار شعف خود مهمانیها داده به جهت خوشنودی روح مقدس حضرت رسول (ص) ختم گرفته از خداوند مسئلت نمودند که مسلمان های افغانستان را از دست انگلیس ها نجات دهد و از خداوند درخواست نمودند که یا ما را بر انگلیس ها نصرت بدهد یا قلوب آنها را به طرف ما مایل گردان و مراسله از لشکر مذکور به من رسید که از ورود من تبریک گفته اظهار داشته بودند ما یقین داریم خداوند با ماست و شما را فرستاده است که ماها را از پامال شدن زیر پای صاحب غیر نجات دهید.

به جهت این مرحمت خداوندی که قلوب را به طرف من متوجه داشته است شکریه مموده دو روز منتظر میربابا، میرفیض آباد شدم، ولی مشارالیه نرسید، مراسله به جهت او نوشته استفسار کردم چرا به م ملحق نشده اید؟ مشارالیه جواب نوشت الحال دیگر لازم نیست من به شما ملحق شوم، زیرا که لشکر به شما تسلیم شده اند. جواب مراسلهٔ او را نوشتم که باید نزد من بیایید والا من نزد شما خواهد آمد. مشارالیه با مشیرهای خود مصلحت نموده چنین صلاح دادند که لابد باید با من ملحق شود والا ممکن است لشکر فرستاده او را خراب نمایم لهذا مصلحت این اشخاص را قبول نموده با شش هزار نفر همراهان خود در تالیخان به من ملحق گردید.

روز بعد میربابا و میرمحمد عمر و میرسلطان مراد را با سرکرده های آنها دعوت نمودم که به دربار من حاضر شوند. وقتی حاضر شدند آنها را مخاطب نموده گفتم شما می‌دانید حالت من در این موقع چگونه است، من برای جهاد آمده ام و لشکر ما پول و آذوقه ندارند باید تمام حکمرانهای این مملکت برحسب شئونات خودشان پولی بیاورند و رعایا باید از سوارها پذیرایی نمایند هر خانه باید یک رأس گوسفند و یک کیسه گندم یا جو تقدیم نمایند، بعد از آن دیگر هیچ زحمتی به آنها نخواهیم داشت و خواهش کردم تا فردا جواب این فقره را بدهند و آنها را مرخص نمودم.

به سردار اسحاق خان هم کاغذی نوشتم که بعد از حرکت شما به طرف میمنه اطلاعی از حالات شما ندارم مشعوف خواهم شد اگر شما تا زمانی که من اینجا مشغول کار هستم امورات آنجا را به عهده بگیرید این کاغذ به دشت اندخوی به مشارالیه رسیده چون شنیده بود بدخشان و قته غن را متصرف شده ام محض وصول این مراسله فوراً حرکت نموده سه روزه به مزار شریف آمده از آنجا خبر ورود خود را به من نوشته اظهار داشت به جهت عساکر اینجا آذوقه نداریم. در این بین پیغام میرها و سرکرده ها به من رسید که خواهش شما را پذیرفته و فعلاً تهیه دیده ایم سیصد هزار روپیه نقد به جهت شما بفرستیم وبه ملاحظه اینکه شما می‌خواهید ما را از چنگ دشمن خارجی نجات بدهید حاضریم تا هر اندازه که ممکن باشد به شما معاونت و کمک نماییم. اگر لازم شود بعدها هم پول به جهت شما

خواهیم فرستاد. من حکم دادم قدری آذوقه* در قلعهٔ خان آباد و قدری در نقاط دیگر حاضر نمایند ونیز به سردار اسحاق خان نوشتم اگر دوازده هزار شتر نزد من بفرستید شترها را آذوقه بار نموده نزد شما عودت خواهم داد.

در این وقت تاجری یارمحمد خان نام که از اهالی تاشغرغان بود بعضی هدایا به جهت من آورد متحیر شدم که از میان همهٔ این مردم چطور شده است که فقط همین شخص به جهت من تعارفات آورده است. طولی نکشید دریافتم که فرمانفرمای سابق** بلخ لوی ناب نام چهار هزار سکه طلای روسی و ده هزار طلای بخارایی و شصت هزار روپیهٔ کابلی و دو هزار بلیت که هر یک صد روپیه قیمت داشت از خزانهٔ دولتی غارت کرده بود، با چند هزار اشرفی نزد این شخص سپرده است و این وجه را از خزانهٔ بلخ برداشته بود. تاجر مذکور آمده بود که از این فقره به من اطلاع بدهد. مشارالیه را با غلام خود فرامرز که حالا سپهسالار هرات است به تاشغرغان فرستادم که وجه مذکور را ضبط نموده نزد من بیاورند مشارالیه هم رفته با این پول گزاف سالماً مراجعت نمودند.

روز دیگر نوروز بود، محض میمنت این روز حکم دادم شش هزار زن و دختر ملت افغانستان را که قبل از اجرای این حکم میربابا خان فرستاده های مرا حبس نموده بین خودشان گفته بودند چون عبدالرحمان خان عنقریب با انگلیسی ها مشغول جنگ خواهد داشت که یادی از اینها نخواهد کرد و چند نفر از فرستاده های مرا که در این خصوص اصرار داشته اند. به قتل رسانیدند. یکی از آنها خود را به رودخانه انداخته آنها چنین گمان کرده بودند که هدر آب غرق شده است، ولی مشارالیه جان خود را کشیده به لباس درویشی خود را به من رسانیده واقعات را اظهار داشت. از شنیدن این فقره بی طاقت شده میربابا را با چند نفر از مشاورین او حبس نموده میرمحمد را حاکم فیض آباد و برادر او را حاکم رستاق مقرر داشته مجدداً حکم دادم اسیرهای مذکور را رها نمایند و برادرهای عیال مرا هم که

---

* ـ در متن: آذوقه ها

** ـ در متن: سابقی

در شغنان* محبوس بودند رها نمایند. تمام این اسرای بیچاره را نزد اقوام آنها فرستاده خدا را شکر نمودم که مرا قدرت داد از ملت خود کمک نمایم.

۲ـ ورود به قندوز

روز بعد وارد قندوز شدم، عساکر آنجا یکصد و یک توپ به جهت ورود شلیک نموده از دیدار من خیبی مشعوف شده دویست نفر صاحب منصبهایی را که دشمن من بودند به حضور آوردند به این خیال که به جهت خوشنودی من آنها را به قتل برسانند. من اجازه نداده حکم دادم آنها را رها نمایند.

روز دیگر وقتی مشغول دیدن سان توپخانه بودم، شخصی نزدیک آمده سلام کرد و خود را به روی پاهای من انداخت، تعجب کردم کیست او را بلند کرده ملتفت شدم که مشارالیه محمد سرورخان پسر ناظر حیدر است که در سمرقند از نزد من رفته بود. ابتدا مشارالیه خیلی اظهار ندامت از حرکت خود نمود، بعد از آنکه به اوُ گفتم ترا بخشیدم گفت حاصل مراسله از کابل به جهت شما می‌باشم. من به چادر خود مراجعت نمودم مشارالیه گفت از طرف سفیر انگلیس به جهت شما کاغذی آورده ام و از کوه هندوکش که در آنجا سردی و برف زیاد بود عبور نموده ام. مراسلهٔ مذکور را گرفته گشودم مضمونش به قرار ذیل است:

دوست محترم من سردار عبدالرحمان خان، بعد از تبلیغات رسمیه و آرزومندی مژده سلامتی شما اطلاعاً زحمت افزا می‌شود که دولت انگلیس از استماع اینکه شما وارد قته غن شده اید مشعوف هستند و خوشنود خواهند شد بدانند شما از روسیه به چه قسم حرکت نموده اید و اراده خیالات شما چیست.

---

* ـ شغنان Šeqnān از توابع استان بدخشان می‌باشد که در شمال شرق فیض آباد نزدیک مرز شوروی واقع است.

دوست شما گریفن* صاحب.

چون این اول مذاکرات من با دولت انگلیس بود خیال کردم صحیح نیست بدون مشورت با عساکر خودم جواب این مراسله را بدهم و از اشخاص مفسد بیم داشتم که شاید بگویند اسباب چینی دارم که مملکت آنها را به انگلیس تسلیم نمایم و این فقره باعث تمامی من خواهد بود و نیز دانستم موقعی به دست آمده است که بتوانم بفهمم در باب مراوده خارجه ملت من تا چه اندازه اقتدار به من خواهند داد. لهذا مراسلهٔ مذکور را به آواز بلند به جهت لشکر خودم قرائت نموده گفتم مشعوف خواهم شد اگر سرکرده ها در نوشتن جواب این مراسله با من معاونت نمایند، زیرا که نمی‌خواهم بودن اینکه قبلاً با دوستان تازهٔ خود مشورت نموده باشم اقدام در کاری بنمایم و از همهٔ شما خواهشمندم در نوشتن جواب همراهی نمایند، روز مهلت خواستند روز سوم تقریباً یکصد کاغذ نوشته نزد من آوردند مضمون بعضی از این قرار بود:

«این ملت انگلیس باید از مملکت ما خارج شوید یا شما رابیرون خواهیم کرد یا جان خود را در سر این کار خواهیم گذاشت». دیگری چنین نوشته بود: «قبل از اینکه با شما مشغول مذاکره شویم باید غرامت خسارت و ضررهایی که به افغانستان وارد آورده اید بدهید». دیگری نوشته بود: «باید صد کرور روپیه غرامت خراب کردن توپها و قلعه جات ما را بدهید والا نخواهیم گذاشت یک نفر انگلیسی** زنده به پشاور برسد، چنانکه در زمان سابق کردیم». یک نفر از سرکرده ها نوشته بود: «ای کفار غدّار شما هندوستان را به مکر و فریب متصرف شده اید و حالا می‌خواهید افغانستان را هم به همین قسم به هندوستان ملحق نمایید. تا وقتی که قوه داشته باشیم دفاع خواهیم کرد، بعد دولت دیگری مثل دولت روس با ما ملحق خواهد شد که به مخالفت شما جنگ نماییم».

خلاصه تمام این مزخرفات را نزد من آوردند، همه را به آواز بلند خواندم بعد از آن اظهار داشتم من هم جوابی در حضور شما می‌نویسم تا شما خیال نکنید

---

* - گریفین Griffin

** - در متن: انگلیس

قبلاً با کسی مشورت کرده ام کاغذ و قلمی برداشته از خداوندی که پروردگار همهٔ مخلوقات است مسئلت نمودم که به من الهام نماید جواب سزاواری بنویسم. پس از آن در حضور هزار نفر از افاغنه و اوزبک به قرار ذیل نوشتم:

«اینجانب سردار عبدالرحمان خان به دوست محترم خود گریفین صاحب نمایندهٔ دولت بریتانیای عظمی سلام فراوان می رساند، از وصول مراسلهٔ محبت آمیز شما و از اینکه سالماً وارد قته غن شده ام اظهار مسرّت فرموده بودید مشعوف گردیدم. در جواب سئوالی که مرقوم داشته بودید که از روسیه به چه قسم حرکت نموده ام اظهار می‌دارم که من با اجازه ژنرال کافمان فرمانفرمای دولت روس از روسیه حرکت نموده ام و اراده من از این اقدام فقط این است که در این پریشانی و اشکالات زیاد از ملت خود همراهی نمایم، زیاده والسلام».

مراسلهٔ مذکور را به آواز بلند به جهت عساکر خودم قرائت نموده سئوال کردم آیا جوابی که نوشته ام پسند دارید یا خیر، جواب دادند ما حاضریم تحت فرمان شما به جهت حفاظت مذهب و مملکت خود جنگ نماییم ولی نمی‌دانیم با سلاطین به چه قسم باید مکالمه کرد. بعد از آن به خدا و رسول قسم یاد نموده اختیار کامل به من دادند که هر چه مناسب بدانم بنویسم و صدای خود را به یاد چهار یار بلند نموده گفتند این مراسله که نوشته اید جواب صحیحی است و همهٔ ماها با این جواب متفق هستیم. وقتی این جواب را پسندیدند مراسلهٔ مذکور را به محمّد سرورخان دادم، مشارالیه بعد از توقف چهار روز از قندوز عازم کابل گردید. من هم به آهستگی به طرف چاریکار در حرکت بودم و ضمناً پیغام شفاهی هم به صاحب منصبان انگلیس مقیم کابل فرستادم به این مضمون که من به چاریکار می آیم که با شما قراری در کارها بدهم در ماه جمادی الاول سال ۱۲۹۷ ه. ق.

گریفین صاحب مجدداً کاغذی به من نوشته سعی نموده مرا وادارد به کابل رفته عنان سلطنت افغانستان را به دست بگیرم. در ماه جمادی الثانی سال ۱۲۹۷ ه. ق.، جواب مراسلهٔ او را به قرار ذیل نوشتم: «دوست عزیز من از دولت انگلیس امید زیاد داشته و دارم و دوستی شما تصدیق صحت و اندازه خیالات مرا می‌نماید. شما از عادات اهالی افغانستان به خوبی مطلع می‌باشید که حرف یک شخص تا زمانی که به او مطمئن نباشند که به جهت بهبودی آنها مذاکره می‌نماید ثمری ندارد.

مردم می‌خواهند قبل از اینکه به من اجازه دهند عازم کابل شوم جواب سئوالات ذیل را بدانند و سئوالات به قرار ذیل است:

۱ـ حدود ممالک من تا کجا خواهد بود.

۲ـ آیا قندهار هم داخل ممالک مذکور خواهد بود.

۳ـ آیا یک نفر فرنگی یا انگلیسی در افغانستان خواهد ماند.

٤ـ دولت انگلیس توقع دارند کدام دشمن ایشان را دفع نمایم.

۵ـ دولت انگلیس چگونه منافعی را وعده می‌دهد که به من و اهالی مملکت من عاید دارد.

٦ـ در عوض چگونه خدماتی توقع دارند.

جواب این سئوالات را باید به ملّت خود بدهم و قبلاً از ملت خود معلوم نمایم که تا چه اندازه می‌توانم در این کار اقدام آن وقت شرایط عهدنامه را که پذیرفتن و اجرای آن ممکن باشد به صوابدید آنها قبول خواهم کرد و از خداوند امیدوارم که این ملت و من روزی متفق شده به شما خدمت نماییم، اگرچه دولت انگلیس محتاج این خدمات نیست، ولی باز هم احتمال دارد مواقع لازمه فراهم آید».

به مدد خداوندی مردم دسته دسته می آمدند هم عهد می‌شدند و حاضر بودند همه گونه خدمات با جان و مال بنمایند. لهذا تا زمانی که از پنج شیر وارد چاریکار شدم تقریباً سیصد هزار غازی جمع شده به من ملحق گردیدند. شکر خداوندی را بجا آوردم که این قدر مردم را تابع میل من نموده و همهٔ اینها خیلی خوشنود و مشعوف هستند که مرا پادشاه آتیهٔ خود می‌شناسند و همه وعده دادند که از روی اخلاص به شما خدمت نموده با دولت بریتانیا جنگ خواهیم نمود. به آنها گفتم لزومی‌ندارد به مخالفت دولت بریتانیا بجنگید، زیرا که انگلیسی ها مرا دعوت نموده اند قبول سلطنت کابل را نمایم.

در ماه رجب سال ۱۲۹۷ ه. ق. مجدداً گریفین صاحب جواب سئوالات مرا به قرار ذیل فرستاد: «به من امر شده است که جوابها دولت هندوستان در باب سئوالاتی که نموده اید به شما ابلاغ نمایم، اولاً در باب اینکه حکمران کابل با دولتهای خارجه چه مناسبت خواهد داشت چون دولت انگلیس اجازه نمی‌دهد دول

خارجه در افغانستان حق مداخله داشته باشند. واضح است که حکمران کابل غیر از دولت انگلیس با هیچ دولت خارجه نمی‌تواند روابط پولیتکی داشته باشد، و اگر یکی از دولتهای خارجه بخواهد در افغانستان مداخله نماید و مداخلهٔ مذکور منجر به تعدیات بی موجب نسبت به حکمران کابل شود، آن وقت دولت انگلیس حاضر خواهد بود از امیر افغانستان معاونت نماید و اگر لازم شود دولت مذکور را دفع نماید مشروط اینکه امیر مزبور در باب روابط خارجی خود به صلاح دید دولت انگلیس رفتار نماید.

ثانیاً در باب مملکت افغانستان به من امر شده است اظهار بدارم که تمام ولایت قندهار به حکمران مستقلی تفویض شده است غیر از محالات لشتیک و سببی که به تصرف خود دولت انگلیس خواهد بود* علیهذا دولت انگلیس در این مسائل و در باب قرارداد حدود مغربی و شمالی افغانستان که با امیر محمد یعقوب خان داده است نمی‌تواند تجدید مذاکراتی با شما بنماید. با این مستثنیات دولت انگلیس مایل است که شما اقتدار کامل و مبسوط خود را بر افغانستان چنانکه قبلاً امرای خانواده شما داشته اند مستحکم نمایید و در تصرف هرات دولت نمی‌تواند به شما اطمینان بدهد، ولی از اقداماتی که خودتان خواسته باشید به جهت تصرف نمودن هرات به عمل آورید دولت مشارالیه ممانعتی ندارد. دولت انگلیس نمی‌خواهد در امورات داخلی این مملکت دخالت نماید و این را هم از شما نمی‌خواهند که سفیری که انگلیسی باشد در هیچ جای افغانستان اجازه اقامت دهید مگر به جهت سهولت مراودات متعارفی و دوستانه بین این دو دولت همجوار قرین مصلحت خواهد بود که برحسب قرارداد یک نفر وکیل مسلمان از جانب دولت انگلیس در کابل اقامت نماید».

یک هفته بعد جواب مختصری را نوشتم، ولی در باب مجزا داشتن قندهار از مملکت افغانستان راضی نشدم، به این دلیل که قندهار خانواده سلطنتی افغانستان

---

* ـ دولت انگلیس موافقت نامه ای با امیر عبدالرحمان خان امضاء کرد که به موجب آن انگلستان بخشهای پشین و سیبی را برای خود نگه می‌داشت. (رقابت روس و انگلیس در ایران، صفحهٔ ۸۲)

می‌باشد و بدون همچو شهری افغانستان بی قدر خواهد بود و توکل بر خدا نموده از محال کوهستان داخل چاریکار شدم. سردارهای محال کوهستان و کابل و اشخاص دیگر که به مخالفت انگلیسی ها می‌جنگیدند، هر روزه آمده به من ملحق گردیده هم عهد می‌شدند و اشخاصی که شخصاً نمی‌توانستند بیایند به وسیلهٔ مراسلات یابه وسایل دیگر با من مراودات داشتند. جاسوس های من از کابل اطلاع می‌دادند که صاحب منصبهای انگلیسی در باب خیالات من نسبت به آنها متحیرند.

۳ـ ورود به چاریکار و رسیدن به سلطنت

در ماه شعبان سال ۱۲۹۷ ه، ق.* ، تمام سردارها و سرکرده های طوایف افغانستان که حاضر بودند، در چاریکار مرا به پادشاهی افغانستان پذیرفتند و اسم مرا داخل خطبه نمودند و مردم مشعوف بودند که خداوند مملکت آنها را به دست حکمران اسلامی خودشان داده است. گریفین صاحب هم در کابل مقارن همین اوقات مجلسی منعقد داشته در حضور صاحب منصبان انگلیس و سرداران افغانستان امارت مرا اعلان نموده نطق ذیل را بیان کرده بود.

«وضع امورات حالت سردار عبدالرحمان خان را به جایی رسانیده است که مطابق میل و خواهش دولت انگلیس مشعوف هستند که اعلان نمایند سردار عبدالرحمان خان نوه امیر معظم مرحوم امیردوست محمد خان رابه امارت افغانستان می‌شناسیم و این فقره به جهت دولت انگلیس اسباب خوشنودی است که طوایف و سرکرده های آنها شخص ممتازی را از خانواده بارکزایی که مرد شجاع معروف و مجرّب و عاقلی می‌باشد انتخاب نموده اند. خیالات امیر معظم الله نسبت به دولت انگلیس به انتها درجهٔ دوستی است و تا زمانی که حکومتش ظاهر دارد این خیالات

---

* ـ روز ۲۲ ژوئیه ۱۸۸۰ م. عبدالرحمان خان رسماً امیر افغانستان گردید.

در قلبش زنده است امداد دولت انگلیس به او خواهد رسید و بهترین وضعی که دوستی خود را نسبت به دولت انگلیس ثابت نماید این خواهد بود که با رعایای خودش که به ما خدمت نموده اند به طور رأفت سلوک نماید».

در همین ماه شعبان سال ۱۲۹۷ ه‍. ق. تلگرافاً از سلمه به صاحب منصبان انگلیس مقیم کابل خبر رسید که لشکر انگلیس شکست سختی از دست سردار محمد ایوب خان در میوند* خورده اند، از شنیدن این حرف گریفین صاحب بلادرنگ سوار شده با یک دستهٔ مختصری از سوارها به ذقه که تقریباً به فاصلهٔ چهار فرسخ از کابل واقع است آمد که مرا ملاقات نموده در باب حرکات آتیهٔ خودشان مذاکرات نمایند. سه روز در این مجلس طول کشید من از گریفین صاحب خواهش نمودم قراردادی که با یکدیگر داده ایم نوشته به من بدهید که به اهالی مملکت خود بنمایم، مشارالیه کاغذ زیر را به من تسلیم نمود:

«حضرت مستطاب فرمانفرمای هندوستان از شنیدن این خبر مشعوف هستند که حضرت والای شما به موجب دعوت دولت بهیهٔ انگلیس به طرف کابل روانه شده اید. لهذا نظر به خیالات دوستانه که حضرت والای شما را محرک است و به ملاحظهٔ فوایدی که از تأسیس دولت متسقلهٔ تحت اقتدار شما عاید سرداران و اهالی این مملکت خواهد شد، دولت انگلیس حضرت والای شما را به سمت امارت افغانستان می شناسد و از طرف فرمانفرمای هندوستان اجازه دارم که حضرت والای شما را مطلع نمایم که دولت انگلیس میل ندارد در امورات داخلهٔ حکومتی ولایاتی که در تصرف شما می‌باشد، مداخله نماید و نمی‌خواهد یک نفر انگلیسی به سمت سفارت در هیچ جای داخلهٔ مملکت مذکور اقامت داشته باشد، ولی به جهت سهولت مراودات متعارضی و دوستانه چنانچه بین دو مملکت همجوار باید برقرار باشد قرین مصلحت خواهد بود یک نفر وکیل مسلمان از جانب دولت انگلیس به موجب قرارداد در کابل اقامت نماید حضرت والای شما خواهش نموده اند که خیالات و قصد دولت انگلیس در باب حکمران کابل نسبت به دول خارجه به

---

* ـ میوند maivand یا کوشک نخود Kuškenaxud در ایالت قندهار و در غرب شهر قندهار واقع است.

جهت اطلاع شما کتباً مرقوم شود. فرمانفرمای هندوستان به من اجازه داده اند که به شما اظهار بدارم از آنجایی که دولت انگلیس قبول نمی کند دول خارجه در افغانستان حسن مداخله داشته باشند و نیز دولت ایران و دولت روس قول داده اند که از مداخله نمودن در امورات افغانستان احتراز نمایند. واضح است که حضرت والای شما نمی توانید غیر از دولت انگلیس با دیگر دولت خارجه روابط پولیتیکی داشته باشید و اگر احدی از دولتهای خارجه خواسته باشند در افغانستان دخالت نمایند و مداخلهٔ مذکور به تجاوزات به مملکت حضرت والای شما گردد، در آن صورت دولت انگلیس حاضر خواهد بود به اندازه و طریقی که لازم بداند به جهت دفاع مداخله مذکور از شما کمک نماید، مشروط بر اینکه حضرت والای شما در باب روابط خارجی خود برحسب مصلحت دولت انگلیس صادقانه رفتار نمایید».

گریفین صاحب از من خواهش کرد قبل از اینکه صاحب منصبان انگلیس از کابل حرکت نمایند من به کابل رفته با آنها وداع نمایم و نیز خواهش نمود تهیهٔ لازمه به جهت حفاظت آنها به عمل بیاورم و تهیهٔ آذوقه به جهت عساکر انگلیسی که قسمتی با ژنرال رابرتس* به قندهار و قسمتی با سردونالد استیوارت** به پشاور می رفتند بنمایم. در این فقره قبول کردم هرچه ممکن باشد کوتاهی ننمایم و برای حفاظت انگلیسی ها تا سرحد به قسمی که ممکن بود خاطر جمعی و اطمینان دادم و به مشارالیه گفتم خیال من این است ژنرال رابرتس به هر زودی که ممکن باشد روانه قندهار شود. بعد از حرکت او به کابل رفته از ژنرال استیوارت وداع خواهم نمود.

در اوایل ماه رمضان سال ۱۲۹۷ ه. ق. ژنرال رابرتس از کابل با دسته‌ای*** از عساکر انگلیس عازم قندهار گردید. سردار محمد عزیزخان پسر سردار شمس الدین خان را با چند نفر مأمورین دیگر که با لشکر ژنرال رابرت تا قندهار می رفتند مقرر نمودم مواظبت نمایند مردم در بین راه با اینها مخالفت ننمایند و

---

* Roberts

** Sir Donāld Stewārt

*** - در متن: دسته

آذوقه به جهت خودشان و مالهای آنها برسانند. طوایف بین راه احکام مرا که مأمورین من به آنها ارائه داشتند اطاعت کرده در راه هیچ مغایر تن نکردند. لهذا ژنرال رابرتس سالماً وارد قندهار شد و ایوب خان در اواخر رمضان سال ۱۲۹۷ ه. ق. شکست خورده به طرف هرات فرار نمود. سردونالد استیوارت و گریفین صاحب هم از شیرپور در اوایل رمضان ۱۲۹۷ ه. ق. عازم پشاور گردیدند. من چند دقیقه قبل از حرکتشان رفته با آنها وداع نمودم.

پانزده دقیقه مجلس کردیم در مجلس مذکور تعارفات رسمانه ما به عمل آمد و ملاقات ما دوستانه بود. در بین مذاکرات قرار شد که سی عراده توپ از توپخانه افغانستان که در این وقت در شیرپور موجود بود به من تسلیم نمایند و نیز تقریباً نوزده لک روپیه که انگلیس ها از بابت مالیات مملکت در زمان توقف خودشان اخذ کرده و به مصرف آذوقه لشکر و ساختن استحکامات رسانیده بودند به من پس بدهند و نیز آنکه قلعه جات تازه را که انگلیس ها در کابل ساخته بودند خراب ننمایند. به این قسم جنگ ثانوی و دخالت انگلیس ها در کابل ساخته بودند خراب ننمایند در افغانستان به اختتام رسید. مجدداً تخت و عناوین سلطنت افغانستان که از روی حسب و نسب و مذهب و استحقاق آن را داشتم به تصرف من آمد و اهالی افغانستان از این معنی که مملکت آنها به دست پادشاه اسلامی خودشان آمده خوشنود بودند. من هم خداوند را شکر می‌نمودم که این خدمت رابه من رجوع فرموده و قدرت داده است که اهالی وطن خود را از صدماتی که از حالت مغشوشهٔ مملکت به آنها می‌رسید برهانم. پس از این مشغول انتظامات و امنیت و ترقی مملکت خود گردیدم و کار آسانی نبود.

فصل هشتم

برقراری نظم و ترتیب
در کارهای حکومتی

پس از جلوس به تخت سلطنت افغانستان و حرکت انگلیس ها از کابل، پای خود را به رکاب ترقی مملکت و انتظامات امور سلطنتی نهاده در هر شهری که در این وقت تحت حکمرانی من بود مأمورینی که حالا بیان می نمایم مقرر داشته در شهرهای بزرگ و معتنابه اشخاص خیلی با کفایت و قابلیت را مقرر نمودم و در شهرهای کوچکتر که کارها بالنسبه کمتر بود اشخاص با کفایت متوسط مأمور کردم و این مأمورین به قرار ذیل بودند:

یک نفر حاکم با منشی و اجزا، یک نفر قاضی با یک نفر مفتی، یک نفر کوتوال* با جمعیت پلیس و اجزای اداره راهداری یعنی پاسپورت** ، اداره تجارتی با اجزای مجلس تجارتی و اداره مالیاتی و دخل و خرج ولایت و اداره گمرگ و قوای عسکریه که به جهت حفاظت مملکت لازم بود.

احکامات به تمام رؤسای طوایف ولایات فرستاده آنها را تحریک نمودم که مملکت را به حالت امنیت نگاه بدارند و با اهالی وطن و اتباع این مملکت بطور مهربانی سلوک نمایند و اگر این قسم رفتار کنند در عوض توقع رفتار محبتانه و انعامات و الطاف ملوکانه از من داشته باشند و در آخر کلام به آنها اطمینان دادم که اراده و خیالات من نسبت به همهٔ شما محبتانه و رئوفانه است.

---

*- رئیس پلیس = فرمانده نظامی

**- در متن: پاسپرد

در این وقت عیال و دو پسر خود حبیب الله خان و نصرت الله خان را که در روسیه گذاشته بودم با نوکرهای محرم خود که نزد آنها فرستاده بودم طلبیدم و نیز اقوام خود را که در قندهار بودند احضار کردم. در ماه ذی الحجه الحرام سال ۱۲۹۷ ه. ق. عیال دیگری که دختر ملا عتیق الله صاحب زاده و مادرش یکی از اقوام من بودند تزویج نمودم. این تزویج به توسط و در خانهٔ عمویم سردار محمّد یوسف خان فراهم آمد. کوچکترین اولاد من محمد عمر جان از بطن این منکوحه است. در مدت قلیلی تمام خانواده و عیال و مادر و خواهر و پسرهایم که سالهاست مرا ندیده بودند همه یکجا نزد من جمع شدند. شکر خدا را بجا آوردیم که این نعمت اقبال را بعد از اینکه تقریباً دوازده سال آواره بودیم و زحمات زیاد و صدمات زیاد دیده بودیم به ما ارزانی فرمود.

چون در مملکت حالت یاغی گری ظاهر بود جاسوس ها و مفتش های مخفیانه مقرر داشتم که هر چه بین مردم واقع می شود به من گزارش* نمایند. به این قسم با دلایل کثیره آنهایی را که وفادار و دوست بودند دریافتم و با اینها به طور مهربانی سلوک نمودم، ولی اشخاصی که خیالات خصمانه داشتند و محرک فتنه و فساد بودند کاملاً سیاست نمودم. ملاهای متعصب و رؤسای سرکشی که با خانوادهٔ شیرعلی خان متوفی هواخواهی داشتند سرحلقه و بدترین مقصرها بودند، با اینها برحسب حرکات خودشان رفتار نمودم، بعضی از آنها را از مملکت تبعید کردم و بعضی به جهت حرکات ناشایستهٔ خودشان به بدترین سیاستها رسیدند. همهٔ این اوقات بکلی مصروف کار بود. تمام مراسلات را به دست خود می نوشتم، زیرا که در این کار به دیگری اعتبار نداشتم. دو فقره خیلی اهمیت داشت که محتاج به توجه مخصوص بود، از این جهت توجه مخصوص خود را صرف این کار می کردم. فقره اوّل این بود که پول نقد به جهت مواجب و لشکر و دیگر اخراجات دولتی موجود نداشتم. فقره دوم این بود که اسلحه و قورخانه و ذخیره حربیه نداشتم. در فقره اول چنین اقدام کردم که ضرابخانه تأسیس نمودم که به توسط منگنه های دستی، نقره سکه می زدند، زیرا که به جهت این کار ماشین

---

*- در متن: راپورت

نداشتم، ولی حالا خوش بختم که منگنه ها به جهت سکه زدن به همان وضعی که در فرنگستان معمول است در ضرابخانه خود موجود دارم و در موقع خودش در این باب کاملاً مذاکره خواهم نمود.

دولت انگلیس پولی به من داده بود که در ضرابخانهٔ کلکته سکه شده بود، من حکم دادم که این پول را آب نموده صدی شش عیار مس داخل کرده مجدداً روپیهٔ کابل سکه نمایند و نیز به مأمورین خود حکم دادم که نقره از ولایات خود خریده و آب نموده مس زیادی داخل کرده روپیه سکه بزنند به این قسم منفعتی حاصل نمودم و علاوه بر این حکم دادم مبالغی را که در زمان حکومت سابق* مردم قرض گرفته بودند یا تاراج کرده بودند به خزانه مسترد دارند و نیز مبالغ دیگر را که دولت افغانستان به جهت مخارج رسمی به آنها داده بود پس بدهند، زیرا که این مبلغ ها را به تصرف خود نگاه داشته به مصارف دیگر رسانیده بودند. بعد از این اعلان عمومی اکثر مردم پولهایی را که مدیون بودند** مسترد داشتند و به جهت اینکه بقیهٔ پول را از اشخاصی که نمی خواستند مسترد دارند وصول نمایم، مأمورین مقرر داشته به آنها دستورالعمل دادم که مقروضین را مجبور نمایند قرض خود را بدهند و نیز محاسبین را مقرر داشتم محاسبات را ملاحظه نمایند و مواظبت کنند تمام مالیاتی که در محل باقی مانده وصول شود.

به جهت اینکه مملکت را از مخاطره اغتشاش جنگ محفوظ بدارم حکم دادم ذخایر حربیه و آذوقه بقدر کفاف جمع نمایند و مال به جهت حمل و نقل بنه ابتیاع کنند و نیز چیزی که متعلق به عساکر است مرتب نمایند. به این قسم به جهت اتفاقی که نقبتاً حادث شود حاضر بودم و به جهت پیشرفت اشکال ثانوی چنانکه*** قبلاً بیان داشته ام یعنی عدم ادوات حربیه هر قدر کارگر ممکن بود فراهم آوردم که تفنگ بسازند و توپ و گلوله بریزند و فشنگ با دست بسازند، چرا که در مملکت افغانستان ماشین نبود، ولی کارخانه های دستی که جدّم تحت ریاست پدرم

---

*- در متن: سابقه

**- در متن: بودم

***- چنانچه

و نظارت خودم دایر کرده بود چنانکه قبلاً در این کتاب مذکور داشته ام هنوز هم در کابل دایر بود، ولی جزیی بودند چون حالت کارخانه ها مغشوش شده بود آنها را مجدداً مرتب نموده وسعت دادم و نیز به مأمورین خود حکم دادم هر قدر ادوات حربیه که بتوانند از اهالی مملکت که اسلحه و قورخانه تاراج کرده بودند یا به جهت فروش ذخیره داشتند ابتیاع نمایند.

به این طور بعد از مدت قلیلی که لازم شد به جهت جنگ با ایوبخان بروم پانزده هزار گلوله نارنجک اگرچه تا اندازه ای معیوب و ضایع شده بود ابتیاع نمودم و نیز اسلحه و آلات حربیه هم به یقین قسم تحصیل این تدبیر به جهت مملکت خیلی نافع ثابت شد. بعد مشغول انتخاب نمودن چند نفر صاحب منصب نظامی ممتاز از عساکر شیرعلی خان متوفی گردیدم و نیز تمام صاحب منصبان را که تحت حکم من قبل از فراری شدن خدمت کرده بودند احضار نموده به این قسم لشکر زیاد و قوی در مدت قلیلی تشکیل دادم.

رسم قدیم را که در زمان شیرعلی خان متوفی مروج بود که عنفاً سرباز می گرفتند متروک نموده قرار دادم هر کس مایل داخل شدن نظام و مایل خدمت نظام باشد به میل خود قبول خدمت نماید. در هر محلی معسکر و به جهت هر فوج مریض خانه مفتوح و دایر نمودم که سربازهای مریض و زخمی را معالجه نمایند و نیز مکاتب به جهت تدریس سربازها دایر کردم. به جهت مسافرین، مستحفظین در راهها مقرر نمودم و به تجار مملکت خود اطمینان دادم که بدون بیم در راهها عبور و مرور نمایند و هر گونه تشویقات به آنها نمودم که دخول و خروج مال التجاره را ترقی بدهند. مهندسین دولتی را مقرر داشتم که راهها را بسازند و کاروانسراها بنا نمایند و همه قسم انتظامات لازمه به جهت راحت و حفاظت مسافرین فراهم کنند تا مردم مرفه الحال و در امنیت باشند.

نمی توانم مفصلاً شرح بدهم فقرات مختلفه را که در شروع سلطنتم توجه خود را به آنها معطوف می داشتم به جهت اینکه حکومت مملکت تحت قواعد صحیحی بیاید قصهٔ ذیل حالت دولت و ادارات لازمهٔ آن را که قبل از من موجود بوده توضیح می نماید. شخصی به چند نفر مستأجرین اجاره داد که باغی به جهت او بسازند، پول مساعد هم به آنها داد به این شرط که باغ را تا فلان تاریخ به اتمام

برسانند. مستأجرین پول را به مصرف خود رسانیده از باغ بکلی فراموش داشتند. به موجب قرارداد سر موعد اتمام کار به موجر اطلاع دادند باغ حاضر است و او را به یک قطعه زمین بیاضی بردند، موجر گفت در این زمین هیچ اشجاری دیده نمی شود، جواب دادند به غیر اشجار دیگر همه چیز تمام است. موجر گفت به جهت مشروب نمودن باغ جوئی نیست، جواب دادند غیر از مجرای آب همهٔ کارها را تمام نموده ایم، موجر گفت دیوار به اطراف باغ نیست که اشجار را از خرابی محفوظ بدارد تا مالها خراب ننمایند، مستأجرین جواب قبل را دادند که فقط دیوار باقی مانده که کارش تمام شود. موجر گفت زمین هنوز شخم هم نشده است همان جواب را دادند که دیگر همهٔ کارها را کرده اند فقط شخم مانده.

دولت افغانستان به عینه همان حالت را داشت که همه چیز حاضر بود، ولی هر چه لازم بود وجود نداشت زمانی که مشغول ترتیب امورات کابل و سرحدات مشرقی و جنوبی افغانستان بودم، سردار عبدالله خان طوخی را به حکومت بدخشان مقرر داشتم که سرحد شمالی و مغربی افغانستان را مواظبت نموده به موجب دستورالعمل خودم رفتار نمایند حدود جنوبی و مشرقی افغانستان به تصرف انگلیس ها بود که سردار شیرعلی خان را والی قندهار مقرر کرده بودند و خود انگلیس ها هم هنوز در قندهار بودند، ولی بعد از چندی انگلیس ها والی مذکور را از قندهار به کراچی فرستاده به او مستمری دادند و در اواخر جمادی الاولی سال ۱۲۹۸ ه . ق. لشکر انگلیس قندهار را تخلیه نموده به تصرف من دادند. لهذا آنجا را هم یکی از ولایات مملکت خود محسوب نمودم تا جایی که می توانم بفهم جهاتی که باعث تبعید والی شیرعلی خان از قندهار به حکم انگلیس ها گردید چه بوده است به قرار ذیل است:

۱ـ محمد ایوب خان تهیهٔ لازمه در هرات دیده و قوای حربیهٔ زیادی جمع آوری کرده بود که به قندهار حمله نماید و والی شیرعلی خان قوهٔ مکفی نداشت که با ایوبخان مقابله نماید، زیرا که قبلاً به مخالفت ایوبخان جنگ کرده بود کم قوتی او ظاهر شده بود.

۲ـ خیالات اهالی قندهار و عموماً سایر جماعت اسلامی نسبت به والی مذکور محبتانه نبود. مشارالیه خیلی نامطبوع مردم واقع شده بود و همیشه بیم

داشت که شورشی برپا شود و در مخاطرهٔ کشته شدن بود.

۳ـ من هم قراری در باب مجزا بودن قندهار از افغانستان نداده بودم و این کار را امضا نداشته قندهار را خانهٔ اجدادی خود پایتخت بعضی از حکمران های سابق مملکت خود می دانستم، ولی در این موقع که انگلیس ها از من خواهش کردند شهر مذکور را متصرف شوم، در صورتی که تردید زیاد و تسامح داشتم قبول کردم. از یک طرف حالت خود را در قبول نمودن قندهار دچار اشکالات می دیدم، به این دلیل که می دانستم بدون اینکه ایوبخان مرا فرصت تهیه به جهت حفاظت آنجا دهد حاضر است به قندهار حمله نماید نیز می دانستم چون کابل هنوز در حالت انقلاب است و اگر به جهت جنگیدن با ایوبخان در قندهار، از کابل حرکت نمایم لابد تا چند ماه از کابل دور خواهم بود و در زمان غیبت من به جهت کابل مخاطرات فراهم خواهد آمد. از طرف دیگر سلطنت افغانستان بدون داشتن قندهار مثل صورتی بود که بینی نداشته باشد، یا مثل قلعه که دروازه ندارد و من شخصی نبودم که در انظار ملت خود جبون و کم جرأت خود را جلوه دهم یا چنین بنمایم. از مخاطرهٔ تصرف شدن پایتخت اجداد خودم ترس و بیمی دارم. فواید و ضررهای فوق را سنجیده دریافتم که مخاطرات زیاد در پیش دارم. با وجود این علی الرسم توکل بر خدا نموده قندهار را قبول کردم و سردار هاشم خان را به حکومت آنجا فرستادم.



سردار محمّد ایوب خان

فصل نهم

الحاق هرات به افغانستان

قبلاً اظهار داشته ام وقتی به تخت کابل جلوس نموده ام ابداً راحت نداشتم برعکس دچار اشکالات گونا گون بودم، حالا نخستین جنگ سخت من به مخالفت اقوام و رعایا و اهالی وطنم شروع گردید. هنوز بخوبی در کابل متمکن نشده بودم و فرصت تهیه نظامی نکرده بودم که مجبور به رفتن جنگ شدم. بعد از اینکه محمّد ایوب خان از انگلیسی ها شکست خورد، هرات را متصرف بود. از همان روزی که شکست خورده بود اوقات خود را صرف تهیه جنگ می‌داشت و جمعیت خیلی زیاد جمع نموده از هرات به طرف قندهار روانه شد.

چنانکه قبلاً بیان داشته ام این مخاطره در نظرم بود، ولی لابد بودم از اینکه دچار آن نشوم، بعضی چیزها برای محمد ایوب خان فراهم بود که همهٔ آنها با حالت من ضدیت داشت. مشارالیه ادوات حربیه و اسلحهٔ بهتر و لشکر بیشتر از من داشت. علاوه بر آن* ملاهای جاهل به مخالفت من اعلان جهاد داده بودند و این کار به جهت پیشرفت محمد ایوب خان خیلی مساعد بود، اینها می گفتند من دوست انگلیسی ها هستم و حریف من غازی می‌باشد.

محمد ایوب خان دوازده هزار سرباز تربیت شده تحت حکم صاحب منصبهای ذیل با خود داشت:

حسین علی خان سپهسالار، نایب حفیظ الله خان، نایب سالار ژنرال تاج محمّد خان والدار سلان خان غلیجایی، سردار محمد حسن خان، سردار عبدالله

---

* ـ در متن: برعلاوه

خان پسر سردار سلطان جان نوۀ محمد عظیم خان، سردار احمد علی خان پسر سردار محمد علی خان، نورخان، سردار عبدالسلام خان قندهاری، قاضی عبدالسلام پسر قاضی محمد سعید، محمد ایواب خان موسی جان پسر محمد یعقوب خان را با خوشدل خان پسر شیردل خان و چند هزار سرباز در هرات گذاشته بود، سردار شمس الدین خان و هاشم خان که از جانب من حکومت قندهار را داشتند.

اشخاص ذیل را به مقابلۀ لشکر محمد ایوب خان مأمور نمودند: غلام حیدرخان طوخی سپهسالار، سردار محمد حسن خان پسر سردار خوشدل خان قندهاری، قاضی سعیدالدین خان که حالا حکمران هرات می‌باشد. این اشخاص با هفت فوج پیاده نظام* و دو باطری توپخانه و چهار فوج سواره نظام و سه هزار سوارۀ ولایتی و هفت فوج پیاده ردیف به طرف دشمن روانه شدند.

در اواخر رجب سال ۱۲۹۸ ه. ق. در محل موسوم به کاریز متصل گرشک متلاقی شده جنگ سختی واقع شد. بدواً آثار فتح به طرف لشکر قندهار که خیلی شجاعانه می‌جنگیدند ظاهر بود، تقریباً تمام لشکر سوارۀ ایوب خان شکست خورده عقب نشسته وبه اطراف پراکنده شده بودند، فقط هشتاد نفر رؤسای سرکرده های لشکر محمد ایوب خان با دستۀ قلیلی از همراهان خودشان در میدان جنگ باقی مانده بودند. این اشخاص خیال کردند به جهت آنها امکان ندارد عقب نشسته جان خود رابه سلامت بدر برند، زیرا که تمام لشکر آنها متفرق شده بود، لهذا ملتفت شدند بهتر است به عوض در فرار کشته شوند شجاعانه جنگ نمایند تا کشته شوند. بنابر این همۀ آنها متفقاً به قلب لشکر قندهار حملۀ سختی برده مستقیماً به طرف سپهسالار و سعد الدین خان رفته و اینها از مشتی صاحب منصبهای دلیر شکست خورده به طرف شهر قندهار فرار نمودند. از لشکر محمد ایوب خان، سردار عبدالله خان و چند نفر صاحب منصب دیگر در این جنگ کشته شدند و محمد ایوب خان آمده بدون مخالفت و جنگی شهر قندهار را تصرف نمود. صاحب منصبهای من هاشم خان و غلام حیدرخان به طرف کلات غلیجایی

---

* ـ در متن: نظام پیاده

فرار نمودند و سردار محمد حسن خان به طرف مکه فرار نمود. سردار شمس الدین خان در قندهار به مسجد خرقه متحصن شد، محمد ایوب خان به مشارالیه وعده داد که اگر از خرقه شریف بیرون آید در امان خواهد بود. همین که بیرون آمد او را به زیر چوب انداخت.

پس از رسیدن خبر این شکست، مجبور شدم خودم عازم قندهار شوم، پسر بزرگ خود حبیب الله خان را که حاکم شهر کابل و پروانه خان سپهسالار را به سرکردگی لشکر مقرر نموده روانه شدم. تقریباً دوازده هزار نفر لشکر با صاحب منصبان ذیل با خود داشتم. غلام حیدرخان چرخی سپهسالار که حالا فوت شده است، فرامرز خان سپهسالار که حالا در هرات است، غلام حیدرخان طوخی، صاحب منصبان دیگر هم بودند که نوشتن اسامی آنها لزومی ندارد. تقریباً ده هزار نفر از اهالی طوخی و اندره و طوایف دیگر در راه قندهار به مخالفت لشکر ایوب خان که تعداد آنها تقریباً بیست هزار بود با من ملحق شدند.

چندین نفر از ملاها، فتوای مذهبی را مهر کرده بودند که امیر عبدالرحمان خان کافر است، زیرا که نایب انگلیس ها می‌باشد. بعضی اشخاص می گویند محمد ایوب خان این ملاها را مجبور کرده بود برخلاف میلشان این فتوی را مهر نمایند. خلاصه بعد از مسافرت عاجلانه چند روزی به قلعهٔ موسوم به تیمورخان که تقریباً یک فرسخ از قندهار فاصله است رسیدیم. محمد ایوب خان از اردوی خود که در محل موسوم به خیل ملا علم ربع فرسخی قندهار بود حرکت نموده به معسکر شهر قندهار عقب نشست در اواخر رمضان سال ۱۲۹۸ ه. ق. دو لشکر در شهر کهنهٔ قندهار مقابل شدند، به سبب چند فقره اشتباهاتی که قبل از شروع جنگ محمد ایوب خان کرده بود لشکر او تا یک درجه دل خود را باخته بودند، اولاً از شهر قندهار ابداً بیرون نیامد که از لشکر من جلوگیری نماید وبه عوض اینکه خودش به من حمله نماید، موقع حمله را به من داد. از این کار کم جرأتی خود را به لشکر خود ظاهر نمود. ثانیاً اشتباهش این بود که شهر قندهار را خالی گذاشت. ثالثاً از قلعهٔ خیل ملا علم عقب نشست. رابعاً از بدو جنگ تا خاتمه خودش در جنگ حاضر نبود و جنگ را از روی کوه چهل زینه که نیم میل از اردو دور بود ملاحظه می کرد. همهٔ این اقدامات مکفی بود لشکریانش دل خود

رابیازند، چرا که به آنها ظاهر داشت خودش از داخل شدن در جنگ می‌ترسد. خامساً هفت هزار سوار از لشکر خود راعقب کوه مذکور پنهان کرده بود تا در موقعی که جنگ خوب مشتعل شود، به لشکر سوارهٔ خود حکم یورش بدهد، ولی مشارالیه این قدر ترسیده بود که لشکر سوارهٔ خود رابکلی فراموش کرده بود که از شروع جنگ تا آخر هیچ موقع جنگیدن به جهت آنها فراهم نیامد. در حقیقت این لشکر سواره در ظرف تمام مدت جنگ عقب کوه بودند و خودش یک مرتبه به میدان نیامد که لشکر خود را دلداری بدهد.

با وجود این بعضی از صاحب منصبهای دلیر و سربازهای جنگجوی او خیلی خوب جنگیدند. توپخانهٔ او هم که بالای کوه قندهار کهنه و در محل خیلی مستحکمی منظم بودند خیلی خوب از عهده کار بر آمدند تا دو ساعت کامل جنگ خیلی اشتداد داشت و معلوم نبود فتح با کدام طرف خواهد بود. لشکر من از طرف یمین و یسار شروع به عقب نشستن شدند، ولی قلب لشکر که خودم آنجا بودم یک هزار نفر سرباز فوج خاصه خودم به جلوم حاضر بودند و از حاضر بودن من قوت قلب داشتند خوب می‌جنگیدند این قدر مصروف جنگ بودند که از دلهای من هم به جهت جنگ جلو رفتند، با من فقط یک نفر مهتر باقی مانده بود. در این موقع که به خوبی جلو رفته بودیم آثار ضعف بر لشکر محمد ایو بخان ظاهر گردید و چهار فوج پیاده لشکر من که در وقت شکست خوردن در گرشک به محمد ایوب خان سلام کرده بودند تغییر خیال دادند.

قبل از شروع سلطنت من رسم تمام لشکر تربیت شده این بوده است همین که می دیدند یک طرف به طرف دیگر غلبه دارد، طرف ضعیف را گذاشته به طرف قوی ملحق می‌شدند. علیهذا این چهار فوج همینکه دیدند آثار فتح به طرف من ظاهر است، تفنگهای خود را بر گردانیده به طرف دسته ای از لشکر محمد ایوب خان که با لشکر من به سختی جنگ می کردند شلیک نمودند. از طرف دیگر همین که لشکر من چنین دیدند پیش رفته با توپها و تفنگهای خود کاملاً به طرف دشمن شلیک کردند. لشکر دشمن به اطراف پراکنده شده محمد ایوب خان شکست خورده به طرف هرات فرار نمود.

وقتی که از کابل عازم قندهار می‌شدم به سردار عبدالقدوس خان

دستورالعمل داده بودم که از ترکستان به هرات برود. چون خیال داشتم که محمد ایوب خان یقیناً هرات را بطور مکفی محفوظ نگذاشته است. لهذا عبدالقدوس خان با چهار صد سواره نظام و چهارصد سرباز نظام و دو عراده توپ کوهی فوراً به هرات حمله برد. لوی نایب خوشدل خان که محمد ایوب خان او را به جهت محافظت هرات گذاشته بود، دستهٔ قلیلی را از هرات فرستاد که از لشکر من در راه جلوگیری نماید، ولی لشکرش شکست خورده عساکر من به هرات رسیدند. لوی نایب جرأت اینکه از شهر بیرون آمده در جنگ شامل شوند نداشت، تدبیرش این بود که هر روز چند نفر سربازی را خارج از شهر هرات می‌فرستاد که با عبدالقدوس خان بجنگند، ولی آنها بودن اینکه جنگ نمایند به قدوس خان اطاعت می کردند.

به تاریخ اوایل شعبان سال ۱۲۹۸ ه. ق. عبدالقدوس خان حملهٔ سختی نموده قلعهٔ هرات را متصرف شد به جهت اینکه سردار عبدالقدوس خان رابه مطالعه کنندگان معرفی نمایم اظهار می‌دارم در زمانی که انگلیسی ها به کابل بودند مشارالیه عازم تاشکند شده بود که به من ملحق گردد، ولی چون می‌خواستم عازم کابل شوم وقتی مشارالیه به سمرقند رسیده به او نوشتم در آنجا بماند و منتظر ورود من باشد، چنانکه در موقع دیگر اظهار داشته ام که سردار محمد سرور خان و سردار محمّد اسحاق خان و سردار عبدالقدوس خان را به جهت کارهای حکومتی به ترکستان فرستاده بودم. اکنون سردار عبدالقدوس خان یکی از نوکرهای موثق و معتمد من است.*در راه هرات خبر به ایوب خان رسید که شهر هرات از دست لشکر او بیرون رفته و حالا سردار عبدالقدوس خان هرات را متصرف می‌باشد. لهذا ایوب خان به طرف خراسان فرار نموده به مشهد رفت. من فرامرز خان را با سواره و پیاده و توپخانه به سپهسالاری مقرر داشته حکم دادم فوراً عازم هرات شود و خودم در قندهار تهیهٔ لازمه دیده عازم کابل شدم. یکی از ملاهای کاکری موسوم به آخوند عبدالرحیم که نسبت کفر به من داده بود در خرقهٔ شریف متحصّن شده بود، حکم دادم سگ ناپاکی مثل او نباید در جای مقدس مذکور بماند، لهذا

---

* ـ عبدالقدوس خان پسر سلطان محمد خان برادر بزرگتر امیر دوست محمد خان بوده است.

او را از عمارت آنجا بیرون کشیده به دست خودم او را کشتم.

بعد از مراجعت از کابل از خدماتی که نوکر خیلی امین پروانه خان و پسرم حبیب الله خان در غیاب من کرده بودند خیلی مشعوف شدم، اگرچه پسرم هنوز طفل بود، ولی کارهای بزرگ می کرد، چنانکه در میان افواج رفته از جانب من به سرکرده ها نطق می کرد و ترس و بیمی نداشت و در هر کار به مصلحت پروانه خان و میرزا عبدالحمید خان و بعضی صاحب منصبهای دیگر که آنها را مشاورین او مقرر داشته بودم رفتار می‌نمود. در زمان غیاب من اهالی کوهستان کابل و اهالی حصارک و محمد کزی و عبدالرشید و جمعه خان و محمد حسین وردک سعی کرده بودند اغتشاش عمومی را محرک شوند، ولی از رفتار عاقلانهٔ اشخاصی که به کابل گذاشته بودم و مردم را اطمینان می‌دادند از این تحریکات اشکال بزرگی فراهم نیامد. از شکست خوردن محمد ایوبخان و آمدن هرات به تصرف صاحب منصبهای من، مالک تمام مملکت پدر و اجدادم شدم، ولی قبل از اینکه خود را مالک صحیح و پادشاه مستقل افغانستان موسوم نمایم، خیلی کارها داشتم که باید از پیش ببرم.

چنانکه در موقع دیگر اظهار داشته ام هر آخوند و ملاء، سرکردهٔ هر طایفه و قلعهٔ خود را پادشاه بالاستقلال می‌دانستند و از مدت دویست سال آزادی و خودسری بیشتر از این آخوند و ملاها را حکمرانان سابق افغانستان متعرض نشده بودند. میرهای ترکستان و میرهای هزاره و سرکرده های غلیجایی بالنسبه از امرای افغانستان قوی تر بودند و تا زمانی که آنها حکمران بودند، پادشاه نمی توانسته‌است در مملکت عدالت نماید، حکم و تعدی این اشخاص از درجه تحمل گذشته بود. یکی از مراجهای آنها این بود که سرهای مردها و زنها را بریده روی ساجهای آهن تافته می گذاشتند که جست و خیز سرها را تماشا کنند و بعضی رسومات بدتر از این هم داشتند، ولی از بیم اینکه مطالعه کنندگان کتاب من متنفر نشوند اظهار نمی‌دارم هر سرکرده و مأمور و شاهزاده حتی خود پادشاه افغانستان دستجات قاتلین و تعداد زیادی از قطاع و دزدها مستخدم نموده و چون راهزنان مسافرین و کسبه و تجار متمول مملکت را می کشتند و اموال نقدینهٔ آنها را غارت می کردند. اموال مسروقه بین خادم و مخدوم تقسیم می‌شد. هر یک

از این قطاع الطریق ها دسته از خود داشتند که مسلح به تفنگها بودند.

در فصل بعد بیان خواهم داشت که چقدر اقدامات مجدانه به جهت گرفتاری دو نفر از این قطاع الطریق ها موسوم به سادو و دادو که چندین مرتبه لشکر مرا شکست داده بودند به عمل آوردم. یکی از اینها را فعلاً در قفس آهنی گذاشته به قلهٔ کوه موسوم به لته بند محبوس است. اکثر این ملاها عقاید غریب در باب مذهب اسلامی به مردم القا می‌نمودند که در احادیث پیغمبر ابداً وجود نداشت وهمین عقاید سخیفه است که باعث انقراض تمام ملل اسلامی در هر مملکت شده است. ملاهای مذکور القا می‌نمودند مردم باید هیچ کار نکنند و به اموال اشخاص دیگر گذران نمایند و به مخالفت یکدیگر بجنگند. البته طبیعی است که هر یک از کسانی که خودرا پادشاه می‌نامند باید از رعایای خود اخذ مالیات نمایند، لهذا نخستین کار من این بود که قطاع الطریق و سارقین و ابنیای کاذب و پادشاهان جعلی را تمام نمایم. اذعان می‌نمایم که این کار آسانی نبود، زیرا که پانزده سال جنگ کردم تا اینها آخرالامر به من اطاعت نمودند. بعضی از آنها را یا تبعید کردم یا عازم سفر آخرت شدند.

در فصل بعد در خصوص این جنگهای داخلی که از زمان جلوس من تا امروز طول کشیده است اظهار خواهم نمود بعد از آن رجوع خواهم کرد به بیان داشتن وقایع دیگر در باب حالات زندگی خودم. بدواً لازم بود که تمام اشخاصی را که مخالف عدل و تمدن و ترقی و ترتیب و آزادی مردم بودند از میان بردارم اکثر اشخاص مغرض و جاهل هستند که به جهت این جنگهای داخلی مرا ملامت می‌نمایند و خیال می کنند رفتار من نسبت به این اشخاص خیلی جابرانه بوده است، ولی در ممالک متمدنهٔ حالیه هم امثال این گونه واقعات بوده است که سلاطین آنجا در شروع تاریخ تمدنشان مجبور بودند به مخالفت اهالی وطن خود بجنگند، چرا که اهالی وطن آنها در بدو امر حالت تمدن را نمی‌فهمیدند. در همین صد سال جماعت کارگری در انگلستان به مخالفت دولت خودشان اغتشاشات سخت نموده اند. افتخار دارم از اظهار اینکه در زمان قلیلی اهالی وطنم تحت حکمرانی من این قدر در تمدن ترقی زیاد کرده اند که اشخاص خیلی متمول و صاحب مکنت چه در روز و چه در شب می‌توانند سالماً در تمام قلمرو مملکت من مسافرت

نمایند واز طرف دیگر در سرحدات افغانستان در حالتی که تحت حکومت انگلیس ها می‌باشد ، احدی نمی‌تواند قدمی بردارد بدون اینکه مستحفظین زیاد به جهت حفاظت او همراه باشند .

فصل دهم

اوضاع افغانستان در ابتدای سلطنت امیرعبدالرحمان خان

و تعزّ من تشاء بیدک الخیر انک علی کل شیی قدیر * . شاید مردم چنین خیال کرده باشند از روزی که به تخت سلطنت کابل جلوس نموده ام زمان خوشی و تعیش من شروع شده است، ولی این طور نبوده است و برعکس از همان لحظهٔ زمان آزادی و اوقات و اشکالات و دل شکستگی و پریشانی و اندوه زیاد فراهم گردید. مطالعه کنندگان این کتاب مطلع اند که اگر چه در زمانی که پدرم و عمویم امیرمحمداعظم خان امارت کابل را داشتند، من در امورات سلطنت دخالت کلی داشتم، ولی تمام مسئولیت با آنها بود. در باب صحت این حرف شکی نیست که هر قدر مرتبهٔ شخص بزرگتر است مسئولیتش بیشتر است، و هر قدر مسئولیتش بیشتر است اندوه و پریشانی زیادتر است.

دین ما به ما می آموزد که هر شخص به جهت حرکاتش روز قیامت نزد قاضی مطلق مسئول خواهد بود، ولی سلاطین نه فقط به جهت اعمال شخصی خود مسئول هستند، بلکه علاوه بر آن به جهت امنیت و رفاهیّت رعایایی که پروردگار آنها به او سپرده است، مسئول خواهند بود. چنانکه در یکی از احادیث حضرت رسول صلی الله علیه و آله وارد شده است که روز قیامت پادشاه پادشاهان اوّل از سلاطین دنیا سئوال خواهد نمود که امروز سلطنت این جهان مال کی است، متفقاً عرض می نمایند پروردگارا سلطنت در ید قدرت تو می باشد. بعد از آن قادر

---

*ـ سورهٔ آل عمران جزء سوم، آیهٔ ۲۶، قرآن کریم: ترجمه محیی الدین مهدی الهی قمشه ای، علمی، تهران، صفحهٔ ٤٨)

مطلق خواهد پرسید که اگر چنین می دانستید پس به جهت امنیت و راحت کسانی که آنها را به شما سپرده بودم، چرا توجه نمی کردید؟ به ملاحظهٔ اینکه به جهت مسئولیت امنیت رعایای خودم روز قیامت مسئول خواهم بود و از ملاحظه نمودن حالت اضطراب مملکت خودم خیلی غمناک ملول بودم، وضع و حالت مملکت را می دیدم خیال می کردم که نظم دادن و ترقی نمودم این مملکت نه فقط مشکل است، بلکه تا ممکن است یقیناً هیچ کسن گمان نمی کرد افغانستان چنین ترقیات عجیبی خواهد کرد که از مدد کاری پروردگار کریم در زمان قلیل حکمرانی من نموده است نه همین اسباب خرابی مملکت در نهایت کمال حاضر بود، بلکه تمام سرمایهٔ ترقی در انتهای پستی و هیچ اثری از وجودش نبود، لکن چون قادر مطلق این مسئولیت را به عهدهٔ من گذاشته بود، از خودش استدعای نمودم به من اعانت نماید که از این کلّه های انسان که خودش به من سپرده است، پرستاری نمایم تا در روز قیامت در انظار مردم این جهان ذلیل و مفتضح نشوم و با کمال قوت قلب اعتماد به وعده که خداوند در قرآن مجید به پیغمبر خود محمّد مصطفی صلی الله علیه و آله نموده است گردم که می فرماید:

والصّابرین فی الباسا، وَالضّرآء و حَیَنَ الباس اولئک الّذین صَدقوا و اولئک هُم المتّقون* خلاصه اگر زحمات و بدبختی مملکت را که در این موقع فراهم بود بیان نمایم کتاب علیحده به جهت شرح آن لازم خواهد شد، لهذا فقط شرح مختصری از حالت امورات افغانستان در زمان جلوس خودم بیان می نمایم که به جهت مطالعه کنند گان کتاب من فایده داشته باشد و بتوانند خودشان بسنجند که در حالت ترقی امروزه به مقابل حالات سابق** چه تفاوت پیدا شده است و چند فقره از اسباب اشکالات خود رادر اینجا ثبت می نمایم که به قرار ذیل است:

اولاً من که پادشاه مملکت هستم در موقع جلوس به تخت سلطنت دچار این مشکل شدم که خانه به جهت سکونت نداشتم، چرا که عمارات بالا حصار را که خانهٔ اجدادی من بود لشکر انگلیس خراب کرده بودند و دیگر خانه موجود نبود.

---

* ـ سورهٔ بقره آیهٔ ۱۷۷، جزء دوم

**ـ در متن: سابقی

خانهٔ کرایه هم پیدا نمی شد که موقتاً آنجا بمانم، زیرا که در افغانستان هتل*
(مهمانخانهٔ عمومی) نیست. به خیال من در تواریخ کمتر، بلکه هیچ دیده نشده
است که پادشاهی به جهت خوابیدن خود اتاقی نداشته باشد و تا زمانی که عمارت
تازه به جهت خود بنا نمودم، در چادرها و خانه های گلی مال رعایا عاریه می
نشستم.

در فصول قبل این کتاب مطالعه کنندگان مطلع هستند که از زمان طفولیت
عادت داشتم در فضای وسیع همیشه سکونت اختیار نمایم و عمارات من همیشه در
باغات بوده است که می توانستم هوای تازه زیاد استنشاق نمایم به جهت من خیلی
صعب بود در کوچه های کثیف و تنگ و محتبس و در این خانه های گلی که پر
از سوراخ بود منزل نمایم، هیاهوی استمراری و جنگ موشها اوّل جنگی بود که
دچار آن شده بودم و از آشوب آنها تمام شب نمی توانستم بخوابم. ثانیاً در خزانهٔ
سلطنتی دیناری موجود نبود که مواجب قشون یا نوکرهای دولتی داده شود، نه
فقط همین علت بود، بلکه خزانه ابداً وجود نداشت. مالیات مملکت را قبلاً شیرعلی
خان و محمد یعقوب خان و لشکر انگلیس یا بطور مساعده گرفته بودند یا یک
ساله دو ساله را پیش از وقت دریافت داشته بودند. از این جهت نمی توانستم
مالیاتی اخذ نمایم، زیرا قبلاً به اسم مساعده اخذ کرده بودند. رابعاً هرات از
مملکت من مجزا شده تحت حکمرانی محمد ایوب خان بود که مردم را به مخالفت
من تحریک می نمود و به جهت جنگ تهیه می دید. انگلیسی ها قندهار را به سردار
شیرعلی خان تفویض نموده بودند که در آن وقت والی قندهار بود و مشارالیه هم
از یک طرف مردم را محرک بود که با او شامل شوند. در میمنه حاکم آنجا
موسوم به دلاور خان به مخالفت من مشغول فساد بود. در خود مملکت به سبب کم
حالی پادشاهان سابق یعنی شاه شجاع و شیرعلی خان و محمد یعقوب خان هر
سرکرده و سید یا ملایی خود را حاکم بالاستقلال می گفتند و از رعایا اخذ پول
می نمودند و این پادشاهان جرأت یا قدرت اینکه این گونه مردمان متعدّی را تنبیه
نمایند و مملکت را به حالت امنیت و نظم بیاورند نداشتند. از دفاتر شیرعلی خان

---

*ـ در متن: هوتل

که حالا در تصرف مأمورین من می باشد معلوم می شود که سیاست به جهت قتل شخصی فقط پنجاه روپیه جریمه بوده است و از این ثابت می شود که نفوس ذکور و اناث از جان گوسفند یا گاوی ارزانتر بوده است و به سبب این بی ترتیبی فقط یک محال کوچک موسوم به بخر آب که بیست هزار خانوار دارد، مبلغ جرایمی که در آن زمان حاکم آنجا اخذ می نمود سالی پنجاه هزار روپیه بود و از این قرار معلوم می شود که سالی هزاره فقره قتل واقع می شده است.

حامیان خانوادۀ شیرعلی خان در کابل و ملاهای بی علم و غازی هایی که فقط اسمشان غازی بود و افاغنه آنها را به مناسبت تازی می گویند، مردم را به مخالفت من برمی انگیختند و می گفتند من کافر هستم، زیرا که دوست انگلیس ها می باشم و آنها کافر هستند. لهذا هر مسلمانی باید با من جهاد نماید. ترتیب محاکمات چنین بود که پست ترین مردم می توانستند ادعای خود را در حضور پادشاه ارائه نمایند، به این سهولت که دست انداخته ریش و عمامۀ پادشاه را می گرفتند و مقصود این بود که عرض خود را به احترام ریش پادشاه وامی گذاشتند و پادشاه مجبور بود عرایض آنها را اصغا* نماید.

روزی به حمام می رفتم که مردی و زنی تند تاخته عقب من داخل حمام شدند و شوهر ضعیفه ریش مرا از جلو گرفته، ضعیفه هم مرا از عقب می کشید. از این کشمکش خیلی متألم شدم، چرا که شخص مذکور ریش مرا بطور سختی می کشید. چون قراول یا مستحفظین نزدیک نبود. مرا از دست اینها نجات دهد از آنها استدعا نمودم که ریش مرا بگذارید و به آنها گفتم بدون اینکه ریش مرا بکشید می توانم به عرض شما رسیدگی نمایم، ولی فایده نکرد. متأسف بودم چرا رسم فرنگی ها را نداشتم که ریش خود را پاک می تراشند. پس از آن حکم دادم بعدها درب حمام قراول زیادی حاضر باشند.

رسم دیگر این بود که وقتی خوانچه های شیرینی را به دربار می آوردند وزراء و صاحب منصب آن به عوض اینکه منتظر قسمت باشند به طرف شیرینی ها تاخته خود را روی یکدیگر می انداختند که هر شخص عنفاً هر قدر بتواند شیرینی

---

*ـ اصغا= گوش دادن به سخنن کسی (دهخدا)

بردارد. اگرچه خیلی سعی کردم به آنها حالی نمایم این کار به جهت آنها و پادشاه آنها اسباب افتضاح است که مثل حیوانات وحشی در حضور او رفتار می نمایند، ولی به حرف من اعتنایی نداشتند. یک مرتبه در موقع عید از جنگیدن بین خودشان به جهت شیرینی این قدر متغیر شدم که به سربازهای قراول حکم دادم آنها را به هر سختی که می توانند بزنند، قدری محظوظ و قدری هم متأسف شدم که سرهای آنها شکسته و از ضرب چوب قراول ها که به آنها زده بودند خون می ریخت، ولی این رفتار من در ختم عادات احمقانه و زشت مؤثر افتاد.

حالا نمونه از عقل بسیاری که مشاورین و وزرای پادشاه داشتند بیان می نمایم. یک وقتی نان و آرد در بازار گران شده بود و بیم قحطی داشتم، وزرای من که در این موقع با آنها مشورت نمودم جداً به من صلاح دادند که گوشهای غلّه فروش ها را به در دکانهای آنها میخ کوب نمایم تا آنها مجبور شوند غله و آرد ارزان بفروشند. بر این مصلحت گرانبهای آنها از خندیدن نتوانستم خودداری نمایم و از آن روز تا کنون از مشاورین خود ابداً صلاحی نجسته ام.

مدعیان تخت سلطنت افغانستان این قدر بی شمار بودند که نوشتن فهرست اسامی آنها ناممکن است. عیال و اطفال من در روسیه بودند نیز مجبور بودم چند نفر از نوکرهای محرم خود را به جهت کارهای حکومتی مملکت از نزد خود دور بفرستم. مأیوسی و اشکالات اطراف مرا فرا گرفته بود. مشاور و دوستی نداشتم، ولی کسی که توکل خود را به خدا نماید در اوقات اشکالات و اندوه فقط همراهی خداوند به جهت او مکفی است. دولتین خارجه هم به جهت من اسباب تشویش بودند به جهت اینکه اگر با یکی از آنها قدری بیشتر از دیگری جانبداری می نمودم رنجیده خاطر می شدند. مورخین و سیاسی دانهای با تجربه می دانند وقتی که سلطنتی به این حالت تباهی رسید و بین سر کرده های جزء منقسم شد، مدت مدیدی لازم است مملکت به شکل سلطنت قوی و پایداری آورده شود. مثلاً سلطنت هندوستان را ملاحظه نمایید که به سبب کم حالی سلاطین آخری مغولیه به ممالک جزء منقسم گردیده بود. با وجود عقل و تجربه و علم عجیب سیاسی دانهای انگلیس، چقدر طول کشیده است و چه زحمتها فراهم آمده است و چه شورشها برپا شده است هنوز هم کاملاً منظم نشده است. به همین قسم ضعف سلطنت

افغانستان این قدر زیاد بود که هر وقت پادشان چند فرسخ از پای تخت خود خارج می شد، وقت مراجعت دیگر را پادشاه می دید و بجز اینکه فرار نماید هیچ چاره نداشت.

شیرعلی خان چون نمی توانست به مخالفت سر کرده ها و رعایای خود بجنگد، ترتیب دیگری به میان آورده بود و خیال می کرد این ترتیب خیلی عاقلانه است و ترتیب مذکور این بود که سر کرده ها و مأمورین خود را به مخالفت یکدیگر وا می داشت و آنها را ترغیب می نمود مشغول خون ریزی شوند و قانونی مرتب کرده بود که اگر شخصی خواسته باشد دشمن خود را به قتل برساند به جهت هر چند نفری سیصد روپیه در خزانهٔ دولت داخل نماید و هرچند نفر را خواسته باشند به قتل برسانند. پادشاه مذکور به خیال خودش از این تدبیر دو فایده برده است: اولاً بدون اینکه خودش زحمتی بکشد سر کرده های سر کش را از میان برداشته است. ثانیاً به جهت هر شخصی که به این قسم کشته شد سیصد روپیه عاید او گردیده، چنانکه گفته اند بر هر طایفه که خداوند مهربان است، حکمران عادلی می گمارد و هر گاه مشیّتش قرار گیرد مملکتی خراب شود به دست ظالمی می سپارد. حمد خدا را که حالا افغانستان مثل قدیم نیست، زیرا که در سالی پنج فقره قتل در تمام مملکت اتفاق نمی افتد و این تعداد کمتر از تعدادی است که در خیلی از ممالک متمدنه واقع می شود. مردم چنین عادات قبیحه را به جهت زندگانی خود برای افساد اختیار کرده بودند در صورتی که بزرگترین پسرهای امیران زمان یعنی محمد یعقوب خان و محمد ایوب خان به مخالفت پدر خودشان شیرعلی خان در هرات یاغی شده بودند. شخص می تواند ملاحظه نماید که هر گاه پسرهای پادشاه این سرمشق خوب و نیکو را به مردم بدهند چه سبقها که رعایا از اینها حاصل نمی کردند. سعدی می گوید:

من از بیگانگان هرگز ننالم   که با من هرچه کرد آن آشنا کرد

پادشاه و تمام صاحب منصبهای بزرگ او مشغول لهو و لعب بودند و از طرف دیگر رعایا به سبب مالیات زیادی که این مأمورین ظالم از آنها اخذ می نمودند گرفتار زحمت و اشکالات. مساجد بواسطهٔ اینکه کسانی که آنجا نماز می خواندند ترک کرده بودند پر از سگهای دله شده بودند که آنجا منزل داشتند.

روز جمعه که عید محمدی است و باید بکلی صرف عبادت شود، روزی شده بود به جهت قمار باختن و شرارت بازی کردن و مسخره نمودن و به طرف یکدیگر سنگ انداختن بیرون از شهر در قبرستانهای نزدیک کابل موسوم به جبّه اشخاص زیاد در جنگ کردن با یکدیگر زخمی می‌شدند. این آیهٔ قرآن مناسب حال تباه مردم آن وقت می باشد: ان الله لایغیر ما بقوم حتی بغیر و اما بانفسهم* حمد خدواند را همان مملکتی که در حالت اسف آمیزی بود که بیان داشتیم چنین ترقی حیرت انگیزی نموده است و سعادت امنیت و رفاهیت را بطوری دارد که دوستانش مسرور و اهالی آنجا را ملتی قوی می شمارند وامیدوارند روزی بیاید که ملت مذکور معاون آنها باشد و دشمنانش آنها را دشمن قوی و خطرناک خود می دانند.

ملت افغانستان طوری رعایای آرام و مطیع شده اند که حاضرند با کمال میل و رغبت احکامات و دستورالعمل مرا اجرا نمایند. در جنگهای طایفه هزاره و کافری، صداقت و وفاداری خود را به درجهٔ اکمل ثابت نمودند و ظاهر داشتند که منافع دولت مرا منافع خودشان می دانند. از این فقره نهایت مشعوفم که دسته دسته خودشان متحمل مخارج خود به جهت جنگیدن با طوایف هزارهٔ و کافری می رفتند و کسانی را که به مخالفت دولت من برخاسته بودند دشمن خود می دانستند چنانکه ثبوت محبت و اخلاص خود را به جهت بهبودی دولت در سال هزار و سیصد و سیزده هجری قمری ظاهر نمودند که همهٔ مأمورین دولتی و تجار و مالکین و مردمان هر طبقه از رعایای من یک عشر مداخل سالیانهٔ خود را به خزانهٔ دولت قایل داشتند، بدون اینکه از آنها خواهش نمایم و استدعا نمودند که با این وجه قورخانه و ادوات حربیه ابتیاع نمایم تا مملکت آنها از تعدّی خارجه محفوظ بماند.

همان ملّتی که در اوایل سلطنت من همیشه با من مشغول یاغی گری و جنگ بودند، چنانکه بعد از این بیان خواهم کرد، حالا ملت خیلی آرام و مطیع و متحمل قانون و متمدّن شده و تمام همّ خود را مصروف به آموختن صنایع و حرف دارند و عموماً مشغول تهیهٔ ترقی مملکت به جهت بهبودی خودشان می باشند. از

---

*ـ سوره رعد آیهٔ ۱۱ جزء ۱۳

الطاف خداوندی آثار ترقی بیش از اینها در زندگانی و رفتار ملت ظاهر و هویداست. چون حالت مردم را در زمان جلوس خود به تخت سلطنت بیان داشته ام حالا شرحی از واقعاتی که بعد از آن اتفاق افتاده است بیان می نمایم. به نصیحتی که حضرت پیغمبر (ص) به یکی از اصحاب خود در شعر ذیل فرموده است پیروی می کردم. گفت پیغمبر به آواز بلند «با توکل زانوی اشتر به بند».

دو فقره به جهت من اتفاق افتاد که خیلی اسباب قوت قلبم گردید، زیرا که از وقایع امیدوار شدم که از مأموریت به پادشاهی محروم نبوده آخرالامر کامیاب خواهم شد. از آن جمله شبی قبل از اینکه از روسیه عازم افغانستان شوم در عالم رؤیا دیدم دو فرشته بازوهایم را گرفته مرا به حضور پادشاهی که در اطاق کوچکی جلوس فرموده بود، بردند. پادشاه صورتی داشت نیکو و بیضی، محاسن مدوّر، ابروها و مژگانهای بلند و خوش وضع، لباس فراخی به رنگ آبی در بر و عمامهٔ سفیدی به سر داشت. از تمام هیئت او کمال خوش منظری و طبع نجیب و رأفت و حلم هویدا بود به طرف دست راستش شخصی بلند قامت و باریک اندام نشسته بود. محاسنش بلند و سفید و سیمایش کریمانه و مملو از خیال. زیر دستش شخص دیگری بود که قامتش کوتاه تر و میانه بالا بود و چهره اش بالنسبه به شخص پیرمرد که به دست چپ او نشسته بود سفیدتر بود. قلمدانی هم پیش رویش گذاشته لباسش فاخرانه، چند قطعه نوشتجات عربی که در صفحه های کاغذ نوشته شده بود، جلوش گذاشته بود.

به طرف چپ پادشاه شخصی با محاسن جزیی و سبیلهای بزرگ و ابروهای پیوسته، بینی کشیده و از سیمایش خیلی مهربانی و رأفت ظاهر بود. مشارالیه بالنسبه به سه نفر دیگر که مذکور داشتم از مردمان اهل الله بیشتر به اشخاص سیاسی دان شباهت داشت. قامتش از همه بلندتر و به پهلویش شلاق بلندی گذاشته بود. بعد از آن شخص دیگر به نهایت خوش صورتی در هیئت بالنسبه به دیگران که حضور داشتند بیشتر شباهت به پادشاه داشت. لباسش مثل لباس سردارهای لشکر که در زمان قدیم داشتند. شمشیری هم داشت از صورتش کمال فراست ظاهر و کلیه وضعش مثل جنگ آوران شجاع و در قامت از اشخاص دیگر که در این محفل بودند کوتاه تر بود.

همان وقتی که مرا به حضور این پادشاه و چهار نفر مصاحبش می بردند، دیدم دریچه که رو به اتاق بود دفعتاً باز شده شخصی را به حضور آنها آوردند. پادشاه به اشارهٔ چشم به شخص مذکور خطابی نمود که من الفاظ پادشاه را نشنیدم، ولی جواب را شنیدم به قرار ذیل بود: «اگر پادشاه شوم معابد سایر ادیان را خراب نموده به عوض آنها مساجد را خواهم ساخت» معلوم می شد پادشاه از این جواب چندان خشنود نشد و به فرشته هایی که شخص مذکور را آورده بودند حکم نمود او را بر گردانند فوراً مشارالیه را بردند.

بعد از آن همان سئوال را از من نمود، جواب دادم «عدالت خواهم کرد و بت ها را شکسته به جای آنها کلمه رواج خواهم داد» چون این الفاظ را ادا نمودم اصحابش با نظر مرحمت آمیزی به طرف من نگاه کردند. از این نگاه معلوم می شد تصدیق بر پادشاهی من نموده اند. همان لحظه ملحم شدم به اینکه پادشاه مذکور حضرت محمد مصطفی صلی الله و آله می باشد و دو شخص طرف یمین ابوبکر و عثمان و دو شخص طرف یسار عمر و علی می باشند. بعد از خواب بیدار شده مشعوف گردیدم که حضرت پیغمبر و اصحابش که تعیین پادشاهان اسلام به قبضهٔ اقتدار آنهاست مرا به امارت آتیهٔ افغانستان انتخاب نموده اند.

فقرهٔ دیگر این بود که روزی از جهت صدماتی که اهالی وطنم دچار آن بودند این قدر غمگین شدم که به زیارت خواجه احرار رفته از روح پاکش استمداد جستم و به سبب ناامیدی و زحماتی که در ایام زندگانی من قسمتم شده بود سخت گریستم، از بسیاری گریه خسته شده روی فرش آنجا به خواب رفتم در خواب دیدم روح پاک ولی مذکور ظاهر گردیده به من فرمود به کابل برو تو امیر خواهی بود و یکی از بیدقهای مزار مرا گرفته در جلو لشکر خود برپا کن، همیشه فتح و ظفر با تو خواهد بود. بیدق مذکور اکنون در تصرف من است و لشکرم هرگز شکست نخورده اند.

فصل یازدهم

جنگهای دوران سلطنت
امیر عبدالرحمان خان

۱ـ جنگ با سید محمود کزی

جنگهایی که در زمان سلطنت من فراهم آمده است چنانکه قبلاً بیان داشته ام در همان سالی که محمد ایوب خان شکست خورد، با یک نفر از رؤسای دیگر هم جنگ نمودم و این جنگ با سید محمد گزی* فراهم آمد. سید محمود، داماد وزیر محمد اکبر خان معروف بود، و از این جهت خود را حامی فرقهٔ شیرعلی خان می دانست. در وقت جلوس من به تخت سلطنت افغانستان، مشارالیه خود را پادشاه گز که محل حکمرانی او بود اعلان نمود. بالای کوه موسوم به مادی که یک فرسخ و نیم از کز مسافت داشت سکونت اختیار نموده بود، وقتی که عازم قندهار بودم مشارالیه با چهارصد، پانصد نفر همراهان خود که از رعایای نمک به حرام من بودند به خاک من حمله آوردند. مشارالیه خیلی احمق بود که خیال می کرد با چهارصد، پانصد نفر اشخاص مسلح به تفنگهای قدیم که با او متفق بودند، می تواند سلطنت نماید.

مأمورین من سردار عبدالرسول خان و میرثنا گل به مقابلهٔ او رفتند، ولی مشارالیه از جنگ اعتراض نموده مجدداً به همان کوه مراجعت کرده با اشخاص جاهل گزی مشغول فساد بود. بعد از شش ماه به این وسیله تعداد زیادی دور خود جمع نموده به مخالفت من برخاست و این وقتی بود که پس از فتح قندهار به کابل مراجعت کرده بودم. لهذا غلام حیدرخان چرخی سپهسالار خود را با

---

*ـ گز در شمال شرقی کابل نزدیک مرز پاکستان واقع است.

عبدالغفورخان مأمور داشتم با سیدمحمود جنگ نمایند. سپهسالار در میدان جنگ از اسب افتاده پایش شکست، ولی عساکر شجاع من مشغول جنگ بودند تا سید محمود را مجبور نموده به طرف هندوستان فرار نماید. به این قسم او را کاملاً شکست داده و خانه های کسانی را که او را پناه داده بودند آتش زدند. در همان سال (۱۲۹۹ه. ق.) شیرخان پسر میراحمد غلیجایی کاذبانه خود را موسوم به امیرشیرعلی خان نموده سعی کرد مردم را فریب دهد او را امیرشیرعلی خان دانسته در شورش به مخالفت من با او ملحق شوند، ولی قبل از اینکه بتواند اشکالات زیادی فراهم آورد اسیر گردیده در حبس فوت شد.



سپهسالار غلام حیدرخان چرخی

۲ـ جنگهای ۱۳۰۰ ه. ق.

در سال ۱۳۰۰ ه. ق.، جنگهای جزیی به قرار ذیل واقع شد. دلاور خان والی میمنه که خود را حامی محمد ایوب خان و خانوادهٔ شیرعلی خان می دانست، وقتی دید محمد ایوب خان از دست من شکست خورده است و نیز ملاحظه کرد که ولایت میمنه داخل حدود مملکت من است و نمی تواند بیشتر از این خودسرانه حرکت نماید، خواست به هر وسیله که هست مجزا دارد، اوّل به مأمورین روس کاغذی نوشت چون دید مددی از آنها به او نرسید به سررابرت سندمن* ، وکیل فرمانفرمای هندوستان مقیم بلوچستان عریضه نوشت که من خود را نوکر دولت انگلیس می دانم، استدعای حمایت از شما دارم. به مشارالیه جواب دادند به امیر عبدالرحمان خان اطاعت نمایی، زیرا که دولت انگلیس با دولت روس به موجب معاهدات خود نمی توانند در امورات داخلهٔ افغانستان مداخله نمایند از این سبب مشارالیه تنها مانده به عقوبت حماقت خود گرفتار گردید.

به سردار محمد اسحاق خان که از جانب من حکمران ترکستان بود، دستورالعمل دادم که لشکری به جنگ دلاور خان بفرستد. مشارالیه لشکری فرستاد، ولی به من اطلاع داد چون والی مینمه خیلی مقتدر است شکست دادن او خیلی اشکال داد. یقین دارم سردار اسحاق خان با من مزورانه رفتار می کرد و تمام این اوقات که او را خیرخواه صدیق و مأمور وفادار خود می دانستم بطور خیانت رفتار می‌نمود و خیانت او بعدها ظاهر شد.

در همان سال لشکر به جنگ امیر یوسفعلی حاکم شغنان و روشان فرستادم و سبب این لشکر فرستادن به قرار ذیل بود: اگرچه میرمذکور خود را حکمران بالاستقلال اعلان داده بود، ولی به این قدر قانع نبود چون خیال می کرد شاید در زمان آتیه ولایت او را به مملکت خود ملحق نمایم، لهذا به جهت جلوگیری این کار اوّل با حکمران خوقند و بعدها با دولت روس مشغول مذاکرات شده و نیز دکتر لابردریکگل سیاح روس را به شغنان دعوت نموده به او شکایت نمود که امیر افغانستان می خواهد ولایت مرا به مملکت خود ملحق نماید و من خود را تحت

---

*ـ سررابرت سندمن   Sir Robert Sandeman

حمایت دولت روس می دانم. من هم از اشکالاتی که مشارالیه در خاک افغانستان فراهم آورده بود خسته شده بودم و خیال داشتم دیر یا زود او را تنبیه نمایم. فقط منتظر موقع مناسبی بودم.

در این وقت اخبارنویس ها و جاسوس های من که در شهرهای متعدده یعنی خوقند و روشان و شغنان و بخارا بودند خبر دادند مشارالیه روس ها را به ولایت خود دعوت نموده است و این معنی اسباب پریشانی من گردید، به این جهت که اگر روس ها روشان و شغنان را متصرف شوند دیگر نخواهم توانست آنها را از آنجا بیرون نمایم. دولت من در خطر خواهد بود. لهذا به ژنرال کنال خان و سردار عبدالله خان حاکم قته غن حکم دادم به جنگ میریوسف علی بروند. بعد از زدوخورد جزیی میرمذکور رااسیر نموده با اهل و عیالش به کابل فرستاند. بعد از آن گلعذراخان قندهاری را حاکم آنجا مقرر نمودم.

وقتی که مأمور روس مسیو ایوانف که خود میر مذکور او را دعوت کرده بود که با لشکرش داخل ولایت شود آنجا رسید، قبلاً حاکم من آنجا را متصرف شده بود. ادعای روس ها در باب این ولایت تا چندین سال مطرح مذاکره بود وتوضیحاً قطع و وصل نشد تا کمیسیون سر مارتیمر دوراند در سال ۱۳۱۱ ه.ق. مجری به کابل آمدند. بعد از متصرف شدن این ولایت تعدیاتی را که میرمذکور به رعایای آنجا می نمود مرتفع نمودم و نیز رسم زشت مالایطاق برده فروشی را متروک داشتم. در باب عادات و اخلاق ذمّیمه* میرهای این ولایت دیگر مذاکره نمی نمایم، زیرا که در فصول قبل این کتاب در باب آنها اظهار داشته ام.

۳ـ جنگهای سال ۱۳۰۱ ه. ق.

در سال ۱۳۰۱ ه. ق. حرکات طوایف شنواری که محل سکنای آنها به

---

*ـ ذمَیمه= زشت

طرف جنوبی و مشرقی جلال آباد* و در عرض راه پشاور می باشد و همیشه سباب زحمت حکمرانهای کابل بودند بکلی خارج از قوهٔ تحمل شد از چندین سال عادتشان بر این بود که قوافل را تاراج ومسافرین را مقتول و اموال و مواشی قلعه جات را غارت می نمودند. به سبب تاخت و تاراج این سارقین در تمام زمان حکمرانی شیرعلی خان متوفی راه پشاور خیلی مخوف بود و در حقیقت به تمام امتداد این راه تا خود کابل هیچ کس از ترس کشته شدن نمی توانست مسافرت نماید. لهذا لازم دانستم که این حرکات وحشیانه و مخاطرات را که اتصالاً برای کسانی که با این طوایف مراوده داشتند و محل خطر بود از میان بردارم.

در زمستان سال ۱۳۰۱ ه. ق. پسر خودم سردار حبیب الله خان را به حکومت کابل گذاشته خودم عازم جلال آباد گردیدم که هیئت و نظمی در اطراف آن محالات برقرار نمایم. سر کرده ها و ملاهای شنواری را دعوت نمودم که به ملاقات من بیایند. به الفاظ محبت آمیز خیلی ملایم با آنها متکلم گردیده گفتم که این حرکات شما خلاف میل و احکام خدا و پیغمبر او می باشد که اهالی اسلام را تاراج و غارت نمایید، اگرچه خیلی سعی نمودم که آنها را از این عادات زشت منع نمایم، ولی چون آنها مدتها مشغول تاخت و تاراج بودند اعتنایی به نصیحت من نکردند. در این موقع اظهار می دارم که شاه محمد در زمان شیرعلی خان حاکم جلال آباد بود. کسانی را که از سرقتهای شنواری شکایت می نمودند تنبیه می نمود و دلایل اقامه می داشت که شخص عارض می خواهد بین او و طایفهٔ شنواری اسباب زحمت فراهم بیاورد و آخرالامر از قساوت قلب آنها و بی اعتنایی که به نصایح من در باب متروک داشتن تاراج ولایت می نمودند مشغول تهیه تنبیه آنها گردیدم.

در این وقت نورمحمد خان پسر سردار ولی محمد خان با دو نفر دزد معروف از طایفهٔ صالح خیل موسوم به سادو و دادو به شنواری ها ملحق گردیدند. قوت حربیهٔ آنها تقریباً به پانزده هزار نفر رسید که با لشکر من مقابله نمایند. سه

---

*ـ جلال آباد مرکز استان ننگرهار با ۷۶۱۶ کیلومتر مربع مساحت در ۸۵ مایلی شرق کابل و نزدیک مرز پاکستان واقع است.

فوج پیاده نظام و یک فوج سواره نظام و دو باطری توپخانه را به سر کرد گی ژنرال غلام حیدرخان که حالا سپهسالار ترکستان می باشد به جنگ آنها فرستادم. رعایای من که در اطراف راه پشاور سکونت داشتند، از من استدعا نمودند آنها را اجازه جنگ با یاغی ها بدهم، چرا که از تاخت و تاز شنواری ها به تنگ آمده بودند، ولی استدعای آنها را نپذیرفته گفتم این فقره بر عهدهٔ من است که کسانی را که به امنیت رعایای من متعرض شوند تنبیه نمایم.

در چهار نقطه موسوم به دره حصارک و آچین و منکل و منکوخیل چهار دفعه جنگ واقع گردید، در هر یک از این جنگهای یاغی ها شکست خورده کشته و زخمی زیاد در میدان جنگ از آنها افتاد، مابقی طوایف یاغی مانع حکومت من گردیدند اهالی طایفه منکوخیل بکلی مقتول و معدودی که باقی مانده بودند به طرف تیرا فرار نمودند. حکم دادم از سرهای کسانی که در جنگ کشته شده بودند، دو منار بزرگ بسازند. یکی در جلال آباد و دیگری در محل سکونت شاه محمد که آنها را به این کار زشت واداشته بود، تا اشخاصی که این منارهایی که از سرهای یاغی ها ساخته شده است به بینند بدانند سزای اشخاصی که مسافرین را به قتل می رسانند این است. دو مصرع از منظومات افغانی که طبیعت اهالی شنوار را می نماید در اینجا می نویسم. مفاد ترجمه اش این است:

گر دو صد سال کشی رنج و دهی زحمت خویش

مار و شنواری و عقرب نشود دوست به تو

در اواخر همین سال یعنی سال ۱۳۰۰ ه. ق.* طوایف منکل و دزمت به مخالفت من شوریدند. جهت این شورش وقایعی بوده است که در محل دیگر این کتاب بیان شده است. این شورش در حقیقت اصل و بنیاد جمیع جنگهای داخلی زمان من بود. علاوه بر این بعضی از فراری ها باعث تحریک مردم بودند که اغتشاش نمایند. لشکری را به سر کرد گی ژنرال سیف الدین خان به جهت منع اغتشاش از کابل فرستادم. این ژنرال یکی از صاحب منصبهای بیکاره و احمق بود

---

*ـ نویسنده وقوع جنگ با طوایف شنواری را در سال ۱۳۰۱ ه. ق. ذکر کرده است، بنابر این در اواخر ۱۳۰۱ ه. ق . درست است.

که در زمان شیرعلی خان معتاد شده بودند، مواجب بگیرند و کار نکنند. این هم به همین رویه عمل نموده با یاغی ها نجنگید. به این جهت او را مغلولاً در ماه جمادی الاولی سال ۱۳۰۱ ه. ق. به کابل عودت دادم و لشکر دیگر به سر کردگی ژنرال کتان خان و ملایحیی به عوض او فرستادم. بعد از جنگ جزیی طوایف مذکور شکست خورده بعد از آن تا کنون رعایای خیلی آرام می باشد.

در سال ۱۳۰۱ ه. ق. لازم دانستم دلاور خان والی میمنه را تنبیه نمایم که خود را حکمران بالاستقلال اعلان داده بود چنانکه در یکی از فصول قبل این فقره بیان داشته ام که محمد اسحاق خان لشکری به جنگ او فرستاده نتیجه حاصل نشده بود. این مرتبه مصمم شدم که دیگر موقعی به او ندهم که خود را مجزا بداند، لهذا دستورالعمل دادم که دو دسته لشکر به طرف میمنه حرکت نمایند که یک دسته مشتمل بر یک فوج پیاده هراتی و دویست سوار نظام و شش عراده توپ به سر کردگی ژنرال زبردست خان از هرات فرستاده شده بود. رئیس طایفهٔ جمشیدی موسوم به پلنگ توشخان با ششصد نفر پیاده ردیف با ژنرال مذکور روانه شد. این لشکر در ماه جمادی الاولی سال ۱۳۰۱ ه. ق. از هزاره عازم میمنه شد و نیز به محمد اسحاق خان دستورالعمل دادم که پنج هزار لشکر از بلخ حرکت نماید استحکامات میمنه خیلی مضبوط بود، ولی بعد از محاصره چند روز، و زدوخورد جزیی یاغیان مطیع حکومت من شدند. دلاورخان را به جهت بد اعمالی او اسیر نموده به کابل آوردند. میرحسین خان را که به دست دلاورخان محبوس بود از حبس بیرون آورده به عوض دلاورخان به حکومت میمنه مقرر نمودم.

در همین سال که کابل و مملکت افغانستان را به سه ولایات معتنای آن یعنی هرات که به تصرف ایوب خان و قندهار که به تصرف شیرعلی خان والی و میمنه که به تصرف دلاورخان بود، از روی حقیقت متصرف شدم. لازم دانستم که حدود ممالک خود را با دول خارجه تعیین و تحدید نمایم. در این فصل متوجه تحدید حدود نمی شوم، زیرا که این مسئله را به فصل مخصوصی محول می نمایم و در اینجا فقط به یک فقره که بعداز این مذکور خواهم داشت اشاره می نمایم.

دولتین بریتانیای عظما و افغانستان از یکطرف و دولت روس از طرف دیگر کمیسیونی به جهت تحدید حدود مقرر داشتند که خط سرحد بین روس و

افغانستان را معین نموده علایم سرحدی نصب نمایند. رئیس کمیسیون انگلیس سرپیترلمزدن* بود. اولا دولت روس از اینکه با انگلیس ها این قدر دوستی داشتم و پشت به آنها نموده ام و همین طور بود خشنود نبودند. البته محبتهای آنها را در ایامی که در مملکت آنها اقامت داشتم و نسبت به من مرعی داشتند اقرار دارم و هر گز فراموش نکرده ام، ولی با این همه لابدم به دو جهت با انگلیس ها دوست باشم. اوّل اینکه با آنها معاهداتی کرده ام، دیگر اینکه دوستی آنهابه جهت من و مقاصد من مناسب تر است. ثانیاً دولت روس از این معنی متغیر بود که دولت افغانستان این قدر جرأت پیدا کرده که می خواهد خط سرحدّات خود را معین نموده تخطی های دولت روس را به خاتمه برساند. ثالثاً دولت روس میل داشت که افغانستان و روس حدود ممالک خود را بدون مداخلهٔ انگلیس ها از جانب افغانستان تحدید نماید. رابعاً رفتن من به راولپندی، روس ها را خیل مکدّر ساخته بود، چرا که روزنامه های روس در زمانی که انگلیس ها در سال ۱۲۹۸ ه. ق. از کابل رفته بودند، انتشار داده بودند که انگلیس ها به میل خود و بطور دوستی کابل را نگذاشتند، بلکه برعکس بعد از اینکه شکست خوردند، از کابل گریختند.

یکی از جهات عمده رفتن من به راولپندی این بود که این اشتهارات خلاف را تکذیب نمایم و به روس ها بنمایم که دوست انگلیس ها هستم و نیز اظهار دارم که روابط بین دولت بریتانیای عظما و دولت خودم روز به روز بیش تر از پیش مستحکم تر می شود. به جهات مذکورهٔ فوق و شاید به موجب رویه متداوله، تدابیر روس ها که به طرف مشرق زمین پیش می آیند دسته ای از لشکر روس ها به طرف پنج ده پیش قدمی نمودند. چون این مخاطره را قبل از وقت در نظر داشتم چنین صلاح دانستم که لشکری قوی به آنجا بفرستم که روس ها را از داخل شدن پنج ده و متصرف شدن آن جلو گیری نمایند.

---

*ـ سرپیترلمسدن sir peter lumsden نمایندگی انگلستان و ژنرال زلنی zelenei نمایندگی دولت روسیه را در کمیسیون تثبیت و تعیین حدود مرزها بین افغانستان و ایالات تابعه روسیه را داشتند.

٤ـ جنگهای سال ۱۳۰۲ ه. ق.

چنانکه قبل از اینکه مسیو ایوانف می خواست داخل شغنان و روشان شود، آنجا را متصرف شده بودم، ولی هرچه سعی کردم به دولت انگلیس حالی نمایم که خیلی اهمیت دارد لشکر زیادی فوراً به جهت محافظت از تحطی روس ها فرستاده شود، ابداً به اظهار من اعتنایی ننموده و جوابی که از آنها به من رسید این بود که هر نقطه که در تصرف لشکر افغان می باشد، روس ها جرأت ندارند به آنجا دست اندازی نمایند. نه فقط همین حرف را گفتند، بلکه اطمینان های انگلیس ها در باب پنج ده قلب مرا تا این درجه تسکین داده بود که در اوایل صفر سال ۱۳۰۲ ه. ق. سر پیتر لمسدن به من نوشت که مواظب می باشم بین عساکر روس وافغان جنگ واقع نشود. در این مذاکرات لشکر روس معجلاً پیش می آمدند. در اواخر جمادی الاولی سال ۱۳۰۲ ه. ق. لشکر روس در غزل تپه جمع شده محل مذکور را مستحکم نمودند.

لشکر روس افغان در آق تپه این طرف رود مرغاب* بودند، جمعیت لشکر افغان فقط یکصدو چهل نفر توپچی و چهار توپ برنجی و چهار توپ کوهی و جمعیت قلیلی هم سرباز پیاده بودند. به تاریخ چهاردهم جمادی الثانی سال ۱۳۰۲ ه. ق.، دو لشکر افغان در پل خیشتی بودند و لشکر روس ها در غزل تپه اقامت داشتند که یک میل از یکدیگر دور بودند. روز قبل از جنگ ژنرال کماروف به ژنرال لشکر افغان پیغام فرستاد که لشکر خود را به طرف دست چپ رودخانه ببرید والا جنگ خواهد شد و ما به لشکر افغان حمله خواهیم نمود. تا این وقت صاحب منصبهای کمیسیون انگلیس و اجزای آنها به صاحب منصبهای لشکر من اطمینان می دادند که روس ها جرأت ندارند تا زمانی که شما از محل خودتان حرکت نکرده اید به شما حمله نمایند و اگر روس ها بدون اینکه لشکر افغان جلو برود حمله نمایند خلاف معاهدات بین دول خواهد بود و از روس ها مؤاخذه

---

*ـ مرغاب نهری است به مرو شاهجان (منتهی الارب) رودخانه ای است که از کنار شهر مرو می گذرد و آن را مرو رود نیز گویند (برهان قاطع)

خواهد شد.

ژنرال غوث الدین خان که مؤکداً به او دستورالعمل داده بودم اقدامی برخلاف مصلحت صاحب منصبان کمیسیون انگلیس ننماید، از مواعید صاحب منصبهای مذکور مطمئن شده در جای خود آرام نشست. روز بعد دستهٔ کاملی از لشکر روس ها به عساکر جزیی افغان که آنجا بودند حمله آوردند، محض شنیدن این خبر صاحب منصبهای انگلیس با لشکر و همراهان خودشان به طرف هرات فرار نمودند. ژنرال غوث الدین خان و باقی صاحب منصبهای لشکر افغان به صاحب منصبهای انگلیس یادآوری نمودند که به ما اطمینان داده بودید روس ها جرأت ندارند به مقامی که افغان ها مقیم هستند حمله نمایند و اگر چنین حمله نمایند افغان ها از انگلیس مدد بخواهند. لهذا با اطمینان شما اعتماد نمودیم حالا ما را مگذارید با روس ها به تنهایی مقابل شویم، ولی این حرف منع فرار انگلیس ها را نکرد. افغان ها از انگلیس ها خواهش کردند پس تفنگهای خود را عاریه به ما بدهند، چرا که تفنگهای دهن پر ما به مقابل تفنگهای ته پر روس ها بی فایده است. علاوه بر تفنگها و باروتهای ما از رطوبت باران خیلی ضایع و بی مصرف شده است، لکن انگلیس ها که وعده داده بودند به افغان ها مدد بدهند از دادن تفنگهای خودشان هم انکار نمودند و این دستهٔ قلیل افغان های شجاع را گذاشتند که خودشان بجنگند و در میدان جنگ کشته شوند. انگلیس ها بدون اینکه لحظه ای تأمل نمایند به طرف هرات فرار نمودند.

شنیده ام اگرچه به جهت صدق آن مسئول نیستم که لشکر و صاحب منصبهای انگلیس این قدر ترسیده و خایف شده بودند که با کمال بی ترتیبی سراسیمه فرار می نمودند و دوست را از دشمن امتیاز نمی دادند و به سبب سردی هوا چندین نفر از همراهان هندی بیچارهٔ آنها در سر سواری از اسب افتاده تلف

شدند. بعضی از صاحب منصبها * هم از اسبهای خود افتاده بودند، ولی اسامی آنها را نمی گویم، امّا سربازهای شجاع لشکر افغان که به نام ملت خود افتخار داشتند. به جهت حفاظت نام خود به این سختی جنگ کردند که تعداد زیادی از آنها کشته و زخمی شدند، ولی افسوس که به سبب تفنگهای بدی که داشتند و تعدادشان در مقابل دشمن خیلی قلیل بود نتوانستند کاری از پیش ببرند، فقط چند نفری بعد از شکست خوردن به هرات رسیدند.

اثر این رفتار بی مبالاتی انگلیس ها به ملت افغانستان این شد که تا امروز نام انگلیس ها نزد آنها به حقارت برده می شود، ولی خیلی سعی نمودم به اهالی مملکت خود حالی نمایم که در آن وقت مستر گلادستون⁑ رئیس طایفه ویک بود. ملت انگلستان به دو فرقه منقسم اند: ویک، توری و همیشه امورات دولتی به دست یکی از اینها می باشد. که در آن زمان حکومت داشتند و جهتش همین بود که این رویهٔ ضعیف را اختیار نمودند والا انگلیس ها سزای بداعمالی روس ها را می دادند، لکن اهالی مملکت من به این حرف متقاعد نمی شوند می گویند اگر در زمان آتیه اتفاقاً با دشمنی مشغول جنگ شویم چطور خواهیم دانست طایفهٔ ویک حکومت دارند یا طایفهٔ توری هر گاه طایفهٔ ویک نمی توانستند از ما کمک نمایند. پس چرا دستهٔ عساکر انگلیس و سرکرده های کمیسیون به ما نگفتند در لحظهٔ آخری فرار خواهیم نمود. لهذا به موجب این مثل که هر کس قبلاً با خبر باشد قبلاً هم مسلح می شود، اگر ما می دانستیم انگلیس ها خیال ندارند ایفای وعدهٔ خود را بنمایند ما تهیهٔ دیگر به جهت خود می نمودیم خیلی آسان بود.

از اوایل زمستان که این اختلافات شروع شد تا اوایل بهار به جهت حفاظت پنج ده لشکر از کابل فرستاده شود، اگرچه لازم نبود از کابل قشون فرستاده، چرا که در هرات و ترکستان قوای لشکر زیاد بقدر کفایت داشتم. خلاصه روس ها پنج ده را به تاریخ چهاردهم جمادی الثانی ۱۳۰۲ ه. ق. عنفاً تصرف نمودند. چون کسی قوه نداشت آنجا را پس بگیرد تا کنون به تصرف روس

---

*ـ در متن: صاحب منصبهای

⁑ـ گلادستون Gladstone

ها می باشد. خودم در راولپندی با لرد دفرن* فرمانفرمای هندوستان مشغول مذاکرات بودم. همان حینی که فرمانفرما خیال داشت اطمینان به من بدهد که هر گاه روس ها به خاک افغان تخطی نمایند دولت انگلیس از شما کمک خواهند نمود. خبر تخطی روس ها و گرفتن پنج ده ⁑ را خود لرد دفرین به جهت من فرستاد، ولی من هم شخصی نبودم به هیجان بیایم و این فقره را به جهت آتیه با کمال وقار سرمشق خود قرار دادم.

در همین سال سنهٔ ۱۳۰۲ ه. ق. به جهت مطیع نمودن و ملحق شدن اهالی فلمان به مملکت خودم که یکی از قله های کوهستانی است که به طرف شمال و مشرق لمغان که عوام لقمان می گویند واقع است. احکامات صادر نمودم علاوه بر اینکه مایل بودم که این مردم را رعایای آرام نمایم و آنها را آزادی بدهم جهت مخصوصی هم برای مطیع نمودن آنها داشتم و این بود که هر شخصی یاغی می شد یا مرتکب قتل یا جنایتی در اطراف جلال آباد می گردید به این قله های کوهستان لقمان پناه می برد این کوه راهی نداشت برود و سوار هم نمی توانست و در واقع توپ هم به آنجا نمی توانست به طرف درهٔ مذکور عبور نماید، فقط راهی که به جهت پیاده رو بود خیلی باریک بود و پرتگاه زیاد داشت و راه مذکور این قدر تنگ بود که بیشتر از یک نفر نمی توانست عبور نماید. دو یا سه نفر می توانستند راه مذکور را گرفته و از بالا سنگ انداخته راه را محافظت نمایند، چرا که هرقدر لشکر زیاد می بود فقط یک نفر عقب سر دیگری بیشتر نمی توانست برود و این فقره اسباب قوت آنهابود. به همین جهت قبل از این هیچ لشکری آنها را مغلوب نکرده بود.

با لشکری که مأمور کرده بودم صاحب منصبهای ذیل همراه بودند: غلام حیدرخان طوخی سپهسالار و دوست محمد خان جبارخیل که این صاحب منصب حالا کور است، میرثنا گل که حالا مستخدم است، محمد گل خان جبار خیل این شخص هم فوت شده است، در سال ۱۳۱۵ ه. ق. در مجلس فوت شد. محمد افضل

---

*- لرد دوفرین Dufferin در سال ۱۸۸٤ به جای لرد ریپون به نیابت سلطنت هندوستان رسید.

⁑- پنج ده بر کنار رود مرغاب در خاک روسیه نزدیک سرحد شمالی افغانستان واقع است.

خان جبار خیل این شخص هم فوت شده است. دو قسم عساکر تحت حکم این صاحب منصبها بود، یعنی اهل نظام و قدری لشکر ردیف از طوایف کوهستان که در بالا رفتن کوهها مهارت مخصوص داشتند، وقتی که هوا تاریک شده بود این صاحب منصبها به توسط ریسمانها خود را به قلهٔ یکی از این کوهها بالا کشیدند و نزدیک راهی که به تصرف یاغی ها بود نرفتند. به این قسم لشکر خود را بدون اینکه دشمن از حرکات آنها با خبر شود جمع نموده به آنها حمله آوردند. جمعیت دشمن زیاد نبود، تمام اهالی آنجا هزار خانوار بودند، بعد از زدوخورد جزیی اهالی شکست خورده صلح نمودند و وعده دادند بعدها رعایای آرام باشند، ولی در سال ۱۳۰٤ ه. ق. از وعدهٔ خود تخلف نموده یکی از سرهنگ های مرا با دویست نفر سربازی که در آنجا مقیم بودند غدّارانه به قتل رسانیدند. این دفعه سپهسالار مذکور به آنها حمله نموده آنها را مغلوب نمود و تمام اهالی آنجا را جلو انداخته از دره خارج کرده و احدی را عقب نگذاشت و در عوض محل سکنا که در آنجا از دست آنها رفته بود محل سکنای دیگر در محالات گرشک و دزمُت و خوست که از اوطان آنها خیل دور بود داده شد و اشخاص دیگر از لمغان و ولایات دیگر به آنجا فرستاده شد به این وسیله اشکالاتی که اهالی این دره فراهم می آوردند بکلی مرتفع گردید.

۵ ـ شورشهای عمومی و جنگهای ۱۳۰۳ ـ ۱۳۰٤ ه. ق.

از جنگهای داخلی که از تاریخ جلوس من به تخت سلطنت کابل تا امروز واقع شده بعضی بالنسبه جزیی بود و با لشکر و توجه جزیی به زودی ختم گردید بدون اینکه به جهت من تشویش زیادی حاصل شود واشکالاتی فراهم آید. بعضی جنگها اهمیت پیدا نموده به طول انجامید. علاوه بر این اشکالات و آثار اغتشاش در تمام مملکت ظاهر بود و منجر به چهار جنگ داخلی گردید. اوّل: جنگ با محمد ایوب خان در قندهار در سال ۱۲۹۹ ه. ق. که قبلاً بیان داشته ام، در این وقت ملاهای جاهل سعی کرده بودند که مردم را در همهٔ مملکت تحریک نموده به مخالفت من به جهاد برانگیزند، ولی در این کار کامیاب نشدند. دوّم: شورش محمد اسحاق خان در ترکستان در سال ۱۳۰۵ ه. ق. چهارم: اغتشاش عمومی هزاره جات در سال ۱۳۰۸ و ۱۳۰۹ و ۱۳۱۰ ه. ق. در باب این دو اغتشاش آخری بعدها مذکور خواهم داشت در این موقع فقط در باب شورش عمومی طایفه غلجایی بیان می نمایم.

جهاتی که منجر به این اغتشاش عمومی گردید و نتایجی که از او حاصل شد به قرار ذیل است: اول چنانکه در موقع دیگر بیان داشته ام این بود که در زمان حکمرانی شیرعلی خان و محمد یعقوب خان به سبب بدنظمی و ضعف آنها تقریباً هر ملا و هر خان خود را مطلق العنان می دانستند و در انظار مردم خود را ولی و امیر جلوه می دادند. خیلی از ملاها و خوانین غلجایی از همین قبیل بودند و اینها قوی ترین و جنگجوترین و شجاع ترین طوایف افغانستان بودند. در جمعیت هم یکی از سه طایفهٔ بزرگتر مملکت یعنی درانی و هزاره و غلجایی محسوب می شدند. ترکمان ها هم طایفهٔ زیادی تحت حکومت افغانستان می باشند بعضی اشخاص شاید می گویند که هزاره ها اصلاً مغول هستند، ولی اینها داخل طوایف افغانستان می باشند به این دلیل که در تمام مملکت موجود و منتشرند و مثل ترکمان ها طایفهٔ علیحده نیستند. غلجایی ها خوانین خیلی با نفوذ و تعداد زیادی هم از مردمان جنگی داشتند. این خوانین و اتباعشان به رعایا خیلی ظلم و سختی می نمودند و تعدیدات غیرمحدود آنها و مالیات گرفتن زیاد و تاخت و تاراج و

حمله بر قوافل و جنگ استمراری با یکدیگر و قتل نفس بطور عمومی که در میان آنها شیوع داشت به همهٔ مردم نه تنها به اهالی افغانستان، بلکه به تمام اهل دنیا ظاهر و هویداست لهذا طبعاً اینها از من متنفر بودند، به این جهت که من شخصی نبودم اجازه بدهم با وجود بودن من مرتکب این گونه رفتار ظالمانه و فطرتاً ساعی باشند حکمرانی مرا مختل نمایند.

سعدی علی الرحمه می گوید: «همیشه مار دشمن چوپان است» این است که چوپان همیشه می‌خواهد سر مار را بکوبد. دوم چنانکه قبلاً بیان داشته ام شیرخان طوخی غلجایی را که در سال ۱۲۹۹ ه. ق. یاغی شده بود محبوس نموده بودم، اکثر دوستان* و اتباع او از این فقره مکدّر بودند. سوم عصمت الله خان و دیگر خوانین غلجایی دوست و اقوام خانوادهٔ مرحوم شیرعلی خان بودند و از این جهت با معاندین من مراوده داشتند و درمیان طوایف افساد می نمودند و به جهت این کار عصمت الله خان را در سال ۱۳۰۰ ه. ق. حبس نمودم، چون این شخص یکی از خوانین غلجایی بود محبوس شدن او یکی از جهات هیجان طایفهٔ غلجایی گردید. چهارم ملای معروف موسوم به مُشک عالم که من او را موش عالم می گفتم و این اسم نسبت به اسم اول او مناسب تر بود، به این دلیل که صورتش مثل صورت موش و حرکاتش مذموم بود و با آنهایی که اسم خود را غازی گذاشته بودند و از مردم پول اخذ می نمودند شامل شده بود. اینها خود را قاضی و ملاّ می نامیدند تا خود را در انظار مردم اشخاص بزرگ و معتنا جلوه بدهند چون تمام این حرکات بی معنی را موقوف کرده بودم، اینها سعی می کردند به وسیلهٔ نفوذ زیادی که به اهالی جاهل وغیر متمدن طایفهٔ غلجایی داشتند و خودشان هم از همین طایفه بودند به جهت من اسباب زحمت فراهم آورند.

تا چندین سال افساد اینها امتداد داشت و آتشی را مشتعل نمودند که جنگ داخلی از آن برپا شد و این جنگ باعث خون ریزی زیاد و خرابی چندین هزار نفر گردید. خداوند در قرآن مجید به توسط پیغمبر خودش محمد مصطفی صلی الله علیه و آله می فرماید: ان الله یامر بالعدل و الاحسان و اتیآی ذی القربی و

---

*ـ در متن: اکثری از دوستان

ینهی عنی الفُحشآء و المنکر و البغی یعظکم لعلکم تذکرون* افسوس که حرکات ملاّها بکلی برعکس احکام دینی که آنها دارند می باشد. پنجم احکام صادر کرده بودم که مالیات ولایت غلجایی را که عقب افتاده بود اخذ نمایند. اهالی آنجا نمی خواستند مالیات خود را بدهند. ششم: در مملکتی مثل افغانستان که خزانه اش خالی و پول گزافی به جهت مخارج داخلی و نیز به جهت ساختن و نگاهداری استحکامات سرحدات از تخطی بیگانگان‌‌* که مثل لاشخورهای گرسنه مایلند شکار ضعیف خود را بلع نمایند، پول خیلی لازم بوده تقریباً نصف مالیات تمام مملکت را دولت به مستمریات ملاها و سادات و اشخاص زیادی که خود را پیشوایان مذهب می نامیدند می دادند این فقره ضرر بالمضاعف و باعث خرابی و ضعف دولت بود.

اولاً ضعف مالیات دولتی که این اشخاص می گرفتند به هدر می رفت. ثانیاً این کار مردم را وامی‌داشت که زندگی خود را به بیکاری به سر برده پول دولت را مفت از میان ببرند و این انعامی به جهت آنها بود که مخلوق درمانده و عاجزی بوده باشند که از وجود آنها به جهت مملکت یا به جهت خودشان هیچ فایده مترتب نباشند. این مستمریهای زیاد را که باری به دوش خزانهٔ دولت بود به یک کشیدن قلم خود موقوف نمودم و گفتم مواجب فقط به اشخاصی داده خواهد شد که به موجب کفایت و لیاقت خود خدمت نمایند و باید بعضی امتحانات بدهند که استحقاق مواجب داشته باشند.

به این طریق مستمریهای تمام این اشخاص که خودشان را محل اعتنا می‌دانستند با مستمری خانوادهٔ موش عالم مذکور و مستمری اکثر همین موشها را موقوف کردم و این وجه را به سربازهای شجاع که به جهت قتل این گونه موشهای شقی و موذی مستخدم کرده بودم دادم تا این موشها دیگر نتوانند بطور بی انصافی از مردم اخذ پول نموده خانه‌های مردم را سوراخ نمایند. این اقدام اسباب هیجان زیاد در میان ملاها و پیشوایان مذهب و اشخاصی که خود را اولیاء می دانستند

---

*ـ سورهٔ نحل، آیهٔ ۹۰، جزء ۱۴ قرآن کریم

**ـ در متن: از تخطیات قویانه خارجه

گردیده دادوفریاد زیاد می کردند و شورشی که در باب آن در این موقع مذاکره می نمایم نتیجهٔ این رفتار اجمالی من بود ، ولی خوشبختانه در این شورش همهٔ موشها را بکلی تمام نمودم.

در باب اول اقدامی که کردند در ماه رجب ۱۳۰۳ ه. ق. به من اطلاع رسید که این اشخاص عریضه به توسط «سراولیورسنجان» به حضور اعلیحضرت ملکهٔ انگلستان فرستاده در عریضهٔ خود غلجایی ها به قرار ذیل عارض شده اند: «اگر شما یک وقتی خیال دارید در حق اهالی مظلوم و مستمند افغانستان مرحمتی نمایید و از آنها دستگیری بفرمایید از این موقع بهتر به جهت شما فراهم نخواهد آمد. باید بدون تأمل به ما مدد بدهید».

نمی‌دانم این عریضه به دست وزرایی که داخل کار بودند رسید یا خیر ، ولی این قدر می‌دانم جوابی به جهت شورشیان نرسید و نیز محمد ایوب‌خان را دعوت نمودند که ازایران آمده به آنها ملحق شود ، ولی مشارالیه در کوششی که به جهت داخل شدن افغانستان نمود . کامیاب نشد . چنانکه در این خصوص بعدها مذاکره خواهم نمود ، اگرچه اقدامات دیگری که یاغی‌ها نمودند تعلقی به من ندارد ، ولی این قدر یقین است بعد از اینکه مخفیانه اسباب‌چینی‌ها کردند و کامیاب نشدند آن وقت آشکارا به مخالفت من برخاستند ،چنانکه الحال بیان می‌نمایم درپاییز سال ۱۳۰۳ ه.ق.جنگ شروع گردید ، به این قسم که شیرخان پسر میراحمد پسر سردار گل محمدخان را که نوادهٔ سردار کهندل خان قندهاری بود و از کابل به قندهار می‌رفت درمقام بین موشکی و چهارده مقتول نموده عیال و اطفال و اموال مشارالیه را به یغما برد ،نیز غلجایی‌های طایفه آندری و هوتکی به یک فوج دُرانی که با میرزاسیدعلی ازقندهار به طرف کابل می آمدند و فوج مذکورتازه داخل نظام شده هنوزمسلح نبودند ودرمقام موشکی تاخت آورده دراین تاخت غلجایی یکصدوچهل‌اشتر دولتی‌و هشتاد بارچادروسی‌هزار روپیهٔ‌نقد بردند .

در باب این زحمتی که طایفهٔ غلجایی فراهم آورده بودند و مشک عالم هم از همان طایفه بود اطلاع یافته دو فوج پیاده نظام و چهار فوج سواره نظام ودو باطری توپخانه را به سرکردگی غلام حیدرخان طوخی و حاجی گل خان کمان دان که حالا ژنرال است و کرنیل محمد صادق خان که حالا در قندهار ژنرال می

باشد، به جهت سر کوبی آنها فرستادم. این قشون وارد غزنین گردیده زدوخوردهای جزیی در دو نقطه موسوم به دهنهٔ شیر و نافی بین آنها واقع شده یاغی‌ها شکست خورده متفرق شدند در زمستان مردم آرام بودند، ولی همهٔ این اوقات مخفیانه به جهت برانگیختن طایفهٔ غلجایی به مخالفت من مشغول تهیه و اسباب چینی بودند و در تدابیر خود کامیاب گردیده در اوّل بهار شورش عمومی برپا شد.

ملا عبدالکریم پسر مُشک عالم در بهار سال ۱۳۰٤ ه. ق. اعلان داد که دوازده هزار نفر مردان جنگی با من حاضرند. اگر طوایف غلجایی تماماً بامن همراهی نمایند فتح و نصرت با من خواهد بود. چون به من اطلاع رسیده بود که در شورش پاییز گذشته که قبلا بیان شد اهالی هوتکی هم شامل بودند، به سرهنگ سکندرخان که پدر ژنرال غلام حیدرخان و حالا فوت شده است حکم دادم از قندهار به محال هوتکی رفته از هر خانه یک قبضه شمشیر و یک لوله تفنگ از اهالی هوتکی بطور جریمه اخذ نماید.

رسیدن سرهنگ مذکور در آنجا باعث خشم اهالی هوتکی که قبلاً هم رنجیده خاطر بودند گردیده در تمام اندره و هوتکی و ترکی و سایر طوایف غلجایی، آشوب عمومی برپا گردید و طوایف مذکور عیال و اطفال خود را به میان طایفه وزیری و ژوب و هزاره فرستاده خودشان به جهت جنگیدن با عساکر من حاضر شدند. در آن وقت در ولایت غلجایی لشکر زیاد موجود نداشتم و شهرهای بزرگ مثل غزنین و کلات غلجایی و ماروف استحکامات کاملی نداشت. ژنرال غلام حیدرخان فقط دو فوج پیاده نظام و سه فوج سواره نظام با خود داشت. فوراً حکم دادم که ششصد نفر سرباز به سرکردگی کرنیل صوفی روانه شده به دستهٔ لشکر سکندرخان کمک بدهند، و نیز حکم دادم تعدادی هم پیاده ردیف و فوج درانی جدید به اسکندرخان ملحق شوند.

از ورود این عساکر چندان فایده مترتب نشد نیز قشون دیگری هم معجلاً از کابل به کمک ژنرال غلام حیدرخان فرستادم. در اوایل جنگ دست یاغی ها بالا بود و عیس خان حاکم ماروف که به کمک سکندرخان می رفت از یاغی ها در راه شکست خورده سرکرده این یاغی ها، شاه خان هوتکی بود. در ماه رجب

سال ۱۳۰٤ ه. ق. سکندر خان در همان وقت و همان نقطه شروع به جنگ نمود، گرچه در ابتدا شکست خورد، ولی در آخر فتح نمود و در همین وقت به طرف شمال هم مشغول جنگ بودند و در آنجا ژنرال غلام حیدرخان بهادر با غلجایی های ترکی و آندری می جنگید. بعد از جنگ سختی راه پیدا نموده خود را به عساکر پدرش سکندرخان که از دست هوتکی شکست خورده بود رسانید.

این تلاقی عسکرین در ماه شعبان سال ۱۳۰٤ ه. ق. واقع گردید و در این عساکر متفقه چهار فوج سرباز نظام و دو فوج سواره نظام و هجده عراده توپ بود. علاوه بر اینها بعضی رعایای وفادار من به سرکردگی بهلول خان ترکی کمک می دادند. تعداد لشکر دشمن سی هزار مرد جنگی بود که به سرکردگی شاه خان هوتکی خودشان لقب میر داده بودند، به یاغی ها اتصالاً از همه طرف کمک و امداد می رسید و غلجایی ها ی یاغی هم شورش نموده با اینها ملحق می شدند. از قراری که شهرت یافته بود اینها از روس ها و اهالی میمنه و هرات و محمد ایوب خان که در ایران بود، استدعای کمک کرده بودند. اهالی هرات و میمنه هم خواهش آنها راپذیرفته بودند.

تعداد زیادی از لشکر من که در هرات اقامت داشتند از طایفۀ غلجایی بودند، چون اینها شنیدند ملت و اقوام آنها به مخالفت من برخواسته اند تغییر وضع داده در ماه رمضان سال ۱۳۰٤ ه. ق. تعداد زیادی از فوج هزاری غلجایی ها که در هرات ساخلو بودند در ارگ هرات شوریدند. تعداد این سربازهای نمک به حرام که شوریده بودند تقریباً هشتصد نفر می شدند و اینها قسمتی از قورخانه را تاراج نموده سپهسالار مرا در ارگ محصور نمودند، ولی سربازهای دیگر که در هرات بودند وفاداری نموده به جنگ کردن با شورشیان خائن حاضر شدند. شورشیان تاب مقاومت نیاورده بالاخره از هرات عازم آندره شدند که با یاغی های آنجا ملحق شوند. بعضی از سربازهای نمک به حرام با جمعیت زیادی ازیاغی ها که در مرغاب جمع شده بودند ملحق گردیده این امر یاغی ها را خیلی قوت قلب داده اسباب تشویش به جهت صاحب منصبهای وفادار من گردید.

محل خطر این بود که اکثر مردم منتظر بودند به بینند کدام طرف قوی می شود، و در صورتی که یاغی ها قوت پیدا کنند به آنها شامل شوند. در این موقع

تازک که اشخاص غدّار از عساکر خودم با یاغی های ملحق شده بودند. ملاهای جاهل و دشمنان مشتهر* ساخته بودند که هرات به تصرف یاغی ها آمده است و اهالی میمنه و سایر ولایات هم شوریده اند، ولی ژنرال شجاع من غلام حیدرخان هر کجا با یاغی های مقابل گردیده آنها را شکست داده متفرق ساخت. در این وقت جمعیت زیادی از طایفهٔ هوتک را در مقام عطاقر شکست داده جمعیت آنها را متفرق نموده پدر خود را در آنجا گذاشته خودش به طرف شمال آنجا حرکت نمود. نزدیک ونداب ایستاده با طایفهٔ ترکی جنگ دیگر نمود. در اینجا هم فتح نموده به طرف مرغاب عازم گردید که در آنجا جمعیت زیادی از یاغی های ها سربازهای شوریدهٔ هرات ملحق شده بودند. من هم فوراً ده فوج پیاده نظام و چهارصد سواره نظام در ماه شوال سال ۱۳۰٤ ه. ق. از کابل به کمک سپهسالار خود فرستادم.

در ماه ذیقعده سال ۱۳۰٤ ه. ق. این قشون ها یکی از دسته های لشکر یاغی را که به جهت ملحق شدن با دسته های بزرگ یاغی ها می رفتند شکست داده متفرق نمودند. بعد از تکمیل شکست این یاغی ها، ژنرال مزبور برای جنگیدن با دسته معتنای مجتمع آنها عازم گردید. تهیهٔ حمل و نقل بنه و آذوقه به جهت حرکت و رسانیدن خوراک برای یاغی ها، این قدر بی نظم بود که یاغی ها از قلت خوراک قریب الموت بودند. خلاصه ژنرال مزبور اینها را کاملاً شکست داد، اگرچه در ماه ذیقعدهٔ سال ۱۳۰٤ ه. ق. زدوخوردهایی جزیی در کار بود، لکن خیلی محل اعتنا نبود، زیرا که از شکست سختی که به دشمن وارد آمده بود، خوش شورش عمومی فرو نشسته بود. ملا عبدالکریم به طرف کرم فرار نمود و برادرش فضل الله خان اسیر و متقول گردید.

در خصوص تیمورشاه غلجایی که نایب سپهسالار و در زمان جنگ پنج ده در سال ۱۳۰۲ ه. ق. در تکالیف خود غفلت ورزیده مقصر شده بود، در آن زمان او را عفو داشته بودم به من اطلاع دادند که در شورش غلجایی ها جداً به مخالفت من شامل بوده است و یکی از کاپیتان‌ها و یک نفر هم از آردل ها با او متفق

---

*ـ مشتهر: شهرت دهنده = مشهور و معروف = آنکه مشهور می کند. (دهخدا)

بوده اند. مشارالیه را محبوس نموده به کابل آوردند. حکم دادم در اواخر سال ۱۳۰٤ ه. ق.، او را به جهت این خیانت بزرگ که مرتکب شده بود، سنگسار نمایند. مقصود از این سیاست این بود که سایر اهالی نظام عبرت گرفته بدانند شخصی که به مقام عالی نایب سپهسالار رسیده باشد و به مخالفت ولی النعمه خود که سالها نان و نمک او را خورده اند بجنگد چقدر شقاوت دارد.

زمانی که ژنرال غلام حیدرخان بعد از این فتح معظم خود به کابل مراجعت نمود، او را به رتبه نایب سپهسالاری ارتقا دادم و به جهت خدماتش نشان الماس به او اعطا نمودم و نیز تعداد زیادی از افواج کابل را به سرکردگی پروانه خان محض افتخار مشارالیه به استقبال او فرستادم. به این قسم اشکالات بزرگی که با غلجایی ها فراهم آمده بود، بکلی به انجام رسید.

وقتی محمّد ایوب خان شنیده بود یاغی ها لشکر مرا مغلوب نموده اند، بدون اطلاع دولت ایران از تهران فرار نمود، ولی ترتیب زیرکانه و با کفایت ادارۀ اخبارنویسان من، قسمی است که هیچ شخصی که قابل اعتنا باشد نمی تواند در ایران یا روس یا هندوستان یا افغانستان حرکتی نماید، مگر اینکه از حرکات او آگاه گردیده خبر می دهند، لهذا از حرکاتی که محمد ایوب خان در نظر داشت مطلع شده به تمام سرحدات قراول گذاشتم که محض اینکه از سرحد گذشته داخل مملکت من شود او را اسیر نمایند. وقتی مشارالیه به سرحد غوریان* رسید دید قراول های من به جهت پذیرایی او در آنجا حاضر و منتظرند. به عوض اینکه تاج سلطنت کابل را تحصیل نماید با کمال صعوبت جان خود را سلامت بدر برده به طرف صحاری غیرآباد خراسان فرار نموده در آنجا پنهان گردید و با زحمت زیاد از چنگ آنهایی که به جهت تسلیم نمودن تاج سلطنت منتظر او بودند نجات یافت. چنانکه گفته اند کسی که سر خود را به سنگ می زند سنگ آزرده نمی شود، ولی سر خود را می شکند. محمد ایوب خان پس از کوشش و زحمت زیاد خود را به ژنرال مک لین وکیل فرمانفرمای هندوستان مقیم مشهد بطور نظربند دولتی تسلیم نمود. بعد از چند فقره مکاتبات لرد دوفرین فرمانفرمای هندوستان

---

*ـ غوریانquriān در غرب هرات و نزدیک مرز ایران واقع است.

این اقدام عاقلانه را نمود که محمد ایوب خان را از ایران به هندوستان آوردند و حالا آنجا می باشد و از افتادن به دست سربازهای شجاع من محفوظ است.

٦ـ شورش سردار محمد اسحاق خان فرمانفرمای ترکستان

حالا رسیده ام به جنگ سومی داخلی معتنابه که در سال ۱۳۰۵ ه. ق. واقع گردید که منجر به جنگ مذکور شد و نتایجی که از این جنگ حاصل کردم بعد از این به جهت اطلاع مطالعه کنندگان کتاب خود بیان خواهم نمود. در موقع دیگری بیان داشته ام قبل از اینکه از روسیه خودم از راه دیگر عازم افغانستان شوم، سه نفر از بنی اعمام خود یعنی سردار عبدالقدوس خان و سردار محمد سرور خان و سردار محمد اسحاق خان را به طرف بلخ فرستاده بودم و شرح مفصلی در باب مسافرت آنها در فصول قبل اظهار داشته ام. اکنون به جهت این یاغی عمده یعنی سردار محمد اسحاق خان پسرعموی خائن و غدّار خودم باید شرحی از حالاتش بیان نمایم، مشارالیه پسر غیر مشروع عمویم امیرمحمد اعظم خان بود که مادرش دختر یکی از ارامنه عیسوی از جمله خدمهٔ حرمسرا و عیال مشروع عمویم نبود.

مطالعه کنندگان این کتاب از فقراتی که در فصول قبل خوانده اند ازسیرت و سرشت پدر محمد اسحاق خان کاملاً آگاه اند و نیز به خاطر خواهند داشت که بعد از وفات پدرم چه خدماتی به او نموده و او را به تخت سلطنت کابل نشانیدم. سلطنت به تصرف پدرم بود و باید من جانشین او می شدم، ولی تخت سلطنت را به عمویم گذاشتم و چه خدماتی تا دم مرگش به او نمودم. رفتار رئوفانه و حامیانه که نسبت به پسرش محمد اسحاق خان و سایر اولادش کردم لازم به تکرار نیست، زیرا که این فقرات را در موقع دیگر قبلاً بیان داشته ام. تمام این محبت ها را فراموش کردند، البته مطالعه کنندگان این کتاب می توانند خیال نمایند محمد اسحاق خان چقدر بی حقوقی نمود نیز به خاطر دارند که تمام فسادی که در خانوادهٔ ما فراهم آمد به واسطهٔ امیرمحمد اعظم خان بود که پدرم و شیرعلی خان

را با یکدیگر دشمن کرد و همین میل فساد در نهاد پسرش محمد اسحاق خان هم موجود و باید دیر یا زود بروز می نمود.

وقتی که از روسیه حرکت کردم همراهان خود را قسم قرآن دادم و الحال قرآنی را که در آن وقت محمد اسحاق خان مهر نموده در کابل نزد من موجود است. مشارالیه قسم خورده بود با من وفاداری و صداقت و اطاعت رفتار نماید من هم مشارالیه را در سال اول حکمرانی خودم فرمانفرما و حکمران ترکستان مقرر داشته اعتماد کامل به او و به قسم او داشتم و به تمام حکام و صاحب منصبهای نظامی که آنها را از کابل به ترکستان می فرستادم مؤکداً دستورالعمل می دادم که همه وقت محمد اسحاق خان را برادر و پسر من بدانند عرایضی که هر هفته به کابل نزد من می فرستاد و حالا در دفاتر من ضبط است پر از اظهارات اطاعت آمیز و وفاداری می باشد. وضع نوشتجات مشارالیه به عنوان من به قسمی بود که پسر خیلی با اخلاص و نوکر مطیع به پدر یا آقای خود بنویسد. عرایض خود را به این الفاظ امضاء می‌نمود «غلام و نوکر حقیر شما محمد اسحاق» به این جهت من او را فرزند و برادر عزیز خطاب می‌نمودم. چون هیچ خیالی در باب بی وفایی او نداشتم بهترین تفنگها و اسلحه که در ترکستان بود به او تفویض نمودم، چرا که مشارالیه در سرحد روس بود. چنین صلاح می‌دانستم که ذخایر زیاد از هر قسم آنجا داشته باشم یعنی ادوات حربیه و آذوقه وعلوفه و هر گونه ملزومات به جهت مواقع لازمه حاضر باشد و حالا هم چنین است. در آن وقت نمی‌دانستم اسلحه و پول خودم به مخالفت خودم به کار برده خواهد شده و گلوله ها از توپ و تفنگهای ته پر اعلی که به دست او سپرده بودم به طرف سینه من شلیک خواهد گردید.

از روز اول که او را به ترکستان گذاشتم می گفت مخارج لشکر زیادی که در آنجا اقامت دارد، این قدر گزاف است که عایدی مملکت به جهت آنها کفاف نمی‌دهد. لهذا اکثر اوقات پول نقد که از ولایات دیگر تحصیل می‌نمودم به جهت او می‌فرستادم که به سربازهای من بدهد. تمام این اوقات محمد اسحاق خان طلا و اسلحه جمع و مخفیانه تهیه می نود و به مخالفت من اسباب چینی می کرد. از آن جمله خود را نزد اهالی ترکستان شخص مقدس و مسلمان خیلی پارسایی

جلوه داده بود. صبح های زود برخاسته در مسجد به نماز حاضر می‌شد. این رفتار او یک فرقه از مسلمان ها یعنی ملاها را مشتبه ساخته بود، زیرا که اینها فقط اشخاصی را دوست دارند که نماز طولانی می خوانند و روزه نگاه می دارند، بدون اینکه اعمال آنها را بسنجند.

این ملاهای جاهل فرمایشات عارف ربانی خواجه عبدالله انصاری را در نظر نداشتند که می‌فرماید نماز زیاد کار پیرزنان است، روزهٔ زیاد از ماه رمضان صرفه نان است، لکن امداد به دیگران کار مردان است و همین عارف ربانی می فرماید: دل به خلق مبند که خسته شوی دل به حق ببند تا وارسته شوی. بترس از کسی که نترسد و هرچه کند نپرسد، اگر بر روی آب روی خسی باشی، و اگر در هوا پری مگسی باشی، دل به دست آر تا کسی باشی.

فریب دیگری که محمد اسحاق با مسلمان های بی تربیت به عمل آورد این بود که علاوه بر اینکه مشارالیه خود را مرشد و ملا به قلم داده بود، داخل سلسلهٔ نقشبندیه شده بود. بانی این سلسله دراویش که موسوم به نقشبند است، یک نفر ازاولیای بخارا مسمی به خواجه بهارالدین است که معاصر امیرتیمور گورکانی بوده است. شک نیست که تعلیمات بانی این سلسله خیلی معقول و مقدس می باشد، ولی خیلی از حیله بازیهای او کاذب هستند و جهت عمده که برای تحصیل مرید کوشش می نمایند این است که می خواهند از مرید اخذ پول نموده عمر خودشان ر به مفت خواری به سر ببرند. این اشخاص صرف نظر دارند از اینکه این رویه بکلی خلاف تعلیمات و اعمال پیغمبر ما می باشد که خودش همیشه زحمت می کشید و نیز این رویه خلاف دستورالعمل باقی سلسله یعنی خواجه نقشبند می باشد، زیرا که خودش هم از قرار معلوم کوزه گری می نموده است و خیالات خود را مصروف عبادت می داشته، طریقهٔ تعلیمات او از منظومات فارسی که خودش فرموده منتخب شده است که می فرماید دستهای خود را به کار وادارید و دل خود را با محبوب خود بدارید. در ظاهر به کار دنیای مجازی مشغول باشید و باطناً مصروف تربیت روح خود و کارهای دنیای حقیقی باشید. چون تراکمه مخصوصاً به این سلسله گرویده اند محمد اسحاق خان به اهالی این سلسله شامل گردید که ترکمان هایی که تحت حکومت او بودند به سوی خود مایل نماید پیرهای کاذب

مزار شریف به محمد اسحاق خان گفتند که به ما الهام شده است که خواجه نقشبند تخت سلطنت کابل را به شما مرحمت نموده است.

باید قدری بر گردیم به جهت بیان نمودن اینکه سه سال قبل از این شورش به من اطلاع داده بودند که محمد اسحاق خان بیشتر از مبلغی که محاسبهٔ آن را به من می دهد از مالیات جمع آوری می نماید و بیشتر از مبلغی که به جهت تمام لوازمات از مالیات ولایت می گیرد پول دارد. چون این فقره مقرون به درستکاری نبود که برعلاوه از من پول بخواهد. بس از وصول این اطلاع یکی از مأمورین خود را فرستادم که محاسبات محمد اسحاق خان را رسیدگی نموده گزارش* صحیحی در این باب به من بدهد، اگرچه به من می گفتند خیالات محمد اسحاق خان نسبت به شما صادقانه نیست، ولی من نمی توانستم به قبول نمودن حرفی برخلاف او خود را مجبور نمایم.

در چندین مواقع دیگر همین قسم اطلاعات به من رسید، فقط از این گونه اخبار** تجاهل می نمودم، بلکه به مردم جداً قدغن می کردم که برخلاف محمد اسحاق خان اظهاری ننمایند. سال بعد به محمد اسحاق خان نوشتم به ملاقات من بیاید و محاسبات خود را بیاورد، ولی خودش متعذّر شد به اینکه ناخوش است و حساب را به دست یکی از معاونین خود فرستاد. در این وقت به من خبر رسید که افساد او از اندازه گذشته است. مشارالیه نیز اکثر مردم را قسم قرآن می داد که با او وفاداری نمایند و اشخاصی که ستم نمی خوردند یا تنبیه می کرد یا به قتل می رسانید. وقتی شنیدم مشارالیه ناخوش است یکی از اطبای دربار خودم موسوم به عبدالشکورخان را که حالا در کابل است به جهت معالجهٔ او فرستادم این طبیب زیرک چون می دانست شاید کاغذ او را آدمهای محمد اسحاق خان بگیرند به من نوشت مرض سردار مرضی است نفسانی نه جمسانی کنایه این طور به من حالی کرد که ابداً علتی ندارد مگر اینکه نسبت به شما عداوت دارد.

با وجود این اطلاع و راپورتهای دیگر که اتصالاً از وسایل متعدده به من

---

*ـ در متن: راپورت

** ـ در متن: اخبارات

می رسید در باور نمودن آنها تردید داشتم، ولی تقریباً مقارن این اوقات به مرض طولانی نقرس بطور شدت گرفتار شدم که تا چند ماه امتداد داشت. در ماه شوال سال ۱۳۰۵ ه. ق. در منزل ییلاقی خود در کوهستان لمغان که تقریباً چهار فرسخ از کابل مسافت است، خیلی سخت ناخوش شدم و این نزول مرض تا ماه ذیحجه سال ۱۳۰۵ ه. ق. امتداد داشت. هیچ کس غیر از اطبای دربار و نوکرهای شخصی من اجازه نداشت به دیدن من بیاید. چون اشخاصی که می خواستند برای کار مرا ملاقات نمایند و همیشه حتی در حالتی که ناخوش بودم به من دسترسی* داشتند. از این معنی که کسی ماذون نبود نزد من بیاید به شبهه افتادند، لهذا در افواه منتشر شد که وفات یافته‌ام و این خبر از مردم پنهان است.

محمد اسحاق خان بی وفا که خبر وفات مرا شنید ادعا نمود که جانشین امیر اوست و امارت به او تعلق دارد و خیلی از رعایای وفادار مرا فریب داده اظهار داشت چون همیشه با من بطور برادر و فرزند رفتار می نمود استحقاقم از دیگران به امارت بیشتر است و نیز اظهار داشت خیال دارم فوراً به طرف کابل حرکت نمایم تا مملکت افغانستان به تصرف انگلیس ها بیاید. چون همین که به بینند مملکت بی صاحب است دور نیست همچو اتفاقی بیفتد.

محمد اسحاق خان از روی واقعی مشغول اقدامات گردیده مسکوکاتی به اسم خود سکه نمود که روی آنها به این عبارت سکه شده بود «لا اله الا الله امیر محمّد اسحاق خان» وقتی این خبر به من رسید ژنرال غلام حیدرخان نایب سپهسالار و ژنرال کتان خان که بعدها بواسطه کم جرأتی او از زمانی که با محمد اسحاق خان نابکار جنگیده شکست خورده معزولش کردم و کمان دان عبدالحکیم خان** و ژنرال فیض محمد خان که حالا رئیس فوج خاصه است و کرنیل حاجی گل خان و کرنیل عبدالحیات خان و دیگران را با چهار فوج سواره نظام و سیزده فوج پیاده نظام و بیست و شش عراده توپ از راه بامیان به جنگ محمد اسحاق خان فرستادم و از طرف دیگر سردار عبدالله خان طوخی که در آن وقت حاکم

---

*- در متن: دسترس

**- عبدالحکیم خان پسر ژنرال ابواحدخان و معلم نظامی و مشاور امیرعبدالرحمان خان بود.

قته قن و بدخشان بود و حالا دایم الحضور است. از طرف مشرق به طرف بلخ حرکت نمود.

به تاریخ دهم محرم سال ۱۳۰٦ ه. ق. عساکر ژنرال غلام حیدرخان وارد ایبک* که دو منزلی بلخ است گردیده و به تاریخ شانزدهم محرم سنه ۱۳۰٦ ه. ق. عساکر سردارعبدالله خان با ژنرال مذکور ملحق گردید. به تاریخ بیست ودوم محرم ۱۳۰٦ ه. ق. در دره غزنیکک که سه میل به طرف جنوبی تاشقرغان می باشد جنگ واقع شد. این جنگ خیلی شدید و مفصل بود، زیرا که لشکر محمد اسحاق خان که تعداد آن از بیست هزار الی بیست و چهار هزار نفر بودند با خودش و پسرش اسماعیل خان جد و جهد می نمودند که فاتح شوند، چرا که می دانستند این جنگ اقبال و ادبار طرفین را مشخص خواهد نمود. از طرف دیگر مطالعه کنندگان فصول قبل این کتاب می دانند که از سردار عبدالله خان دوستی فدوی تر و معتمد تر از ژنرال غلام حیدرخان صاحب منصبی تربیت شده تر و مجرب تر نداشتم و هیچ یک از این صاحب منصبها به آسانی شکست نم نمی خوردند و محمد اسحاق خان کم جرأت بود، چنانکه پدرش همین حالت را داشت شخصاً جنگ نکرد، ولی صاحب منصبهای نظامی او که اشخاص منتخب بودند که خودم به محمد اسحاق خان داده بودم که در صورت لزوم با روس ها مقابل شوند تماماً اشخاص شجاع و مجرّبی بودند مثل ژنرال محمد حسین خان و کرنیل فضل الدین خان و سایرین.

از صبح زود تا خیلی از شب گذشته سربازهای هر دو لشکر با کمال تشدد و ثبات قدم می جنگیدند و از طرفین این قدر کشته و زخمی شده بودند که به حساب درنمی آمدند. در این بین وقت عصری یک دسته از لشکر من با سردار عبدالله خان و ژنرال کتان خان و کمان دان محمد حسین خان و عبدالحکیم خان از قلب لشکر دور افتاده از عساکر محمد اسحاق خان که به سرکردگی محمد حسین خان هزاره می جنگیدند شکست سختی خوردند، از طرف دیگر وقتی که جنگ بین ژنرال غلام حیدرخان و دشمن اشتداد داشت، بعضی از سربازهای نمک

*ـ در متن هیبک

به حرام به ژنرال محمد حسین خان هزاره ملحق شده به طرف تپه که محمد اسحاق خان آنجا بود به تاخت رفتند که به او سلام نمایند، مشارالیه به واهمهٔ اینکه این جمعیت که به طرف او می تازند می آیند او را اسیر نمایند و لشکر او شکست خورده است روی فرار نهاد. لشکرش تا مدتی بعد از غروب آفتاب که هوا بکلی تاریک شده بود با غلام حیدرخان مشغول جنگ بودند خود محمد اسحاق خان به عجله هرچه تمامتر مشغول فرار بود. همین که به لشکرش خبر رسید که سردار آنه فرار نموده است، خود راباخته آخرالامر شکست خوردند.

خلاصه به تاریخ بیست و دوم محرم ۱۳۰۶ ه. ق. ژنرال غلام حیدرخان این فتح بزرگ را حاصل نمود. از طرف دیگر یک جزء از لشکر من که شکست خورده بودند چنان سراسیمه فرار کردند که تا رسیدن به کابل ابداً در هیچ جا قرار نگرفته چنانکه اکثر آنها* بدون اینکه به کابل بیایند به وطن خود رفته انتشار داده بودند که ژنرال غلام حیدرخان مقتول شده است و تمام لشکری که به جنگ محمد اسحاق خان فرستاده شده بود متفرق شده اند و فی الواقع حکمرانی من به اتمام رسیده است، ولی من رویهٔ بعضی از حکمران های افغانستان را مثل شیرعلی خان یا عمویم محمد اعظم خان نداشتم که به محض شکستی که به آنها می رسید، می گریختند. با کمال بردباری تحمل نموده یک روز انتظار کشیدم. خوشبختانه صبح روز دیگر بعد از آنکه لشکر شکست خورده به کابل رسیده بودند، خبر فتح لشکر من و شکست دشمن رسید و این قضیه ثابت نمود که فتح و نصرت با خداست، اگرچه عساکر دشمن اولاً فتح کرده بودند و لشکر من شکست خورده بودند، ولی چون مشیّت خداوندی بر این تعلق یافته بود که شخص من حکمران کل او یعلی اهالی افغانستان باشد، دشمن فرار نمودند و فتح قسمت من گردید.

بعضی از صاحب منصبهای محمد اسحاق خان تاخته نزد او رفته بودند که خبر فتح لشکر او را به او بدهند، ولی مشارالیه حرف آنها را قبول نکرد. همانجا همه را به قتل رسانیده گفته بود اینهاخائن می باشند می خواهند مرا به مکر و حیله گرفته به دست دشمن بسپارند. در پاداش خدمات نمایانی که ژنرال شجاع من غلام

---

*ـ در متن: چنانچه اکثری از آنها

حیدرخان کرده بود، نشان الماس دیگری به جهت او فرستاده او را به رتبهٔ سپهسالاری ترکستان ارتقاء دادم و حالا هم دارای منصب مذکور می باشد.

بعد از این شکست محمد اسحاق خان، به چندین جهات به جهت من لازم شد به ترکستان بروم و جهات عمدهٔ آن این بود: اولاً ولایت را به خوبی منظم نموده کارهای حکومتی آنجا را که از چندین سال بکلی سپردهٔ محمد اسحاق خان بود دایر نمایم. ثانیاً به جهت تبعید بعضی اشخاص خائن نمک به حرام مثل سلطان مراد که در کمک دادن محمد اسحاق خان شامل بوده است اقداماتی بنمایم تا دیگر اسباب فساد و زخمت در مملکت فراهم نیاید. ثالثاً به من اطلاع رسیده بود که یکی از دول همسایه در فراهم آوردن اسباب این شورش انگشتی داشته است و این امر محمد اسحاق خان را جری کرده بود که شورش نماید. رابعاً به من اطلاع داده بودند که بعضی از صاحب منصبهای بزرگ لشکر من که در ترکستان بوده اند رفتارشان نسبت به من صادقانه نیست و اگر اسحاق خان این قدر کم جرأتی نمی کرد به او ملحق شده بودند، ولی از اظهار این معنی مشعوفم که این خبر کذب ثابت شد، چنانکه در همان نقطه شخصاً در این باب تحقیقات به عمل آوردم دانستم این فقره بی اصل بوده است نیز خیال داشتم به هرات رفته استحکامات قوی در آنجا و تمام سرحدات شمالی و مغربی خود به جهت منع تخطّیات روس ها احداث نمایم، ولی این خیال به واسطهٔ عدم پول بخوبی صورت نگرفت، زیرا که گمان می کردم دولت هندوستان به من امداد خواهد داد، چون مددی نرسید، هرقدر ممکن بود از مالیات مملکت خودم به جهت تعمیرات دفاعیه خرج نمودم از جمله این تعمیرات قلعهٔ عمده و خیلی معتنایی در ده وادی نزدیک مزار شریف تازه ساختم. این قلعه در تمام مملکت بزرگترین و محکمترین قلاع است. قلعه مذکور سر کوهی واقع است که مشرف و مسلّط بر دره می‌باشد که راه بزرگ خاک روس و شهر

بلخ که پایتخت ترکستان است از وسط آن دره می گذرد*

پسر خودم حبیب الله خان را به نیابت خود به کابل گذاشته در ماه صفر ۱۳۰٦ ه.ق.موسم پاییز خودم عازم مزار شریف گردیدم و تا ماه ذیحجه ۱۳۰۷ ه.ق. از آنجا مراجعت نکردم.در این وقت که به ترکستان اقامت داشتم نوکر قدیم و خیلی امین و وفادار من ژنرال احمد خان که از جانب من در هندوستان سفیر بود وفات یافت و لارد لنسدون‡ که بعد از لر دوفرین به فرمانفرمایی هندوستان سفیر و مأمور شده بود با من مکاتبه نموده در باب امورات داخلی افغانستان به من مصلحت داد چون صلاح او را نمی توانستم بپذیرم احتمال دارد از این بابت مکدر شده بود ، در این باب در موقع خودش مذاکره خواهم نمود. سلطان مراد قندوزی هم فرار نموده در ترکستان متصرفی روس به اسحاق خان ملحق گردید و حالا هم همانجا می باشد. زمانی که در مزار شریف بودم اهالی بدخشان هم شورش نمودند، آنها را تنبیه کردم و دیگر اسباب تشویش به جهت من فراهم نیاوردند.

در زمان اقامت در ترکستان واقعهٔ دیگری هم اتفاق افتاد. در ماه ربیع الثانی ۱۳۰٦ ه. ق. روزی مشغول دیدن سان عساکر مقیم مزار شریف بودم. در این بین یکی از سربازها گلوله از تفنگ خود به طرف من خالی نمود، چیزی نمانده بود که کشته شوم و اینکه جان به سلامت بدر بردم سری است که نه خودم و نه آنهایی که حاضر بودند توانستیم بفهمیم، چرا که فهمیدن این معنی ناممکن است که چطور گلولهٔ تفنگ وسط صندلی که روی آن نشسته بودم سوراخ نموده است و به عوض اینکه از بدن من بگذرد به غلام بچه که عقب سر من ایستاده خورده او را سخت مجروح نموده این صندلی را بطور یادگار نگاه داشته ام من شخص قطوری هستم و صندلی مذکور این قدر وسعت داشت که برای نشستن من مکفی بود، اسباب حیرت است که چطور گلوله از گذشتن وسط سینهٔ من خطا نمود چنین است.

هرگاه خداوند خواسته باشد جان شخصی را محافظت نماید هیچ کس نمی تواند او را تلف کند. چنانکه گفته اند اگر تیغ عالم بجنبد زجای نبّرد رگی، تا

---

* ـ در متن: می گذرم

‡ـ لرد لنزون Lansdowne

نخواهد خدای و مفاد آیهٔ شریفه است: اذا جاء اجلهم لایستا خرون ساعه ولایستقدمون* جهت دیگر هم که مرا حافظت می نماید این است و یقین دارم این معنی از فقرهٔ ذیل تصحیح می شود. در زمانی که طفل بودم به من گفتند شخص مقدسی طلسمی دارد که به کاغذ می نویسد، هر کس با خود نگاه بدارد هیچ اسلحهٔ ناری یا اسلحهٔ دیگر به او کار نمی کند. اول اثر این طلسم را معتقد نبودم لهذا طلسم مزبور را به گردن گوسفندی بسته امتحان کردم، اگرچه خیل سعی کردم حیوان مذکور را به گلوله بزنم، ولی هیچ گلوله به او صدمه نزد. به این دلیل ناطق به طلسم مذکور معتقد شده به بازوی راست خودم بسته از طفولیت تاکنون همراه دارم. اعتقادم این است اسباب حفاظت من همین طلسم شده است. متأسفم سبب این حرکت سرباز که می خواست مرا به گلوله بزند معلوم نشد، زیرا که یک نفر ژنرالی که نزدیکش ایستاده بود بلاتأمل همانجا او را به یک ضرب شمشیر به قتل رسانید، اگرچه فریاد زدم او را نکشید تا تحقیقات به عمل آید، چرا که به خیال من سرباز مذکور را یکی از دشمنان قوی و مخفی من مخصوصاً به این کار واداشته بود.

اتفاق عمدهٔ دیگر که در زمان اقامت من به ترکستان واقع شد این بود که از دو نفر عیال من دو پسر متولد شدند، یکی از آنها به تاریخ نوزدهم محرم ۱۳۰۷ ه. ق. که اسم او را به اسم خلیفه دوم «محمد عمر» نهادم و دیگری به تاریخ یازدهم صفر ۱۳۰۷ ه. ق. متولد شد. اسم او را به اسم خلیفه و داماد عزیز پیغمبر «علی» نهادم. این پسر حالا به جهت تسکین قلب اهالی آنجا در ترکستان می باشد تا آنها او را به بینند، زیرا که خودم پادشاه آنها هستم نمی توانم نزد آنها بمانم. محمد عمر پسر کم بنیه می باشد. مشارالیه به کابل است و بعضی اوقات مثل سایر برادرهایش به همان ترتیباتی که مخصوص دربار خودم می باشد، به دربار برادر خودش حبیب الله خان حاضر می شود.

به تاریخ ششم ذیحجه سنه ۱۳۰۷ ه. ق. که به کابل مراجعت نمودم در زمان غیبت دو سالهٔ من پسرم حبیب الله خان بطور عاقلانه و زیرکانه حکومت کرده بود

---

*ـ سورهٔ اعراف، آیهٔ ۳٤، جزء هشتم

که کاملاً برحسب میل من بوده است. به پاداش این خدماتش، دو نشان به او عطا نمودم که به جهت خدمات نمایان در امورات مملکتی و یکی به جهت اینکه شورشی را که سربازهای فوج قندهاری و هزاره برپا نموده بودند شجاعانه جلوگیری کرده بود. مشارالیه در این موقع با کمال شجاعت رفتار نموده به تنهایی سواره در میان سربازهای یاغی رفته بدون اینکه بترسد که به او صدمه خواهند رسانید از این رفتار دلیرانه به سربازها ثابت کرده بود که به آنها اطمینان دارد والا بدون مستحفظ جرأت نمی کرد به میان آنها برود و به آنها وعده داده بود تظلمات آنها را اصغا نموده غوررسی نماید. به این قسم فتنه را خوابانیده بود و نیز یک دو فقره جزیی دیگر را هم که می خواستند اغتشاش نمایند و به او اطلاع رسیده بود که احتمال دارد این اغتشاش در جاجی و منگل واقع شود، خوابانیده بود. از آن وقت او را مجاز داشتم که به عوض من به دربار عمومی جلوس نماید، زیرا که در تدبیر و دانایی او اطمینان کلی حاصل کرده ام. کارهای متعلق به امورات خارجه را با کارهای خیلی معتنا و مهمی که تعلق به امورات داخلهٔ مملکت دارد بر عهدهٔ خودم گذاشته ام. چون این فصل گویا برای مذاکرهٔ جنگهای داخلی و اغتشاشات دیگر باشد در این محل در باب اموراتی که راجع به این فقرات نیست دیگر مذاکره نمی نمایم.

۷ـ جنگ با طایفهٔ هزاره*

این جنگ چهارمین جنگ داخلی می باشد که در زمان حکمرانی من اتفاق افتاده است. اعتقاد این است که این جنگ بالنسبه به جنگهای دیگر بیشتر باعث ازدیاد شوکت و قوت و قدرت و امنیت و سلامت سلطنت من گردیده است. اولاً مردمان هزاره بربری قرنهای بسیار اسباب وحشت حکمران های افغانستان بوده اند، حتی پادشاه اعظم نادرشاه افشار که افغانستان و هندوستان و ایران را به حیطهٔ تصرف درآورده بود نتوانست طایفهٔ هزارهٔ گردنکش را مطیع نماید. ثانیاً هزاره همیشه در ولایات جنوب و شمالی و مغربی افغانستان به مسافرین تعدی می‌نمودند. ازوقتی که تاخت و تاراج آنها به اتمام رسیده حالت مملکت بکلی منظم گردیده است. ثالثاً این طایفه همیشه حاضر بودند همین که کسی از خارج تخطی نمود و به افغانستان حمله نماید با او ملحق شوند. چون هزاره ها خود راشیعه می‌دانند و دیگران سنی هستند، اعتقادشان این است که همهٔ افغان ها کافر می باشند.

بزرگترین امپراطورهای مغول یعنی بابر پادشاه در اوایل مائه دهم هجری قمری در توزک خود می نویسد من نتوانستم به مخالفت این طایفهٔ قوی در میان بجنگم چنانکه عین عبارتی که می نویسد این است: «به این قسم مشغول جنگ شدم که شبانه نقبتاً به سر آنها ریخته دِز مَرخ را متصرف گردیدیم و به وقت نماز صبح به سر هزاره ها ریخته کاملاً آنها را کوبیدیم.» نیز از توزک بابر پادشاه معلوم می

---

* ـ راه کابل به هرات و بالاخره به مشهد در ایران از دره های تنگی عبور می کند که ناحیهٔ قلمرو و هزاره ها می باشد. این قبیله هم از لحاظ نژاد و هم از حیث ظاهر و اخلاق و عادات، اختلاف زیادی با قبایل دیگر افغانستان دارد. اینان همانند مغولان چشمان متمایل به طرف پایین و گونه های برجسته دارند و ریش آنان کم پشت است. در لباس مردان و زنان خصوصاً در کلاه آنان خصوصیات غریبی وجود دارد. هزاره جات در افغانستان از کابل وغزنه تا هرات و از قندهار تا بلخ است. در سال ۱۸۹۱ م. (= ۱۳۰۹ ه. ق.) امیرعبدالرحمان خان آنان را سرکوب کرد. از این رو عده ای از آنها به خراسان آمدند و گروهی نیز به سیستان و بلوجستان خصوصاً به شهرهای زابل و زاهدان مهاجرت کردند. (مقدمه ای بر شناخت ایل ها، چادرنشینان و طوایف عشایری ایران، جلد دوم، صفحهٔ ۱۰۱٤ ـ ۱۰۱۵)

شود که هزاره ها در آن زمان هم عادی بر این بودند که مسافرین را در معابری که مخوف کرده بودند و کسی نمی توانست بدون مستحفظ زیاد عبور نماید تاخت و تاراج نمایند به جهت اینکه مطالعه کنندگان کتاب خود را در باب هزاره قدری مطلع نمایم اظهار می دارم که این طایفه در قلب مملکت افغانستان واقع شده اند و دره های محکم و قلل جبال شامخه را از کابل و غزنین و کلات غلجایی تا نزدیک هرات و بلخ ممتد است، در تصرف دارند. علاوه بر این قطعهٔ بزرگی که در نقطهٔ مرکزی مملکت و بالطبع مستحکم است وطن آنها می باشد.

هزاره ها در تمام مملکت افغانستان منتشر می باشند و به هر ولایت و قصبات و قلعه جات دیده می شوند. در افغانستان مثلی می گویند که اگر هزاره های خر بارکش نبودند و از عهدهٔ کارهای ما برنمی آمدند باید خودمان مثل الاغ کار خود را می کردیم. هزاره ها طایفهٔ مخلوطی می باشند که آباء و اجداد آنها از اهالی مستعمرات نظامی می باشند که سلاطین مغول احداث کرده بودند. در ماه دهم هجری ابوالفضل* می نویسد: که این طایفه بقیهٔ قشون مارین خان نوادهٔ چنگیز خان می باشند. گمان عمومی در افغانستان این است که اکثر سلاطین که از طرف مغرب به هندوستان تاخته اند، رسمشان این بوده است که اهالی مملکت خود را در امتداد راه هندوستان محل سکنا داده یورت برای آنها معین می کردند که از عقب سر خود محفوظ باشند و به همین جهت مغول ها، طایفهٔ هزاره را از ابتدای مغربی خاک افغانستان الی انتهای شرقی مملکت، محل سکونت دادند. مثل اینکه اسکندر کبیر طایفهٔ کافر را از خوقند و بدخشان تا چترال و حدود پنجاب، محل سکونت داد و این هزاره ها تماماً اهل تشیع می باشند.

اکنون که این طایفهٔ بزرگ و زحمت کش و شجاع را با اوطان و اصلیّت آنها به مطالعه کنندگان کتاب خود معرفی نمودم، شرح وسایل و نتایج جنگ مذکور را بیان می نمایم، اگرچه عادت این طایفه چنین بود که اسباب اخلال امنیت مسافرین را در راه فراهم می آوردند، ولی فقط همین مسئله به جهت من عذر

---

*ـ ابوالفضل، یکی از وزرای اکبر پادشاه هندوستان بوده است.

موجّهی نبود که اقدامات سخت در باب آنها بنمایم. علاوه بر آن* بعضی از سر کرده های آنها نسبت به من رفتار دوستانه داشتند که باید در عوض از من مهربانی می دیدند، لکن در سنهٔ ۱۳۰٦ ه. ق. وقتی که من در باب غایلهٔ بزرگ ترکستان مشوش و پریشان بودم و از راه کوهستان به مزارشریف می رفتم، یکی از طوایف هزاره موسوم به طایفهٔ شیخ علی که در حدود شمالی و مغربی محال بامیان سکنا داشتند به مخالفت من برخواسته مأمورین مرا از ابتیاع نمودن آذوقه و علوفه به جهت عساکر و مالهای بنه ممانعت کرده بودند و این فقره در سفر خیلی اسباب زحمت من شده بود. وقتی در سنهٔ ۱۳۰۷ ه. ق. به کابل مراجعت می کردم، سردار عبدالقدوس خان را به حکومت بامیان⁑ گذاشته به او دستورالعمل دادم که سر کرده های هزاره را در اکثر اوقات به حضور خودش دعوت نموده به آنها مستمریّات و انعامات و خلعتها داده آنها را ترغیب نماید که رعایای مطیع و آرامی بشوند.

هزاره های طایفهٔ شیخ علی که آنها را میرحسین و بعضی سر کرده های دیگر اغوا کرده بودند، مسلح گردیده شروع به جنگ نموده قوافل را تاخت و تاز نمایند. ابتدای اشکالات را فراهم آوردند. علاوه بر آن به یکی از دسته های لشکر افغانی حمله نمودند. از این جهت مصمّم شده لشکری به سر آنها فرستادم که آنها را شکست دادند. بعضی از آنهامقتول و جمعی مطیع حکومت من شدند. بقیهٔ آنها را اسیر نموده به کابل آوردم، لکن با اسرا به کمال مهربانی پیش آمده نصیحتشان کردم که در آتیه اسباب اغتشاش فراهم نیاورده رعایای مطیع و باوفایی باشند و آنها را معجلاً به اوطانشان مراجعت دادم.

در بهار سال ۱۳۰۸ ه. ق. بعضی از هزاره ها، بنای تاخت و تاراج به مسافرین نهادند. مأمورین نظامی من که در غزنین اقامت داشتند به بعضی از

---

*ـ در متن: برعلاوه

⁑ـ بامیان bāmiān مرکز استان بامیان با ۱۷٤۱٤ کیلومتر مربع مساحت و ۲۸۱۰۰۰ نفر جمعیت (در سال ۱۹۸۱ م.) در غرب کابل و جنوب استان سمنگان واقع است.

سر کرده های هزاره مخصوصاً به سر کرده های اورزگان* کاغذی نوشتند که اگر رعایای خودمان نمی خواهند آرام بگیرند، دول اربعه همسایه این امر را اسباب ضعف ما خواهند دانست و بدنام خواهیم شد. لهذا مصلحت چنین است شما بیعت پادشاه ما را قبول نمایید و جنگ و جدال را موقوف بدارید. چون هزاره ها از مدت سیصدسال رعایای اطراف خود را تاخت و تاراج نموده بودند و هیچ یک از سلاطین، قدرت نداشتند آنها را کاملاً آرام نمایند، خیال می کردند خیلی قوی هستند و شکست نخواهند خورد و به قوت خودشان خیلی مغرور بودند. از این جهت جواب کاغذ مذکور را نوشته، ده بیست نفر از سر کرده های آنها مهر کردند که مضمون مراسله به قرار ذیل بود:

«اگر شما افغان ها به استظهار امیر جسمانی خود مغرورید ما به استظهار امیر روحانی خود یعنی صاحب ذوالفقار مغرورتر می باشیم‡ در مراسله مذکور مدللّ داشته بودند که حضرت علی از من قوی تر است. شکی نیست حضرت علی پیشوای روحانی ما و خلیفه پیغمبر ما می باشد و از روح پاک از خیلی استعانت به ما می رسید، ولی این هم یقین است استعانت مذکور هیچ وقت به مردمان شریر و یاغی نمی رسید. نیز در مراسلهٔ مذکور نوشته بودند: «ای مأمورین افغان چرا در مراسلهٔ خود اظهار داشته اید چهار دولت همسایهٔ شما می باشد چرا نگفته اید پنج دولت،همسایهٔ شما می باشد، زیرا که دولت ما را هم باید شامل می کردید، به جهت خوبی و سلامتی خودتان به شما صلاح می دهیم که باید از ما دوری بجویید.»

پس از ملاحظهٔ این مراسله در بهار ۱۳۰۸ ه. ق.، سردار عبدالقدوس خان را با لشکری از بامیان و ژنرال شیرمحمد خان را از هرات و ژنرال زبردست خان را از کابل برای تنبیه طایفهٔ هزاره مقرر داشتم. سردار عبدالقدوس خان را بر این سه نفر صاحب منصب، رئیس مقرر داشته اقتدار کامل به او دادم. به سبب سختی کوهها و عدم راهها تصرف استحکامات هزاره ها خیلی صعب بود، ولی سردار

---

*ـ ارزگان oruzgān از توابع استان ارزگان می باشد و در جنوب شرقی استان واقع است.

‡ـ چون شیعه هستند مقصودشان این بود که بعد از خدا حضرت علی می باشد.

عبدالقدوس خان شجاعانه و عاقلانه جنگیده دشمن را مغلوب نموده شهر ارزگان که محکمترین مرکز هزاره ها بود، متصرف گردید. بعد از این شکست اکثر سرکرده ها اطاعت مرا قبول نمودند و سردار مذکور آنها را به حضور من به کابل فرستاد به همهٔ آنهایی که به حضور من آمدند و تقریباً صد نفر می شدند با کمال ملایمت و نهایت مهربانی رفتار نمودم، چرا که می دانستم قرنها گذشته که اینها مطلق العنان بوده اند نخواستم به آنها سختی نمایم، بلکه سعی کردم آنها را به مهربانی طلب نمایم، به همهٔ آنها خلعتهای فاخر داده به هر یک از آنها یک هزار الی دو هزار روپیه نقد انعام دادم و این انعام تلافی ضرر زراعت و محصول آنها را در زمانی که مشغول جنگ بودند به خوبی می‌نمود. بعد آنها را مرخص کردم به اوطان خود مراجعت نمایند.

هزاره ها در زمستان آرام بودند، ولی در بهار سال ۱۳۰۹ ه. ق. با کمال اشتداد بنای یاغی گری را گذاشته محمد عظیم خان هزاره که لقب سرداری به او داده بودم که رتبه اش با خانوادهٔ سلطنتی من مساوی باشد و او را به حکمرانی هزاره مأمور کرده بودم، غدارانه با یاغی ها ملحق گردید، در حقیقت در ایت اغتشاش دومی محرک بزرگ همین شخص بود. این شخص مأمور معروفی بود که خودم او را آنجا فرستاده بودم و به عموم هزاره ها کمال نفوذ را داشت. لهذا برحسب دعوت او با جمعیت زیاد به مخالفت من برخاستند.

این مرتبه هزاره ها از پیش تر محق تر بودند. شخص خائن دیگری موسوم به قاضی اصغر که رئیس روحانی و پیشوای مذهبی هزاره شمرده می شد. در این اغتشاش، حامی محمد اعظم خان گردیده بود. این دفعه دربندهای بین کابل و قندهار و سایر نقاط، ولایتها رابستند که مانع از حرکت عساکر من بشوند به ژنرال میر عطاخان هراتی که با لشکر زیاد در کابل بود و تقریباً هشت هزار نفر می شدند. حکم دادم از طرف غزنین به سر هزاره ها حمله ببرد و به محمد حسین خان سرکردهٔ هزاره ها که یکی از مستخدمین شخصی من و دشمن محمد عظیم خان بود حکم دادم از طرف جنوب به آن نمک به حرام حمله ببرد، یاغی ها شکست خورده محمد عظیم خان را اسیر نموده با عیال و اطفال به کابل آوردند. مشارالیه در محبس فوت شد پس از این فتح که محمد حسین خان هزاره به کابل

مراجعت نمود، به قدری با مشارالیه بطور مهربانی رفتار نمودم که نشان الماس و کلاه شاهزادگی به او عطا کردم. در حقیقت از سایر اهالی طایفه اومشارالیه را بیشتر مقرر داشتم. علاوه بر این او را به حکومت هزاره منصوب نمودم.

چون سردار عبدوالقدوس خان سخت ناخوش بود، او را به کابل احضار نمودم که اطبای من او را معالجه نمایند. این محمد حسین خان خائن که به جهت خدمات گذشته او در جنگ، او را به این مقام عالی در هزاره جات ارتقاء داده این قدر امتیازات به او داده بودم به مخالفت من برخاست. مشارالیه به همین قدری که هزاره های تازه مطیع شده را به جهت شورش تحریک نماید قانع نگردید. هزاره های بهسود و سرخ سنگ را که به طرف شمال و غزنین سکونت داشتند و همیشه رعایای وحشی صفتی بودند اغوا نمود که شورش نمایند و اینها هم ادوات حربیه و قورخانه و شمشیرهای دولتی را تاراج نموده این مرتبه آتش شورش در تمام ولایت هرجایی که طایفهٔ هزاره بودند مشتعل گردید. به اندازه ای که اکثر اشخاصی که از این طایفه در کابل محبوس بودند و کسانی که مستخدمین شخصی من بودند و به آنها مثل نوکرهای محرم خودم خیلی مهربانی داشتم، فرار نموده با شورشیان ملحق گردیدند. اهالی ده افشار و هزاره های قلعه جات اطراف کابل با دشمن ملحق شدند.

چنانکه قبلاً بیان داشته ام هزاره ها در تمام مملکت با جمعیت افاغنه مخلوط می باشند بیم کلّی داشتم مبادا شورش عمومی برپا شود و در همین اوقات دولت هندوستان سختی می نمود که سفارت خود را به ریاست لرد رابرتس با لشکر زیاد به کابل بفرستد و از این اقدام اهالی افغانستان چنین تصور می نمودند که به سبب اینکه نمی توانم شخصاً از عهدهٔ شورشیان برآیم، انگلیس ها می خواهند افغانستان را به تصرف خودشان بیاورند. از طرف دیگر بعضی اشکالات در میمنه در کار فراهم آمدن بود. حمراءخان باجور هم اسباب تشویش شده عساکر مقیم جلال آباد را تهدید می نمود و دولت هندوستان نمی گذاشت او را تنبیه نمایم، مجبور شدم تمام اقداماتی که ممکن بود به جهت جلو گیری این اغتشاش عمومی و پریشانی به عمل بیاورم. لهذا به ژنرال غلام حیدرخان سپهسالار حکم دادم هرقدر لشکر که می تواند جمع نموده از ترکستان حرکت نماید وبه این لشکر حکم داده

بودم از طرف شمال و مغرب به هزاره ها حمله نمایند و لشکر دیگری به سرکردگی سعدالدین خان، حاکم هرات از هرات حرکت نمایند و سرداد عبدالله خان را از قندهار و ژنرال امیرمحمد خان نتابی رااز کابل فرستادم که از طرف جنوب و مشرق حمله نمایند. به این قسم از همه طرف به یاغی ها حمله ببرند.

دیگر سرکرده های افاغنه چندین مرتبه استدعا کرده بودند که به مخارج خودشان جمعیتی از اهالی مملکت فراهم آورده به جنگ هزاره ها که آنها را دشمن ولایت و دین خود می دانستند بروند، لکن به آنها اجازه این کار را نداده بودم. در این وقت حکم عمومی دادم که هر شخصی برود و در تنبیه شورشیان کمک نماید. عساکر و ایلجاری که حاضر خدمت شده بودند تعدادشان سی هزار الی چهل هزار اشخاص جنگی بود که از اطراف به سرکردگی خوانین و رؤسای خود، عازم ولایت هزاره شدند. قبل از رسیدن این جمعیت ایلجاری، غلام حیدرخان سپهسالار و سعدالدین خان و سردار عبدالله خان که با یکدیگر ملحق شده بودند و می خواستند به اتفاق ژنرال امیرمحمد خان هم با کمال شجاعت و مهارت جنگیده بود عساکر متفقهٔ شورشیان را شکست کامل داده به محمد حسین خان هزارهٔ خائن و رسول خان که یک نفر از مدبّرین هزاره بود و تاجی خان میرهزاره معروف به سنگ خورد را با چندین نفر دیگر از میرها و خوانین و جنگجویان اسیر نموده تمام این اسرا را به کابل آوردند، و ولایت از وجود تمام این اشخاص مفسد پاک شد.

اهالی آنجا حالا آرام و با امنیت و رعایای مطیع هستند و تمام تشویش و بیم شورش به انجام رسیده است اکنون احدی پیدا نمی شود که مردم را به شورش تحریک نماید، چرا که همچو شخصی وجود ندارد. بعد از مراجعت ژنرال امیرمحمد خان به کابل او را به رتبهٔ ژنرالی اوّل در نظام سرافراز نمودم و حکومت شهر کابل و ریاست عمارات سلطنتی و ادارات شخصی خودم را به او سپردم و این بزرگترین امتیازی است که در افغانستان به صاحب منصب نظامی داده شود، حتی از منصب سپهسالاری خارج از کابل هم بزرگتر است و این ژنرال شجاع به جهت

فتح نمایانی که کرده بود استحقاق این امتیاز را داشت. به مابقی صاحب منصبهایی* که در این جنگ خدمت کرده بودند برحسب خدماتشان پاداش دادم.

بعضی از هزاره ها، استدعا نمودند آنها را مجدداً به ولایتشان مأمور نمایم، ولی خیال می کنم این شعر مناسب حال من و هزاره ها می باشد که گفته اند:

تا تو را دُم مراپسر یاد است دوستی من و تو بر باد است

می توان گفت این جنگ هزاره ها، آخرین جنگ داخلی بود که در افغانستان واقع شد و قویاً امیدوارم دیگر بیم جنگ داخلی در این مملکت نبوده باشد، چرا که به خیال من فقط این است که امنیت عمومی در داخل مملکت بسته به تدبیری است که من اختیار نموده ام. رعایای افغانستان این قدر کسب دانش نموده اند که فواید امنیت و ضرر جنگ و اغتشاش را می دانند. رجای واثق دارم که رعایای من در زمان آتیه بطوری که باید و شاید آرام بوده باشند.

در این فصل که متعلق به جنگهای داخلی بود لازم ندانستم تمام زدو خوردهای جزئی را بنگارم، مثل جنگ با طایفهٔ شنواری و قطاع الطریق های سرحدی و حمراء خان جندول. این زدوخوردها چندان معتنا نبودند، ولی باید دو یا سه زدوخوردهایی که بین مأمورین من و روس ها واقع گردیده بیان نمایم. این زدو خوردها، علاوه بر جنگ پنج ده که خیل معتنا و قبلاً بیان داشته ام می باشد.

۸ـ زدوخوردهای پراکنده با روس ها

در بهار سال ۱۳۰۹ ه. ق. کرنیل‡ یانوف، همان صاحب منصب روس که در ماه ذیحجهٔ سال ۱۳۰۸ ه. ق. کاپیتان ینگ بسَبَتد، صاحب منصب انگلیس را

---

*ـ در متن: منصبهای

‡ـ کرنیل = کلنل = سرهنگ: منصبی است از مناصب دیوانی که در ایام استیلای انگلیس ها رواج یافته است. (راهنمای قطغن و بدخشان: محمد نادرخان، تصحیح و تحشیه، دکتر منوچهر ستوده، صفحهٔ ٤۰۰)

گرفته بود به طرف شغنان پیش آمده و در ماه ذیحجهٔ سال ۱۳۰۹ ه. ق. با دستهٔ عساکر افغانستان که تحت حکم کاپیتان شمس الدین خان بودند، در مقام موسوم به سومه تاش که به طرف مشرقی یاشیل کول واقع است، مقابل گردیده کرنیل یانوف به صاحب منصب من کاپیتان شمس الدین خان حکم داد که از آنجا خارج شده نقطهٔ مزبور را به او واگذارد. کاپیتان مذکور جواب داد من نوکر امیر افغانستان هستم و فقط مطیع اوامر آقای خود خواهم بود، نه مطیع مأمور روس. کرنیل روس، مشتی به صورت مشارالیه کوبیده، این حرکت توهینی بود که صاحب منصب افغان نمی توانست از آن صرف نظر نماید. لهذا حینی که کرنیل یانوف شمشیر خود را می کشید، کاپیتان مذکور شش لول خود را به طرف کرنیل یانوف خالی نمود، گلوله از کرنیل مذکور رد شد به کمربندش خورده و از کمربندش گذشته سربازی را که پهلوی کرنیل ایستاده بود، زخمی نمود. از این جهت جنگ واقع گردید. با وجودی که افغانی ها به همه جهت ده دوازده نفر بودند و جمعیت کرنیل یانوف زیاد بود و ممکن نبود با طرفی که این قدر قوی باشد بجنگد، باز هم با شجاعت عادی خودشان، کاپیتان شمس الدین خان و سربازهای افغانی او جنگیدند تا همهٔ آنها در آنجا کشته شدند. با وصف این حرکت بی جا و خلاف قانون که از روس ها صادر شد، هیچ اقدام مؤثرانه از طرف دولت انگلیس به عمل نیامد. چون خودم هم به شرایط عهد نامهٔ خود مقید بودم نمی توانستم مستقیماً با روس ها طرف شوم.

این واقعه را هم از قبیل همان واقعات می توان شمرد که در پنج ده اتفاق افتاده بود. در زمان اغتشاش هزاره ها هم یکی از صاحب منصبهای روس مستقیماً داخل خاک افغانستان گردید که این حرکت هم صریحاً خلاف معهود بود، ولی وقتی مشارالیه دید بعضی از مأمورین افغان ملتفت حرکات او هستند متعذر شد به اینکه مست بوده است.

در ماه ربیع الاول سال ۱۳۱۱ ه. ق. چون مأمورین روس شنیدند سر مارتیمر دورند* ، از جانب دولت انگلیس به سفارت به کابل می آید، یک دسته از عساکر خود را به مرغابی که یکی از شهرهای افغانی بدخشان می باشد فرستاده، عساکر افغانستان را که ساخلو آنجا بودند تهدید نمودند. محض اینکه این خبر را شنیدم فوراً به سرمار تیمردورند که در این موقع به جلال آباد که بین پشاور و کابل است رسیده بود اطلاع دادم و نیز دولت هندوستان را هم مطلع نمودم. سرمار تیمر دورند، معجلاً جواب فرستاد و مؤکداً به من مصلحت داد که به ژنرال خودم سید شاه که نزدیک مرغاب‡بود حکم بدهم با روسها که می خواستند این شهر را هم حسب المعمول عنفاً تصرف نمایند جنگ ننمایند.

من می دانستم اگر روس ها را به کار خودشان وابگذارم، شهر به شهر را پشت سرهم گرفته و به عساکر من که در سرحدات می باشند حمله خواهند نمود و آن وقت جلوگیری از آنها اشکال دارد، ولی خوشبختانه این مرتبه مأمورین افغانستان، درسی به روس ها آموختند و به آنها نمودند که همیشه نمی توانند بموجب میل خودشان رفتار نمایند⁂.ژنرال سیدشاه خان با آتش فشانی زیاد، جواب توپ روس ها را دادند. روس ها همین که دیدند سربازهای من آمادهٔ کارند و این دفعه بازیچه نیست، عقب نشسته فتح را به افغان ها دادند. این فتح بر شئونات لشکر افغان خیلی افزوده و از آن وقت معلوم می شود روس ها تخطیات خود را در خاک افغانستان موقوف نموده اند و این اتفاق آخرین زدوخورد جزیی بود.

بنابر معاهده ای که با سرمار تمیردورند در سال ۱۳۱۱ ه . ق . منعقد شده بود، چندین محالاتی که از افغانستان مجزا شده تحت نفوذ انگلیس گذاشته شده بود، اهالی آنها به مخالفت دولت هندوستان برخواسته جنگ سختی نمودند. خوشبختانه آنهایی که رعایای من محسوب می شدند غیر از وزیری ها که برحسب

---

* ـ سرهنری مورتیمر دوراند sir mortimer durānd

‡ ـ درمتن: مرغابی

⁂ـ در متن: نماید

معمول تدابیر حربیهٔ خود رابه عمل آوردند و نتوانستند ضرری عاید دارند، مابقی بموجب معاهده ای که منعقد شده بود*، بدون زحمت مطیع من شدند، ولی ملتی که به مخالفت من جنگیدند، اهالی کافرستان بود، چون ولایت کافرستان بموجب عهد نامهٔ سرمارتیمردورند، مقرر شده بود جزء افغانستان باشد، نمی خواستم به قوهٔ حربیه تصرف کنم. خیالم این بود اهالی آنجا را به محبت و مهربانی رعایای آرام خود نمایم. به جهت پیشرفت این مقصود، چندین مرتبه اکثر سرکرده های آنها را به کابل احضار نموده نقدینهٔ زیاد و دیگر انعامات به آنها داده آنها را عودت دادم. تا مراجعت نموده این حسن سلوک مرا بین اهالی وطن خود انتشار بدهند، لکن این طایفه این قدر وحشی بودند که زنهای خود را با ماده گاوهای افاغنه اطراف معاوضه می نمودند، و از این سبب که آیا قیمت ماده گاو بیشتر است یا قیمت زن بین آنها تولید نزاع می شد. این طایفه قدر مهربانی مرا ندانسته با پولی که خودم به آنها داده بودم. تفنگ ابتیاع نمودند که در جنگ به مخالفت من استعمال نمایند.

در این وقت دولت روس، پامیر‡را متصرف گردیده از چندین نقاط به کافرستان نزدیک شده متصل پیش می آمدند. تأمل بیشتر از این را در این باب بی فایده می دانستم. جهاتی که مرا واداشت در لشکر کشیدن به کافرستان قدری تعجیل نمایم، این بود اولاً خیال نمودم که اکثر روس ها کافرستان را بی خبر و نقبتاً متصرف شوند، ادعا خواهند نمود که این ولایت مطلق العنان می باشد و از این جهت خواهند گفت ما در نگاهداری ولایت مذکور محق هستیم و یقین داشتم بعد از اینکه ولایت مذکور را متصرف شوند اشکال دارد که آنها را به تخلیهٔ آنجا

---

* ـ در متن: به موجب معاهده که شده بود

‡ ـ پامیر، ناحیهٔ کوهستانی بسیار مرتفع آسیای مرکزی می باشد که قسمت اعظم آن متعلق به اتحاد جماهیر شوروی و مابقی جزء افغانستان است. در مشرق به دشتها و ریگ زارهای ترکستان چین منتهی می گردد. در شمال به فرغانه و به مغرب در طول سیلابی که آ[illegible] از آنها تشکیل می شود به پستی می گراید، و در جنوب آن سلسله جبال قره قوروم و [illegible]ت. فلات پامیر حدود ۷۰۰۰۰ کیلومتر مربع وسعت دارد. (دهخدا)

مجبور نمایند. ثانیاً چون اکثر قصبات افغانستان، در محالات پنج شیر و لمغان و جلال آباد، در ازمنه قدیم در تصرف کافری ها بوده است، شاید روس ها آنها را ترغیب نمایند که متصرفات قدیمه خود را از حکمران های افغانستان، استرداد نمایند. و به این قسم اسباب خرابی دولت افغانستان فراهم خواهد آمد، چرا که بهانه به دست روس ها خواهد افتاد که به افغانستان مداخله نمایند. ثالثاً این طایفهٔ جنگجو که در تمام حدود مشرقی و شمالی افغانستان به امتداد شرقی و غربی افتاده اند، اگر یک وقتی دولت من با مملکت دیگری جنگ داشته باشد، اینها از عقب سر خیلی اسباب تشویش خواهند بود و نیز به جهت تجارت و افتتاح راه ها از جلال آباد و اسمار و کابل به طرف نقاط نظامی افغانستان که در شمال و مشرق مملکت واقع است خیلی مهم می دانستم که این طایفه را مغلوب نمایم. دلیل آخری که به جهت مغلوبیت آنها از جهات دیگر کمتر اهمیت نداشت، این بود که این طایفه همیشه با افاغنهٔ اطراف، مشغول زدوخورد بودند و از هر دو طرف جمع کثیری به قتل می رسید و طریقهٔ زشت برده فروشی هم شیوع داشت و اینها چنان طایفهٔ شجاعی بودند که می دانستم بمرور زمان تحت حکومت من سربازهای نظامی خیلی کارآمد خواهند شد.

۹ـ جنگ با کافری ها

به جهات مذکورهٔ فوق مصمم شدم که کافرستان را مسخر نمایم، ولی قبل از اقدام به این کار باید توجه خود را به مسئله تهیه و موقع مساعد به جهت لشکر کشیدن به ولایت مذکور معطوف می داشتم فقرهٔ تهیهٔ کار مشکلی نبود، ولی مسئلهٔ دیگر محتاج به تعمق زیاد بود. بعد از غور و تفکر خیالم بر این قرار گرفت که باید لشکرم در موسم زمستان وقتی که برف زیاد قلل جبال را فرا گرفته باشد، حمله آور شوند. دلایلی که به جهت منتخب داشتن زمستان برای حمله نمودن داشتم به قرار ذیل بود:

اولاً می دانستم که کافری ها با سربازهای شجاع تربیت شدهٔ من در

میدان فراخ نمی توانند و نخواهند جنگید، بلکه به قلل و جبال صعود خواهند نمود و بردن توپهای بزرگ به آنجا خیلی اشکال خواهد داشت. ثانیاً خیال کردم، اگر وقتی گدارها باز باشد حمله نمایم. آنها به خاک روس رفته سعی خواهند کرد روس ها را تحریک نمایند به حمایت آنها برخواسته ولایت آنها را برای آنها پس بگیرند، و در آن صورت روس ها ادعای تسلط در ولایت مذکور با تمام محالاتی که به طرف شمالی و مشرقی افغانستان واقع است، خواهند نمود. ثالثاً کافری ها، طایفهٔ شجاعی می باشند و اگر در تابستان به آنها حمله نمایم جنگ سخت خواهد شد و آن وقت از هر دو طرف نفوس زیادی تلف می شوند. لهذا قرادادم وقتی که آنها در موسم پاییز و زمستان به خانه های خود محصور باشند بدون اینکه آنها را موقع جنگیدن زیاد داده شود به سر آنها یورش ببریم. رابعاً عادت بعضی از کشیش ها مذهب عیسوی چنین است، در هر نقطه که موقع به دستشان بیاید مداخله می نمایند خیال کردم این کشیش ها در باب تسخیر کافرستان زحمتی بی جهت فراهم خواهند آورد. لهذا لازم بود وقت را از دست نداده قبل از اینکه این خبر به ممالک خارجه منتشر شود، جنگ را به اتمام رسانیده ولایت مذکور را به حیطهٔ تصرف درآورم.

اشخاصی که در بعضی از روزنامه های انگلیس، مقالات دقیقانه در این باب مطالعه نموده اند، خواهند دانست خیالات من در این باب به خطا نبوده است. لهذا به تسخیر کافرستان، تهیه جات ذیل رابه عمل آوردم در پاییز جمعیت زیادی از نظام با ادوات حربیه و قورخانه و آذوقه در چهار نقطه جمع نمودم دستهٔ بزرگ این لشکر تحت حکومت کاپیتان محمد علی خان بود و چنین قرار داده شد که این دسته از راه پنج شیر به قلوم که قلعه محکمترین و مرکزی کافرستان بود، بروند. به جهت دستهٔ دومی قرار شد که به سرکردگی ژنرال غلام حیدرخان چرخی از اسمار بروند. دستهٔ سومی از بدخشان به سرکردگی ژنرال کتان خان برود و دستهٔ جزیی دیگر از لمغان به سرکردگی حاکم لمغان و فیض محمد چرخی بروند.

این چهار دسته حاضر و منتظر بودند که هر وقت حکم شود، [illegible]ت نمایند. چون این چهار نقطه که در آنجا لشکر جمع شده بودند، در [illegible] ود افغانستان می باشد، و از این جهت همه وقت نقاط معتنابه نظامی است هیچ کس

گمان نمی کرد که در این تهیه مقصود و مخصوصی در نظر است و تا لحظهٔ آخر که حمله بردند هیچ کس گمان نداشت که مقصود از این جمع آوری لشکر این است که به کافرستان، بی خبر یورش برده حمله نمایند. لهذا روزی در زمستان سال ۱۳۱۳ ه. ق. حکم دادم که این چهار دسته، لشکر کافرستان را از همه طرف احاطه نموده به یک وقت یورش ببرند.

این تدبیر بطور خوب از پیش برده شد و در ظرف چهل روز تمام ولایت کافرستان مسخر گردید و در بهار سال ۱۳۱۳ ه. ق. لشکر به کابل مراجعت نمودند. وقتی کشیش های عیسوی این خبر را شنیدند هیجان زیادی در انگلستان برپا نموده، اظهار داشتند که کافری ها، عیسوی و هم کیش ما*می باشند، لکن من هیچ عیسوی در میان آنها پیدا نکردم. دین این کافری ها که در باب آن در کتاب دیگری نوشته و مذکره نموده ام، ترکیب عجیبی از بت پرستی قدیم و عقاید باطله بود. کافری هایی که شجاعانه جنگیده و در ولایت خود اسیر شده بودند، آنها را از آنجا حرکت داده محال موسوم به لمغان را که نزدیک کابل و هوای آنجا مطبوع و خیلی مشابهت به هوای مملکت خودشان داشت، به آنها دادم و به جهت تدریس آنها چند باب مدرسه مفتوح نمودم، لکن چون اینها طایفهٔ شجاعی می باشند تقریباً تمام جوانان آنها به جهت خدمت نظامی تربیت می شوند، تعداد زیادی از سربازهای افغان که میعاد خدمتشان به اتمام رسیده و جمعی دیگر از طوایف جنگجوی افغانستان به کافرستان رفته در آنجا سکونت اختیار نموده اند خیال دارم در تمام سرحدات آنجا قلعه های محکم به جهت حفاظت حدود شمالی احداث نمایم. وقتی کافری ها در این ولایت سکونت داشتند، این سرحدات ضعیف و بکلی غیرمحفوظ و بسته به میل روس ها بود. چون روس ها، پامیر را متصرف بودند این سرحد هم در قبضهٔ اقتدار آنها بود. خیال دارم قلعهٔ قلوم را که در قلب مملکت کافرستان و در نقطهٔ خیلی مستحکمی واقع است، محل نظامی به جهت اقامت دستهٔ بزرگ لشکر خود در حدود شمال مقرر نمایم و در آنجا ذخایر زیاد از ادوات حربیه و قورخانه هم تهیه خواهم نمود.

---

* ـ در متن: من

مطالعه کنند گان کتاب من مایل خواهند بود از شنیدن این فقره که سنگی در دم دروازهٔ قلوم پیدا شد که روی آن عبارت ذیل محکوک شده بود: «امیر تیمور پادشاه بزرگ مغول اول فاتح مسلمانی بود که ولایت این طایفهٔ سرکش را تا این نقطه مسخر نمود، ولی قلوم را به سبب استحکام آن نتوانست متصرف شود. سرکردهٔ لشکر من کاپیتان محمد علی خان عبارت ذیل را زیر همان سنگ حک نموده: «در عهد امیر عبدالرحمان غازی در سنهٔ ۱۳۱۳ ه. ق. تمام کافرستان با قلوم مسخر گردید و اهالی آنجا دین مبین اسلام را قبول نمودند. جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا» در این جنگ مثل جنگ با هزاره ها، جماعت اسلامی افغانستان به میل خودشان حاضر خدمت شده بودند و نیز اظهار می دارم که در عهد من این جنگ آخرین افغانستان بوده است.

فصل دوازدهم

فراریان و مهاجران افغانستان

در باب فراری ها و مهاجرین افغانستان، یک فقره دیگری هم هست که در زمان حیات خودم خیلی معتنابه می دانم و دور نیست بعد از وفات من برای استحکام حقوق پسرم و به جهت سلطنت افغانستان خیلی اهمیت داشته باشد. و آن این است که به هر وسیله ممکن بوده است سعی کرده ام تعداد حکام و رؤسای ممالک افغانستان را در دربار خودم زیاد نمایم و نیز همراهان خیلی با نفوذ رقبای خود را چه از هندوستان و چه از روسیه، در کابل جمع نمایم.

اکثر این اشخاص برحسب حکم من نوکرهای مقرب پسرم می باشند. مصاحبت اینها به این درجه محرمیت بهمرسانیده که اکثر آنها دوست خیلی نزدیک پسرم می باشند و این دوستان به جهت او به نهایت مفید واقع خواهند شد، نه فقط در صورت لزوم مشاورین مجرب او هستند، بلکه نفوذ آنها به جهت ازدیاد تعداد بستگان خانوادهٔ من خیلی معتنا بوده و خواهد بود.

این رؤسا به چهار قسم هستند: «اولاً اشخاصی می باشند که در حدود شمالی و مشرقی افغانستان حکومت داشته اند، چون ولایات آنها را دولت روس متصرف شده است، به دربار من پناه آورده اند مثل میرسهراب بیک حاکم سابق قلاب و خانوادهٔ او و شاه محمود حکمران سابق درهٔ اژ و خانواده او و نوه اسماعیل روشانی، پسر امیربخارا و چندین نفر دیگر. ثانیاً بعضی میرها و رؤسای همان نقاط مثل خانواده های میریوسفعلی و میرجهاندار و خانواده و اقوام میرحکیم که ولایات اینها را خودم در اوایل سلطنت خودم متصرف شده ام. ثالثاً اشخاصی که با دولت انگلیس جنگیده یا از دوستی دولت انگلیس رنجیده خاطر گردیده و به من پناه آورده اند مثل حمراء خان و میرمرادعلی و دیگر رؤسای

سرحدّی. رابعاً اشخاصی که از افغانستان فراری یا کسانی که از همراهان و حامیان بعضی از رقبای خانوادهٔ من بوده اند و این گونه اشخاص به پنج قسم منقسم اند:

اولاً اشخاصی که از خود جمعیتی علیحده داشته اند مثل سردار نورعلی خان و دیگر پسرهای والی شیرعلی خان والی سابق قندهار که از هندوستان آمده حالا با من هستند. سردار محمد حسن خان که با قطاع الطریق های شنواری جنگیده بود. مشارالیه هم در هندوستان بود، ولی حالا در دربار من اقامت دارد. سردار ابراهیم خان پسر مرحوم امیرشیرعلی خان که هنوز در هندوستان است، ولی دوست موظف من می باشد سید احمد خان کتری که حالا با من است. سردار علی محمد خان و مابقی پسرهای عمویم، سردار ولی محمد خان و غیره.

ثانیاً قسم دوم، اشخاصی هستند که حامی و بستگان محمد ایوب خان که از تمام رقبای من تعداد همراهان او بیشتر بوده است می باشند، لزومی ندارد اسامی آنها را یک به یک بیان نمایم، ولی همهٔ آنها غیر از چند نفری او را واگذاشته اند و در میان آنها هم کمتر اشخاصی هستند که از من مواجب نمی گیرند و از مشارالیه ناراضی نیستند.

ثالثاً اشخاصی که حامی محمد ایوب خان بوده اند و بعضی از آنها داخل خدمت من شده اند، در حقیقت هیچ شخصی که اهمیت داشته باشد با او نیست. به همچنین همراهان محمد هاشم خان غیر از چند نفر نوکرهای ناقابل مابقی از نزد او رفته اند.

رابعاً قسم چهارم، اشخاصی هستند که به هندوستان یا روسیه یا ترکستان متصرفی روس ها مهاجرت کرده اند که از خود جمعیتی نداشته و به دستهٔ دیگری هم بستگی ندارند. این اشخاص یا به یک جهتی ازافغانستان فرار کرده اند یا اینکه خودم آنها را به سبب بدرفتاری شان از مملکت اخراج کرده ام از این قبیل اشخاص کمتر هستند که به محض اینکه عریضه به من نوشته اند، آنها را عفو نموده مراجعت به اوطان و خانه های شان داده ام.

خامساً قسم پنجم، اشخاصی می باشند که با محمد اسحاق خان نمک به حرام، بعد از اغتشاش او در سال ۱۳۰٦ ه. ق. چنانکه قبلاً بیان داشته ام فرار

نموده اند . برادرهای مشارالیه در این وقت نزد من مستخدم هستند و به باقی همراهان او هم کاملاً توجه دارم. اینها هم به اوطان خودشان مراجعت نموده در زمان آتیه رعایای آرام خواهند بود .

به این قسم هیچ رغبتی به جهت تخت سلطنت افغانستان، باقی نمانده است که امنیت سلطنت پسرم را مختل نماید . این معنی واضح است که اگر شخص شجاع ترین را همی یکی از دولتهای بزرگ تحریک نماید که به مخالفت افغانستان بجنگد ، به تنهایی و بدون دیگر همراهان نخواهد توانست کاری از پیش ببرد . من خوب می دانم که سیاسی دان ها ، از این تدبیر چه مقصود دارند که رقبای سلاطین همسایه را در دست خودشان نگاه می دارند تا در صورتی که سلاطین مذکور تکالیف آنها را قبول ننمایند ، بر آنها مسلط باشند ، ولی درختی که ریشه هایش منقطع شده باشد ، نخواهد توانست سرپا به ایستد و عمارتی هم بدون پایه نمی پاید . امیدوارم پسرهایم از این تدبیر از من پیروی نموده به نصایح من عمل خواهند نمود و تمام اشخاص معتنابه را که از ولایات همسایه به مملکت آنها پناه می آورند نگاهداری نمایند ، زیرا که این گونه اشخاص همیشه به جهت همراهی با آنها و نیز به جهت مخالفت با دشمن های آنها فایده خواهند داشت.

سفرنامه و خاطرات امیر عبدالرحمان خان

و

تاریخ افغانستان

از ۱۷۴۷ تا ۱۹۰۰ م.

به کوشش: ایرج افشار سیستانی

جلد دوم

فصل اوّل

جانشین امیر افغانستان

اینکه جانشین من کیست، خیلی ایراد و اختلاف آراء می‌باشد و در این باب حدسهای زیاد می‌زنند و مردم مرا نصیحت می کنند که چرا اعلانیه و آشکارا معین نمی کنم جانشین من کی خواهد بود. نه فقط از مردمان خارج این مسئله مخفی و پوشیده است، بلکه به اهالی وطن و اقوام و عشایر خودم نیز گفته‌نشده‌است که در این باب چه خیال دارم.

بعضی از اشخاص چنین تصور می‌نمایند که پسر ارشدم یعنی حبیب الله خان که او را وارث بالاستحقاق می‌دانند مالک این سلطنت خواهد شد. بعضی اسم نصرالله خان پسر دوم مرا متذکر هستند به این دلیل که او را برای رفتن به انگلستان به جهت ملاقات اعلیحضرت ملکه ویکتوریا انتخاب کرده بودم و می گویند این مأموریت ثبوت واضح است که مشارالیه را به جهت جانشینی خودم تعیین خواهم نمود.

قبل از وفات حفیظ الله خان که عزیزترین و محبوب ترین پسرهای من بود، بقدری وجیه و محبوب القلوب بود که بعضی ها رای شان این بود که قلباً او را وارث خود می‌دانم و بعضی ها می گویند نه چنین است، بلکه محمد عمرخان که مادر او یکی از بانفوذترین عیال‌های من می‌باشد، وارث سلطنت من خواهد بود. به جهت اینکه من در باب این مسئله به مردم عوام و غیر متمدن اعلان عمومی نداده‌ام دلیل ها دارم، لکن به اطلاع آنهایی که نعمت دانشمندی و سیاسی دانی و ادراک را دارند، من صریحاً و آشکارا از حرکات و مداخله دادن در انجام امورات عمومی

سلطنتی ظاهر داشته ام که کدام یک ولیعهد من خواهد بود. جهت اینکه نمی خواهم اعلان عمومی در این باب بدهم، دلایل متعدده متصور است. چنانکه ذیلاً چند فقره را تقریر می نمایم:

۱ـ در زمان قدیم بارها اتفاق افتاده است که جان ولیعهدها در معرض خطر بوده است و به این سبب مایلم که خیالات خود را تا هر وقت و هر اندازه که ممکن باشد مخفی بدارم.

۲ـ زحماتی که دچار سلف من یعنی امیر شیرعلی خان شده بود که عبدالله خان را ولیعهد خود معین نمود، برای من کاملاً مکفی است که مرا از اقتدا نمودن به کار او بازدارد، زیرا که مابقی پسرهای او به همین سبب بود که از او مخالفت نمودند.

۳ـ البته تخت سلطنت، مال قادر مطلق است که پادشاه پادشاهان و خالق ما می باشد و پادشاه را مثل چوپانان به جهت محافظت گله خود برمی گمارد و مخلوقی را که خلق نموده به دست او می سپارد. علیهذا این امر را به خود او وامی گذارم که از پسرهای من همان یکی را به جهت امارت آتیهٔ افغانستان، انتخاب نماید که به لیاقت شخصی خود ثابت نماید که بیشتر از همه قابلیت این امتیاز را دارد.

٤ـ اشخاصی که از تاریخ و امورات افغانستان آگاهی دارند، به خوبی می دانند که حکمران این سلطنت به موجب اصول آرای ملتی می باشد، یعنی عموم ملت به جهت انتخاب پادشاه خود تسلط کامل دارند و سلاطینی که خلاف میل عموم ملت، اجبار بر آنها تعیین شده است، نه فقط سلطنت از دست آنها رفته، بلکه سر خود را هم به باد فنا داده اند. علیهذا این امر قابل استهزا خواهد بود که یکی از پسرهای خود را برخلاف میل ملت اجباراً بر آنها مقرر نمایم بهتر است که به میل ملت بگذارم که خودشان قرار بدهند کدام یک بر آنها حکمرانی نماید.

۵ـ در تواریخ از این گونه واقعات بسیار است که ولیعهدان بعد از اینکه حکمران هایی که مالک سلطنت بوده اند آنها را به ولایت عهد منصوب داشته اند. به جهت اینکه به حکمرانی خود زودتر نایل شوند، سعی نموده اند پدرهای خود را از میان بردارند، اگرچه من به اخلاق حسنه پسرهای خود افتخار دارم، ولی در ضمن

هم بدفطرتی مردم افغانستان را درنظر دارم که اکثر اوقات برادرها را به مخالفت برادر و پسرها را به مخالفت پدر برانگیخته‌اند.

٦ـ میل ندارم که در زمان حیات خودم جنگ و جدال و آشوب در خانواده خود فراهم آورم، اگر اینها عاقل باشند و همهٔ اینها با یکی از پسرهای من اتفاق نمایند و بین خودشان یک دل و یک جهت باشند، هیچ خطری برای اغتشاش امنیت عمومی متصور نخواهد بود، ولی اگر بین خودشان نزاع نمایند به جهت اینکه به نصیحت من گوش نداده اند خوب است که از این حرکت زشت خود به سزای خود برسند.

دیگر محتاج نیستم بیش از این به جهت اینکه چرا ولیعهد خود را آشکارا معین نمی کنم دلایل اقامه نمایم در اینجا فقط همین قدر می گویم که به صراحت تمام به مردم افغانستان و دیگران که خارج از افغانستان هستند وانمود کرده‌ام که کدام یک از پسرهای خود را وارث بالاستحقاق سلطنت خود می‌دانم. قبل از اینکه در این فقره پیش برویم، باید اظهارات اشخاصی را که از نادانی یا اغراض نفسانی یا به سبب طمع، ساعی هستند که از زنها و پسرهای من تملق نموده بگویند شما وارث سلطنت هستید و از آنها اخذ پول کنند. به خیال من این فقره خلاف عقل است که در این باب شرح مفصلی بیان نمایم، زیرا که مقرون به صواب این است که در این امر تا اندازه ای که ممکن باشد باید شخص احتیاط داشته باشد، ولی اشخاصی که این گونه اراجیف را در خارج منتشر می‌نمایند در این خصوص از خیالات من بکلی بی خبر هستند.

پولتیکی که در باب ولیعهد خودم اختیار نموده ام، محتاج به این که تا یک درجه رجوع به تواریخ افغان شود، اگر چه تاریخ مزبور در محل دیگر این کتاب مشروحاً نوشته شده است، ولی در این موضع بعضی فقرات در باب پولتیک مذکور بیان می‌نمایم. نخستین پادشاه خانواده دُرانی که من در آن خانواده هستم احمد خان بوده است که به اسم احمد شاه درانی یا ابدالی معروف است. احمد شاه در سال ۱۷٤۸ م. مطابق سال ۱۰٦۱ ه. ق. به تخت افغانستان جلوس نموده، احمد پادشاه ملتی بود و سرداران و رؤسای طوایف متعدده که از حالت اغتشاش مملکت خسته شده بودند و می‌خواستند به جهت امنیت یک نفر پادشاه برای خود داشته

باشند، او را پادشاه معین نمودند. احمد شاه که به مصلحت رؤسای این طوایف عمل می‌نمود حکمرانی بود که عموم ملت او را خیل دوست می‌داشتند. مشارالیه هندوستان را هم فتح نمود و یکی از سلاطین عظام مشرق زمین گردید.

بعد از وفات احمد شاه تواریخ کاملاً شرح می‌دهد که چگونه پسرهای او به سبب نفاق بین خودشان و به سبب جد و جهدی که برای هم زدن طریقه ملتی به دولت داشته باشد، سلطنت را از دست دادند. آخرین پادشاه این خانواده که اسمش شاه شجاع بود و انگلیس ها خواستند که مردم افغانستان مجبوراً و برخلاف میلشان او را بپذیرند از دست افاغنه با جمعی کثیر از انگلیس ها که حامی او بودند به قبل رسیدند. جد من امیر دوست محمد خان ملتفت شد که سبب عمده خرابی خانواده احمد شاه همین بود که تیمورشاه در زمان حیات خود سلطنت را به ایالتهای متعدده منقسم نموده پسرهای خود رابه حکومت ایالتهای مزبوره مقرر داشت و هر یکی از پسرهای او دارای مالیات علی حده و لشکری از خود گردیدند و بعد از وفات پدر خودشان که در سال ۱۸۰۸ م.* اتفاق افتاده بود بین خودشان بنای جنگ و جدال را گذاشته از این اقدامات آنها اقتدار سلطنت خیلی کاسته شد، محتاج نیست که در این موقع مشروحاً بیان نمایم که به واسطهٔ جنگ و جدالی که اولاد تیمورشاه بین خود داشتند چگونه جدم دوست محمدخان به سلطنت کابل نایل گردید، ولی خودش هم سلطنت افغانستان را بین پسرهای خو تقسیم نموده برای هر یک از آنها لشکری علی حده ترتیب داده مرتکب همان اشتباهی که تیمور شاه شده بود گردیده و نتیجهٔ این رویه این شد که پسرهای خود را به دست خود مستعد نمود که بتوانند به مخالفت یکدیگر برخیزند.

چنانکه پدرم فرمانفرمای ترکستان بود و تعداد لشکرش از همه بیشتر و قوی تر بود و در قوت و قدرت نسبت به لشکر پادشاه در درجه دوم محسوب می‌شد و جدّم پسر دیگر خودش شیرعلی خان را به سر کردگی لشکری که در وقت‌فوتش با

---

* ـ تیمورشاه در هفتم شوال ۱۲۰۷ ه. ق. (= ۱۷۹۳ م.) به واسطهٔ تورم پاره‌ای از اندامها، که گمان می‌رود ناشی از مسمومیت بوده است، درگذشت. (تاریخ روابط بازرگانی و سیاسی ایران وانگلیس، جلد دوم، صفحهٔ ٦۲).



احمدشاه درانی

او در هرات حاضر بودند، منصوب نمود. ایالتهای کُرم و جاجی با عساکر آنها ارثاً به تصرف عمویم محمد اعظم خان بود. قندهار و قوای عسکریه آنجا در تصرف محمد امین خان برادر شیرعلی خان بود. هزاره و بامیان به تصرف سردار محمد اسلم خان بود. به همین قسم سایر ایالتها با عساکر آنجاها بین پسرهای دیگر منقسم گردید و به این جهت وقتی که جدم فوت شد، تمام پسرها به جهت جنگیدن برخلاف یکدیگر حاضر بودند و این حالت چنین نتیجه بخشید که از جنگهای استمراری در مملکت خونریزی ها واقع شده خیلی ضعیف شدند.

چون این مثالها بطور سرمشق در مد نظرم می‌باشد نمی‌خواهم پیروی اسلاف خود را نموده پسرهای خود را وادارم که بین خودشان بجنگند. لهذا پسرهای خود را در پای تخت کابل نگاه داشته ام و تمام آنها را در تحت حکم پسر بزرگ خودم قرار داده ام و در کارها به قسمی که ذیلاً بیان می‌نمایم اقدام نموده ام. در ابتدا قلیلی از کارها را به پسر بزرگ خود واگذاشته ام، ولی هر قدر بر عمر وتجربه او افزوده می‌شد من هم متدرجاً بر تکالیف و رتبه و اقتدار او افزودم و اکثری از امورات حکمرانی سلطنت خود را به او تفویض نمودم و فی الحقیقته در این رویه آن قدر پیش رفته که چنانچه تمام سلاطین افغانستان، شخصاً به دربار جلوس می‌نمودندو خود من همین طور رفتار می کردم، حالا شخصاً به دربار جلوس نمی‌نمایم و این کار را بکلی به پسر بزرگ خود واگذاشته‌ام.

پسر دوم خودم یعنی نصرالله خان را که برادر بطنی حبیب الله خان می باشد، رئیس ادارات محاسبات و مالیات در تحت نظارت برادر بزرگ او مقرر داشته ام. نصرالله خان تمام دستورالعملهایی که لازم دارد از حبیب الله خان می گیرد و عرایض خود را هم به او عرضه می‌دارد. پسرهای دیگر خودم امین الله خان و محمد عمر خان و غلامعلی خان و غیره را به نوبت خودشان به کارهای دولتی مأمور خواهم نمود و اینها هم تحت حکم برادر بزرگ خود حبیب الله خان خواهند بود. رؤسای هر اداره چه کشوری چه لشکری مراسلات و عرایض متعلق به کارهای خود را به پسر بزرگ من معروض می‌دارند، با همان قواعد و رسومات که در دربار من معمول است به دربار او حاضر می‌شوند.

پسر بزرگ من در باب اموراتی که متعلق به احکام حکّام ولایات،

ژنرال‌ها و سایر صاحب منصبانِ نظامی می‌باشد و در نقاط متعدده سلطنت من مأمور هستند به موجب دستورالعمل من رفتار می‌نماید، و این دستورالعملها یا برحسب کتابچه قانونی می‌باشد که نوشته‌شده‌ست و در آن حالت مشارالیه محتاج نیست از من سئوالی نماید یا در فقرات مخصوص که گاهی اتفاق می‌افتد، آن وقت از من مستقیماً دستورالعمل می گیرند و شخصاً با من مشورت می‌نماید، ولی به تمام مأمورین دستورالعمل داده شده است که احکامات پسر بزرگ مرا اطاعت نموده اجرا بدارند و علاوه بر این از سال ۱۳۱۵ ه. ق. اختیار خزانهٔ سلطنتی و استیفا را که تا آن زمان بکلی در ضبط خودم بود، به عهدهٔ اقتدار او گذاشتم. تمام بروات را که از خزانه پرداخت می‌شود، مشارالیه صادر می‌نماید. و نیز مقتدر می‌باشد که مأمورین دولتی را خواه کشوری باشند خواه لشکری منصوب یا معزول نماید و می‌تواند مواجب آنها را زیاد و کم نماید.

ولی این هم معلوم بوده باشد که در این اقتدار مطلق العنان نیست. و در هر امری از امورات، تابع تصویب خودم می‌باشد، لکن اقتدار خود را به‌طوری از پیش می‌برد که مردم چنین می‌دانند در کارها او را اقتدار کامل داده ام. ریاست کلیهٔ دیوانخانه اعلی به جهت مرجوعات محاکمات و نیز ریاست تمام دیوانخانه های قضاوت و مالیات و تجارت متعلق به خودش می‌باشد. هیچ دیوانخانه غیر از دربار خودم بر او تفوق ندارد.

مصنفین عدیده اشتباه بزرگی نموده اند، اظهار داشته اند که جانشینی به تخت کابل به اولادی می‌رسد که شرافت نسب مادرش از دیگران افضل تر باشد. مصنفین در یک زمانی مذاکرت می کردند که استحقاق شیرعلی خان به جهت تخت کابل از دیگران بیشتر می‌باشد، به این دلیل که مادر او یکی از خوانین خانوادهٔ شاهی بوده است و به این جهت به قول آنها شیر علی خان نسبت به پدرم امیر محمد افضل خان، برای سلطنت مستحق تر بوده است و در این باب اشتباه کرده اند. اولاً مادر پدرم یکی از خوانین خانوادهٔ شاهی قدیم و از نژاد شاه تهماسب بوده است. و مادر شیر علی خان از یکی از طایفهٔ سلیم زایی که شعبه ای از پوپل زایی است بوده و هیچ یک از اجداد او سلطنتی نکرده اند. از طرف دیگر مادر امیر دوست محمد خان غزلباش بود و این طایفه ای است که هیچ ربطی به افغانستان



تیمورشاه درانی

ندارد ، ولی با این همه امارت به او رسید .

اولاً دین پاک اسلام به موجب قوانینی که در کتاب مقدس الهی مندرج است به موجب احادیث اسلامیه حقوق ارثیهٔ اولاد را بدون اینکه بین مادرهای آنها امتیازی بدهد ، بالسویه مقرر داشته است. تا این درجه که اگر یکی از حقیرترین و پست ترین کنیزها ، اولادی داشته باشد ، این اولاد محق است که با اولادی که از خوانین خانوادهٔ شاهی به عمل آمده باشد ، ادعای حقوق بالسویه نماید و این کنیز هم مثل سایر زنها منکوحهٔ عیال شوهرش شمرده می‌شود . به موجب قانون اسلام چنین نیست که یکی بر دیگری افضل تر و دیگری پست تر یا یکی از دیگری حقوق شرعیه اش بیشتر بوده باشد . لهذا صحیح نیست که یکی را به اسم ملکه موسوم نمایند و دیگران هیچ بهره نداشته باشند . اگر شوهر آنها پادشاه است، همهٔ آنها ملکه اند ، اگر شوهر آنها گداست، همهٔ آنها گدا خواهند بود . البته بین آنها بعضی محبوب تر هستند ، ولی مقصود از این محبوبیت، این نیست که پادشاه به واسطهٔ تسلطی که به او داشته باشد ، خود را بدنام نماید . مثل اینکه امیر شیرعلی خان همین کار را کرد و پسر کوچک خود عبدالله خان را ولیعهد خود مقرر نمود و نتیجهٔ این اقدام این شد که پسرهای دیگرش از او مخالفت نمودند .

گذشته از ملاحظه شرعیه این مسئله، افاغنه ملت شجاع و جنگجویی می باشند که پادشاه خود را نه به سبب نجابت مادر او ، بلکه به جهت لیاقت و قابلیت خود او و نیز به سبب اینکه پسر پادشاه می‌باشد ، از برای این مقام منیع انتخاب می‌نمایند .

مستر کرزن* که حالا لارد کرزن می باشد ، نخستین اروپایی بود که

---

* ـ جرج ناتانیل کرزن G. Nataniel Kurzon در سال ۱۸۸۹ با عنوان خبرنگار روزنامهٔ تایمز لندن به ایران آمد . در بازگشت به مطالعات وسیعی در باب کشور ما پرداخت و در ۳۰ سالگی در حین نگارش کتابی در بارهٔ ایران لرد سالزبوری Salisbury مقام معاونت دیوان هند را به او داد و در ۳۱ سالگی به تحریر کتاب ایران و قضیهٔ ایران پرداخت. کرزن در دورهٔ وزارت خارجهٔ لرد سالزبوری، معاون او مهردار سلطنتی شد . در ۳۹ سالگی با احراز عنوان لرد ، از جانب ملکه ویکتوریا ، جوانترین نایب السلطنهٔ هندوستان شد . وی در ٦٤ سالگی به سال ۱۹۲۵ م. درگذشت. (ایران و قضیهٔ ایران، جلد اول، صفحهٔ ۵ ـ ٦)

خیالات مرا در این باب استدراک نموده در سال ۱۳۱۳ ه. ق. در ضمن ملاقات دوستانه* در اثنای صحبتهای شوخ طبعی مذاکرات خود را بطور شوخی آغاز نموده در اتمام آن مهمترین سئوال پولتیکی را در میان آورده اظهار داشت که جانشین شما کی خواهد بود. چون من راز خود را در اثنای صحبتهای شوخیانه قبلاً آشکار کرده بودم، در این موقع نتوانستم که از ظاهر داشتن خیالات خود را در این مسئله بیشتر از آنچه قبلاً تصور کردم، انکار نمایم. ولی خوشبختانه این مذاکرات در اتاق خلوت شخص من به میان آمد که در آنجا دو سه نفر بیشتر حاضر نبودند که مذاکرات مرااستماع نمایند. علیهذا بیم اینکه این خبر منتشر شود و ضرری عاید گردد نبود.

به قاعدهٔ دین ما و نیز از قرار عادات ما کاملاً واضح است که پسر بزرگ جانشین می‌شود، به شرطی که قابلیت این مقام را داشته باشد و نیز ملت او را به‌پسندند و منتخب نمایند، ولی در بعضی موارد پدرانه این قدر ضعیف بوده اند که در تحت تسلط مادر فرزندهای کوچکتر خود واقع شده پسرهای کوچتر خود را ولیعهد قرار داده اند و همواره این کار چنین نتیجه بخشیده است که جنگهای داخله و مغایرات و ادبار در مملکت فراهم آمده است. به خیال من رویهٔ عاقلانه این است که باید به همین قسمی که معمول داشته‌ام رفتار شود و خانوادهٔ شاهی و شاهزادگان، تحت نفوذ و اقتدار پسر بزرگ من باشند. علاوه بر این در زمان حیات خودم در امورات سلطنتی همان قدر اقتدار به او داده و تجربه به او آموخته‌ام، به قدری که پسر پادشاهی در همچو مواقع توقع داشته باشد، بعد از وفات من دیگر لازم نیست مجدداً او را به سلطنت نامزد نمایند، چرا که در آن وقت، حاضر خواهد بود تمام تکالیف را که به موجب دستورالعمل و مصلحت من از پیش برده است، به موقع اجرا بگذارد و محتاج بدین نخواهند بود که به جهت

---

* ـ جورج کرزن به منظور تحکیم موقع و بسط مجدد نفوذ بریتانیا در صفحات شرقی مرزهای ایران، در سال ۱۸۹۴ م. (= ۱۳۱۲ ه. ق.) به افغانستان سفر کرد و با امیر عبدالرحمان خان، فرمانروای آن سرزمین ملاقات نمود. (تاریخ روابط بازرگانی و سیاسی ایران و انگلیس، جلد دوم، صفحهٔ ۵ ـ ٦)



شاه شجاع درانی

پیشرفت اقتدار خود، جنگ وجد و جهد نماید، و هیچ یک از برادرهای او هم آن مقام را ندارند از او مخالفت نمایند، زیرا که آنها هم مثل سایر صاحب منصبان این مُلک، نوکر او می‌باشند، اگرچه از بابت بستگی خون با هم برادرند، ولی در امورات سلطنتی نوکر و چاکرند.

رعایای من باید از اعلیحضرت ملکه ویکتوریا سرمشق بگیرند که پسر خود، دوک دوکانات را به هندوستان فرستاده و آنجا تحت حکم ژنرال های انگلیسی که نوکر مادر او یعنی ملکه معظم بوده‌اند با کمال توجه و رضایت خاطر خدمت نموده است. بعضی معاندین خانواده من هستند که آنها را هم باید در مدّ نظر داشته باشم، لیکن خیالات خودم را در باب پسرهایم مختصراً بیان می‌نمایم و در خصوص اشخاصی که ادعای سلطنت کابل می کنند در مقام دیگر مذاکره خواهم نمود.

عجب است که انگلیس های بااطلاع و آنهایی که در امورات مسئولیت دارند و دارای مقامات عالیه دولتی می‌باشند، افغانستان حالیه را به همان حالت بیست سال قبل از این که دیده بودند تصور می‌نمایند. مثلاً مثل اینکه شخصی بگوید دولت انگلیس، دولت خیلی ظالمی است، زیرا که همچو قانون سختی دارد که شخص را به جهت دزدیدن گوسفندی به دار می‌زنند. صحیح است در یک زمانی مردم را به جهت این گونه تقصیرات به دار می‌زدند، ولی حالا که مردم متمدن تر و تربیتشان بیشتر شده است، قوانین ملایم تر به جهت احتیاج شایسته تر است. افغانستان هم همین حالت را دارد. سرعت ترقیات این مملکت که در مدت بیست سال نموده اند بیشتر از ترقیات پنجاه ساله ممالک دیگر می‌باشد. لهذا اشخاصی که از ترقیات و تغییرات عظیمه که حاصل شده است و از حالاتی که از زمان جلوس من باعث این تغییرات شده بی خبر هستند، نباید تصور نمایند که در این باب با اطلاع خواهند بود و در این حالت در تحریرات خودشان، ملت انگلیس را مشتبه نموده باعث ضرری نخواهند شد.

بعضی اوقات مقاله های مشتبهانه در روزنامه های انگلیسی درج نموده اسامی اشخاصی را که ادعای سلطنت مرا دارند، می‌نویسند در حالتی که اشخاص مذکور یا سالهاست قبل از این مقاله ها مرده اند یا ابداً وجود نداشته اند. فرضاً

اشخاص مذکور وجود هم می‌داشتند هیچ وقت چنین تصورات بی معنی را نمی نمودند. امیدوارم که ملت من شعور و قوت مکفی داشته باشند که همان یک از پسرهای مرا که قابلیت این مسئولیت بزرگ را دارد، بدون مداخله مردمان خارجه در امورات داخله، به پادشاهی خود انتخاب نمایند.

چون تخت این سلطنت به طور واقعی در تسلط روسای ملت می‌باشد، من سعی نموده بعضی از خانواده های خیلی معتنای این مملکت را با پسر بزرگ خودم بستگی داده و دخترهای بعضی اشخاص بزرگ ملت را به جهت او تزویج نموده ام و پسرهای او را هم با دخترهای دیگر که عمرشان مناسب یکدیگر است، نامزد کرده ام و بعضی از این وصلتها به قرار ذیل است:

عیال اوّل که می‌توان گفت معتناترین همه است، دختر محمد شاه خان رئیس تقاب و خواهرزادهٔ ژنرال امیر محمد خان، ژنرال اول و سردار قشون کابل می‌باشد. این تزویج، پسرم را با طایفهٔ غلجایی تقاب که مقتدر می‌باشند، بستگی داده است. خطر بزرگ و سلامتی و کامل به جهت حکمران کابل، منحصر است به دیانت لشکر کابل، و من می‌توانم بگویم که لشکر کابل از صاحب منصبی که به انتها درجه او را دوست دارند و در حالت ضرورت لابد اطاعت خواهند نمود.

نوهٔ بزرگ من که اسمش عنایت‌الله خان می‌باشد، از بطن عیال اول او می‌باشد. عیال دوم که این را هم می‌توان گفت درجه اعتنایش اگر بیشتر نباشد مساوی عیال اولی است، دختر قاضی سعد الدین خان نایب الحکومهٔ هرات می‌باشد که نوه خان علوم عبدالرحمان خان رئیس روحانی ملت افغانستان از این عیال هم پسری دارد. عمو و عموزاده های این عیال، رئیس محاکمات قضاوت کابل و جلال آباد و قندهار و هرات و بلخ که معظم ترین شهرهای این مملکت است می‌باشند. عیال سوم یک پسر و یک دختر از او دارد، دختر ایشیک آقاسی محمد سرور خان است که سابقاً ایشیک آقاسی‌من بود حالا به جای او ایشیک آقاسی من سردار عبدالقدوس‌خان است و محمد سرور خان را به جای پسر عمویم اسحاق خان به فرمانفرمایی تمام ترکستان مقرر داشتم، ولی بدبختانه به واسطه سوء مزاجی که داشت مجبور شد از این مأموریت استعفا نماید، لکن چون شخص بزرگ سیاسی دان ممتاز و هنوز هم جوان و قابل کار است، در صورت لزوم خیلی به درد پسرم

می خورد. این عیال ربیبه ایشیک آقاسی محمد سرورخان است و پدر حقیقی او لوی ناب* متوفی می باشد که یک وقتی از نوکرهای محترم مرحوم امیر شیر علی خان بوده است و اشخاص کارآمدی که حال با ایوب خان هستند، برادرهای همین عیال می باشند.

عیال چهارم که فعلاً نامزد پسرم می‌باشد و هنوز عروسی نشده است، عیال خیلی با نفوذ، بلکه نفوذش به سبب رتبهٔ خانوادگی از این سه نفر عیال که مذکور شد بیشتر است. مشارالیه نوه مرحوم امیر شیر علی خان و دختر پسر بزرگ آن مرحوم یعنی ابراهیم خان که عجالتاً در هندوستان است. این وصلت که می تواند دو خانواده پادشاهی را به سلطنت کابل اتصال دهد، یعنی خانواده مرحوم امیرشیر علی خان و خانواده خودم و این وصلت جنگها و اغتشاشات استمراری را که همیشه به سبب نقار بین پدر من و مرحوم امیر شیرعلی خان واقع می‌شد ختم می نماید.

عیال پنجم نیز از خانواده خیلی نجیب می‌باشد و پسرم با رؤسای اوزبک وصلت کار می‌نماید، زیرا که این عیال دختر میرسهراب بیک پادشاه و ساقی قلاب و خواهر زاده سردار عبدالقدوس خان می‌باشد. عیال ششم دختر رئیس ولایات مُنگل و خوست⁑ می باشد و پسری از این عیال دارد که اسمش حیات الله خان و عمراً پسر دومی حبیب الله خان می باشد.

عیال هفتم، دختر اکبر خان مؤمندال پور می‌باشد، این وصلت پسر مرا با طایفهٔ خیلی مقتدر مؤمند که در سرحد هندوستان می‌باشد بستگی می دهد. پسر ارشد حبیب الله خان⁂ نامزد دختر حمراء خان باجور می‌باشد، باجور نزدیک سرحد پیشاور و مملکت افغانستان می‌باشد. اولادهای دیگر حبیب الله خان هم به دخترهای نجیب نامزد شده اند. پر واضح است که اگر این اشخاص معتنا و با این وصلتهای محکم به خانواده من بستگی داشته باشند، برای خودشان مفیدتر است که

---

* - لوی ناب = نایب بزرگ

⁑ - در متن: خوسوت

⁂ - در متن: حبیب الله خان می‌باشد نامزد

با پسرم همراهی نمایند و به این سبب نیز پسرم از اغتشاشات داخله و خارجه محفوظ خواهد ماند.

پسر دوم من، نصرالله خان با خانواده های ذیل وصلت دارد: عیال اول او دختر سردار محمد یوسف خان که از همهٔ عموهای من فقط او در قید حیات و در کابل می باشد. عیال دوم او دختر مرحوم سردار فقیر محمد خان است که برادر او نورمحمد خان، سرتیپ فوج خاصه من است. عیال سوم او دختر فرامرز خان است که سپهسالار خیلی امین من در هرات می باشد* . به این طریق و به وسایل دیگر که متعلق به این فصل می باشد خیلی کوشش نموده ام که رؤسا و سرکرده هایی که دارای مقامات معتنابه و رئیس طوایف می باشند به پسرهای خود و خانواده خود بستگی بدهم.

* ـ از قرار تحقیق این عیال دختر غلام حیدر خان چرخی بوده است.

فصل دوم

اقدامهای انجام شده
به منظور توسعهٔ تجارت و صنعت

مقدمه:

در باب اتباع خارجهٔ مستخدم افغانستان، خلاق عالم آثاری قرار داده است که به ما بیاموزد که همهٔ ما محتاج یکدیگر می‌باشیم، به این معنی که از سر بدون بدن یا بدون سر، و بازوی بدون دست و دست بدون بازو و انگشت، هیچ کاری ساخته نمی‌شود و لهذا نظام این دنیا به این قسم مرتب شده است که هر شخص محتاج به معاونت شخص دیگری است.

سلاطین عظام می‌توانند از این خیال سبق بگیرند که قوی ترین آنها به جهت اسباب راحت و ملزومات خود کفیل شوند باز، ولی به خدمتکار خود محتاج می‌باشند. مثل طباخ و کفش دار و خیاط و غیره و آنها نباید تصور نمایند که بودن اعانت دیگران می‌توانند کاری از خودشان کفیل شوند و باید این را هم در نظر داشته باشند که پروردگاری که قادر مطلق است، به موجب اخبار کتب مقدس آسمانی، دنیا را در ظرف یک هفته از کتم عدم، به عرصهٔ وجود آورده تا اینکه به ما بنماید که برای انجام تمام ارادات و مقاصد، تأمل لازم است و باید ماها خیلی عجول و کم همّت نباشیم.

قوت و اقتدار هر دولتی منحصر است بر ترکیب اساس آن در هر دولتی که اشخاص عالِم و مجرب و زیرک و کارآمد بیشتر وجود داشته باشد، ترقی و نشو و نمای آن دولت بیشتر خواهد بود و به همین دلیل دول، اشخاص با کفایت

را مستخدم نموده وجود آنها را مغتنم می دانند.

سلاطین به ممالک خود ظل الله هستند. خوش بختی و حیات و ممات رعایای آنها یا مستقیماً یا به توسط وزرای شان در کف اقتدار می‌باشد، ولی باید همیشه در خاطر داشته باشند، چنانکه قادر مطلق پادشاه پادشاهان است و سلاطین، نواب او می باشند مترصد است که با تمام مخلوقات او در ملاطفت و عدل بدون اینکه در لون آنها تفاوتی بدهد، خواه سیاه باشند یا سفید یا قرمز و دارای هر دینی باشند خواه مسلمان یا عیسوی یا یهودی یا هندو و یا بودا یا آنهایی که در هستی خداوند هم قایل نیستند بالسویه رفتار نمایند و به این دلیل پادشاهان باید بی غرضانه سلوک نمایند بدون ملاحظهٔ اینکه ملت یا دین آنها چه چیز است. حقوق و امتیازات اشخاصی را که مستخدم آنها می‌شوند یا در مملکت آنها سکونت اختیار می‌نمایند بالسویه مرعی بدارند مثل اینکه رعایای خودشان بوده باشند تا از آثار پادشاه قادر مطلق که در امورات دنیوی آنها را مظهر جلال خود قرار داده پیروی کرده باشند.

این عجب است که ما با همه در کشف قباحت دیگران و دیدن محسنات خود خیلی شایق هستیم، ولی از دیدن قبایح خود و محسنات دیگران صرف نظر داریم. شخصی که به دقت و توجه رویه حالیه ممالک و سلطنتهای متعدده را در نظر داشته باشد می‌تواند به سهولت به خود تدلل دارد که تمام دولی که خیلی متمدن هستند و لاف می‌زنند آیا عادتشان هست که حقوق و رتبه و مناصب را به همهٔ مستخدمین و رعایای خود بدون تفاوت ملتی و رنگ و دین و مذهب بالسویه بدهند یا خیر. من افتخار دارم به اینکه اظهار نمایم اشخاصی در دولت من مستخدم شده اند، نسبت به نزدیکترین اقوام خودم به مقامات عالی تر نایل شده اند و این مقامات ریاست دار الانشاء و ریاست امور عسکریه و ریاست اداره استیفاء و ریاست اداره مالیات و طبابت شخصی من و خانواده ام می‌باشد و این فقره ثابت می‌نماید که در نظر من قابلیت و کفایت بیش از حقوق وابستگی و دوستی شخصی ارزش دارد.

انشاء الله اگر پسرها و اخلاف من پیروی مرا نموده بدون تعصب دینی و ملتی مأمورین با کفایت را به جهت خود مستخدم نمایند، مملکت آنها همیشه در

ترقی خواهد بود، ولی باید بستگان و اقارب خود را به مستمری و غیره اعانت نموده آنها را به جهت کار ترغیب و تحریص نمایند و این اشخاص هم باید در عوض این اعانت خود را به کار وادارند، چنانکه سعدی علیه الرحمه در یکی از منظومات مشهوره خود می گوید:

نابرده رنج گنج میسر نمی‌شود   مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد

حالا که مفاد این فصل را در میان آوردم و چند فقره نصایح به پسرها و اخلاف گفتم، اقداماتی کرا که در باب تحصیل نمودن اشخاص هوشیار و قابل از ملل مختلفه به عمل آورده ام بیان می نمایم. اولاً به جهت خدماتی که به من کرده اند و ملت من از کار و تعلیمات آنها فایده برده و در صنعتهای زیادی که مردمان خارجه به ملت من آموخته و ماهر شده اند. به آنها پاداش داده ام و هنوز هم بر همین اصول باقی هستم و امیدوارم که اخلاف من هم این رویه را معمول بدارند.

به جهت من ممکن نیست که اسامی تمام اشخاصی را که برای من خدمت نموده اند، بیان نمایم، ولی اسامی معدودی را که نه فقط خودشان کار کرده اند، بلکه در ترقیاتی که به عمل آمده و دولت من از ترقیات مذکور فایده برده است یادگار پایداری هم بعد از خود گذاشته اند، مذکور می‌نمایم بعضی از آنها در این مملکت اداراتی که بکلی تازه بوده احداث نموده اند و برخی دیگر مردم افغانستان، حرفه و صنایع مختلفه را به این خوبی و کمال آموخته اند که اهالی این مملکت می توانند در انجام کارهای مذکور در غیاب معلمین خود به تنهایی از عهده بر آیند.

از جمله اشخاصی که از ممالک خارجه مستخدم من بوده و می‌باشند بعضی از آنها از خدمت استعفا نموده اند و برخی بعد از اختتام قرارداد خودشان از خدمت مرخص شده اند و جمعی هنوز هم مشغول خدمت می باشند. علاوه بر این بعضی به جهت تقصیر خودشان از نوکری اخراج شده اند که اسامی این اشخاص را ظاهر نمی‌نمایم، زیرا که می‌خواهم اگر بعد از این به جایی بروند به کاری مشغول شوند از طرف من صدمه به آنها وارد آمده باشد، لکن اگر مردم تقصیر آنها را خودشان استنباط نمایند، ایرادی بر من نخواهد بود.

بعضی اوقات مردم از این رویهٔ من که اهالی خارجه را به مملکت خود

آورده‌ام، ایراد می‌نمایند و تعجب می کنند چرا به عوض اهالی افغانستان، معلم از خارجه می آورم* ، خود اینها را به فرنگستان نمی‌فرستم. دلایلی که به جهت این رویه دارم این است:

قبلاً سئوال می نمایم آیا لازم بود اهالی وطن خود را به جهت آموختن صنایع و حرفه های مختلف به ممالک خارجه بفرستم، جواب این است: اولاً این اقدام خرجی گزاف داشت و این مخارج را اولیای آنها یا قوه تحمل نداشتند یا مایل نبودند متحمل شوند و دولت افغانستان هم این قدر صاحب ثروت نبود که بتواند این خرج را از خزانه بدهد. ثانیاً مکرر به اطبا و صنعت گرهای خود گفتم که پسرهای خودشان را نزد من بیاورند تا آنها را به ممالک خارجه بفرستم که تحصیل طبابت و مهندسی و غیره نمایند، ولی این خواهش مرا غیر از خاموشی جوابی ندادند. ثالثاً اتباع من السنهٔ خارجه نمی‌دانند و اگر به ممالک خارجه می‌رفتند، مدتها لازم بود که صنایع عملی را بیاموزند، زیرا که اوّل باید زبان تحصیل نمایند تا بتوانند علومی‌را که در زبان خارجه نوشته شده درک نمایند. لهذا من اداره تحت ریاست میرمنشی خود سلطان محمد خان که قبلاً در هندوستان بود تأسیس** نمودم و به تمام انگلیس ها و دیگر مردمان خارجه که در کابل در کارخانه ها و غیره کار می کردند، دستورالعمل دادم که عرایض خود را به توسط میرمنشی مذکور به من عرضه دارند. در اداره مذکور کتب صنایع و علوم ریاضی و شیمی و فیزیک و غیره به فارسی ترجمه می‌شود و شعبه ای هم از این اداره در هندوستان مفتوح خواهم نمود. تا حالا چندین کتاب*** ترجمه شده و بعضی از آنها طبع و نشر شده است که کمک به تحصیل جوانان وطن می‌دهد.

رابعاً به خیال من بعضی از مشرقیان که به اروپا به جهت تحصیل علوم می‌روند، به عوض اینکه فضیلت و قابلیت مردمان اروپا را اکتساب نمایند، عادات ذمیمه اروپایی ها را مثل شرب مسکرات و قمار و غیرها اخذ و با خود حمل

---

* - در متن: چرا به عوض اینکه اهالی افغانستان معلمین از خارجه می آورم.

** - در متن: احداث

*** - در متن: کتب

نموده و به وطن خود وارد می‌نمایند و اکثر آنها* بر عقاید مذهبی خود هم باقی نمی‌مانند. از این جهت به اعتقاد من کار عاقلانه این است که جوانان وطن خود را تحت نظارت خود تربیت نمایم. خامساً هیچ علمی در مملکتی اساس محکمی نخواهد داشت جز اینکه علم مذکور با زبان اهل خود مملکت تحصیل شود. ساوساً در حالت حالیه من مشغول تحریک نمودن اهالی وطن خود می‌باشم که کار خود را به خوبی وعاجلاً بیاموزند و نیز اصرار دارم که معلمین خارجه به هر زودی و خوبی که ممکن باشد آنها را تعلیم نمایند تا اگر یک وقتی خواسته باشند از افغانستان بروند از من بیمی نداشته باشند.

در قراردادهایی که با انگلیس‌ها و هندی ها و سایر مردمان خارجه می دهم این شرط را درج می کنم که به جهت مراجعت به اوطان خودشان مرخصی نخواهند یافت تا وقتی که شاگردهای آنها بدون نظارت معلمین خود بتوانند از عهدهٔ کار خود بر آیند و این شرط به جهت معلمین خارجه اثر خوبی دارد، زیرا که در انجام عمل خود ساعی هستند که بعد از اتمام آن بتوانند با نیّت به اوطان خود مراجعت نمایند و با کمال شعف اظهار می‌دارم که اهالی وطن من از این تدبیر فایده زیاده برده اند، به‌طوری که ادارات متعدده را که تحت تعلیمات معلمین خارجه بوده است فعلاً خودشان کاملاً از پیش ببرند.

۱ـ در باب صنایع و حرفهٔ افغانستان

من می دانم که این رویه خیلی خلاف عقل است که شخص بدون اینکه اوّل خوراک و خانهٔ فیل را حاضر کند، خود فیل را ابتیاع نماید. همچنین دور از عقل است ابتیاع نمودن اسباب ماشین ها به جهت ساختن اداوات حربیه و قورخانه و امتعهٔ تجارتی پیش از آنکه تهیه شود. ملزوماتی را که در ماشینها ساخته می‌شود و ماشین ها را اتصالاً دایر می‌دارد. لهذا خیلی مایل بودم که از محصولات طبیعی مملکت

---

*ـ در متن: اکثری از آنها

خود هر قدر ممکن باشد تحصیل نمایم، چون احتیاج مولّد ایجاد است و گرسنگی شخص را فرصت نمی‌دهد که منتظر غذای لذیذ باشد در حالتی که غذای معمولی میسر گردد وبه سبب جنگهایی که در مملکت من به اوقات مختلفه فراهم می آید و بیم آن بود که یک وقتی جنگ عمومی‌شود و من اسلحه و قورخانه معجلاً لازم داشم و نیز می‌خواستم که ماشینها به جهت بیرون آوردن آهن و ذغال سنگ و سرب و مس و معدنیات دیگر از معادن افغانستان، ابتیاع نمایم، ولی این اسباب بیشتر از آنچه من از سایر مخارج دولت خود بتوانم بدهم پول لازم داشت. لهذا قبل از اینکه ماشینهای قیمتی به جهت کارهای معادن و به جهت تهیه نمودن لوازم کارهای یومیهٔ ماشینها حاضر نمایم اول ماشینهایی به جهت ساختن توپ و تفنگ و فشنگ ابتیاع نمودم.

به هر حال وارد نمودن این گونه لوازمات را از خارج متدرجاً قدغن خواهم نمود و خورده خورده محصولات طبیعی افغانستان را، چه از معدنیات و چه از محصولات دیگر به مصرف می‌رسانم و در این باب محصولات در موقع خودش مشروحاً بیان خواهم نمود. در جزوه دیگر این فقره را مذکور داشته ام که وقتی طفل بودم از خواندن و نوشتن متنفر بودم، اوقات خود را در کارخانجات پدرم در کار نمودن با عمله جات مصروف می‌داشتم و اشتیاق مجددانه زندگانی من در آن زمان، فقط این بود که عمل بنایی و تفنگ سازی و ریخته گری و نجاری و آهنگری و کارهای دیگر را بیاموزم و در همه این صنایع به خوبی ماهر شدم و هر اسبابی رامی‌توانستم به دست خود به همان خوبی که استادها می‌ساختند بسازم، بدون اینکه از سایر عمله جات کارخانه اعانتی بخواهم دو لولهٔ تفنگ که بدون اعانهٔ احدی از اوّل الی آخر ساخته ام، الحال در کابل موجود است. حاصل کلام در اوایل عمرم بغیر از این صنایع، مایل به صنعت دیگر نبودم.

در زمانی که در خاک روسیه سکنا داشتم، اوقات فراغت خود را مصروف می‌نمودم به اینکه هر قدر ممکن باشد از صنایع و حرفت تحصیل نمایم. در آن وقت کار زرگری و مینا کاری و تذهیب کاری و غیره را آموختم. در این موقع اظهار می‌دارم که سه نفر از استادهای کارخانجات حالیهٔ من که اسم یکی غلام و رئیس کارخانهٔ سوهان کاری است و اسم یکی زمان و تفنگ ساز است و اسم

یکی نجف و استاد کارخانهٔ آهنگری است، از جمله اشخاصی می‌باشند که این صنایع را به من آموخته اند. چون در اینجا گنجایش ندارد نمی‌توانم اسامی همه معلمین خود را بنگارم.

بعد از اینکه به تخت افغانستان جلوس نمودم، اولاً به جهت اینکه اسلحه کمیاب بود، ثانیاً به جهت اینکه خیلی مایل به صنایع و حرفت بودم مجبوراً بعضی کارخانه های دستی به جهت ساختن تفنگ و اکثر از چیزهای دیگر دایر نمودم که هیچ یک از این کارخانه ها به قوه بخار کار نمی کرد. من از قدر و فایدهٔ بخار که مردمان صاحب علم این زمان اختراع کرده اند، کاملاً مستحضر بوده و می‌دانستم که سلطنتهای بزرگ و قوی مثل بریتانیای عظمی، این اقتدار غریبهٔ خود را به اعانت قوه بخار و تجارت و سیعه خود تحصیل نموده اند والا انگلستان، خیلی مملکت کوچکی می باشد و به‌طور یقین می‌دانم که مملکت مذکور معدن الماس و طلایی ندارد سبب برکت و رفاهیت ملتشان و اقتدار سلطنتشان بسته به صنایع و تجارت آنها می باشد.

با وجود این معنی که قدر ماشینهای جدید را می‌دانستم، زحمات ومرارتهای خارجه و داخله تا سنه ۱۳۰۲ ه. ق.* زمانی که به روالپندی به جهت ملاقات دوست دانشمند با علم لارد دفرین** که در آن زمان فرمانفرای هندوستان بود، رفته بودم*** نتوانستم توجه خود را به قدر کفاف به طرف صنایع معطوف دارم. تا در آن وقت یک نفر مهندس فرانسوی را که اسمش مسیو ژیروم و سرکاردار اسباب و ماشین و چراغ الکتریکی بوده نزد من آورده معرفی نمودند که شخص هوشیار با اطلاعی می‌باشد، اگرچه مشارالله فقط مهندس الکتریکی بود، لیکن ملتفت شدم که در باب مهندسی و صنایع عموماً تجربه زیاد دارد. لهذا او را مستخدم نمودم، به خیال و اراده اینکه به وضع حالیه اروپا، کارخانجات در کابل احداث نمایم. این مهندس یکنفر هندی را که اسم او کریم بخش است و حالا هم در

---

* - در متن: ۱۳۶۲

** - لرد دوفرین Dufferin

*** - در متن: هندوستان رفته بودم

کابل می‌باشد و از کارهای چراغ الکتریکی ماهر بود با خود آورد.

مسیو ژیروم اول اروپایی بود که به سمت مهندسی مستخدم من گردید. مشارالیه مدت قلیلی در کابل بود و حین توقف او، من فهرست ماشینهای صنایع مختلفه را ملاحظه نموده معدودی از ماشینهای خراطی و مثبقی و ترکیبی ومنگنه و قطاعی و محدبی با یک دست اسباب ریخته گری و سه عدد ماشین که دارای قوه شش و هشت و ده اسب بوده باشد، انتخاب نمودم، و نیز چند دستگاه از ماشینهای کوچک دیگر هم به جهت شروع نمودن کار خواستم قیمت تمام این آلات و ماشینها که به جهت احداث نمودن این کارخانهٔ مختصر لازم داشتم، معادل یکصد و چهل و یک هزار روپیه سکه هندوستان می‌شد. به مسیوژیروم مرخصی دادم که به هندوستان رفته این اسباب را ابتیاع نماید و نیز چند نفر هم مهندس به جهت معاونت خود و چند نفر کارگر هندی که به این گونه کارها مهارت کامل داشته باشند، استخدام نماید که این اسباب را مرتب نموده به جهت کار کردن حاضر نمایند.

مسیو ژیروم بعد از ورود به کلکته، بیست و دو نفر از استادان و سایر کارگرها، مستخدم نموده آنها را با اسبابها و ماشینها به کابل فرستاد. کارگرها و ماشینها به کابل رسید، ولی مسیوژیروم خودش پدیدار نشد و تا الیوم هیچ خبری در باب او به من نرسیده و نتوانستم که معلوم نمایم که به جهت او چه واقعه رخ داد و چرا مراجعت ننمود.

ماشینها و اسبابها در کابل بیکار افتاده و مهندسی در میان نبود. نه فقط به جهت تنخواهی که برای ابتیاع نمودن این اسبابها و ماشینها که از میان رفته بود، متأسف بودم، بلکه تأسف من این بود که ملت من به من ریشخند می کردند و خیال می‌نمودند که از احداث این کارخانه مختصر عاجز خواهم بود، ولی خداوند فرموده است: ان الله مع الصابرین.

من شخصی نبودم بعد از اینکه به کاری مصمم شدم، خیال خود را تردید نمایم. لهذا به سفیر خود ژنرال امیرمحمد خان که به دربار فرمانفرمای هندوستان، اقامت داشت نوشتم که به هر وسیله ممکن است یک نفر مهندس دیگر را پیدا نموده استخدام نماید. ژنرال مذکور به توسط منشی خودش سِلطان محمد خان که حالا میرمنشی من می‌باشد، یک نفر مهندس انگلیسی، مستر پاین را که حالا معروف به

سر سالترپاین است مستخدم نموده به همراه سلطان محمد خان به کابل فرستاد. مستر پاین در اوایل ماه اپریل سنهٔ ۱۸۸۷ م. وارد کابل گردید. من به ژنرال امیرمحمد خان نوشتم که به عوض سلطان محمد خان که او را به حضور خود نگاهداشته ام یک نفر منشی دیگر به جهت دارالانشاء خود مقرر نماید.

یک قطعه زمین که معروف به علم کنج می‌باشد و به جهت بنا نمودن کارخانجات و فابریکها، مناسبت داشت انتخاب نمودم، زیرا که اراضی مذکور خارج از شهر کابل و متصل به شهر می‌باشد و این اراضی از زمینهای دیگر حول و حوش آنجا وسیع تر بود. علاوه بر این هوای آنجا هم سالم بود و این نقطه منظر خوبی داشت و یک طرف آن نهری بود که به جهت ما ماشینها و دیگهای بخار و غیره در کارخانه آب برساند و به طرف نشیب این زمین، رود کابل می گذشت که تمام فاضلاب کارخانجات را می‌برد.

به میر منشی حکم دادم که مستر پاین را با خود به محل مذکور ببرد و به من اطلاع بدهند که آیا قطعه زمین مذکور به جهت کارخانجات مناسبت دارد یا خیر. خلاصه بعد از مشورت نمودن با منجمین به جهت ساعت نیک ودادن صدقات به فقرا و تقسیم شیرینی ها، به تاریخ ماه اپریل سنه ۱۸۸۷ (= ۱۳۰٤ ه. ق.) بنای عمارت کارخانجات گذاشته شد. مستر پاین، چند دست اسباب خراطی و اسباب مثبقی و ترکیبی و قطاعیی و محدبی با چند ماشین دستی* که مسیو ژیروم ابتیاع نموده بود، به کار انداخت. بعد از توقف چند ماه مشارالیه ماشینها را تحویل کارگرهای هندی نموده مرخصی گرفته به انگلستان رفت و بعد از غیبت هفده ماه به کابل مراجعت نموده در ظرف این مدت مشارالیه به تحصیل نمودن اطلاعات از وضع ماشینهای تازه که باید در کابل احداث می‌شد، کاملاً مشغول بود و در آن وقت من دو نفر دیگر مهندس انگلیسی را مستخدم نمودم و از آن سال استخدام انگلیس ها را در دولت خودم به جهت کارهای متعدده شروع نمودم و در این کار دو مقصود داشتم، اولاً اینکه ملت خود را وادارم که مهندسی و کارهای دیگر را از انگلیس ها که در این گونه علوم ماهر هستند بیاموزند. ثانیاً ملت خود را با

---

* ـ در متن: ماشینهای دستی

انگلیس ها، مأنوس نمایم تا نفرت قدیمی که بین این دو فرقه بوده است از خاطرها محو شود، زیرا که این دو دولت، دوست یکدیگر می‌باشند و اغراضشان یکی است و نیز مایل بودم که ملت انگلیس، ترقیاتی را که در زمان سلطنت من فراهم می آید از زبان هموطنان خودشان استماع نمایند. رفتار دوستانه ملت افغانستان نسبت به تمام انگلیس ها از ذکور و اناث که به کابل آمده اند، ثابت می‌نماید که آنها را فقط در آن حالت به قتل می‌رسانیدیم که دشمن خود می‌دانستیم و در اوقاتی که آنها به جهت فایده ملت افغانستان مستخدم من بودند، هرگونه مهمان نوازی و احترام از آنها به عمل آورده شد و نسبت به آنها رفتار دوستانه نمودند.

دومین انگلیسی که بعد از مستر پاین به کابل آمد، مستر اومیارا طبیب دندان ساز بود. مشارالیه آمده بود که یک دست دندان به جهت من بسازد و در اواخر سنه ۱۸۸۷ م. بعد از مراجعت به هندوستان هرچه در کابل معاینه کرده بود با کمال تعجب و طیب خواطر به قرار ذیل اظهار داشته است.

«یکی از عجیب ترین چیزها که من ملاحظه کردم وضع کارهای شخصی امیر افغانستان بود که هیچ امری به جهت او صعب و مشکل نبود از پیش ببرد. همیشه به جهت اصغای تظلمات رعایای خود و رفع تعدیات از آنها حاضر بود. چنانکه روزی به گردش رفته بود، پیرزنی در راه پغمان ایستاده عریضه در دست داشت امیر فوراً جلو اسب خود را نگاهداشته به ضعیفه اشاره نمود، پیش آمده عریضهٔ او را گرفته بود به دقت ملاحظه نموده بعضی سئوالات از او کرد و تا مدتی با نهایت مرحمت و ملایمت با او تکلم نموده عجوزه را با کمال مسرت و خوشنودی مرخص نموده، روزی هم امیر در باب زحمات مالیه با من صحبت نموده فرمودند که فقط یک ربع مالیات را مردم مملکت من به میل خود به خزانه می‌پردازند و یک ربع دیگر را باید به جنگ و جدل تحصیل نمایم. قسمت سوم، اگرچه از کیسه و رعیت بیرون می‌روم، ولی ابداً عاید من نمی‌شود، حصّهٔ چهارم را مردم نمی‌دانند به کدام شخص بدهند.»

مستر اومیارا یک یادگاری بعد از رفتن خودش به افغانستان گذاشت. یک نفر کارگر هوشیار را که اسمش صوفی عبدالحق بود به او سپردم که صنعت دندان سازی بیاموزد، و صوفی عبدالحق را تهدید نمودم که اگر این صنعت را معجلاً و به

خوبی نیاموزد ، او را کاملاً سیاست خواهم نمود ، زیرا که لازم بود مشارالیه قبل از اینکه مستر اومیارا ، از کابل برود این علم را تحصیل نموده باشد بنماید و طولی نکشید که مشارالیه این صنعت را کاملاً آموخت اولاً به سبب اینکه از سیاست خایف بود ، ثانیاً مستر اومیارا نمی‌خواست که شاگرد او صدمه بخورد . لهذا این زحمت را بر خود گوارا نموده عمل دندان سازی را معجلاً به او آموخت. شاید دلیل دیگر هم این بود که مستر اومیارا نمی‌خواست او را بیشتر از لزوم در افغانستان توقیف نمایم.

صوفی عبدالحق چندین نفر دیگر را هم دندان سازی و وضع کشیدن دندان با آلات جدیده آموخته است و این فقره خیلی اسباب راحت مردم شده است، زیرا که سابقاً مردم وقتی که به زحمت دندان گرفتار می‌شدند ، مجبور بودند به ممالک خارجه بروند . زمانی که اومیارا را مرخص نمودم، نشان طلای افتخار به علاوه انعامات دیگر به او دادم.

در غیاب مستر پاین، کارگرهای هندی و کابلی کارخانه های مختصری را که احداث کرده بودم دایر داشتند و سال به سال در کارخانجات وسعت داده شد و هر وقتی که لازم شده است، کارخانه های جدید هم احداث شده است و ماشینها ابتیاع شده در کارخانجات مذکور به جهت ساختن تفنگهای هنری مارتینی و سنایدر (بغل پر) و فشنگ سازی نصب شد . در این کارخانجات ماشینهای چوب بری به جهت اقسام کار نجاری ساخته شد . فعلاً ماشینهای ذیل را ابتیاع نموده کار گذاشته ام.

ماشین تفنگ سازی به جهت تفنگهای هنری مارتینی و سایر تفنگ ها ، ماشین های بزرگ خراطی، ماشین به جهت سوراخ نمودن و رخدار کردن توپها ، ماشین به جهت ذخیره کردن اسب بخار به قوه صد اسب با دیگهای بخار ، چکش های بزرگ که به قوه بخار حرکت می کند با دیگهای آن، ماشین کفش دوزی و سراجی، کارخانجات باروت سازی و صابون پزی و شمع ریزی، ماشینهای منگنه، ماشینهای سکّه به جهت ضرابخانه، ماشینهای عرق کش و غیره، ماشینهای دباغی و رنگ کردن چرم، ماشینها به جهت ساختن اسباب زراعت و باغبانی، کوره های ماشینی به جهت آب نمودن سنگهای معادن و فلزات برای ساختن توپهای بزرگ و

عملیات آهنگری، ماشینها به جهت ساختن شمشیر و چاشنی به جهت فشنگ، ماشین به جهت پر نمودن فشنگ، ماشین به جهت ریختن و ساختن نارنجک به جهت خمپاره و توپهای بزرگ، ماشین متعدده دیگر برای کارهای متفرقه.

برحسب لزوم هر ساله از ماشینهایی که تازه اختراع می‌شود ابتیاع و بر تعداد آنها می‌افزایم. در ابتدا که این فابریکها و کارخانجات را مفتوح نمودم، اشکالات زیادی دچار من گردید. ملت من از اختراعات و آلات جدیده بکلی بی اطلاع بودند و به این جهت از این اقدامات تازه مخالفت داشتند. در این موقع مثلی می گویم تا به مطالعه کنندگان کتاب خود ظاهر دارم در این باب تا چه اندازه این مردم جهالت داشتند.

در سال ۱۸۸۵ م. (= ۱۳۰۲ ه. ق.) زمانی که به راولپندی می‌رفتم، یکی از عکاس ها، اسباب عکاسی خود را به جهت انداختن عکس من حاضر کرده بود، یکی از نوکرهای دربار من که قاپوچی باشی بود، فوراً دویده هر دو دست خود را روی سوراخ اسباب عکاسی گذاشت. از او پرسیدم این چه حرکتی بود، جواب داد قربانت شوم شما نمی‌دانید این یکی از توپهای جدید می‌باشد که این آدم به طرف شما، نشانه گرفته است. خیلی خندیدم گفتم ریش سفید که قلبت از جهالت سیاه است بگذار این شخص عکس مرا بگیرد. گویا این بیچاره اسباب عکاسی را قبلاً هرگز ندیده بوده است و از این جهت نمی‌دانست این چه چیز است. اگر چه سعی کردم تشریح نمایم این چه اسبابی است، ولی آخر مجبور شدم ترک این توضیح را بنمایم.

ابتدا که این کارخانجات رامفتوح نمودم، رعایای من در این باب به اقسام مختلفه گفتگوها می کردند، می گفتند من هنوز مسبوق نیستم که صنایع کار دستی از کارهای ماشینی، بهتر است و مأمورین را که در کارخانجات مقرر بودند متهم می‌نمودند که اینها دشمن دولت هستند، می‌خواهند به بهانهٔ ابتیاع نمودن ماشینها، پول دولت را به خارجه بفرستند. من از این حرفهای بیهوده و از این مخالفتها خیلی خسته شدم، ولی با این همه عزم خود را در رفتن راهی که به جهت خود انتخاب کرده بودم از دست ندادم، چرا که خوب می‌دانستم که اگر همین توپها وتفنگها و دیگر ادوات حربیه که سایر دول به کار می‌برند، نداشته باشم بقای دولت من بدون

مداخلهٔ دیگران ممکن نخواهد بود و نمی‌توانم مملکت خود را از حملهٔ متعدیان خارجی حفاظت نمایم.

شک نیست که مدتی طول کشید تا از این اخراجاتی که در ابتیاع نمودن ماشینها کرده بودم ثمری حاصل نمودم این مبالغ گزاف از خزانه دولتی داده شده بود و همیشه در نظر داشتم که منافع این وجه که به کارخانجات و فابریکها خرج شده است و تا مدتها حاصلی از آنها ندارم چقدرها می‌شود، ولی مأیوس نبودم و هر ساله هر قدر ماشین که به جهت ابتیاع آن می‌توانستم پول بدهم می‌خریدم و هرقدر ماشین زیاد می‌شد کارخانجات تازه به جهت آنها احداث می‌نمودم و هنوز هم همه ساله مشغول اینکار هستم و نتیجه این شده است که تجارت و صنایع مملکت من خیلی وسیع و زیاد شده است.

حمد می کنم خدا را که همیشه مشتاق ماشینها و صنایع بودم و قدر آنها را کاملاً می‌دانستم و مسبوق بودم که داشتن فولاد به جهت بریدن فولاد لازم است و اگر خواسته باشم با دشمنی که اندازه قوای مان بالمساوی باشد بجنگم، باید دارای اسلحهٔ جدید باشم که مثل اسلحهٔ طرف مقابل بوده باشد چنانکه سعدی می گوید:

هر که با فولاد بازو پنجه کرد ساعد سیمین خود را رنجه کرد

به این جهت هر وقتی کارگرهای من نمی‌دانستند که فلان اسلحه یا یراق راچطور بسازند، خودم به آنها می آموختم و به وسایل دستورالعمل من و کوشش خودشان بالاخره کامیاب شدند و می‌توانم در این باب فقرات متعدده اظهار دارم به جهت توضیح، یک دو فقره را بیان می‌نمایم:

در سال ۱۸۹۳ م. (= ۱۳۱۰ / ۱۳۱۱ ه. ق.) در زمان حکومت لارد لنسدون* فرمانفرمای سابق هندوستان، توپهای هاچکیس مرا در هندوستان توقیف نمودند. کارگرهای من اظهار داشتند که ساختن این قسم توپها بدون اینکه نمونه در دست داشته باشیم ممکن نیست، لکن به میر منشی خودم حکم دادم که شرح و تفصیل و نقشه و اندازه قطعات توپ هاچکیس را به حضور من از انگلیسی به فارسی ترجمه نماید. منشی مذکور طول و عرض و قطر و وضع قطعات مختلفه توپ مزبور

* ـ لرد لنزداون Lansdowne

را در فارسی نوشته به من می‌داد ، وقتی که کار راجعهٔ او به اتمام رسید و تمام مشروحات را در فارسی به من حالی نمود ، آن وقت حکم دادم که همه استادهای کارگرهای هندی و کابلی را به حضور من بیاورند . به آنها دستورالعمل دادم که تمام قطعات توپ را به چه قسم از چوب بسازند . بعد از اینکه قطعات مذکور را از چوب ساختند ، آنها را امتحان نمودیم دیدیم قطعات مختلف به یکدیگر به خوبی وصل می‌شود . بعد از آن به جهت امتحان گلوله های چوبی ساخته مثل اینکه از توپهای اصلی می‌اندازند ، از توپها چوبی انداختم. چون این امتحانات به‌طور دلخواه ثابت شد ، حکم دادم از نمونه مذکور توپی از همان فلزی که در ساختن توپ هاچکیس به کار می‌برند بسازند .

و فی الحقیقه در ساختن توپ مثل توپ اصلی کامیاب شدیم. با وجودی که غیر از همان نمونه توپ چوبی نمونه دیگر در دست نداشتیم و از توپ مذکور گلوله انداخته امتحان نمودیم خیلی خوب از کار بیرون آمد ، آن وقت از میر منشی و کارگرها ، اظهار امتنان نموده تمجید کردم و از دوازده هزار روپیه با خلعتها ، انعام دادم.

در زمانی که سرمورتیمردوراند با اجزای سفارت خودش از جانب دولت هندوستان به کابل وارد شد همین توپی که در کابل ساخته شده بود و توپهایی که در فرنگستان ساخته می‌شود نتوانستند فرق بگذارند به همین طور نقشه ها و صور را ملاحظه نمودم دستورالعمل و تمام تفاصیل آنها را به فارسی ترجمه کرده در ساختن توپهای ماکسم و گارد نیرو کاتینگ، کامیاب شدیم، ولی به جهت این توپها نمونه هم در دست داشتیم.

خداوند را حمد می کنم که امروز یکصد هزار نفر در افغانستان به ساختن راهها و عمارات و صنایع و حرف و کارهای معادن و اکثر از کارهای دیگر مصروف می‌باشند که این همه کارها را من رواج داده ام و این معنی ثابت می‌نماید که در مملکت من چقدر ترقی حاصل شده است و نیز ثابت می کند که تمام این اشخاص به عوض اینکه به دزدی و قطاع الطریقی و غارت نمودن قوافل مشغول بودند ، حالا می توانند معیشت خود را از این کارهای مفید تحصیل نمایند . اینها در آن زمان شغلی نداشتند ، مجبور بودند اسباب معیشت خود را به‌هر قسمی پیشرفتشان

شود ، تحصیل نمایند . چنانکه مردمان بیکار لشکر شیطانند و به فرمایش پیغمبر ما کاسب حبیب خداست.

اولاد و اخلاف من باید خیال نکنند که فوایدی که به جهت مملکت من حاصل شده است فقط ساختن همین ادوات حربیه می باشد ، بلکه این صنایع سبب ازدیاد و تمول مملکت و وسعت تجارت است. پولی که از این حالت به ممالک خارجه باید می رفت، حالا در خود افغانستان به مصرف می رسد . اگر رعایای من متمول باشند ، سلطنت هم قوی و مقتدر شده محفوظ می‌ماند ، زیرا که اکثر اغتشاشاتی که واقع می‌شود ، نتیجه عدم پول و صنایع است و اشخاصی که صاحب چیزند فطرتاً مایلند جنگ و جدال نباشد که کسی مداخله به اموال آنها نکند و آن وقت می‌دانند به عوض اینکه شخص اوقات خود راصرف غارت گری نماید خیلی بهتر است متمول باشد .

ماشینهای اقسام دیگر هم مثل یک عدد ماشین متحرک کوچک و میلهای آهنی بقدر کفاف چند فرسخ راه آهن و یک عدد ماشین به جهت کشیدن توپهای سنگین، ابتیاع و به کار گذاشته شده است.

کارخانهٔ چراغ الکتریکی و اسباب تلفن هم احداث نموده ام. در ابتدا به جهت این کار بعضی از کارگرهای هندی و کابلی را که در هندوستان، این کارها را آموخته بودند مستخدم نمودم. در سال ۱۳۱۱ ه. ق. مستر برون این کارها را بیشتر ترقی داد و کار چراغ الکتریکی را بهتر از کارهای دیگر از پیش بُرد .

۲ـ در باب ضرابخانه افغانستان

در ابتدای سلطنت من کار ضرابخانه به وضع قدیم که از قرنها متداول بوده است، شایع بود یعنی سگّه را با دست ریخته بدون اینکه ماشینی داشته باشند ضرب می نمودند . سکه افغانستان در اوایل، یک روی آن ضرب دار السطنهٔ کابل و تاریخ سال بود و روی دیگر امیر عبدالرحمان، ضرب شده بود ، ولی دیگر نشانی و علامتی نداشت. امّا در سال ۱۸۹٦ م. که ملت افغانستان لقب ضیاء الملت والدین را

به من دادند، تمام مسکوکاتی که بعد از آن ضرب شده است، یک طرفش همین عبارت ضرب شده و به طرف دیگر نشانی است که خودم اختیار نموده ام. پول سیاه یک شاهی و دو شاهی است و مسکوکات نقره روپیه و قران و تنگه می‌باشد.

مستر میکدرمات که در ضرابخانهٔ دولتی کار کرده بود، عمله جات کابلی مرا آموخت که این گونه مسکوکات را به چه قسم بسازند وبعد از رفتن، شاگردهایش کار ضرابخانه را بدون نظارت کسی از پیش بردند. هر روزه از هشتاد هزار الی صد هزار روپیه می‌توان در ضرابخانهٔ کابل به سهولت ضرب نمود. کارگرهای من علاوه بر اینکه مسکوکات ضرب می‌نمایند می‌توانند منگنه های ضرابخانه را هم‌بسازند و بعد از آوردن اسباب و منگنه هایی که اول از انگلستان خواسته بودم دیگر محتاج نشدیم اسباب تازه ابتیاع نمایم. همه چیز حالا در خود کابل ساخته می‌شود.

۳ـ در باب ساختن فشنگهای تفنگ هنری مارتینی

قبل از اینکه ماشین به جهت این رواج بدهم سابقاً این فشنگها و فشنگ به جهت تفنگهای سنایدر را به دست می‌ساختند و این فشنگها خیلی کم ساخته می‌شد و نامرغوب بود. بعد از ابتیاع نمودن ماشین برای این کار مستر میدلتن را به جهت ساختن فشنگ و آلات و مقیاس آن مستخدم نمودم و از وضعی که مشارالیه مشغول شده کار را از پیش برد، خیلی مشعوف شدم مشارالیه کارگرهای مرا آنقدر خوب آموخت که حالا می‌توانند آنها بدون نظارت کسی فشنگ و آلات و مقیاس آن را کاملاً بسازند. فشنگهای حالیه را یک پارچه می‌سازند و فشنگهای مذکور را می‌توان چند دفعه پر نمود به جهت پر نمودن فشنگهای خالی شده در خود کابل، ماشین مخصوص ساخته شده است. فشنگی که بعد از خالی شدن بسط پیدا می کند و معوج می‌شود، این ماشین فشنگ مذکور را به اندازه و شکل اوّل او می‌سازد و بعد چاشنی و چامی‌چاشنی تازه را گذاشته فنشگ را مجدداً پر می‌نماید. در کارخانهٔ کابل هر روزه ده هزار فشنگ می‌توان بیرون آورد و در

صورت لزوم بالمضاعف هم می‌توان تهیه کرد.

٤ـ در باب ساختن فشنگ به جهت تفنگ سنایدر (= بغل پر)

سابقاً این فشنگ را هم به دست می‌ساختند، ولی وقتی که یک دست اسباب تمام و کمال به جهت ساختن این فشنگ ابتیاع نمودم، مستر ادواردز را به جهت ساختن فشنگ سنایدر به‌طوری که مستر میدلتن رابه جهت ساختن فشنگ هنری مارتینی مستخدم نموده بودم، او را مستخدم کرد این کارخانه را حالا کارگرهای کابلی بدون معاونت خارجه از پیش می‌برند. هر روزه در ظرف ده ساعت، ده هزار فشنگ، ساخته می‌شود. اگر لازم شود، این عدد رامی‌توان بالمضاعف ساخت.

۵ـ در باب اسباب به جهت ساختن تفنگهای هنری مارتینی و پیشتو و غیره

قبل از اینکه ماشیم به جهت این کار رواج بدهم، در کابل تفنگ به دست ساخته می‌شد، ولی همان منقصت هایی که فشنگهای دست ساخته شده داشت، این تفنگها هم به همان حالت بود، یعنی تفنگهای مذکور خیلی ناقص بود، مگر تفنگهایی که کارگرهای خیلی ماهر می‌ساختند، آنهم تعدادش محدود بود. لهذا یک دست اسباب کامل به جهت ساختن تفنگهای هنری مارتینی ابتیاع نمودم. مستر کمیران را که در قورخانه دولتی هندوستان در کارخانه دیدم کار می کرد مستخدم نمودم. مشارالیه علاوه بر اینکه کار خود را کاملاً از پیش برد، کارگرها راآموخت که هر چیزی را به چه قسم بسازند. در کارخانه های فشنگ سازی و توپ سازی و سایر کارخانجات به جهت ساختن پیشتو و غیره هم اصطلاحات چند نمود. به اعتقاد من مشارالیه به جهت ساختن توپ و تفنگ و غیره هوشیارترین

مستخدمینی بود که استخدام نموده بودم. از کار او دولت من فایدهٔ زیادی حاصل نمود. مشارالیه هر قدری که ممکن بود مردمان کابل را در کارشان ماهر نمود و در این کار خیلی از روی میل و رغبت رفتار می کرد و فهرستها و رساله های مخصوص در باب ساختن و امتحان نمودن و استعمال اقسام ادوات حربیه به من داد، چون ممکن نبود این کتب را از دکاکین خارجه ابتیاع نمایم فهرست مذکور را نزد سفیر خودم کرنیل ولی احمد خان، به هندوستان فرستادم و به او دستورالعمل دادم که کتب مذکور را از دولت هندوستان تحصیل نماید و برحسب خواهشی که به توسط سفیر خودم از وزیر امور خارجه هندوستان نمودم، کتب مذکور تحصیل و بعضی از آنها به فارسی* ترجمه شده است.

به وسیله این ماشینهای تازه روزی پانزده لوله تفنگ هنری مارتینی مکملاً می شود از کارخانه بیرون آورد و در صورت لزوم تعداد آنها را می‌توان بالمضاعف کرد، اگرچه ماشینها فقط به جهت ساختن تفنگهای هنری مارتینی استعمال می شود، ولی اسباب خراطی و مشبقی و رَخ سازی این ماشینها را به جهت ساختن تفنگهای لتمیفورد⁑ و سایر تفنگها، می‌شود به کار انداخت، یعنی در عوض آنها بعضی آلات تازه بگذارند. مثل اینکه در ضرابخانه مسکوکات طلا و نقره را به هر اندازه که بخواهند در همان ماشین منگنه ها نموده می توانند بسازند.⁂

۶- در باب دستگاههای بخار و دیگ بخار و کارخانجات آهنگری و توپ سازی

چنانکه قبلاً بیان نمودم پیش از رواج ماشین، توپها را هم به دست می ساختند و دستگاههای بخار که اوّل ابتیاع نمودم دستگاههای کوچک بود که به

---

* - در متن: در فارسی

⁑ - تفنگی که چند گلوله می‌خورد

⁂ - در متن: چنانچه

هر کجا می‌خواستند حمل و نقل می‌نمودند به جهت اینها دیگهای بخار علی حده لازم نبود، چون دیگهای بخار آنها در جزو خودشان بوده است. لهذا مجبور شدم که یک دستگاه ماشین را به جهت ضبط بخار که دارای قوه صد اسب باشد، با دیگهای بخار آن ابتیاع نمایم تا به کارخانجات وسعت داده باشم. همان وقتی که اسباب فشنگ سازی و ماشین ها به جهت ضرابخانه و صابون پزی و شمع ریزی ابتیاع نمودم خیال کردم لازم است یک عدد چکش بزرگ که به قوه بخار حرکت می کند با دیگهای بخار ابتیاع نمایم چون برای همهٔ این ماشینها، دیگهای بخار لازم بود لهذا به جهت این ماشینها و کوره های توپ سازی و دیگر کارهای آهنگری یک نفر مهندس انگلیسی مجرب آزموده موسوم به مستر استیوارت را مستخدم نمودم. علاوه بر اینکه مستر استیوارت شخص خیلی قابلی و تجربه کار بود و خیلی زحمت کش و قلباً مایل به کار و نهایت ظریف و خوش طبع بود، اگرچه آدم معمّری بود، ولی در کار خود خیلی چابک و چالاک رفتار می کرد.

مشارالیه تمام کارها را راه انداخت و کارگرهای هندی و کابلی را از طریقه استعمال آنها کاملاً آگاه ساخت اکنون خیلی مشعوفم که این کارگرها خودشان می‌توانند ماشینها و دیگها و کوره ها را به شخصه بسازند یکی از استادهای کابل که در اداره قالب سازی و اسمش سلام و نجّار می‌باشد به استعانت چند نفر دیگر یکعدد ماشین چوبی به جهت ضبط بخار ساخت که به عینه مثل ماشین انگلیسی بود، چون بعد از اتمام، دیدم ماشین مذکور خیلی خوب کار می کند. به پاداش این خدمت مواجب تمام اشخاصی را که در ساختن این ماشین شرکت داشتند بالمضاعف نمودم و نیز به آنها شش هزار روپیه نقد انعام و بعضی خلعتها دادم. دادن این انعام باعث تشویق یک نفر کارگر دیگر که اسمش قشم و نقاش و نقشه کش بود گردید. مشارالیه یک دستگاه ماشین کوچکتر دیگر ساخت. این ماشین از چوب و مثل ماشین چوبی که نجّار ساخته بود نبود، بلکه از فلزات آهن و مس ترکیب یافته بود. به این ماشین هم در حضور من آب و آتشی انداخته ماشین مذکور یک دستگاه اسباب خراطی مختصر را به حرکت آورد. به این شخص هم به جهت این هنری که کرده بود انعام دادم. حالا تمام کوره ها به جهت ساختن توپهای بزرگ و به جهت آب نمودن فلزات سنگها و آب نمودن نقره به جهت مسکوکات و

به کار داشتن چکشهای بخار و کوره های ریخته گری و سایر کارها که متعلق به آهنگری می‌باشد، همه را خود کارگرهای کابل از عهده برمی آیند.

در این موقع از کارگرهای هندی و کابلی به جهت کارهای آنها و به جهت دایر داشتن کارخانجات در غیاب مستر پاین تمجید می‌نمایم. بیشتر از نصف اوقاتی که مستر پاین مستخدم من بود از افغانستان غایب بود، زیرا که مشارالیه به سبب سردی زیاد زمستان کابل مجبور بود به انگلستان برود. علاوه بر احداث نمودن کارخانجات، مستر پاین بعضی خدمات دیگر هم به من نموده است که در باب آنها در موقع دیگر اظهار خواهم داشت.

بعضی اشخاص تعجب خواهند نمود که آلات ماشینهای بزرگ و چکش بخار سنگین و اسباب خراطی توپ که بیست و هشت فیت انگلیسی* طول دارد و انجنهای بزرگ‡ و دیگر قطعات ثقیل ماشینها را با عدم راه آهن در افغانستان چگونه به کابل آورده شده است، اگرچه اشکالات حمل و نقل خیلی بود، لیکن عزم من بر همهٔ این اشکالات تفوق داشت.

۷ـ در باب اسباب عرق کشی

الکل که سابقاً به جهت ساختن فولمنیات دومرکیور (اجزای محترقه) برای چاشنی فشنگها و کارهای دیگر لازم بود ماشینی به جهت این کار موجود نبود. قدر قلیلی دستی تقطیر می‌نمودند. چون در افغانستان انگور و کشمش و امثال آن خیلی زیاد به عمل می آید، خیال کردم که اگر یک کارخانهٔ عرق کشی احداث نمایم، کار پرمنفعتی خواهد بود. علیهذا یک دست اسباب ماشینی ابتیاع نموده یک کارخانه عرق کشی دایر نمودم به اندازه ای که در ظرف هشت ساعت، یک هزار و پانصد بطری الکل تقطیر می‌نماید نیز یک دستگاه کارخانه به جهت

---

* ـ تقریباً هشت ذرع

‡ ـ کارخانهٔ بخار

ساختن کنیاک و سایر عرقها مفتوح نمودم مقصود از ساختن این مشروبات این بود که یا آنها را به خارج حمل نمایند یا به اتباع غیر مسلمان فروخته شود.

قبل از اینکه این کارخانه را احداث نمایم، بعضی از ارمنی های عیسوی* مقیم کابل، عرق کشی می‌نمودند. بعد از چندی مردمان دیگر هم این شغل را اختیار نمودند. اعیان و اشراف در خانه های خود عرق می کشیدند چون استادهایشان در باب عرق کشی هیچ علمی‌نداشتند، شش قرا که می‌ساختند بقدری بی معنی بود که شاربین آنها به امراض متعدده گرفتار می‌شدند و مزاجشان علیل می‌شد. از آنجایی که خوردن مشروبات خلاف دین اسلام است، اشخاصی را که مشروبات می ساختند و می‌فروختند و می‌خریدند، سیاست سخت می‌نمودم. از این جلوگیری ها مردم عادات ذمیمه خوردن مشروبات را که از زمان امیر شیرعلی خان و سردار محمد عظیم خان شایع بود، ترک نمودند.

بعد از آن چند نفر کارگر کابلی را که زیردست ارمنی ها کار کرده بودند از وضع عرق کشی قدیم مسبوق بودند مقرر داشتم که از یک نفر عرق کش هندو که اسمش رام سنگه بود، طریقهٔ صحیح عرق کشی جدید را بیاموزند. کارگرهای من حالا بدون نظارت مردمان خارجی به خوبی از عهدهٔ این کار برمی آیند.

۸ـ در باب کارخانهٔ دباغی

به اینکه مشغول ابتیاع نمودن و احداث کردن ماشینها به جهت ساختن توپ و اسلحه برای موقع و ساختن اسباب تجارتی بودم، توجه خود را معطوف داشتم به اینکه ملزومات این کارخانجات و ماشینها باید از محصولات داخل افغانستان شود،

---

* ـ در ۴۲۴ م. در شهرهای ری، اصفهان، سیستان، نیشابور، مرو و هرات هر یک اسقفی سکونت داشت. (تاریخ کلیسای قدیم: و. م. میلر، ترجمه علی نخستین، انتشارات حیات ابدی، ۱۳۶۰، صفحهٔ ۲۸۴)

تا مجبور نباشیم به اینکه ملزومات را از ممالک خارج تحصیل نمایم، زیرا که از اقدام به این مسئله به عوض اینکه همه ساله یه جهت این کار پول به ممالک خارجه رفته، ملل خارج را متمول می‌نماید، در خود مملکت افغانستان می‌مانند و منعفتی که حاصل می‌شود، در خزانه برای مصروف خودمان ذخیره می‌شود.

به جهت پیشرفت این مقصود کارخانجات متعدده برای ساختن و به عمل آوردن این گونه لوازمات* در کابل دایر نمودم. این اوقات به این مسئله خیلی توجه دارم، چرا که در یک موقعی دولت هندوستان تمام این گونه لوازماتی که به جهت ساختن اسلحه و قورخانه لازم حمل نمودن آنها را از هندوستان به افغانستان، ممانعت نمودند واز این کار عبرت گرفتم که داشتن کارخانجات به جهت ساختن این گونه اسباب ها، بی فایده است، مگر اینکه لوازمات آنها در خود افغانستان به عمل آید، آن وقت ما در این فقره اعتنایی به ملل خارج نخواهیم داشت و پیشرفت این مقصود، باعث منفعت زیادی خواهد شد، زیرا که هر یک از دول معظّمه هر وقت خواسته باشند می‌توانند حمل آهن و فولاد و مس و برنج را به افغانستان، قدغن نمایند.

در آن حالت باید کارخانجات مسدود شود، لهذا تمام اسبابی که به جهت استخراج‡ فلزات معدنی و آب نمودن آهن و فولاد و سرب کار نمودن معادن مس و برنج و ذغال سنگ لازم بود تهیه نمودم و هر وقتی که مخترعات جدیده را تحصیل می نمایم بر ترقی کارخانجات افزوده می‌شود از چیزهای پر قیمت که باید از هندوستان یا فرنگستان خریداری می‌شد، چرم و تیماج بود هر قدر کارخانه‌ها وسعت پیدا می کردند مصرف چرم روز به‌روز زیادتر می‌شد. خیلی اسباب های توپخانه و کفشها و کمربندها و تسمه های چرمی‌قوی به جهت گردانیدن ماشینها و یراق و اسباب اسب و چیزهای دیگر لازم بود.

به جهت رفع این احتیاج هر قدر ماشین و آلات برای دباغی و ساختن اقسام چرم و تیماج لازم بود ابتیاع نمودم و حالا از تفضلات الهی، چرم و تیماج را

---

* ـ در متن: لازمات

‡ ـ در متن: بیرون

در خود کابل به اقسام مختلف که در هندوستان و ایران و روس متداول است، می‌سازند. از جمله مردمان خارجه که در پیشرفت اداره چرم سازی امتیاز داشتند، یک نفر دباغ انگلیسی مستر باسگر بود. مشارالیه تمام عملیات چرم سازی را که انگلستان متداول است به عظیم نام، استاد کارخانهٔ چرم سازی کابل آموخت و از آن وقت کارگرهای مملکت خودم این صنعت را از پیش می‌برند. یک نفر انگلیسی دیدم موسوم به مستر تهارتن، غلام حیدر نام را که سرآمد دباغهای کابل بود، طَریقهٔ به عمل آوردن تمام الوان انگلیسی را به جهت ساختن تیماج، آموخت. این علم را هم حالا کارگرهای کابلی خودشان به تنهایی از پیش می‌برند.

به جهت ساختن چرم ایران که مخصوصاً در همدان می‌شود و در ایران مشهور است، دو نفر کارگر از آنجا مستخدم نمودم که عملیات خود رابه کارگرهای من بیاموزند و برای چرم لاهوری هم همین کار را کردم. در این عمل کارگرهای کابلی خیلی هوشیار می‌باشند. چرم را مثل خود کارگرهای هندی به عمل می آورند. طریقه چرم یراق روسی را خودم می‌دانستم و این کار را خودم به کارگرهای خود آموختم. از اشخاصی که زحمت کشیده کارگرهای مرا دباغی و تیماج سازی آموختند خیلی خوشنود هستم و در این باب مخصوصاً از دباغهای همدانی تشکر دارم.

۹ـ در باب پوست سازی (نیم چکمه) و ساختن تسمه های چرمی به جهت ماشینها

حالا که چرم و تیماج را کارگرهای خودم می‌ساختند کسی نمی‌شد که از چرم مذکور بوت و تسمه های چرمی به جهت ماشین ها و غیره بسازند. علیهذا یک نفر احمد نام را که اوزبک و تبعه روس بود به جهت ساختن این اشیاء آموختن به اهل کابل به وضع روسیه، مستخدم نمودم. از این شخص به عزم حج عازم مکه معظمه بود. از این جهت میل نداشت به کابل توقف نماید. من به او دلایل اقامه و از روی احادیث تدلل داشتم که خدمت نمودن به ابنای جنس، از رفتن به مکه معظمه

بهتر است مقالات دیگری را که از خواجه عبدالله انصاری است و یکی از اولیاء معروف می‌باشد، به جهت او بیان نمودم که می‌فرماید نماز کار بیکاران است، روزه زیاد از ماه رمضان، صرفه نان است. حج کردن تماشای جهان است. نان ده که نان دادن کار مردان است. خلاصه مشارالیه راضی شده نزد من مستخدم گردید و صنعت خود را به کارگرهای من آموخت.

یکی از پسرعموهای من در زمانی که در هندوستان جلای وطن بود، کار چکمه دوزی را آموخته بود. اسمش سردار کریمخان می‌باشد. پس از اقامه نمودن دلایل، او را متقاعد نمودم که اگر کسی از خانواده شاهی دارای صنعت یدی باشد، عیب او نخواهد بود و چنین نیست که افغان های جاهل خیال می کنند، بلکه عیب برای کسی است که هیچ کار از دستش برنیاید و به مشارالیه گفتم با یک نفر دیگر که از اسرای طایفه هزاره بود و کار چکمه دوزی را در جای آموخته بود، شرکت نماید و این هر دو نفر به شراکت یکدیگر این کار را در کابل شروع نمودند. اکثر از کفش دوزیهای دیگران این کار را از آموختند. به وسیله ماشینهای چرم دوزی و بوت سازی که من ابتیاع نموده ام در کارخانه های کابل و شهرهای دیگر هر روزه چندین هزار بوت ساخته می‌شود و حالا این بوتها در بازار به سربازی نظامی فروخته می‌شود. وجهی که هر ساله به جهت خرید بوتها (نیم چکمه) و تسمه های چرمی و یراق اسب و سایر اسبابهای چرمی به خارج می رفت، حالا در خود مملکت می‌ماند و این فایده آشکار است. خیال دارم قدغن نمایم که ابداً بوت و سایر اسباب چرمی را نگذارند از خارج به افغانستان داخل نمایند و اشخاصی که این گونه اشیاء لازم دارند از ساخت خود مملکت ابتیاع نمایند، ولی در اجرای این حکم چندی باید تأمل نمود تا به قدر کفایت مردمان افغانستان، این صنعت را بیاموزند که به اندازه لزوم استمراراً تهیه شود فعلاً قدغن نموده ام که بدون اجازه نامچهٔ مخصوص از مأمورین دولتی ابداً پوست خام از افغانستان به خارج حمل نشود، زیرا که نهایت افتضاح است که پوست خام مملکت مرا به ممالک دیگر برده پس از دباغت و رنگ داده به چهار مقابل قیمت اصلی به اهالی وطن من بفروشند.

۱۰ـ در باب کارخانهٔ صابون پزی و شمآعی

ابتدا این صنعت را در ولایات افغانستان شروع نمودم که به دست بسازند. به جهت این کار، پیه در افغانستان زیاد است، زیرا که مردم افغانستان همه معتاد به خوردن گوشت می‌باشند و مخصوصاً طوری که در ممالک حارّه پیه حیوانات در اجسام آنها به سرعت تحلیل می‌رود و در قطعات ممالک بارده خلاف آن است. پیه گاو و گوسفندهای ممالک حارّه به مقابل پیه گاو و گوسفندهای بارده خیلی کمتر است.

قبل از اینکه صابون پزی وشماعی را رواج بدهم اهالی مملکت من پیه را چیز بی مصرفی دانسته بیشتر آن را دور می‌ریختند و این هر دو چیز که به دست ساخته می‌شد، فقط از پیه خالص بود، بدون اینکه اجزای دیگر داخل نموده اشیاء مذکور را مرغوب و خوب بسازند، ولی حالا من همه قسم اطلاعات صحیح که به جهت ساختن صابون و شمع لازم است دارم، اگرچه تا اندازه ای که خیال دارم، هنوز در این کار وسعت و ترقی حاصل نشده است، ولی باز هم از این کارخانه منفعت زیادی به دولت من عاید می‌شود. خیال دارم در هر یک از شهرهای معتنابه افغانستان، کارخانهٔ صابون پزی و شماعی دایر نمایم، تا اینکه از مخارج حمل و نقل از شهری به شهری محفوظ بمانیم و به همین دلیل در نقاط متعدده مملکت خودم شعبه ای از کارخانهٔ گلوله ریزی هم احداث نموده ام و از این اقدام مخارج زیادی که در حمل و نقل فراهم می آید تخفیف یافته است. عجالتاً کارخانه های دستی به جهت ساختن صابون و شمع ریزی در ولایتی که هنوز اسباب ماشین فراهم نیاورده ام دایر می‌باشد و از این کار هم پولی که به جهت خریدن این اشیاء به خارج می‌رفت، حالا در خود مملکت می‌ماند.

۱۱ـ در باب اداره خیاطی

در زمان قدیم تمام مردم افغانستان از پادشاه تا رعیت و تمام صاحب منصبان نظامی و کشوری و سردارهای مملکت شلوارهای خیلی فراخ می‌پوشند و آستینهای ملبوسشان چند ذرع فراخی داشت. به جهت یک شلوار، پانزده ذرع چلوار لازم بود. این اسراف بی جهت و خیلی بدنما و برخلاف احکام الهی بود. چنانکه می‌فرماید: «ان الله لایحب المسرفین.» علاوه بر اینکه در این کار اسراف می‌نمودند این وضع احمقانه، مردم را کاهل می‌نمود و نمی گذاشت با چندین ذرع که عقبشان کشیده به آسانی حرکت نمایند. به جهت متروک داشتن این کار، چندین نفر خیاط* هندی را که سابقاً مشغول ساختن ملبوسات نظامی عساکر هندوستان بودند مستخدم نمودم و صدها نفر خیاط را که لباس نظامی به جهت افواج و مأمورین کشوری می‌دوختند به خیاط ها سپردم که آنها را تعلیم بدهند. بعد حکم دادم هر شخصی که در موقع کار خودش با این شلوارهای فراخ و بدنما، حاضر شود مواجب شش ماهه او را ضبط نمایند.

چون وضع برش خیاط های هندی را کاملاً پسند نداشتم، لهذا یک نفر خیاط ماهر انگلیسی را که اسمش مستر دالتر بود، مستخدم نمودم. مشارالیه تمام نواقص اداره خیاطی رااصلاح نمود و نیز میرمنشی من متفقاً کتابچه در باب وضع و نقشه های بریدن و دوختن لباسهای عمومی و نظامی به قسمی که در انگلستان متداول است، نوشته و در این کتابچه قواعدی که به جهت اندازه گرفتن ملبوسات لازم است و نیز مقیاس ملبوسات نظامی به جهت افواج توضیحاً در این کتابچه نوشته شده است. محاسبین به موجب این قواعد می‌توانند حساب نمایند که به جهت لباس اشخاص مختلف چقدر پارچه لازم است. لهذا خیاط ها نمی‌توانند از پارچه ها سرقت نمایند.

تمام مأموران کشوری و لشکری دولت مرا می‌توان به آسانی تمیز داد و مأموریت و منصب هر یکی از ملبوسات آنها ظاهر است. لباس همه مأمورین

---

* ـ در متن: خیاط های

کشوری از قبیل سرداران و حکام و رؤسای ادارات و وزراء و اهالی دربار مثل ملبوسات رسمی صاحب منصبان نظامی می‌باشد که درجه منصب و مواجب آنها به یک اندازه است. یعنی مأمورین کشوری همان قسم ملبوساتی که سپهسالار و ژنرال ومیرپنج و سرتیپ و کاپیتان و یاور و غیره دارند، می‌پوشند.

در دربار من به جهت همه اینها برحسب مواجب و درجه ای که از دولت دارا هستند، جاهای مخصوص معین است. کتابچه مخصوصی در باب قواعد ملبوسات متعدده و جاهای صاحب منصبان کشوری و لشکری در دربار من به موجب درجه و منصب آنها نوشته شده است و این کتاب در تصرف پسرم حبیب الله خان می باشد و یکی از تکالیف او این است که مواظب باشد، هر شخصی که در دربار او و دربار من حاضر می‌شود ملبس به لباس مخصوص خودش بوده به جای مقرر خودش به نشیند. مثلاً هر یکی از مأمورین که مواجب او سالی دوازده هزار روپیه کابلی است یا بیشتر است دارای رتبه سپهسالاری است و شخصی که هشت هزار روپیه مواجب داشته باشد دارای درجه ژنرالی و نایب سپهسالاری می‌باشد. اشخاصی که پنج هزار روپیه مواجب دارند، درجه میرپنجی و آنهایی که چهار هزار روپیه مواجب دارند درجه سرتیپی دارند و هاکذا.

احتمال دارد بعضی اشخاص پیدا شوند که مایل به استدراک عیوبات دیگران و صرف نظر کردن خودشان باشند، و این گونه اشخاص می گویند من خیلی مایل به اخذ پول هستم، از این قبیل مذاکرات کراراً به سمع من رسیده که می گویند یک شاهی را از هر مأخذی که ممکن باشد خواه صحیح یا غیر صحیح اخذ می‌نمایم در جواب این مکالمات همین قدر می گویم لازم نیست اوقات خود را صرف جواب دادن این حرفهای بیهوده نمایم. سلامتی و حفاظت مملکت کلاً منحصر است به اینکه قوای عسکریه و ادوات حربیه به اندازه مخصوص حاضر باشد و این کار بدون پول غیر ممکن است. اگرچه بالنسبه به امارت سابق مالیات و پول بیشتر از مملکت تحصیل می‌نمایم، ولی عساکر را هم بالنسبه به سابق بیشتر مواجب می‌دهم. اشخاصی که این گونه گفتگوها می‌نمایند، بهتر است به منظومات خواجه اصرار سمرقندی که یکی از اولیای معروف است، رجوع نمایند. در منظومه مزبوره می گوید: «به تحقیق عاشق خدا، عاشق پول نخواهد شد.»

۱۲ـ در باب مطبع و تدریس

قبل از جلوس من به تخت افغانستان، در تمام مملکت هیچ مطبعی دایر نبود. در تدریس این قدر بی اعتنایی داشتند که مجبور شدم در تمام مملکت اشتهار دادم سی نفر منشی لازم دارم که بتوانند زبان خود را بنویسند و بخوانند، فقط سه نفر به قاعده مشروط بیشتر پیدا نشدند. حمد خداوند را که امروزه هزار نفر از اتباع من صاحب سواد هستند و هزارها نسخه جات کتب متعدده در باب اطلاعات مضامین مختلف و نوشتجات چاپی و تمبر و اسناد و غیره در مطبع کابل طبع و نشر می‌شود و در تمام شهرهای افغانستان، مدارس ابتدایی برای اهالی و فواج نظامی دایر شده و می‌شود انشاء الله. عماً قریب در کابل دارالفنونی به جهت تدریس علوم متعدده و طریقه تدریس به وضع فرنگستان، دایر خواهد شد و نیز به اهالی کابل حکم داده ام که اتفاق نموده روزنامهٔ نیمه رسمی در کابل طبع و نشر نمایند.

شخصی که به جهت احداث نمودن مطبع در کابل قابل تمجید بود، مرحوم منشی عبدالرزاق هندی از اهالی دهلی بود. مشارالیه به مرض نوبه وفات یافت، ولی کار مطبع را اکثر اهالی کابل که مشارالیه به آنها تعلیم داده بود از پیش می‌بردند و محض پاداش خدمات او ماجب او را بدون کم و کسر به بازماندگانش می‌دهم.

۱۳ـ در باب صنایع و حرف متفرقه

اگر تمام کارخانجاتی که دایر نموده مشروحاً بیان نمایم خیلی مطول می‌شود، همین قدر کارخانجات ذیل را که الحال دایر و غیر از کارخانجاتی است که در این فصل بیان نموده ام، مذکور بدارم مکفی خواهد بود.

کارخانه کلاه سازی به وضع اروپا و آسیا، اسباب ماشینی به جهت ساختن دوربین ها، مقیاس مسافت به جهت انداختن توپ، ماشین به جهت ساختن هبوگرافی* و تمام چیزهایی که به جهت این فن لازم است، کارخانه به جهت ساختن باروت گلوله، کارخانه به جهت ساختن ماشینها برای کلاباتون و یراق کلاباتون، کارخانجات به جهت ساختن قالی ایرانی و هندی، کارخانه جهت ساختن پرده‌ها و صندلی‌ها، کارخانه به جهت ساختن و پیچیدن عمامه ها، کارخانه به جهت چادردوزی، کارخانه به جهت مفضّض کاری** و مطلاّ کاری، کارخانه به جهت آلات حربیه به همه قسم از قبیل شمشیر سازی و چاشنی سازی و مهتابی به جهت توپ و ساختن پیشتو و نیزه و غیره، ماشین به جهت ساختن تیز آب، کارخانهٔ صحافی، کارخانهٔ نان قاق سازی و کلوچه سازی، کارخانه فانوس سازی و شیشه سازی، ماشینها به جهت ساختن سوزن و اسباب خیاطی، کوره به جهت آب کردن فلزات و ریختن نقره و مس، کوره های آجرپزی و گچ پزی، کارخانه به جهت ساختن اسبابهای بنایی و نجاری، کارخانه حجاری و ساختن فرش سنگ به نمونه عمارت مغولیهٔ دهلی، کارخانه عصاّری، ماشینها به جهت ساختن اسباب ساز و شیپور و موزیکان به جهت دستهای موزیکانچی نظامی. در کابل موزیکانچی ها افواج مثل موزیکانچی های نظامی انگلیس هستند و کتابچه ها در باب موزیکان و نظم عساکر از انگلیسی به فارسی ترجمه شده هر صاحب منصبی که رئیس ادارات متعدده می باشد قبل از اینکه داخل نظام یا ادارات دیگر بشود، باید امتحان داده باشد.

و نیز مقرر داشته که اسرای جنگ و محبوسین جنایات که دارای حرف یا صنعتی هستند به استادهای*** همان صنعت و حرف سپرده شوند، وقتی که کار خود را به خوبی تکمیل نمودند، آنها را از حبس رها نمایند و برحسب لیاقت و

---

* ـ تحصیل اخبار به وسایل آیینه از آفتاب که قبلاً مردم افغانستان ابداً از این فن اطلاع نداشتند.

** ـ سیم اندود، آب نقره شده (دهخدا)

*** ـ در متن: استادی های

قابلیت آنها را مستخدم نموده به آنها مزد بدهند، و همان قراری که به دیگر کارگرها، مزد داده می شود به اینها هم مزد داده شود. از اقدام به این فقره تعداد زیادی جمع نموده ام، زیرا که نمی‌توانستم رعایای خود را مجبور نمایم که در کارخانه های من مستخدم شوند، چون محبوسین خیلی مایل بودند زود مستخلص شوند، لهذا کار را معجلاً تکمیل می کردند و مستخلص می‌شدند و حالا در عوض به جهت کار آنها مزد به آنها داده می‌شود و به جهت من هم کارگرهای خوب که از این رهگذر متشکر هستند، فراهم آورده است.

فصل سوم

ادارات دولتی

مقدمه:

اگرچه میل ندارم شرح و بسط زیاد داده باعث تصدیع مطالعه کنندگان کتاب خودم شوم، ولی اگر از اظهار اطلاعاتی که به وسایل متعدده اسباب ترقی مملکت صرف نظر نمایم، کتاب ناقص خواهد بود. در واقع در باب افغانستان عموم اهالی دنیا، اطلاعاتی که از روی صحّت و حقیقت باشد کمتر دارند و هرچه زیادتر به آنها اظهار شود به متقضای لکل جدید لذّت، شیرین تر و تازه تر است، و اولین مرتبه خواهد بود که اطلاعات مذکور را شنیده باشند.

خوب می‌دانم بعضی از مردمان خارجه که اوقات مختلف به کابل آمده‌اند در باب امورات داخلی و خارجی افغانستان چنین وانمود داشته اند که اطلاعات کامل دارند و القای شبهه به اهالی دنیا نموده‌اند. اکثر اوقات از مقالاتی که آنها نوشته‌اند تصریح می‌نمایم، چرا که به خوبی ظاهر و هویداست که اشخاص مذکور ابداً از پانصد میل به حدود افغانستان، نزدیکتر نرسیده‌اند. لهذا لازم است که خودم اطلاعات صحیح را، اگرچه مشروح نباشد، ولی باز هم هرقدر زیادتر بشود به انواع مختلف که ممکن باشد بیان نمایم، اگرچه اوقات من کاملاً مصروف کار است، ولی قدری از وقت خود را به جهت اظهار این امر از تکالیف و مشغله زیاد خود مجزا می‌نمایم.

قبل از جلوس من به تخت سلطنت، دوایر دولتی طوری به همدیگر مخلوط بود که شخص مشکل می‌توانست بفهمد آیا دوایر هم وجود دارد یا خیر. مثلاً یک نفر مستوفی که او را وزیر اعظم یا وزیر لشکر یا مستوفی الممالک یا هرچه خواسته

باشند بگویند، موجود بود. این شخص تقریباً ده هزار نفر میرزا و اجزاء داشت و امورات حکومتی تمام مملکت را در اتاق خوابگاه خود دایر می‌نمود. دفترخانه دولتی ابداً وجود نداشت. بعضی اوقات می‌شنوم مردم می گویند افسوس وضع سابق خوب وضعی بود که هیچ دفترخانه نبود وهمه کارها این طور سهل بود که یک نفر تمام امورات مملکتی را از پیش می‌برد. از این گونه مقالات معلوم می‌شود اشخاصی که حرفها را می گویند در باب کارهای حکومتی دولتها هیچ اطلاعی ندارند و اظهارات آنها قابل اعتنا* نیست. این فقره پر واضح است دولتی که این وضع اموراتش بگذرد باید کارش خیلی جزئی بوده باشد، چرا که به جهت اجزاء داشتن تمام فروعات آن تعداد منشی ها بالنسبه به اینکه برای نگاه داشتن محاسبه دکانی لازم است، کمتر بوده است.

نکته دیگر این است که مواقع زیاد به جهت تقلبات و دادن احکامات غیرصحیح و خلاف عدالت، در ید قدرت همین یک نفر بود. مشارالیه بدون بیم و ترس کار را نمی‌توانست یا صحیح یا غیرصحیح از پیش ببرد و محاسبات او را هیچ وقت رسید گی** نمی نمودند. این گونه بی مبالاتی از سبب کاهلی و بی عقلی و جهالت حکمران های سابق ناشی بود که یک جهت عمده خرابی چندین سلطنتهای مشرق گردیده است.

انسان جایزالخطاست و همهٔ ما دارای نواقص و محسنات هستیم، ولی مادامی که حکمرانی یا رئیس اداره از هرچه واقع می‌شود مطلع باشد و خودش هم اگر بیشتر کار نکند به همان اندازه که دیگر اجزاء کار می کنند داخل کار باشد امیدی هست که ترقی نمایند نه اینکه مثل رسم بعضی از خانواده حکمران های هندوستان که اکثر اتفاق شاهزاده ها و حکمران ها، تا چندین ماه خارج از حرمسرای خود دیده نمی‌شوند در آن صورت رعایای آنها چطور می‌توانند عرایض خود را به آنهاعرضه داشته رفع ظلم و ستم از خود نمایند. چنانکه سعدی می گوید:

---

* ـ در متن: اعتنایی

** ـ در متن: رسیده گی

کـجـا بـشـنـوی نـالـه دادخـواه　　　　که کیوان بود مرتو را خوابگاه

با کمال تأسف باید اظهار بدارم که ادارات افغانستان به جهت انجام امورات دولتی هنوز به خوبی منظم نشده است. اکثر اوقات از این جهت که صاحب منصبها از کار خود مسبوق نیستند و کار یک اداره را به اداره دیگر مخلوط می‌نمایند و سعی می کنند تحکم خود را به کارهایی که به مأموریت مخصوص خودشان ابداً ربطی ندارد توسعه بدهند، اسباب زحمت من می‌شوند.

از آنجایی که افغانستان در این مدت قلیل چنین ترقیاتی معجلانه حاصل نموده است، امیدوارم دفترخانه ها و ادارات عمومی آن بزودی منظم گردد، ادارات دولت خود را به دو قسم منقسم داشته ام یکی نظامی و دیگری کشوری و هر شخص در حقیقت سرباز است و جهاد از تکالیف ضروریه هر یک از اهالی مملکت است. هر مسلمان صحیحی باید جنگ نماید.

۱ـ اداره نظامی

قبل از اینکه فهرست ادارات نظامی را مذکور بدارم، اظهار می‌شود که تمام کارها و صنایع به جهت ساختن ادوات حربیه و قورخانه که در فصل دیگر مذکور شده است، تحت اداره نظامی می‌باشد کارگرها و استادان مواجب خود را از دفتر وزارت نظام دریافت می دارند. اکثر مستخدمین و کارگرهای خارجی مثل هندی ها و انگلیسی ها و غیره مواجب خودشان را از این دفتر می گیرند. جهتش این است که مواجبی که از دفتر نظامی پرداخت می‌شود، مرتباً ماه به ماه از خزانه به جهت این کار داده می‌شود، و از طرف دیگر مواجب مستخدمین کشوری از مالیات مملکت پرداخت می‌شود به این قسم براتی که به مهر یکی از رؤسای دفتر صادر و به مستخدم مذکور سپرده می‌شود و این برات را شخصاً هم مهر می‌نمایم.

این گونه مواجبها گاهی فقط سالی یک مرتبه و بعضی اوقات آخر شش ماه پرداخت می‌شود و این مواجبها به جهت تمام سال مساعدتاً داده می‌شود و مستخدمین کشوری باید خودشان رفته وجه بروات را از اشخاصی که از بابت

مالیات و گمرکات و عشریه مزروعات و املاک به خزانه دولت بدهکار هستند وصول نمایند مناسب نمی‌دانم تعداد قشون خود را در این کتاب اظهار بدارم فقط مختصری در باب ادارات متعدده عساکر خودم مذکور می‌دارم که به قرار ذیل است:

توپخانه، سواره، پیاده و پلیس و ردیف که خاصه دار* می گویند و خوانین و سوار که این هم سواره ردیف است که تحت حکم خوانین مملکت هستند و تعداد آنها به اندازه مالیات املاکی است که خوانین مذکور دارند یا به اندازه مستمری است که از دولت به آنها داده می‌شود و عساکر داوطلب که در میان اینها اشخاصی که بیشتر از شانزده سال و کمتر از هفت سال باشند شامل می‌باشند و ترتیب این کار از این قرار است که مردم خودشان یک نفر از هشت نفر خود را می‌فرستند و تمام مخارج لازمه او را تا زمانی که مشغول آموختن مشق و تربیت نظامی می باشد متحمل می‌شوند. بعد از آن مشارالیه به خانه خودش می‌رود یا مشغول کار دیگر می‌شود. به عوض او یک نفر دیگر از جمله هشت نفر به جهت آموختن مشق نظامی می آید و این ترتیب در سال ۱۳۱۴ ه. ق. برحسب خواهش خود مردم برقرار شده است.

خودم شخصاً از نوکر گرفتن به عنف مخالفت دارم و میل ندارم مردم به کاهلی وا داشته شوند که برخلاف میلشان باشد یا در نظام مستخدم شوند، مگر اینکه خودشان راغب باشند، اگرچه اهالی افغانستان به شجاعت معروفند و در واقع هر یک از آنها کاملاً اهل جنگ هستند، ولی بدون مشق صحیح و ترتیب و نظم هر قدر شجاع باشند نخواهند توانست در مقابل قشون تربیت شده و منظم ملل حالیه اروپا بجنگند. لهذا مشعوف هستم که این ترتیب دایر شده است.

اکنون که اهالی مملکت من لشکر صحیحی دارند که به جهت وطن خود بجنگند و پول هم دارند که به جهت عساکر خودشان آذوقه ابتیاع نمایند از خداوند امیدوارم به جهت حفاظت مملکت خودشان، حتی از جمله بزرگترین دولتها که خواسته باشند مملکتشان را متصرف شوند عجز نداشته باشند و به این طریق

---

* ـ خاصه دار یا یک دسته خاصه دار: ازالقاب نظامی و دیوانی است.

ثابت خواهند نمود که افغانستان زمان قدیم خوابی بود که بکلی از میان رفته است.
در اینجا واقعه ای به خاطر رسیده است که در زمانی که در روسیه جلای وطن بودم رخ داده بود و اختصاراً در این موقع بیان می‌نمایم:

وقتی روس ها توپ بزرگی را آورده مشق خراب کردن قلعه جات را می کردند من به تماشا رفته بودم یک نفر صاحب منصب روس به من گفت این توپ را آورده ایم که به قلعه هرات حمله برده قلعه مذکور را خراب نموده متصرف شویم. جواب دادم اگر خداوند سلطنت افغانستان را قسمت من کرده باشد پس همان جایی که این توپ از کار افتاده شود هرات خواهد بود، و اگر حکمرانی هرات با من نباشد، نمی‌دانم چه واقع خواهد شد. صاحب منصب مذکور از روی تحقیر جواب داد شما به مستمری دولت ما گذارن می‌نمایید، چرا این حرف را می گویید. جواب دادم من این مستمری را به عوض غرامت فروختن مملکت و ملّت و دین و وطن پرستی خود قبول ننمودم. من از اشخاص بی تعصب نیستم که خرابی و انهدام افغانستان بتوانم بشنوم بدون اینکه جوابی داده باشم، اگر نمی توانستید حرف حق بشنوید بهتر بود در باب این توپ مذاکره نمی کردید. اهالی افغانستان با شجاعت توأم تولد می‌شوند و از ایام جوانی عادی به جنگجویی هستند. در زمان قدیم به این قسم می جنگیدند هر یک از خوانین و ملاکین و سادات و علمای بزرگ چند نفری از همراهان خود داشتند که بیدقی با دهل و سرنایی برداشتند، وقتی دهل می‌زدند و سرنا را می‌نواختند، هزار نفر با آنها شامل گردیده عازم جنگ می‌شدند. این دهل و سرنا دسته موزیکانشان به جهت جنگ بود. وقتی اینها را می‌نواختند به جهت هر مسلمانی واجب بود در زیر یکی از بیدقها حاضر شود و مشق آنهاغیر از صدای الله اکبر و یا چهار یار چیز دیگر نبود.

ترتیب جنگشان این بود اسلحه آنها منحصر بود به توپهای برنجی یا مسی و تفنگهای دهن پُر و تفنگچه های قدیم و شمشیرهای ایرانی و گجراتی و شمشیرهای افغانی که سیلاده می گویند. هر شخص غازی یعنی جهاد کننده بود، حتی حالا هم هر یک از افاغنه وقت رفتن به رختخواب از خداوند مسئلت می‌نماید که در میدان جنگ کشته شود نه در رختخواب. یعنی اینکه به جهت دین خود جنگ کرده شهید شود. اعتقاد ما این است که تمام اشخاصی که شهید می‌شوند بدون اینکه در روز

قیامت حسابی از اعمال آنها نزد قاضی مطلق گرفته شود به بهشت می‌روند. اشخاصی که غازی هستند در نظر خداوند معصوم می‌باشند. این رسم قدیم جنگ تا این قرن متداول بوده است.

قبل از ایام جدّم تشکیل لشکر فقط گروهی از اشخاص جنگی سواره و پیاده بوده است و ترتیب صحیحی که عساکر به توپخانه و افواج سواره یا پیاده منقسم باشند نبود. برحسب حکم و دستورالعمل جدّم، پدرم بنای این ترتیب را گذاشت که عساکر را دسته به دسته و در باطریها و سواره نظام و پیاده نظام منقسم نموده یک نفر از صاحب منصبهای نظامی اروپایی که در جزو دیگر این کتاب مذکور داشته ام و اسمش مستر کمبل بود. و دیگر صاحب مصبهای هندوستان از عساکر انگلیس و مغول که در زمان بلوی هندوستان از آنجا مهاجرت نموده داخل عساکر پدرم شده بودند به پدرم خیلی امداد دادند این فقره در مرتب ساختن قشون خیلی کمک داد. امیرشیر علی خان هم در وقت جلوس خود به تخت سلطنت کابل همین ترتیب را مجری داشت. برخی اصطلاحات هم که از بعضی کتب که در زبان افغانی ترجمه شده بود اخذ نموده و این کتب در عساکر انگیس متداول بود، ولی لشکر او از پاره ای جهات ناقص بود و یکی از جمله نواقص این بود که مواجب سربازها مرتباً داده نمی‌شد و بعضی امتیازات به سربازها داده شده بود که از رعایا به عنف پول بگیرند بدون اینکه به جهت این حرکت مؤاخذه باشند. صاحب منصبها تنبل و غرق تعیش و مرتکب هرگونه افعال شنیعه و قمار و تریاک و چرس و دیگر حرکات قبیحه که نمی‌شود در این کتاب اظهار داشت بودند. که اگر اظهار شود مطالعه کنندگان کتاب من خیلی متنفر خواهند شد و بدترین همه این کارها استخدام اجباری بود که باعث تشنگی عمومی تمام اهل مملکت شده بود. به واسطه این استخدام اجباری و بدرفتاری صاحب منصبها، لشکر امیرشیرعلی خان در چنین حالتی بوده است که در مقابل لشکر انگلیس به قدر یک نفر از رجال معمولی این زمان هم نتوانستند استقامت نمایند.

حمد خداوند را که امروز عساکر من به وضع نظامی حالیه اروپا صحیحاً مرتب می باشند و هر دوماه به سربازهای من مرتباً مواجب نقدی داده می‌شود. هر فوج سواره و فوج توپخانه با عمله جات به جهت سنگربندی و با مهندس و با

دستجات موزیکان و خیام و دستجات طبّی از حکیم و جراح و ملا و محاسب اداره آذوقه رسانی متشکل می‌باشند. قشون من توپهای ته پُر به وضع جدید از قسم نار و نفلت و هاچکیس و کروپ دارند. توپهای کوهی انگلیسی و توپهای قاطری و توپهای یا کسم و گارد نیرو کاتینگ هم دارند و تفنگهای آنها هم مثل قشون انگلیس از قسم لمیث فورد که گلوله های متعدده می‌خورد و هنری مارتینی و سنادر (بغل پُر) و نیز تفنگهای ته پُر جدید از قسم ماذر که در قشون آلمان متداول است و تفنگهای قد چنانکه در فوج اتریشی معمول است و بعضی تفنگهای روسی از نمونۀ جدید دارند و چاشنی و مهتابی به جهت توپ که تازه در انگلستان اختراع شده است به توسط همان ماشینهایی که در انگلستان به جهت این کار متداول است در کابل ساخته می‌شود.

در حقیقت تمام اسلحه و ادوات جدید با نارنجک و فشنگ در صورت لزوم به قدر کفاف سیصد هزار قشون حاضر می‌باشد. تهیه آذوقه و وجه نقد و مال بارکش به جهت حرکت فوری حاضر و مهیا است نهایت سعی را دارم که یک میلیون عساکر جنگی که همه مسلح به اسلحه جدید باشند حاضر نمایم و ادوات حربیه و آذوقه و مواجب دو ساله آنها را هم تهیه نمایم تا به جهت جنگی که امتداد آن به قدر مدت مذکور بوده باشد، مهیا باشند. البته حاضر کردن این تعداد کثیر در ظرف دو هفته از افغانستان اشکال ندارد، ولی شخصی که از حقیقت جنگ بصیرت دارد باید اشکالات تهیه نمودن مال بارکش و آذوقه و مواجب و سایر لوازمات برای جنگی که این تعداد کثیر را شامل است در نظر داشته باشد، ولی اسباب خوبی برای این خیالات من فراهم است که این مملکت پر از اسلحه می‌باشد. هر مرد و زنی تفنگ یا شمشیری حاضر دارند و در بعضی طوایف افاغنه جهیز عروس فقط آلات حربیه است و مال بارکش هم از قبیل فیل و شتر و اسب و یابو و قاطر والاغ مهیا می‌شود و مملکت هم آن قدر حاصلخیز است که استطاعت رسانیدن آذوقه دارند. کسری که دارد در باب وجه نقد است و من شب و روز ساعی هستم که وجه نقد به جهت این مقصود ذخیره نمایم، ولی از خوش بختی ماقرض به کسی نداریم و دو ملت یعنی انگلیس و افغانستان که مقاصدشان یکی است. چنین واقع شده که انگلیس سرباز می‌خواهد که از او کمک نماید، ولی وجه نقد و اسلحه

دارد و افغانستان اشخاص جنگی دارد، ولی محتاج پول و اسلحه می‌باشد و انگلستان هم پول و اسلحهٔ فراوان دارد، لکن هیچ دولت خارجی نمی‌تواند یک میلیون قشون به جهت جنگ افغانستان بیاورد و تهیه به جهت این جمعیت کثیر داشته باشد که تا مدت زیادی جنگ را ادامه بدهد.

امتیازی که افاغنه دارند این است که آنها اشخاص قوی می‌باشند و در مملکت خود به تندی رفتار اسب می‌توانند حرکت نمایند و خیمه و قطار فشنگ و تفنگ و سی عدد نان هم که به جهت یک ماه کافی باشد به دوش خود حمل نمایند. مکرراً اظهار می‌دارم که به جهت هر دولتی که خیال تخطی به افغانستان داشته باشد، مدت مدیدی لازم است که تهیه حرکت دادن قشون زیادی را بتواند از عهده برآید و قشون مذکور را در قلب افغانستان وارد نماید، و در این مدت افغانستان قبلاً حاضر خواهد بود که به جهت همین قشون همه چیز آماده و مهیا نماید تهیه دارم که به جهت هر توپی اقلاً پانصد عدد گلوله و برای هر تفنگی پنج هزار فشنگ حاضر داشته باشم.

به جهت تمام تفنگهایی که دولت انگلیس به من داده است برای هر یک پنج هزار فشنگ حاضر دارم و بر علاوه ذخایر ادوات حربیه که ازبدو زمان امارت خودم تا کنون ابتیاع نموده‌ام و دولت انگلیس به من داده است اسلحه و فشنگ هم می‌باشد که در کارخانجات کابل ساخته می‌شود و ذخیره زیادی از اینها روز به روز در تزاید می‌باشد. بعضی از اینها این است که سیصد و شصت عراده توپ ته پُر و هاچکیس و نار و نفلت هر سال ساخته می‌شود که با گلوله و فشنگ و عراده و اسباب اسب مکمل می‌باشد. چیزی که افغانستان خیلی به آن محتاج است، صاحب منصبهای نظامی تربیت شده لازم دارد که ذخیره ادوات حربیه جدید او را زیادتر و بهتر تهیه نماید، کاملاً توجه دارم که این اشکالات را متدرجاً رفع نمایم اولاً جنگ مصنوعی و تعلیم تمام اقسام مشق و حرکات جنگی و امتحانات نظامی و استعمال مقیاس فاصله گلوله توپها و سایر تعلیمات مشق نظامی را مقرر داشته‌ام و توپچی ها تمام اقسام توپها را باز نموده مجدداً به همدیگر وصل می‌نمایند و این کار را صاحب منصبها و توپچی ها، بدون اینکه کمک از کارگرها بخواهند می‌توانند از عهده برآیند. گرفتن اندازه صحیح باروت و گذاشتن چاشنی و مهتابی



امیر حبیب اللہ خان

و غیره به آنها تعلیم داده شده است و افواج مهندس علاوه بر کارهای عمومی مهندسی ساختن راهها و پلها و سنگرها و غیره را می آموزند و نیز عملیات و کارهای افواج پیاده را هم یاد می گیرند. چون تعلیم یکی از شعبه های خیلی معتنای تربیت صاحب منصب می باشد به جهت آنها لازم است که خود رابرای کارشان حاضر و آماده نموده و به جهت بجا آوردن تکالیف خود با قابلیت شوند و چنانکه قبلاً گفته‌ام این فقره به واسطه امتحانات می‌شود. چنانکه فردوسی می گوید:

سپاهی لشکر نیاید به کار   یکی مرد جنگی به از صدهزار

چنانکه در محل مذکور داشته به همین قسم به من اظهار نموده اند که بهترین و سهل ترین وسیله به جهت حرکت دادن لشکر از نقطه به نقطهٔ دیگر به واسطه راه آهن می‌باشد مجداً و مصراً اولاد و اخلاف خود را نصیحت می‌نمایم که باید به خاطر و در نظر داشته باشند که اصولی که به موجب آن اکثر ملل در این زمان رفتار می‌نمایند ثابت می کند که حق را هیچ کس منظور ندارد همه ملاحظه روز را می کنند علیهذا چون افغانستان اسلحه به قدر کفایت ندارد که با دولت بزرگی که به او حمله بیاورد بتواند بجنگند دور از عقل است که به ساختن راه آهن در این مملکت راضی شود اداره اخباریه من از حرکات عساکر دول همسایه من مرا همیشه فوراً اطلاع می‌دهند و ما با کمال سهولت، هرقدر تعداد اشخاص جنگی را که خواسته باشیم در سرحد می‌توانیم حاضر نمود قبل از اینکه دشمن بتواند با نصف تعداد مذکور به سرحد ما برسد.

قبلاً بیان نموده ام که مقاصد دولت انگلیس و افغانستان هر دو یکی است و این مطلب در واقع صحیح می‌باشد، ولی چون محتمل است وضع عالم خیالات ملت را تغییر بدهد اخلاف من نباید در اهتمام مواظبت از امورات خود تکاهل و تسامح بورزند و نباید در همراهی و کمک دولت انگلیس اعتماد کامل داشته باشند، زیرا که ممکن است دولت مذکور مصلحت چنین به بینند که وضع رفتارش را با افغانستان تبدیل نماید یا در موقعی صرفه خود رابه بیند که در آن موقع با افغان ها همراهی نماید.

اخلاف من باید از حکمت صحیحی که دین ما به ما تعلیم داده است پیروی

نمایند چنانکه فرموده هر کار مشکلی که پیش آید خود را به جهت رفع آن حاضر نموده و توکل به خدا داشته باشید هرچند مشکل است دولت انگلیس از قرارداد و معاهداتی که به جهت محافظت و بقاء و سلامتی مملکت من با من نموده اند تخلف نمایند، ولی منفعت و صرفه دولت مشارالیه در این است که افغانستان آزاد و قوی باشد تا بین روس و هندوستان سدّی بوده باشد.

۲ـ اداره کشوری

سایر ادارات غیر از اداراتی که در جزء اوّل این فصل مذکور است در ذیل ادارات کشوری می‌باشند در این کتاب مختصر گنجایش ندارد که اسامی و شرح تمام ادارات متعدده را کاملاً بیان نمایم لهذا معدودی از ادارات معتنابه را بیان می کنم.

الف، خزانه

اداره تمام دخل مملکت من در خزانه وارد می‌شود و تمام مخارج هم از آنجا پرداخت می‌شود. خزانه به دو قسم منقسم است. یعنی خزانه عامره و خزانه خاص. خزانه خاص، خزانه خاص خودم می‌باشد که در آنجا فقط دخل شخص خودم از املاک و تجارت و غیرهما جمع می‌شود به جهت اخراجات شخصی خودم غیر از مخارج ماکولات و ملبوساتم وجه نقدی از خزانه عامره نمی گیرم و هر یک از این دو خزانه هم به دوقسمت منقسم می‌باشند، یعنی خزانه نقدی و خزانه جنسی و تمام این خزاین در ارگ سلطنتی کابل می‌باشند و خارج از ارگ، دفتر خانه های دولتی دیوان خانه عام می‌باشد و اطراف عمارت ارگ، باغی که وسعت آن تقریباً مساوی تمام شهر کابل است می‌باشد و قبل از جلوس من به تخت سلطنت افغانستان این عمارات و باغ وجود نداشت.

تقریباً در هر شهر بزرگ و محالات افغانستان، شعبه های این خزاین دایر است و در آخر هر سال بعد از تفریق حساب آنچه در این شعبه ها فاضل بماند به

کابل ارسال می‌دارند و اگر خرج ولایتی بیش از دخل آنجا بوده باشد، وجه نقد به جهت کسر آنجا از کابل فرستاده می‌شود به جهت اینکه از دخل و خرج دولت خود مطلع باشم چنین قرارداده‌ام که هر شب خلاصه حساب را از خزانه نزد من می آورند و از آن خلاصه معلوم می‌شود که چه مبلغ پول در ظرف روز داخل خزانه شده است و چقدر خارج شده است و در وقت نوشتن خلاصه مذکوره تتمه در خزانه چه مانده است و به این قسم هر شب می‌دانم که چقدر پول نقد در خزانه دارم و نیز می‌توانم مخارج سالهای قبل را به این وسیله مقابله نمایم و همچنین محاسبه آن شعب های متفرقه در ولایات هم در تحت نظارت خزانه دار کل است و این مستخدمین، محاسبات خود رابه مستوفی الممالک صورت می‌دهند و به جهت هر مبلغی که در خزانه واصل می‌شود قبض رسید می‌دهند و به جهت تمام وجوهاتی که خارج می‌شود قبض رسید می گیرند و هیچ وجهی بدون برات به مهر خودم یا به مهر پسر بزرگم حبیب الله خان و امضاء رؤسای ادارات دولتی که پول به جهت مخارج ادارات خود می‌خواهند از خزانه داده نمی‌شود. مأخذهای عمده که از آنها تنخواه عاید می‌شود از قرار ذیل است:

مالیات ارضی و باغات، گمرگ مال التجاره که داخل و خارج مملکت می‌شود بابعضی وجوهات دیگر که راجع به گمرگ است، پستخانه و فروش تمبرها به جهت اسناد و قباله جات و بروات و غیره، تجارت دولتی، اجاره املاک خالصه دیوانی مستغلات دکالین و سراها و غیره، وجه جریمه که به جهت جنایات و تقصیرات گرفته می‌شود و اموالی که ضبط دولت می‌شود و محصولات معادن دولتی ووجه اعانه سالیانه که دولت هندوستان می‌دهد و مبلغ آن سالی هجده لک روپیه است* . این وجه عموماً به جهت خریدن ماشینها و ادوات حربیه از فرنگستان مصروف می‌شود.

طریق وصول مالیات به این قسم می‌باشد. از دفاتر متعدده فردها صادر می‌شود که هر کس هرقدر مالیاتی که به خزانه دولت باید بدهد تا فلان تاریخ باید برساند یا به مأموری که از طرف خزانه معین می‌شود بپردازد و قبض رسید بگیرد.

---

* ـ معادل ششصد و سی هزار تومان پول ایران است.

بعد قبض مذکور رابايد به محاسبين دفتری که از طرف آنها فرد مزبور صادر شده بود بنمايد تا سواد اين قبض را در دفتر ثبت نموده اصل آن را به صاحبش رد کنند که به جهت تصديق پرداخت شدن وجه نزد خود ضبط نمايد به جهت لشکری که در ولايات مختلفه هستند و به جهت مالهای بارکش دولتی و به جهت ذخاير غله و کاه و به جهت اداره آذوقه و به جهت مخارج خانواده سلطنتی و ساير اخراجات رعايا ماذونند که غله و کاه و هيزم بدهند و قبض رسيد دريافت دارند و قيمت اين اشياء به موجب نرخ روز از ماليات بدهی آنها وضع می‌شود و وضع نوشتن دفاتر افغانستان در قديم اين بود که هيچ کتابچه به جهت ثبت محاسبات نداشتند و قطعه های کاغذی که تقريباً سه گره قد و دو گره پهنا داشت استعمال می‌نمودند و هر يک از آنها را فرد می‌ناميدند، در نصف بالای آن قطعه کاغذ اسم دفتر و سال تاريخ و بعضی الفاظ غير لازم نوشتند و در نصف ديگر هم سه کلمه نوشتهٔ فرد تمام می‌شد.

به جهت مطالبی که در دو ورق کتابچه می‌توان نوشت يکصد قطعه از اين کاغذ های کوچک مصروف می‌شد ازاين جهت که لازم می‌شد که صورت حسابی را برای دانستن امری تحقيق نمايند بايد هزاراها از اين قطعات کاغذها را تفحص نمايند و اين مسئله خيلی اسباب تضييع اوقات محاسبين بود از همه اينها بدتر اين عيب هم بود که اگر مباشر يا امور مالياتی خيال تقلبی می کرد و به سهولت می توانست که يک قطعه يا چند قطعه از اين افراد را از ميان ببرد و فرد ديگر نوشته به جای آنهابگذارد لهذا به جهت اين کار کتابچه ها ترتيب دادم. در صفحه اول آنها تعداد صفحه ها يا اوراق آن کتابچه را نوشته و به مهر دستی خودم مهر می‌نمايند ديگر کسی نمی تواند ورقی از کتابچه را از ميان ببرد که معلوم نشود در اوايل امر بعضی اشخاص اين تقلب را کردند و به سزای عمل، انگشتان آنها را قطع نمودم. حالا هر کس در وقت تحويل گرفتن کتابچه در صفحه اوّل آن به دست خود می‌نويسد و تعهد می‌نمايد که اگر کتابچه را دست بزند، دستهای او را قطع نمايم. ادارات ذيل تمام محاسبات دخل و خرج دولت را ثبت و ضبط می‌نمايند و اين ادارات متعلق به خزانه می‌باشد يعنی اداره حکومت و اداره قضاوت و ادارات بلدی و تجارتی و داروغه گری و قافله باشی و گمرک و ادارات ماليات که تعداد آنها

چهار است:

شمالی و جنوبی و مشرقی و مغربی و پستخانه ها با اداره فروش تمبرها و ادارات اخراجات که محاسبات یومیه دولتی را ثبت می‌نمایند و اداره تحویلات که تمام دخل دولت را ثبت می‌نمایند و دفتر شاهی که تمام نوشته جات دولتی در آنجا ضبط می‌شود. اداره تذکره، اداره روزنامچه که در آنجا تمام نسخه جات بروات خزانه به جهت پول دادن و پول گرفتن نوشته می‌شود. اداره حساب گری که در آنجا تمام محاسبات تفریق می‌شود که این به منزله اداره مستوفی کل است، این اداره تحت امر دو نفر مشیر است که یکی از آنها مشیر محاسبین است و دیگری مشیر و مصدق محاسبات است تا رسیدگی نمایند که محاسبات درست و صحیح ثبت و پرداخته شده باشد. عرایض شعبه های ولاتیی این ادارات به ادارات مرکزی کابل می رسد، عریضه جات را پسر بزرگم حبیب الله خان ملاحظه می کند و بعد نزد من می‌فرستد و یک اداره دیگری هم هست که واسطه ادارات مرقومه فوق و شخص خودم می‌باشد و اسم آن اداره وزارت دربار است و رئیس آن یک نفر از وزرای بزرگ می‌باشد، علاوه بر این ادارات، ادارهٔ وزرات نظام و اداره آذوقه و اداره نظارت کارخانه های شاهی است و اداره کارخانجات صنایع* و ادارات تعمیرات دولتی می‌باشد.

ب، محاکمات عدلیه

مجالس محاکمات عدلیه تمام ادارات که در قسمت اول این فصل بیان شده است کارهای محاکمات عدلیه که راجع به خود آنها است در همان ادارات محاکمه می‌شود و عرایض آنها هم به همان ترتیب که قبلاً بیان داشته ام به من می رسد. لهذا دیگر لازم نیست تکرار بشود، ولی این قدر اظهار می‌دارم که محاکمات قانونی به قسمی که قبل از جلوس من به تخت سلطنت دایر بوده است. حالا به آن قسم نمی‌باشد، در بعضی فقرات به موجب شریعت مطهره می‌باشد با امضاء من، ولی سایر فقرات قانون را تغییر داده ام تا با حالات و رسومات حالیه

---

* - در متن: صنایعی

مملکت چون تغییر یافته است مطابق بوده باشد مثلاً قبل اظهار داشته ام که سیصد روپیه قیمت جان یک نفر انسان بوده است. این قانون را منسوخ کرده ام، قانون دیگری به عوض این اجرا نموده ام و آن این است که حکم قاتلی بکلی در دست اولیاء و کسان مقتول می باشد. اگر بخواهند قصاص نمایند مختارند و اگر بخواهند قاتل را عفو نمایند باز هم دولت مختار است که این عفو را امضا یا رد نماید، لکن اگر دولت هم مثل اولیاء مقتول عفو نمود باز هم قاتل باید هفت هزار روپیه به عنوان جریمه غرامت برای استخلاص نفس خود به دولت بدهد، اگر خودش نمی تواند این وجه را بدهد اقوام و دوستان او ماذونند که اگر خواسته باشند این تنخواه را بدهند.

به موجب قانون قدیم افغانستان زن نه تنها ملک شوهر خود بوده است، بلکه ملک تمام خانواده شوهرش از قبیل برادرها و اقوام دیگر بوده است لهذا اگر شوهر مشارالیه فوت می شد یک نفر از اقوام شوهرش حق داشت که اگر زن هم راضی نباشد او را به زوجیت بگیرد. این قاعده عمومی مملکت بوده است و از این جهت زن بیچاره که از بدبختی در چنگ خانواده می افتاد دیگر موقعی برای او ممکن نبود که از دست آنها خلاص شود و اگر او را می گذاشتند که بعد از فوت شوهرش به خانه پدر و مادر یا جای دیگر برود این امر را خیلی اسباب افتضاح قبیله خود می دانستند و این عقیده بسیار غریب بود که این رفتار را به موجب شرع مطهر می دانستند و حال آنکه این قاعده بکلی مخالف احکام پیغمبر است. قانونی که خودم اجرا نمودم این است همین که شوهر فوت شد، زن آزاد است و نمی توان او را مجبور کرد کسی را برخلاف میل خود به شوهری اختیار نماید نه فقط همین، بلکه به موجب قانون مروّجه من دختری که به حدّ بلوغ نرسیده باشد و پدر و مادر او را به نکاح کسی درآورده باشند پس از اینکه به حد بلوغ رسید فاعل مختار است که این نکاح را قبول یا رد نماید و علاوه بر این بعد از قبول عقد، اگر شوهرش به او تعدی یا بدرفتاری نماید متحمل مخارج او نشود، مشارالیه می تواند به محکمه عارض شود که شوهر من یا نفقه و کسوه مرا بدهد یا مرا طلاق بدهد.

به همین طریق رسم بعضی از خانواده های بزرگ این بود که دامادهای خود را وامی داشتند بر اینکه قباله های زنهای خود را برخلاف میلشان آنقدر

بسیار قرار دهند که اگر تمام خانواده او متفق می‌شدند به او کمک می‌دادند باز هم ممکن نبود که قباله مذکور را بتوانند ادا نمایند. مثلاً از شخصی که مداخل او ماهی بیست و پنج قران بود تعهد می گرفتند که پانصد هزار روپیه قباله زن او بوده باشد و اگر این مبلغ را نمی‌پرداخت مرد بیچاره به منزله غلام می‌شد. این قانون را محدود نمودم و قرار دادم که شاهزادگان خانواده سلطنتی از یک هزار الی سه هزار قباله بکنند و سایر مردم از سیصد الی نهصد روپیه، البته اگر قوه داشته باشند و به طیب خاطر بخواهند بیشتر از این مبلغ به زنهای خود بدهند فاعل مختارند که به موجب میل خود رفتار نمایند.

در وضع قدیم محاکمات، که اسباب افتضاح بود، تغییرات کلی داده شده است. هر گاه همه آنها را مشروحاً بیان نمایم کتاب علی حده به جهت آن لازم می‌شود. قاعده به جهت ثبت عقود ازدواجیه معمول داشته ام تا در صورت نبودن شهود کافی، مرافعه در میان نیاید. اگر رئیس اداره ثبت قباله جات بگذارد عقد نامشروعی یا عقد اجباری در کتابچه او ثبت نمایند، مشارالیه را کاملاً تنبیه می‌شود.

ج، اداره تعمیرات دولتی

در زمان حکمرانی من در افغانستان به این اداره بیشتر از زمانهای سابق توجه شده است. این مطلب واضح است که در تمام افغانستان، یک عمارت که از آجر و گچ و سنگ ساخته شده باشد، وجود نداشت. تمام عمارات از خشت و گل بود و در نقاطی که عمارات قدیم دیده می‌شد، فقط خرابه شهر قدیم بلخ و غزنین و عمارات سلطنتی با حصار کابل و معدودی از مقابر در نقاط مختلف مملکت و تقریباً پنج شش مسجد می‌باشد. از اظهار این امر مشعوفم که در زمان حکمرانی من عمارات آجری و گچی ممتاز تقریباً در هر یک از شهرهای معظم این مملکت ساخته شده است و در تمام مملکت راههای خوب پرداخته شده است و هنوز مشغول این کار می‌باشند.

راههای عمده که ساخته شده است، یکی از کابل به بلخ می‌باشد که تا سرحد روس امتداد دارد. یکی از کابل به هرات. یکی از هرات به قندهار و از

آنجا هم به غزنین و کابل. یکی از کابل به هزارجات. یکی از جلال آباد به اثمار و کافرستان. یکی از کابل به پیشاور از راه تنگ قارون می‌باشد و این راه در مدت ده سال ساخته شده است و هزارها نفر در این راه مشغول کار بوده اند. فایده کلی این راه این است که مسافرینی که از این راه عبور می کنند از زحمت گذشتن از قلل جبال شامخه و درّه های طویل آسوده شده اند. تمام این راهها و پلهای آنها را هر سال بازدید و تعمیر می‌نمایند. و هر دو طرف راه را اشجار غرس می‌نمایند. اهالی هر قصبه و هر ده که راهها از اراضی آنها می گذرد تا جایی که متعلق به آنها هست به جهت خرابی که عمداً به اشجار دره ها برسانند مسئول می‌باشند. به همین قسم اهالی هر قریه و قصبه به جهت سلامتی مسافرین و غربایی که از محالات آنها رفت و آمد می کننند مسئول می‌باشند مثلاً اگر مسافرین در حدود قصبه یا قریه به قتل برسند یا اموال آنها سرقت شود اهالی آنجا باید مقصر را پیدا نمایند یا از عهده خسارت وارده بر آن اشخاص بر آیند. از این جهت شخص شریر در هیچ نقطه در تمام مملکت جا ندارد، زیرا که به هر جا که برود اهالی آنجا می گویند که ما نمی‌توانیم جواب اعمال زشت تو را بدهیم. باید تو از اینجا دور شوی.

به همین جهت تمام راههای مملکت من برای مسافرین امن است، اگرچه هیچ کس محافظت و همراهی قوافل را نمی‌نماید، البته باید از اداره اخبار نگاری خود و دیگر انتظامات تمجید نمایم که به این وسایل خوف مادامی که به جهت مسافرین و غرباء حاصل بود رفع شده است. اطراف بعضی از شهرهای معظم قلعه ها و محکمه های مستحکم ساخته ام که از آن جمله قلعهٔ ده دادی نزدیک بلخ و مشرف بر راهی که از روسیه به بلخ می آیند، می‌باشد و این قلعه از بزرگترین و محکمترین قلعه هایی می‌باشد که در افغانستان، بنا شده است. چندین کوره به جهت آجرپزی و گچ پزی دایر نمودم واین ترقیاتی که در تعمیرات دولتی حاصل شده است اسباب تمجید تمام مباشرینی که مشغول این کار بوده اند می‌باشد. اسامی بعضی از این مباشرین از قرار ذیل است.

عبدالرحمان خان مهندس، عبدالسبحان خان مهندس، میرعمران رئیس اداره تعمیرات دولتی، منشی نظیر منشی محمد بخش که قبل از استخدامش نزد من نقشه نویس باشی ایالت پنجاب بوده است و این شخص به چندین نفر از نقشه نویسان

کابل برحسب دستورالعمل من نقشه نویسی آموخته است.

د، ادارهٔ طبّی

این اداره دو شعبه دارد، شعبه قدیم طب یونانی می‌باشد و شعبه دیگر برای اطبایی می‌باشد که به موجب طب فرنگی معالجه می‌نمایند و در هر شهر ادارات کشوری و لشکری تحت مواظبت این اطبای هر دو قسم می‌باشد. دواخانه هایی که به جهت دادن دواهای فرنگی اول در افغانستان دایر نمودم به توسط یک نفر نایب طیب هندی موسوم به دکتر دایم خان و دکتر عبدالرحیم خان بود و این اشخاص زیردست دکترهای انگلیس کار کرده بودند و چندی بعد از جلوس من به تخت سلطنت، مستخدم این کار شدند.

در اوایل فقط همین دواخانه ها بود که این دکترها دایر نموده بودند و تا چندین سال بعد مریض خانه ها دایر نشده بود و در مراکز نظامی‌دوا و غذا به جهت مرضای نظامی‌از جانب دولت داده می‌شد. اوّل مریض خانه را طبیب مخصوص من (للیاس هملتن) خانم انگلیسی در سال ۱۳۱۲ ه. ق. دایر نمود و چندین شاگرد و یک نفر پرستار خانم انگلیسی که هملتن خانم او را با خود از انگلستان آورده بود با مشارالیها معاونت می‌نمودند. علاوه بر دایرنمودن اول مریض خانه به طرز فرنگستان، هملتون خانم آبله کوبی و تحصیل ماده آبله کوبی را از گوساله متداول نمود. این امر به جهت اطفال خیلی با فایده و مؤثر افتاد، زیرا که تعداد زیادی از اطفال به مرض آبله همیشه تلف می‌شدند و آنهایی که خوب هم می‌شدند از آبله رویی، بسیار زشت و کریه المنظر بودند. چندین نفر از اطبای بومی‌را هم به هملتن خانم سپردم که طرز آبله کوبی و تحصیل ماده آبله از گوساله را به آنها بیاموزند و رساله در این علم حسب الامر من نوشتند و نسخه جات آن را به تمام اهالی مملکت تقسیم کردم و اطبا را از نقاط دوردست مملکت خود خواستم که از شاگردهای هملتن خانم، این عمل را بیاموزند.

مستر بیک که یکی از وکلای تجارتی من بود، زمانی به کابل آمده بود ناخوش سختی شد. هملتن خانم او را خوب معالجه نمود. مشارالیه هم به جهت اظهار شکرانه و ممنوعیت، مریض خانه موقتی از مال خود به کابل دایر نمود.

امیدوارم حالا که مریض خانه های اوّل این قدر باعث خیر عمومی‌شده اند این اقدام در تمام مملکت روز به روز در ترقی بوده باشد تا به جهت معالجه مرضاء مریض خانه های زیاد مهیا شده تحت حکم دکترهای حاذق صحیحاً معالجه بشوند و اسم هملتن خانم را در این مقام به واسطه خدمت دیگری هم که به من نموده است ذکر می‌نمایم. مشارالیه در سال ۱۳۱۲ ه. ق. با پسرم نصرالله خان به سمت حکیم باشی گری به انگلستان رفت و در آن سفر از شرفیابی خدمت علیاحضرت ملکهٔ انگلستان متفخر گردید.

۵، اداره معادن*

افغانستان این قدر معادن دارد که باید متمول ترین ممالک دنیا بوده باشد، ولی به موجب مقوله، قدر زر، زرگر شناسد. قدر جوهر، جوهری. هیچ یک از حکمران های سابق افغانستان، یا اهالی آنجا نتوانستند از این معادن زرخیز فایده ببرند. در زمان حکمرانی من، چندین معدن مفتوح شد که من جمله آنها یک معدن یاقوت و یک معدنی سنگ لاجورد و معادن طلا و نقره و سرب و آهن و مس و ذغال سنگ و پنبه معدند و سنگ جهت عمارت و نمک می‌باشد⁑. به جهت کار نمودن تمام این معادن بطور صحیح و مفید، مشغول جمع آوری اقسام ماشینها می‌باشم.

مستر مدلتن که یکی از مهندسان معدنی انگلیس می‌باشد، در کار نمودن معدن یاقوت جلال آباد و معدن سرب قوربند، خیلی خوب از عهده بر آمد. به پسرها و اخلاف خود با کمال تأکید نصیحت می‌نمایم که انحصار معدنیات خود را به هیچ خارجی⁂ ندهند و نگذارند در معادن آنها کمپانیهای خارجی مداخله نمایند والا دچار اشکالات عدیده شده بهانه به دست خارجی ها خواهند داد که در امورات مملکت به جهت طمعی که یوماً فیوماً در تزاید است، مداخله نمایند، به

---

* ـ در متن: معدنیات

⁑ ـ معادن لاجورد بدخشان نیز معروف است.

⁂ ـ در متن: خارجه

خیال من صحیح نیست که این مطلب را مشروحاً بیان نمایم، ولی در بسیاری موارد، اتفاق افتاده است که ملتی قوی* اسباب خرابی ملت ضعیفی را فراهم آورده اند، به بهانه اینکه به جهت حقوق رعایای خود که در این مملکت ضعیف داخل معاملات تجارتی می‌باشند، می جنگند. اشاره از من در این فقره کافی باشد که پسرها و اخلاف مرا متنبه سازد که ابداً خود را با ملل دیگر در کارهای پرپیچ و خم نیندازند، همین که باید از مردمان خارج از دادان امتیازات اجتناب نمایند، بلکه مخصوصاً اهل فرنگستان را نگذارند که در مملکت آنها دایماً زیست نمایند. همین که مستخدم فرنگی با معلم یا کارگر آنها، کاری را که به جهت آن او را آورده بودند به اتمام رسانید و به مردم بومی کار خود را آموخت، چنانچه بودن حضور او به انجام رسانند، او را باید مرخص کنند که به وطن خود مراجعت نمایند.

و، اداره آذوقه

اگرچه ممکن است هر قار یابوهای بارکش و شتر و سایر حیوانات بارکش لازم می شود به کرایه بگیرند، ولی باز هم در صورت لزوم بنابه احتیاط و ملاحظه بیست و چهارهزار رأس اسب دولتی به جهت سواری و بارکشی با تعداد زیادی از فیل و شتر نگاه داشته و فیلها مخصوصاً برای این کار می‌باشند و ماشینهایی که نمی‌شود با شتر و دیگر حیوانات حمل و نقل نمود بکشند و دو هزار رأس مادیان ایلخی هم به جهت نتایج و تقریباً هشتاد رأس است فحل نیز دارم که اینها از اسبهای فحل انگلیس می‌باشند. بعضی از آنها از اصطبل ولیعهد انگلیس و برخی از اسبهای عربی و معدودی از اسبهای استرالیا و ترکمانی وهندی و دیگر اقسام اسبهای ممتاز، تحصیل نموده ام و به جهت مواظبت مزاج و سلامتی تمام این اسبها چندین نفر بیکار تحت امر امیر آخور مقرر داشته ام. چند نفر از بیکارهای بلدی هم بودند، ولی اینها طرز معالجه جدید را که در ممالک فرنگستان متداول است نمی‌دانستند. لهذا یک نفر انگلیسی مستر کلمنتیس نامی‌را به جهت این کار مستخدم نمودم، و مشارالیه نه فقط اسبهای ناخوش را معالجه می کرد، بلکه ازاقسام

---

* ـ در متن: ملت قویی

مختلف حیوانات تخم می گرفت و هنر خود رابه بیست نفر از جوانان افغانستان آموخت.

مستر کلمنتیس چند رأس گوسفند انگلیسی را هم با خود آورده بود. خودم تعداد زیادی از گوسفندهای استرالیا به جهت زیاد نمودن تجارت پشم افغانستان که از تجارت مذکوره جزء عمده دخل مملکت عاید می‌شود، ابتیاع نموده و به آنها ملحق نمودم.

ز، ادارهٔ تدریس

چندین مدارس به جهت تعلیم اجزاء خانواده و مستخدمین شخصی و غلام بچه های خودم و نیز برای سرای جنگ و نظام اطفال صاحب منصب ها و سایر رعایای خودم دایر نمودم. علاوه بر این خود مردم هم به جهت تعلیم اطفال خود در هر جا مدارس عمومی‌دایر نموده اند هر نوکری درهر کاری که هست، باید خدمت خود را امتحان بدهد. حتی قاضی ها و ملاها که خود را به منزله پیغمبرها می‌دانستند، به هیچ کاری مأمور نمی‌شوند. احکام شرعی را نمی‌توانند اجراء نمایند، مگر آنکه قبلاً از امتحان بیرون آمده باشند و در صورتی که درست از امتحان بیرون آیند تصدیق نامچه از مجلس ممتحنین به آنها داده می‌شود. چنانکه در چندین مقام بیان داشته ام به جهت هر شغل و اداره تعلیم لازم است و واجب است که در اینجا تکرار نمایم پسربزرگم حبیب الله خان، زبان انگلیسی و تواریخ و جعرافیا و هندسه و نقشه کشی * و مساحت و هیئت را تحصیل نموده است.

ح، اداره تجارتی

متعلق به این اداره علاوه بر روشهای قدیم که در صفحات مملکت متداول است به جهت ترقی این امر خیلی توجه خود را مصروف داشته ام بسیار سعی می کنم که حالت تجارت را بیشتر ترقی دهم، زیرا که خوب می‌دانم رشته تجارت مأخذ بزرگی برای تمول مملکت می‌باشد چنانکه قبلاً بیان داشته ام، در زمان سابق

---

* ـ در متن: نقشه نویسی

اقسام مال التجاره خارجه، خیلی به افغانستان وارد می‌شود و پول به ازاء آن خارج می‌شد ، حالا بیشتر آن مال التجاره در خود کابل ساخته می‌شود و آن پول در خود مملکت زیر و رو می‌شود ، مثلاً از جمله اشیایی که از خارج می آوردند ، مقدار زیادی نمک بود ، لهذا امر نمودم که دیگر نمک از خارج نیاورند و مردم باید نمک از معادن تازه خودم که مردم افغانستان کار می‌نمایند ، ابتیاع نمایند . مقدار زیادی از پوست های بره و یاقوت و لاجورد و اقسام میوه جات و پشم و اسب و چوب برای عمارات و تریاک و سایر دواها ، از مملکت خارج می‌شود و به این وسیله پول در عوض داخل مملکت می‌شود .

در اداره فلاحت، ترقیات زیاد به عمل آمده است. قبل از اینکه من به تخت افغانستان جلوس نمایم، سبزیجات* به عمل نمی آوردند . حالا هر قسم میوه و سبزیجات تربیت می‌شود . زراعت نیشکر را هم در محالات قندهار و لقمان، معمول نموده ام و نهالهای مرکبات و موز و غیره را از هندوستان آورده‌ام. تجارت قلیلی هم که در افغانستان وجود داشت، در دست مردمان خارجه از قبیل هندی های مسلمان و هندو بود . این فقره باعث اخلاس اهل مملکت بود ، زیرا که این مردمان خارجه هرقدر پول تحصیل می‌نمودند بعد از وضع مخارج لازمه تجارتی، آنچه فاضل می آمد ، به اوطان خود می‌فرستادند لهذا اهالی مملکت خود را تشویق نمودم که مشغول تجارت شوند و از خزانه دولتی، سرمایه به آنها به قرض دادم بدون اینکه سودی از آنها بگیرم، ولی باید به خاطر داشته باشند که من شخصی نیستم که پول خود رابدون ملاحظه منفعت به کسی بدهم، لکن چون می‌دانم که از این پول نفع بالمضاعف، عاید می‌شود . به این معنی که هر مال التجاره که وارد و خارج می‌شود ، فی صدی دو و نیم، گمرک می‌دهند ، و این مبلغ بیشتر از نرخ معمولی منفعت پول است، و در ظرف سال هم وجه مذکور چندین مرتبه می‌رود و می آید و از هر دفعه گمرک دریافت می‌شود و فایدهٔ دیگر این است که رعایا مشغول تحصیل امور معاش خود می‌باشند . فرصت به جهت اغتشاش و بی آرامی ندارند .

---

* ـ در متن: سبزی آلات

اظهار می دارم با وجودی که در امورات مهمه مملکت خیلی مصروفیت و اشتغال دارم، از امورات خیلی جزیی هم صرف نظر نمی کنم، حتی آنکه از یک نفر انگلیسی مستر پرخر نامی، کوک نمودن ساز پیانو را آموختم و بعد بعضی از اهالی و کسان خودم را کوک نمودن ساز پیانو را آموختم و نیز اظهار می‌دارم که یک قسم مخصوص از مرغهای سندی ابتیاع نموده اولاً خودم از آنها جوجه گرفتم و بعد در میان مردم شایع کردم صدها اقسام تمبرها و کاغذهای چاپ شده به جهت اجاره نامجات و قبالجات و اسناد و قباله های ازدواجی و تذکره متداول داشتم که از اینها پولی معتد عاید خزانه می‌شود و قبل از زمان من در افغانستان ابداً اسم اینها را هم کسی نمی‌دانست، ولی بهترین موارد دخل دولت، صنایع عدیده و حرف و معادنی است که خودم دایر و متداول کرده ام.

بعد از توجه امورات نظامی، بیشتر اوقات یومیهٔ خود را صرف این امورات تجارتی می‌نمایم اکثر صاحب منصب های من که خود را خیلی عاقل و هوشیار می‌دانند اتصالاً مصلحت می‌دهند که راههای آهن و تلگراف را در مملکت خود متداول نمایم ومی گویند بدون اینها ممکن نیست از معدنیات و محصولات دیگر فایدهٔ کلی حاصل شود. مجدداً به اولاد و اخلاف خود نصیحت می‌نمایم که حرف این اشخاص ر اقبول ننمایند. البته خودم می‌دانم که حرف آنها خیلی راست و درست است، ولی معذالک نمی‌دانند در صورتی که داخل شدن به مملکت، سهل شود، برای دول خارجی چندان اشکالی نخواهد داشت که دخل این ملک شده آن را فرا گیرند.

بزرگترین علت بقاء افغانستان، این است که حالت طبیعی آن سخت و محکم می باشد. خداوند هر قله کوهی قلعه طبیعی برای ما قرار داده است و مردمان خارجه می‌دانند که اهل افغانستان که فطرتاً جنگی می‌باشند، تا زمانی که بتوانند خود را عقب سنگها، پنهان نمایند و در میدان با دشمن مقابل نشوند، همیشه می‌توانند بجنگند. شک نیست، آن روز خواهد رسید که راههای آهن و تلگراف خیلی مفید باشد و از دایر شدن آنها در مملکت مردم خوشحال شوند. و آن روز روزی خواهد بود که ما به بینیم لشکر بزرگی داریم. آن قدر قوه داشته باشند که با همسایه های خود بجنگند، ولی تا وقتی که ما قوت کافی نداشته باشیم تا خودداری

اشخاصی که مرا در این گونه مواقع دیده اند، می‌دانند که چه بسیار کار می کنم و اکثر اوقات شنیده اند که گفته ام اگر دست و پای من نمی‌تواند از بستر حرکت نماید، باز هم می‌توانم زبانم را حرکت داده به اشخاصی که در حضورند، احکام بدهم و به آنها بگویم که چه باید بکنند. کار بسیار برای من زحمت نمی‌باشد، بلکه به عکس کار زیاد را دوست دارم و ابداً خسته نمی‌شوم، چرا که خیلی مایل به کار و محنت می‌باشم شک نیست که هر کس هوایی و هوسی دارد و هوا و هوس من همین‌ها است. تمام مشقتی را که بر خود روا دارم به جهت این می‌باشد که نظم مملکت خود را مکمل نمایم، چنانکه شاعر می گوید:

حرام است بر پادشه خواب خوش که باشد ضعیف از قوی بارکش

این عشق کار را خداوند در طبیعت من نهاده است، چنانکه مدت عمر آرزو و تمنای واقعی من این است که مخلوقی را که خداوند تعالی به این بندهٔ ضعیف عاجز خود سپرده از آنها نگاهداری نمایم. چنانکه خداوند به پیغمبر خود می‌فرماید: «اذا اراداللہ شیئاً فهیاء به اسبابه» چون خداوند خواست که افغانستان را از تعدی خارجه و اغتشاشات داخله برهاند، این بندهٔ ضعیف خود را به این مقام منیع مفتخر گردانید و او را واداشت که در خیال اسباب رفاهیت ملت مستغرق باشد و او را ملهم کرد که اوقات خود را صرف ترقی این مردم بنماید و حاضر باشد که نفس خود را فدای آسودگی و دین حقه محمدیه (ص) بنماید.

هرچه بیشتر می‌بینم که اهالی سایر ملل و ادیان، رو به ترقی چالاک می روند، خواب واستراحت من کمتر می‌شود. تمام روز متفکرم در اینکه چگونه خواهم توانست که با تند رفتارترین ملتی، مقابله نمایم و شبها خوابهای من از همین قبیلها می‌باشد. مثل معروف است که گربه غیر از موش چیز دیگر به خواب نمی‌بیند و من غیر از حالت عقب افتاده مملکت خودم و اینکه چگونه باید از آن محافظت نمود، دیگر خوابی نمی‌بینم، زیرا که ملاحظه می کنم که افغانستان، به منزلهٔ گوسفند بیچاره ای است که شکار می‌باشد که از یک طرف شیری و از جانب دیگر خرس مهیبی به او تند نگاه می کنند و حاضرند که به نخستین موقعی که به دست آنها بیاید او را بلع نمایند.

چنانکه اهالی دربار من می‌دانند که چندین سال قبل از اینکه تحدید حدود

خود را بکنیم، نباید به دست خود قوّت کوهسار مملکت خود را ضعیف نماییم یا نباید مرتکب همان اشتباه شویم که شخصی مرغی داشت که هر روزه تخمی زرین برای او می‌نهاد و آن کس به خیالی که یک دفعه تخمها را به دست بیاورد، مرغ را کشت و به مقصود نرسید.

ط، اداره پست خانه

این اداره قبل از جلوس من فقط اسماً وجود داشت، آن هم یک خط راه به جهت حرکت پست از کابل به پیشاور مفتوح بود و نوشته جات، بعد از مدت مدیدی در زمانی غیر معین به صاحبانش می‌رسید حالا به ترتیب صحیح مرتب می‌باشد و در هر شهری از مملکت من پست خانه ها، دایر می‌باشد و رسانیدن نوشته جات هم آن قدر سریع می‌باشد که در ظرف سی و شش ساعت از هندوستان به کابل می‌رسد و خط های پست به هر جانب ممالک اطراف یعنی روس و ایران و چین و هندوستان جاری می‌باشد. وضع سفارشی نمودن پاکتها و گرفتن قبض آنها فرستادن اعلانات و امانات و بروات پستی و غیرها، کاملاً متکمل می‌باشد و به طرز پست خانه های هندوستان می‌باشد و دخلی که از این اداره عاید می‌شود به جهت تمام مخارج آن کفایت می کند.

فصل چهارم

کارهای روزانه امیرعبدالرحمان خان

۱ـ کار و کوشش

از زمان طفولیت تا به حال وضع زندگانی من بکلّی به عکس طرز معاشرتی می باشد که اکثر سلاطین و رؤسای آسیایی دارند و بیشتر اوقاتشان مصروف بطالت و تعیش می‌باشد. و مردمان بزرگ خیال می‌نمایند که به جهت پادشاه، کسر شأن است اگر به بینند پیاده راه می رود، یا به دست خود کاری را صورت می‌دهد، ولی به اعتقاد من، گناهی از این بزرگتر نیست که روح و بدن خود را بگذاریم بیکار بماند و مشغول کارهای مفیده نباشند و این کفران نعمتی است که خداوند به ما عطا فرموده است.

مطالعه کنندگان کتاب من از تاریخ حالات من می‌توانند خودشان استنباط نمایند که در ظرف تمام زندگانی خود آیا من مرد سپاهی کاملی نبوده ام، و شاید از ادنی فعله یا کارگری، زحمت کش تر بوده ام. وضع معاشرت و لباس همیشه ساده و بی تکلف و سپاهیانه بوده است. همیشه مایل بوده ام که شب و روز خود را کاملاً مصروف کاری داشته باشم و فقط چند ساعتی را صرف خواب می‌نمایم و چون عادت طبیعت ثانوی پیدا میکند، طبع من عادی شده است. در حالتی که ناخوش سختی هم باشم که نتوانم در بستر حرکت نمایم، باز هم برحسب معمول مشغول مطالعه و تحریر رسایل و سایر نوشته جات دولتی واصغاء عرایض و تظلمات رعایای خودم و صادر نمودن دستورالعمل ها و احکامات می‌باشم و

افغانستان مطرح مذاکره شود خوابی دیده بودم و آن خواب را در همان زمان طبع نموده در تمام مملکت منتشر ساختم خلاصهٔ مفاد خواب مذکور این بود که قبل از موت خودم باید دیوار محکمی را اطراف افغانستان به جهت امنیت و حفاظت آن کشیده به تکمیل رسانم. معمرین تعبیر این خواب را چنین نمودند که سرحد افغانستان را به این قسم تحدید خواهم نمود تا به این وسیله جلوگیری شود حالت تخطی همسایه هایی را که استمراراً درصدد پیش آمدن و نزدیک شدند مثل این است اکثر خوابهای دیگر من که تمام آنها را به اهل دربار خود گفته ام و راست شده است و دیدند که سرحدات تحدید شد و من هنوز حیات دارم و این معنی باعث تأسف اشخاصی است که مایلند مرا تمام نمایند، زیرا که هفته یک مرتبه در افواه مردم، شهرتهای دروغ در باب فوت من منتشر می‌نمایند و گمان می کنم که هیچ کس این قدر چندین دفعه مرده باشد که آنها به خیال خود مرا می‌رانده اند.

تعجب است که هرچه بیشتر زحمت می کشم عوض آنکه خسته شوم بیشتر مایلم که مشغول کار بوده باشم. چنانکه مثل معروف است اشتها زیر دندان است به جهت اشخاصی که می‌خواهند بعضی تفضیلات وضع زندگانی مرا بدانند، اظهار می‌دارم که برای خواب وقت معین یا به جهت خوراک زمان مخصوصی ندارم. بعضی اوقات غذای من تا چندین ساعت در سفره جلو من می‌ماند وخودم در تفکرات مستغرق بوده از غذا فراموش دارم. وقتی که مشغول طرح ریزی بعضی ترقیات و متوجه امورات دولتی می‌باشم، خیالات چنان بر من مستولی می‌شود که هیچ یک از اشخاصی را که در حضور من هستند نمی‌بینم. اکثر شبها مشغول مطالعه و نوشتن جواب مراسلات می‌شوم و سرم را بلند نمی کنم یا ملتفت نمی‌شوم که شب گذشته است و صبح نمودار شده است.

حکایت من مثل حکایت عاشقی است که در مشرق زمین به اسم مجنون معروف است. مجنون با لیلی آنقد تعش داشت که روزی سگ لیلی را دیده عقب آن سگ رفت و ملتفت نشد که مسجد می‌باشد و اشخاصی را هم که در آنجا مشغول نماز بودند، ندیده. وقتی که اهل مسجد از او مؤاخذه نمودند، اظهار داشت که من نه مسجد را دیدم و نه شما را که در اینجا مشغول نماز هستید، زیرا که سگ محبوبه خود را خیلی دوست دارم. پس اشخاص مذکور آنقدر متوجه خدای خود نبودند

که مجنون متوجه سگ معشوقه خود بوده است، زیرا که حواس آنها متوجه دیدن مجنون و سگ بوده است. لهذا نماز آنها قیمتی نداشته است.

دکترها و اطباء به من می گویند که این اشتغال لاینقطع علت کلی تمام امراض من است و چون من خیلی زحمت می کشم و غذای خود را هم در اوقات معینی از روی ترتیب صرف می کنم، ولی جواب من این است که عشق و عقل و حکمت هیچ وقت با همدیگر موافقت ندارند، چون من عاشق رفاهیت ملت خود می‌باشم، لهذا ملتفت مشقت خود نیستم، بلکه ملتفت رنج و زحمات رعایای خود می‌باشم و نمی‌توانم متحمل اینها بشوم. کسانی که هرگز عشق نداشته نمی‌دانند که زحمات عشاق چه قدر سخت و مطلوب می‌باشد. چنانکه یک نفر از شعرا خوب گفته است:

رنج راحت دان چه مطلب بزرگ　　　گرد گله توتیای چشم گرگ

در طلب رفاهیت افغانستان هرچه آثار تغییر و ترقی مشاهده می‌نمایم تندتر عقب آنها می‌دوم، به مثل آنکه عاشق به عقب نقش پای معشوقه خود می‌رود. و این معنی زیادتر اسباب تشویش به جهت او می‌شود که در راه خود ثابت قدم تر باشد واز خداوند مسئلت می‌نمایم که در اجراء تکلیفی که ازمیان سایر مردم مرا برای آن منتخب فرموده است، معاونت فرماید و اکثر مواقع به سبب بدرفتاری رعایای خودم که همیشه مشغول یاغی گری و دعوا و اسباب چینی برای یکدیگر می‌باشند و به مخالف همدیگر خبرهای دروغ به من می‌رسانند، بسیار دل شکسته می‌شوم. آن وقت باید به جهت تحقیق صحت مطلب رسیدگی نمایم و این فقره اسباب تضییع نصف وقت عزیز من می‌شود. به این معنی که هرچه سعی می‌نمایم رو به ترقی قدم بزنم، آنها مرا عقب می کشند. از این جهت خیلی خسته می‌شوم.

بعضی اوقات خیال می کنم که حالت تغییر پذیر نیست و اسباب چینی آنها هم علاج ندارد و ممکن نیست آنها را به درجه ای ارتقا داد که آنها در قوت و خاصیت، همسر همسایه های خود بشوند و گاهی فکر می‌نمایم که خوب است از این زندگی پرغصه و زحمت کناره گرفته جای دیگر زندگی آسوده و آرامی اختیار نمایم و رعایای خود را بگذارم که بین خودشان بجنگند تا تمام شوند، ولی این اقدام از مردانگی دور است و تمرد از انجام دادن تکالیفی است که پادشاه حقیقی یعنی قادر مطلق به ما امر فرموده است و به جهت آن مرا خلق

فرموده است و اعتقاد من این است که عاشق صادق نباید ابداً از اشکالاتی که همیشه به جهت او پیش می آید روگردان بشود و تمام ناز و کرشمه معشوق خود را و ظلم و ستم او را حرکاتی شیرین و زحماتی گوارا بداند. رنجهای معشوق راحت و عیش او می‌باشد و اشکالات و غصه که به جهت شخص مصلح پیش می آید، اسباب سرگرمی او می‌شود و او را وا می‌دارد، در آن کار بیشتر سعی و کوشش نماید.

در ظرف بیست و چهار ساعت روز و شب که مشغول کار هستم، هیچ وقت معینی یا ترتیب صحیحی برای من نمی‌باشد. از صبح تا شام و از شام تا صبح مثل یک نفر فعله مشغول کار می‌باشم، وقتی گرسنه می‌شوم، غذا می‌خورم وبعضی روزها به خاطرم نمی‌ماند که غذا خورده ام یا نه و بعضی روزها بکلی از غذا خوردن فراموش دارم از تحریر سرم را برداشته از اهل دربار می‌پرسم که امروز غذا خورده ام یا نه، به همین طریق وقتی که خسته و مایل به خواب می‌شوم بر همان تخت خوابی که صندلی کار من می‌باشد به خواب می‌روم و هیچ اتاق شخصی و خوابگاهی معین ندارم و نیز اتاقی به جهت خلوت یا برای پذیرایی های بزرگ لازم ندارم. با اینکه اقسام اتاقها در عمارات من متعدد می‌باشد، ولی هیچ وقت فراغت ندارم از اتاقی به اتاق دیگر حرکت نمایم.

البته مایل می‌باشم که به اندرون رفته و شبی با اهل و عیالم به سر ببرم و آنها هم خیلی مشعوف می‌شوند که به جهت ملاقات آنها بروم، ولی از کثرت مشغله وقتی ندارم، مگر گاه گاهی از اوقات برای ملاقات آنها می‌روم و چون بیان داشته ام که به جهت غذا خوردن یا سایر حوائج شخصی خود وقت معینی ندارم، لهذا مذکور می‌دارم که رسم معمولی من این است که بین الطلوعین استراحت می‌نمایم و تقریباً دو ساعت از ظهر گذشته بیدار می‌شوم و در ظرف تمام مدتی که در رختخواب هستم خواب من به این قسم بهم می‌خورد که تقریباً هر دو ساعت بیدار می‌شوم و در باب ترقیات و اهتمامات کارهای مملکت خود به خیال می‌افتم و بعد مجدداً به خواب می‌روم. بین دو سه ساعت بعد از ظهر برمی‌خیزم و اوّل کاری که می کنم، این است که دکترها و اطبا را می‌خواهم و اینها مرا امتحان می‌نمایند که آیا دوای به جهت من لازم است یا خیر و بعد از آن خیاط باشی می آید و چند دست لباس

ساده به طرز لباسهای فرنگستان با خود می آورد و یک دست از آن لباسها را برای آن روز من منتخب می‌نمایم.

۲ـ سایر کارهای روزانه

پس از فراغت از شستشو و پوشیدن لباس، قهوه چی می آید و چای و نهار مختصری با خود می آورد و در ظرف تمام این مدت یعنی از زمان داخل شدن اطبا تا وقت فراغت از نهار ایشک آقاسی و ناظر و منشی و یک دو نفر از اجزاء دیگر به طرف من نگاه می کنند و دردل خود می گویند زود باشید تا هر یک از ما کارهای خود را عرضه بداریم. به جهت این فقره آنها را ملامت نمی کنم چرا که منشی ها باید جواب تمام مراسلات و مکتوبات آن روز را از من بشنوند و ناظر بروات اخراجات یومیهٔ دولتی را به مهر برساند، و تمام اطلاعات اداره اخباریه را که بعد از خوابیدن رسیده است، به من عرضه بدارند و ایشک آقاسی، صدها نفر را که عرایض آنها را باید رسیدگی نمایم یا آنها را به بعضی مأموریتها مقرر دارم در حضور بیاورد. و همین که بعد از اتمام صرف نهار مشغول کار می‌شوم چندین نفر از اجزاء و پسرهای خودم و نوکرهای شخصی به حضور می آیند که به جهت کارهای خود، دستورالعمل بگیرند و هر غلام بچه که از اینها بسیار می‌باشند و اجزاء اداره اخبار خفیانه با عریضه جات اشخاص متظلم که استدعای دادرسی و معدلت از من دارند، در دست گرفته داخل اتاق می‌شوند و همچنین اشخاص بسیاری که می‌خواهند متوجه کار آنها بشوم و نیز می‌خواهند که کار زیادی به جهت من تهیه نموده و اظهار سعی خود را بنمایند، اطراف من هجوم می آورند.

هیچ یک ازاهالی وطن من عشر زحمت مرا ندارند تا وقت سحر روز مشغول کار هستم و باز همان ترتیب قبل را معمول می‌دارم، ولی فقط چند دقیقه به جهت غذا خوردن از کار طفره می‌زنم، لکن همان وقت هم اهالی دربار و نوکرها متصلاً با من مشغول مذاکرات می‌باشند و در حقیقت آدم بدخو هیچ راحت ندارد.

از سال ۱۳۰۹ ه. ق. که پسر خود حبیب الله خان را مقرر داشته ام که عوض

من در دربار عمومی جلوس نماید، کارهایی که به جهت خود معین نموده‌ام و هر روز مشغول آن هستم* از قرار ذیل است:

امورات وزارت خارجه، اداره اخباریه، کارهای پولتیکی، حسابهای خزانه، استنطاق مقصرینی که متهم به خیانت به دولت و دیگر خیانتها⁑ و تقصیرات می‌باشند، و مراجعه به احکام محاکمات پسرم و دیگر محاکمات حکام جزء، و تمشیت تمام امورات متعلق به ابتیاع اقسام ادوات حربیه و اشیاء به جهت کارخانجات، و دایر نمودن محاکمات جدیده، اصلاح قانون مملکت، اجراء اصطلاحات و دادن دستورالعمل به پسر خودم و سایر مأمورین و امورات شخصی خانواده خودم، و نیز امورات تمام رؤسا و سرکردگان خارجی که در تحت حمایت من می‌باشند، امورات مهمانها و مستخدمین و غلام بچه ها، اجزاء دربار اشخاص ذیل از زمانی که از خواب بیدار می‌شوم تا زمانی که باز به خواب می‌روم، همیشه در حضور من می‌باشند: منشی ها، ایشک آقاسی، ناظر، رئیس اداره اخباریه، رئیس کارخانه های شاهی که آوردن تمام عرایض هم به عهده این شخص می‌باشد، هیچ منصبی معزز و محترم تر از این منصب نمی‌باشد و شخصی که حالا دارای این منصب می‌باشد، صفرخان است که مراسلات وکیل دولت انگلیس هم به توسط همین شخص به من می‌رسد. یک نفر دکتر طب جدید، یک نفر طبیب طب قدیمی، یک نفر جراح، یک نفر دواساز، دو سه نفر صاحب منصبهای فوج خاصه که علاوه بر⁂ داشتن منصبهای نظامی، در زمانی که حاضر دربارند، موقتاً نیز غضب و جلاد هم می‌باشند و چند نفر فراش خلوت که متوجه گلها و کاغذ و قلم و سایر اسباب اتاق می‌باشند. چند نفر پیشخدمت و یک نفر شربت دار و یک نفر قهوه چی باشی. یک نفر آبدار، یک نفر سقاباشی و غلام بچه ها و شاطرها و صندوقدارها و خازن اسلحهٔ شخص خودم و قلیان بردار و چند نفر فراش و چند نفر خیاط و خدمهٔ شخصی خودم و یک نفر کتابدار و چند نفر قاپچی و منجم باشی

---

* ـ در متن: آنم

⁑ ـ در متن: خیانات

⁂ ـ در متن: برعلاوه

و عرض بیگی و اعلان چی دربار و میر آخور.

علاوه بر اینها اشخاص ذیل هم همیشه نزدیک اتاق دربار حاضر می‌باشند که هر وقت لازم شوند به حضور بیایند. شطرنج بازها و تخته نردبازها و چند نفر از رفقای شخصی خودم و یک نفر که در شب کتاب به جهت من می‌خواند و یک نفر قصه گو و بعضی از مأمورین را که در ظرف روز اطلاعات به حضور من می آورند، اجازه می‌دهم که شب وقتی از کارهایشان فارغ می‌شوند با من مصاحبت نمایند و شبها چند نفر ازاعیان و سرکرده هایی که در کابل می‌باشند، به جهت ملاقات من می آیند. اگر فراغت دارم اشخاصی را که برای صحبت داشتن و ملاقات خواسته ام اذن توقف می‌دهم و سایرین مرخص می‌شوند.

مطرب ها از چندین طوایف یعنی هندی و ایرانی و افغانی می‌باشند، و اینها هم در شب به دربار حاضر می‌شوند واجرت به آنها داده می‌شود و اگر خودم فارغ باشم، اینها به حضور می آیند و مشغول به خواندن و نواختن سازها می‌شوند، اگرچه خودم هیچ وقت بکلی فراغت ندارم، ولی اهالی دربار از تغنیات آنها خوشوقت می‌شوند و خودم هم گاه گاهی گوش می‌دهم. این قبیل اشخاص یعنی جماعت دوم، عموماً شب را حاضر خدمت می‌شوند. طایفه سوم نوکرهای شخصی می‌باشند که همیشه در اتاقهای متصل به اتاق نشیمن من یا اگر در سفر باشم در چادرهای متصل به سراپرده خودم حاضر می‌باشند تا هر وقتی که آنها را بخواهم حاضر باشند و این اشخاص از قرار ذیل می‌باشند:

کالسکه چی، جپان چی ها* ، باغبان ها، سلمانی ها، جاروب کش ها، ذخیره دارها، نقشه نگارها و مهندسین، بیل و کلنگ دارها، اجزاء طبی. علاوه بر طبیب های سابق الذکر و اجزاء مهندسین و قاصدهای پیاده و سواره به جهت فرستادن احکام و نوشته جات و اجزاء پستخانه و دیگر نوکرهای شخصی هم می‌باشند و ملاها و امام جماعت و مکتب به جهت غلام بچه ها و یک دسته موزیکان چی و یک نفر نقّاره چی و چترچی و بیرق دار. وقتی که به یک طرفی سوار می‌شدم، هر یک از این مستخدمین و نوکرهای شخصی با من حرکت

---

* ـ افرادی که تخت روان کوچک را حمل می کردند.

می‌نمایند، با فوج سواره و پیاده و توپخانه فوج خاصه و به اسبهای سواری اهالی دربارم و اکثر صاحب منصبها و غلام بچه ها و سایر نوکرهای مقرب یراق طلا و نقره زده اند. وقتی که تمام این خدم و حشم حرکت می‌نمایند، تماشای خوش نمای و با جلوه می‌باشد، اگرچه سواری از یک عمارت تا عمارت دیگری باشد، این کوکبه به این ترتیب حرکت می‌نمایند: خودم در وسط آنها می‌باشم واطراف من اهالی دربار و صاحب منصبها و نوکرهای مقرب و غلام بچه ها و غیره ها می‌باشند و اینها از هر طرف، مرا بکلی احاطه دارند و نوبت به نوبت با من صحبت می‌نمایند. شاطرها با اسبها و فراشها متصل به اسب سواری یاجپان من می‌روند. این دایره وسطی می‌باشد.

جماعت دیگری هم از نوکرهای شخصی درجه دوم می‌باشد یعنی خیاط ها و فراش ها و قلیان بردارها و دواسازها و غیره. جماعت سوم از سربازهای فوج خاصه می‌باشند که در جلو و عقب حرکت می‌نمایند و توپخانه هم به اقتضای وضع سفر که به کدام سمت و در چه موقع هست معین می‌شود. مستحفظین فوج خاصه خودم و فوج خاصه پسرها و عیال هایم، از دو طایفه می‌باشند: اولاً از طایفه سلطنتی که موسوم به رساله شاهی قندهاری انداز درانی های قندهار می‌باشند. و دیگری فوج پیاده که اینها هم از طایفه درانی قندهار می‌باشند. ثانیاً مستحفظین رساله شاهی کابلی یقینی فوج خاصه سواره می‌باشد و تمام اینها پسرهای سرکرده های طوایف کوهستانی افغانستان می‌باشند و یک فوج پیاده شاهی کابلی که اینها هم پسرهای رؤسای افغانستان می‌باشند. به این فوج های خاصه قندهاری و کابلی، فرقه ثالثی یعنی پسرهای رؤسای ترکستان را هم در سواره و پیاده زیاد نموده ام.

صاحب منصبهای افواج خاصه سواره و پیاده و توپخانه، از رؤسای منتخب افغانستان اند که محل اعتماد کامل من می‌باشند و پسرهای اقوام خودم و اشخاصی که نوکرهای با وفای پدرم بوده اند و نیز همراهان خودم که در اوایل عمرم با من بوده اند می‌باشند و مواجب تمام افواج خاصه و نیز مواجب صاحب منصبهای آنها از سایر عساکر قدری بیشتر می‌باشد به جهت آنکه مسئولیت محافظت نفوس خانواده سلطنتی و نیز حفاظت عمارات دولتی و خزانه و مخازن قورخانه به آنها می‌باشد.

این افواج و نیز دستهٔ جزیی از توپخانه که مشتمل بر توپهای ماکسیم و گارد نیرو یک باطری توپهای* کوهی و یک باطری توپهای کوچک که همیشه حاضرند که به هر سمتی و هر آنی که خواسته باشم عازم شوم فوراً حرکت نمایند و خودم همیشه مثل یک نفر سپاهی که به جنگ می‌رود، حاضر السلاح می‌باشم به قسمی که در صورت لزوم بدون معطلی می‌توانم حرکت نمایم. جیبهای نیم تنه و شلوارم، همیشه از شش لولهای پُر مملو می‌باشد و یک یا دو عدد نان هم به جهت آذوقه یک روزه همراه دارم و نانها را هر روزه عوض می کنند و چند لوله تفنگ و چند قبضه شمشیر پهلوی تخت خواب من یا صندلی که روی آن نشسته ام دم دست من حاضر است و اسبهای زین کرده هم همیشه در جلو اتاق دفتر من مهیا است نه فقط به جهت خودم، بلکه برای تمامی اهالی دربار و مستخدمین رکابی من هم جلو اتاق دربار، اسبها حاضر است و نیز امر نموده ام که مبلغ کثیری از مسکوکات طلا در میان زین برگ اسبهایم به جهت تهیه سفر بدوزند و هر دو طرف زینها دو قبضه شش لول می‌باشد.

در این مملکت جنگ طلب به خیال من لازم است که سلطان، مخصوصاً سلطانی که خودش هم سپاهی باشد باید همیشه به جهت حوادث ناگهای مثل یک نفر لشکری که به میدان جنگ برود حاضر بوده باشد، اگرچه گمان نمی کنم که مملکت من بالنسبه به اکثر سایر ممالک بیشتر امنیت و آرامی‌دارد، باز هم شخص هرقدر احتیاط و تهیه داشته باشد هنوز کم است، وقتی که خودم استراحت می‌نمایم تمام مستخدمین هم می‌خوابند، غیر از اشخاص ذیل که به نوبت خود بیدار و کشیک می کشند: قراول ها با صاحب منصبهایشان، قهوه چی، آبدار، دواساز، قلیان بردار، پیشخدمت، خیاط باشی، غلام بچه های مقرب من، پسرهای اجزاء خانواده سلطنتی و پسرهای اعیان و خوانین و پسرهای صاحب منصبهای دربار من می‌باشند.

علاوه بر اینها غلام بچه هایی می‌باشند که از طوایف کافری و شغنانی و چترالی و بدخشانی و هزاره‌و سایر طوایف می‌باشند. در حقیقت این بچه ها بیشتر

---

* ـ شش عراده توپ

از سایر نوکرهای من، تحت تربیت و تعلیم خودم می‌باشند. لباس آنها مثل شاهزادگان از پارچه های نفیس و گران بها است. اسبهای ممتاز نیز به جهت سواری دارند و نوکرها و مستخدمین شخصی هم دارند. علاوه بر لباس و خوراک و اسب و منزل و نوکر که از دولت داده می‌شود، پول خرج جیب هم دارند. زمانی که بزرگ می‌شوند، چون آنها را خود تربیت نموده ام به مناصب جلیله مملکت مفتخر می‌نمایم مثلاً فرامرز خان که غلام چترالی می‌باشد، سپهسالار معتمد من در هرات می‌باشد و ناظر محمد صفرخان که او هم غلام بچه چترالی است، یکی از نوکرهای خیلی امین دربار من می‌باشد و مهر ثبت من در دست اوست که نوشته جات و غذا و دوای مرا مهر می‌نماید. خلاصه جان و تمام مملکت من بکلی در دست اوست مرحوم پروانه خان نایب سپهسالار و مرحوم خانمحمد خان خزانه دار کل که دو نفر از بزرگترین صاحب منصبهای مملکت بوده اند، در زمان حیات خود غلام بوده اند.

فی الواقع لفظ غلام، فقط اسمی است که باقی مانده، ولی معنی حقیقی این لفظ در افغانستان در عهد سلطنت من این است که آنها از سایر نوکرهای مملکت، معتمدتر و مقرب تر می‌باشند، وقتی که آنها به کمال رشد می‌رسند، دخترهای اعیان از خانواده های خیلی محترم رابه جهت آنها تزویج می‌نمایم. منازل و اسباب و تمام لوازمات خانه داری بهتر از شاهزادگان خانواده سلطنتی به آنها می‌دهم. عیال های آنها مستمری علی حده به جهت خرج جیب خود دارند و نیز مستخدمین شخصی از جانب دولت دارند. به این طریق رسم وحشیانه غلامی را از میان برداشته و متروک ساخته ام. لفظ غلام فقط از زمانهای قدیم باقی مانده است والا در افغانستان غلامی نمی‌باشد. خرید و فروش برده* قانوناً ممنوع می‌باشد. غلامها و کنیزهایی که در خانه های مردم می‌باشند و سابقاً همیشه بنده بوده اند، حالا از اجزاء خانواده مالکین خود محسوب می‌شوند. اولاد بنده ها خانه زاد می گویند و همان مهربانی و محبتی را در حق آنها مرعی می‌دارند که در باره سایر اطفال صاحبخانه معمول می‌شود، اگر شخصی بنده ای رابه قتل برساند، برخلاف آنچه در

---

* ـ در متن: بنده

زمان سابق متداول بود، سزایش قصاص می‌باشد، و هر گاه در حق بنده ظلم شود و ثابت گردید که ظلم شده است، به موجب قانون، آن بنده آزاد می‌شود، چرا که خداوند عالم تمام افراد بشر را از یک پدر و مادر خلق فرموده است و مستحق حقوق بالسویه می‌باشند.

هیچ دلیلی ندارد که یک نفر ظالم و دیگر مظلوم واقع شود، عموماً غلام ها و کنیزهای افغانستان اولاد اسرای جنگ می‌باشند یا اولاد مقتولین جنگها هستند که کسی را ندارند از آنها پرستاری نماید. خانواده های متمول و اعیان و اشراف، آنها را مثل اولاد خود نگاهداری می‌نمایند و مثل غلام بچه های شاهی، وقتی که بزرگ می‌شوند بطور شایستگی آنها را داماد می کنند و بالنسبه به اکثر اشخاص فقیر به واسطه نفوذ اولیای خود به مناصب بلند می‌رسند و به این قسم برحسب تعلیم و لیاقت و ترتیبی که در مصاحبت اطفال تربیت شده تحصیل نموده اند به مناصب جلیله ارتقاء می‌یابند.

در سال ۱۳۱۲ ه. ق. زمانی که ولایت کافرستان را مفتوح نمودم، امر کردم هیچ اسیری را به غلامی نفروشند و نیز هیچ کس ماذون که زن کافری را برخلاف میل او تزویج نماید. به اشخاصی که اسیرها را بطور غارت در جنگ گرفته بودند و مستحق بودند که غنیمت خود را برای خود نگاه دارند، معاوضهٔ نقدی داده و اسرا را مستخلص نموده آنها را آزاد کردم.

۳ـ وضع خوراک

به اعتقاد من، غذا می‌خوریم که حیات داشته باشیم، ولی اکثر رؤسای مشرق زمین گویا عقیده شان این است که حیات به جهت غذا خوردن می‌باشد. شرب مسکرات را با کمال سختی منع کرده ام و هر کس شرب نماید کاملاً تنبیه می‌شود و خودم هم شراب نمی‌خورم و هیچ کس از اهل دربار و مستخدمین را هم که مسلمان باشند، نمی گذارم شراب بخورند، مگر در حالت ناخوشی که طبیب تجویز نموده باشد. غذای طبخ شده از آشپزخانهٔ دولتی به تمام مستخدمین شخصی

که قبلاً مذکور شده است، داده می‌شود. و به جهت عیال ها و نواده های من هم و مستخدمین شخصی آنها هم از همانجا غذا می‌برند.

هفتهٔ یک مرتبه تمام صاحب منصبهای لشکری و کشوری، در مجلس عمومی که متعلق به پسرم حبیب الله خان است، حاضر شده در اتاق بزرگ سلام خانه با او غذا می‌خورند. این اتاق تالار بزرگی است، به جهت مجالس رسمی می‌باشد و جای یکهزار و پانصد نفر مهمان دارد. تا سال ۱۳۰۹ ه. ق. خودم در این گونه مجالس حاضر می‌شدم. مخارج آشپزخانه دولتی از خزانه داده می‌شود و در تمام شهرهای بزرگ افغانستان هم مخارج آشپزخانه دولتی از خزانه داده می‌شود.

حکّام ولایات و شهرها هم به نیابت من به تمام صاحب منصبهای کشوری و لشکری و خوانین که در آنجا هستند از مال دولت شام و نهار می‌دهند. این رسم مهمانداری همیشه در افغانستان بوده است، و اگرچه خیلی اسباب خرج می‌باشد، ولی این رسم راباید همیشه برقرار داشت. غذایی که به جهت خودم و منصبها و اجزاء خانواده خودم طبخ می‌شود، مشتمل بر مطبوخات کابلی، یعین پلو و کباب و اقسام خورشها و غذایهای اوزبکی و هندی و فرنگی از هر قسم می‌باشد تا هر کس هر غذایی را که خواسته باشد بخورد، زیرا که از اکثر ملل نزد من مستخدم می‌باشند. ترتیب غذاها به این قسم می‌باشد:

اول صبح نهار مختصری می‌خورند که چای و نان، چای و کلوچه و نان روغنی و میوه بوده باشد و بین دو سه ساعت از ظهر گذشته نهار می‌خورند. باز نزدیک عصر میوه و چای می‌خورند و بین ساعت چهار و شش از شب گذشته شام می‌خورند، ولی خودم در ظرف روز فقط یک دفعه غذا می‌خورم، ولی گاهی هم تنقلات صرف می‌نمایم. اهالی دربار و دیگر مستخدمین شخصی من و نیز پسرها و عیال های من و دستجات مستخدمین آنها، دو دفعه غذا می‌خورند و در بین هم میوه و تنقلات، صرف می‌نمایند.

صاحب منصبهایی که ماذون هستند در حضور خودم و عیال ها و پسرها و دخترهای می‌نشینند و غذا می‌خورند و سایر اجزاء و نوکرها، علی قدر مراتب هم در اتاقها دیگر صرف می‌نمایند و جماعتی هم هستند که خوراک و میوه و

چای به طور جیره به آنها داده می‌شود که در منازل خود صرف نمایند. غذاهایی که باقی می‌ماند بین فراش و پیشخدمت ها، تقسیم می‌شود و طریقه غذاخوردن بدین وضع است که ظرفهای روی میزی که سفره هم بر آن گسترده اند می‌چینند و آن میز بقدری بزرگ است که همهٔ مهمانها، دور آن نشسته و غذا می‌خورند. بعد از آن پیشخدمت ها آب گرم آورده، دستهای اهل دربار و صاحب منصبها را می‌شویند.

پس از شستن دستها مشغول غذا خوردن می‌شوند و نوکرهای حاضر خدمت ایستاده اند. بعد از صرف غذا مجدداً آب گرم آورده و مهمانها و دستهای خود را می‌شویند. پس از آن میوه صرف می‌نمایند و مهمانها زحمت آنکه از اتاق بیرون رفته دست خود را بشویند نمی‌کشند.

در اتاقهای نشیمن و اتاقهای خوابگاه و نیز اتاقهای عیال ها و پسرها و دخترهایم، اقسام گلهای رنگارنگ و نهالهای گوناگون خوش نما و تصویرها و سازها، پیانو و سایر سازها و ظروف چینی ممتاز و سایر اسباب زینت و قالیهای ایرانی و هراتی و بلبل و دیگر مرغهای خوش الحان می‌باشد. و اسباب ممتاز قیمتی و سایر چیزهایی که به گمان من اسباب مسرّت و تماشای مجلسیان است در عمارات من مهیاست، اگر در وقت غذا خوردن از مردمان خارج یا فرنگی کسی حاضر باشد، اگر مسلمان باشد آنها را تکلیف به غذا می‌نمایم که با ما بخورند، ولی اگر مسلمان نیستند، در اتاق دیگری یا روی میز علی حده غذا می‌خورند.

اکثر اوقات فرنگی ها به من می‌گویند که از خوراکهایی که به طرز بومی طبع شده است بالنسبه به غذاهای فرنگی بیشتر لذت می‌بریم. نمی‌دانم باطناً خیال آنها چیست، ولی اگر در حقیقت راست می‌گویند و محض تعارف و خوشی من که میزبان آنها هستم، نمی‌گویند خیلی مشعوف می‌باشم، ولی چون عموماً می‌بینم که آنها بالنسبه به غذاهای فرنگی از غذاهای افغانی بیشتر می‌خورند، پس واضح است که راست می‌گویند، زیرا که هیچ کس از غذایی که میل نداشته باشد، محض تعارف خیلی نمی‌خورد.

٤ـ مستمری اعضاء خانواده سلطنتی

به عیال و پسرها و دخترهایم و عیال های آنها و اولادها و نوکرهای آنها، علاوه بر خوراک و لباس و اسب سواری و منزل، برحسب رتبه و کفاف آنها مستمری مخصوص ماهانه نقداً از دولت داده می‌شود. به هر یک از پسرهای بزرگم حبیب‌الله خان و نصرالله‌خان بیست هزار روپیه ماهانه به جهت خرج جیب آنها داده می‌شود، و به عیال آنها و سایر مستخدمین شخصی آنها هم همین قسم مستمریات علی حده داده می‌شود. عیالهای من که دو نفر از آنها یکی دختر میرحکیم خان و یکی دختر میرجهاندار شاه یعنی والده حبیب الله خان و نصرالله خان می باشند و والده محمد عمرخان و والده امین الله خان و والده غلامعلی خان و والده مرحوم حفیظ الله خان و اسدالله خان و والده فاطمه جان، هر یکی از اینها از سه هزار الی هشت هزار روپیهٔ کابلی به جهت خرج جیب مستمری شهریه دارند و مخارج لباس و منازل و خوراک و سایر ملزومات، علاوه بر این مبلغ می باشد و لباسهای آنها متعدد و به اقسام مختلف می‌باشد. بعضی به وضع فرنگی و بعضی به وضع مشرقی می‌باشد.

پسرهای کوچک و نواده ها هم علاوه بر مخارج خوراک و لباس و غیره مستمری ماهانه به جهت خرج جیب خود دارند. در مواقع اعیاد بزرگ مثل عید برات و نوروز به عیال و اولاد خودم لباس و نقد و زیورها، عیدی می‌دهم. به همان قسمی که در فرنگستان رسم است در موقع عید میلاد مسیح عیدی می‌دهند. تمام اولاد و اهل دربار و صاحب منصبها و نوکرها هم در این اعیاد از من عیدی می گیرند.

٥ـ برنامهٔ رفتن به حرمسرا

پسرهای من که تمام روز زحمت می کشند عموماً شبها را با عیال و اطفال خود در حرمسرا به سر می‌برند. در اوایل سلطنت خودم تقریباً هر هفته دو مرتبه به

حرمسرای خود می‌رفتم، ولی هرچه بیشتر مشغول کارها و امورات سلطنتی شدم، رسم به حرمسرا رفتنم کمتر شد، چنانکه ماهی یک مرتبه یا دو مرتبه شد، ولی حالا این قدر اشتغال دارم که فقط سالی دو مرتبه یا سه مرتبه از عیال و اطفال خود دیدن می‌نمایم. سایر اوقات سال هم در همان اطاقهایی که مشغول کار هستم، شب و روز به سر می‌برم و عیال های من در سالی ده دوازده مرتبه چند ساعتی به ملاقات من می آیند. خداوند مرا به جهت خدمت خودش خلق فرموده است تا از ملّتی که به من سپرده است، حراست نمایم نه آنکه اوقات خود را صرف عیش و عشرت نمایم. بزرگترین سعادت من این است که همیشه مشغول خدمات او باشم.

۶ـ ملاقات با پسران و نوه ها

دو نفر از پسرهایم یعنی حبیب الله خان و نصرالله خان، هر روز دو مرتبه یا اقلاً یک مرتبه به جهت تحصیل دستورالعمل برای ترتیب کارهای* یومیه نزد من می آیند. پسرها و نواده های کوچکترم تقریباً هفته دو مرتبه چند دقیقه به جهت ملاقات من می آیند و چون همیشه مشغول کار می‌باشم، مدت قلیلی می‌نشینند و بازی می کنند و بعضی اوقات با یکدیگر و گاهی هم با من کشتی می گیرند، بعد از آن آنها را مرخص نموده که به منازل خود مراجعت نمایند.

۷ـ روش تربیت پسرها و نواده های من و تکالیف آنها

پسرها و نواده های من به این قسم تربیت می‌شوند که از روز تولدشان دایه مقرر می‌شود که آنها را شیر بدهد و روزی یک مرتبه دو مرتبه در حضور مادرهایشان می‌برند و بعضی اوقات آنها را نزد من هم می آورند و از سال اوّل

---

* ـ در متن: کارها

تولد آنها یک نفر آخوند و یک نفر معلم و یک نفر معلم و یک نفر لله و نوکرها و مستحفظین و منازلی که دارای باغچه های کوچک بوده باشند، برای آنها مخصوصاً معین می‌شود. این منازل از منازل مادرهای آنها و منازل خودم هم دور است، به جهت اینکه همیشه تحت حراست و تعلیم دایه ها و معلمین و لله ای خود بوده باشند. و این لله ها عموماً صاحب منصبان دولتی می‌باشند که مسن و مجرّب و از خدمت معاف شده اند و طفال به عوض آنکه نزد مادرهای خود ضایع شده احمق و شریر بار بیایند تحت مواظبت اشخاصی که به واسطهٔ این کار نزد من مسئول خواهند بود صحیحاً کاملاً تربیت می‌شوند و به این سبب اطفال من تماماً خوب و تربیت شده و معقول به رشد می‌رسند و همیشه خودم هم کمال مواظبت را دارم و در تربیت آنها خیلی توجه می کنم و اطوار و وضع معاشرت و تعلیم آنها را به چشم دقت رسید گی می کنم. وقتی که به حد بلوغ رسیدند، متأهل و خانه دار می‌شوند، آن وقت را بعد از اتمام کارهای یومیه خود در اوقات معین به جهت ملاقات من و مادرهای خود می آیند و نیز به آنها دستورالعمل داده می‌شود که از اقوام بزرگتر خود دیدن نموده و از آنها مواظبت داشته باشند و رفع مایحتاج آنها را بنمایند و به آنها امر می‌نمایم که عادت مطالعه و گردش و تفریح را به جهت سلامتی خود از دست ندهند و به شکار بروند تا تنبل نشوند یا از عدم ورزش و کار ناخوش نشوند.

عیال های من ماذونند به سواری اسب یا کالسکه حرکت نمایند و عمارات آنها هم بناهای خوب به طرز جدید است که دارای باغها است و خارج از شهر می‌باشد. اینها و عیال های پسرهایم مستحفظ از خود دارند که وقت سواری اسب یا کالسکه همراه آنها می‌باشند. هیچ تکالیف و خدماتی متعلق به عیال های من نیست جز آنکه به امورات خانه داری رسید گی نمایند، ولی پسرهای من باید مثل خودم به وطن خود خدمت نمایند. تکالیفی که فی الحال پسرهایم به آنها مکلفند از قرار ذیل است:

پسر ارشدم حبیب‌الله خان همان تکالیفی را که خودم یا سایر امیرهای سابق افغانستان داشته‌اند معمول می‌دارد و غیر از بعضی ادارات تازه مثل اداره امورات خارجه که خودم به نفسه از آن مواظبت دارم، ترتیب کارهای یومیهٔ

حبیب‌الله خان از این قرار است که قریب دو ساعت به ظهر مانده به دربار خود حاضر می‌شود و ساعت چهار یا پنج بعد از ظهر اهل دربارش را مرخص می‌نماید. روزهای دوشنبه و پنج شنبه، منشی های دربار تمام عرایض و مراسلاتی را که به توسط پست یا قاصدها، از هرات و قندهار و بلخ و غزنین و جلال آباد و هندوستان و از سایر نقاط مملکت می‌رسد به جهت او می‌خوانند و بروات به حواله خزانه به جهت پرداختن مخارج یومیهٔ ادارات متعدده و گزارشهای حکام و صاحب منصبان لشکری و کشوری و رؤسای کارخانجات و مخازن قورخانه و تعمیرات دولتی و دفاتر مالیاتی و غیره مرتب شده به صاحب منصبهایی که هر یک متعلق به آنهاست، داده می‌شود و منشی های مذکور جوابها و مراسلات و غیره را به امضاء و مهر او رسانیده به توسط پست ارسال می‌دارند بعد از اتمام اینها تا رسیدن موقع استراحت او به هر کاری که پیش بیاید مشغول می‌شود. وقت قلیلی هم به جهت سواری و تفرّج معین دارد و قبل از استراحت چند دقیقه به دربار من حاضر می‌شود و درصورت لزوم صبح هم بعد از اینکه بیدار می‌شوم پیش من می آید.

روزهای سه شنبه به سلام نظام می‌نشینند و تمام صاحب منصبهای نظامی با او نهار می‌خورند و نیز سربازهای جدید به جهت نظام مستخدم می‌نماید و متوجه تمام امورات نظامی شده در باب تقصیرات نظامی و مرافعه هایی که راجع به اهل نظام می‌باشد حکم می‌نماید.

روزهای چهارشنبه به جهت صاحب منصبهای کشوری که در کابل حاضرند به سلام می‌نشینند و حکم فقراتی که راجع به آنهاست به او عرضه می‌دارند می‌نماید. روزهای شنبه از محبوسین استنطاق نموده بعضی را سزا می‌دهد و برخی را رها می‌نماید و در فقرهٔ جنایاتی که از کوتوالی و سایر ادارات به او عرضه می‌دارند و به دیگر عرایض و غیره رسیدگی می‌نماید. روزهای یکشنبه تمام کارخانجات صنایعی و مخازن قورخانه کابل را ملاحظه و به مستدعیات کارگرها رسیدگی نموده به آنها مرخصی یا اضافه مواجب یا مستمری و غیره برحسب لیاقت آنها می‌دهد. روز جمعه روز استراحت او می‌باشد که آن روز با من است، یا مشغول سواری و شکار می‌شود و نیز از برای نماز جمعه به مسجد جامع می‌رود و از مادرها و سایر اقوام خود دیدن می‌نماید.

۸ـ وضع محاکمات

وضع رسیدگی در محاکمات مملکت من آسان و ساده می‌باشد. هر کس می‌تواند مرا یا یکی از اعیان دولت مرا شخصاً به بیند و بدون توسط یا سفارش احدی عرض حال خود را بنماید آن وقت برحسب شهادت و ثبوت فقره مذکوره بی ملاحظه و طرفداری خودم یا پسرم حکم می‌دهم. اگر کسی نمی‌خواهد عرض خود را در محضر عام بنماید، مشارالیه می‌تواند عرض خود را کتباً معروض دارد و در خواندن این عرایض مطّول ملال انگیز مردم، وقت زیادی ضایع می‌شود و مطلب هم کمتر فهمیده می‌شود، ولی مردم آن قدر تنبل می‌باشند که زبانشان را حرکت نمی‌دهند و از نوشتن مرخرفات، وقت مرا ضایع می کنند. لهذا حکم کرده ام که هر کس غیر از صاحب منصبهای دربار خواسته باشد، کتباً عرض حالی بنماید، باید کاغذ تمبرداری که قیمت آن سه روپیه است خریده و عریضهٔ خود را روی آن بنویسد. و این تدبیر بسیار زحمت بی فایده مرا کم نمود و منشی های دربار، خلاصهٔ این عرایض و جواب آنها را می‌نویسند.

عارضینی که عرایض خود را نزد پسرم می آورند، عقب محجّر چوبی پشت سر هم به ترتیب می‌ایستند و این محجرها به قسمی می‌باشد که فقط یک نفر به نوبت خود از وسط آن پیش بیاید و یک نفر مستخدم مخصوصی که به جهت این کار مقرر است، آنها را به حضور می آورد، ولی اگر ضعیفه یا پیرمرد باشد یا کسانی که خیلی ضعیف یا کم جرأت می‌باشند یا کسانی که از جهت دیگری نمی‌توانند عرض حال خود را صحیحاً بنمایند، از جانب آنها عرض پیکها در حضور عارضین به آواز بلند به پسرم، عرض می‌نمایند و پسرم عرایض آنها را رسیدگی نموده حکم آن را می‌نماید.

در محاکمات ما تفاوت بین قوانین به جهت اشخاص متمول و فقیر نمی‌باشد. اگر فقیری یا شاهزاده ای از یکدیگر شکایتی داشته باشند، هر دو مساوی می‌باشند و هر دو شانه به شانه در حضور خودم یا پسرم می‌ایستند، تا به

عرض آنها رسیدگی شود.

حالا کارهای بی معنی قدیم افغانستان، متداول نمی‌باشد. در زمان قدیم به سبب نفوذ دوست های خود بعضی امتیازات و استیلاها به شخص ضعیف می‌داشت. در فقرات بسیار مشکل مطّول که محتاج به رسیدگی قضایای متعدده یا محتاج به شهود متعدد به جهت اثبات مطلب می‌باشد. پسرم حبیب الله خان، آن فقرات را به محکمهٔ قضاوت یا جنایات یا تجارتی یا مالیاتی، برحسب اقتضای فقرهٔ مذکور رجوع می نمایند. ابتداء تحقیقاتی به عمل می آید، آن وقت آن را مختصر نموده خلاصهٔ او را نزد من ارسال می‌دارند که حکم قطعی آن را بدهم.

نصرالله خان برادر کوچک حبیب الله خان را به ریاست دفتر محاسبات، مقرر داشته‌ام و بعد از اینکه محاسبین تصدیق نمودند که حساب شخصی به‌طور صحیح و بی غرضانه تمام شده است، یک نفر مُصدق بعد از امضاء تمام دفعات حساب آن را مهر نموده به نصرالله خان ارائه می‌نماید* که او هم نوشتهٔ مذکور را امضاء و مهر نماید و دیگر گفتگویی نمی‌ماند، ولی اگر شخص مذکور، حساب را به‌طوری که محاسبین تصدیق نموده اند قبول ننماید، مصدق مزبور در حضور نصرالله خان، فقرهٔ مذکور را مجدداً رسیدگی نموده حکم قطعی آن را می نماید.

در فقراتی که خارج از اقتدار نصرالله خان می‌باشد، آنها را به حبیب الله خان یا به خودم رجوع می‌نماید. پسرهای دیگرم به واسطهٔ صفر سن، هنوز به خدمتی مقرر نشده اند. از سنه ۱۳۰۹ ه‍. ق. که حبیب الله خان را به جهت ضبط و ربط تمام امور مذکور مقرر داشته ام، برای خودم روز مخصوصی به جهت کار نمی‌باشد، ولی از ساعتی که از خواب بیدار می‌شوم تا وقتی که باز به خواب می‌روم، کارها و تکالیف خود را با چنان رغبتی متحمل که هر کاری که پیش می آید فوراً درصدد انجام آن برمی آیم. یک نفر امام جماعت به جهت اهل دربار معین است که روزی پنج مرتبه نماز را با جماعت به جا بیاورند و محتسبین در تمام مملکت مأمور می‌باشند که اولاً مردم را وادارند که روزی پنج مرتبه از برای نماز در مساجد حاضر شوند و در ماه رمضان روزه بگیرند. هرگاه به حرف آنها گوش

---

۱ ـ در متن: به نصرالله خان می‌نماید.

ندهند عدد معینی به آنها تازیانه می‌زنند، چرا که ملتی مقید به دینی نباشد فاسد شده تمام و تباه می‌شود و بدکرداری مردم را در این دنیا و در آخرت بدحال می‌نماید. در مملکت من اشخاصی که دارای سایر ادیان می‌باشند آزادند و بدون تعصب با آنها رفتار می‌شود و در کارهای دولتی به مناصب جلیله مقرر می‌شوند و این فقره بکلی برخلاف قانون انگلستان می‌باشد که اشخاصی که دین معینهٔ انگلستان را ندارند از استحقاق داشتن بعضی مناصب جلیله محروم می‌مانند. مثلاً خودم مسلمان سنی مذهب هستم، ولی بعضی از اهل تشیع و هنود را هم صاحب مناصب بزرگ نموده ام.

هر کس می‌تواند ادعای خود را در حضور من به این طریق عرضه بدارد: اولاً بیرون درب اتاق آمده اطلاع می‌دهد که می‌خواهد به حضور من بیاید. پس از آن به او اجازه داده می‌شود داخل اتاق شده شخصاً به خودم عرض حال خود را بنماید یا عریضهٔ خود را نوشته به ناظر یا معاون او یا به یکی از منشی های دربار یا به پست خانه بدهد و باید روی پاکت بنویسد غیر از امیر صاحب کسی دیگر نباید پاکت را باز بکند. این عریضه را خودم باز می کنم و می‌خوانم و اگر لازم باشد به دست خودم هم جواب می‌نویسم و به همان وسیله که عریضه به من رسیده است به عارض می‌رسانم. اگر مشارالیه نتواند عریضهٔ خود را به توسط یکی از این وسایل به من برساند، مخبرین و جاسوسان آشکارا و مخفی دارم که فقره مذکور را اطلاع بدهند و اگر آنها هم اخبار ندهند از ایشان مؤاخذه و آنها را تنبیه سخت می‌نمایم. عقیده مردم افغانستان این است که هر کس از من دستخطی دارد و در هر خانه جاسوسی از من می‌باشد، ولی این مطلب خالی از اغراق نیست.

۹ـ احداث عمارات در محلهای مناسب

تمام عمارات مسکونی من در نقاطی که نظر اندازهای خوش نما دارد، ساخته شده است و در محل فرحناک خوش آب و هوایی واقع می‌باشد و اطراف عمارات مذکور باغها و درختهای گل می‌باشد و به‌طوری ساخته شده است که در

یک عمارت او طاقهای گرمخانه زمستانی و ایوانهای وسیع با درهای بزرگ به جهت تابستان می‌باشد. ترتیب اتاقها به این قسم است که در فصل بهار، شکوفه های اشجار و در موسم پاییز، رنگهای گوناگون برگها در منظر اتاقها جلوه گر است و از مشاهده باریدن برف زمستان که خیلی باصفاست و تابیدن مهتاب در شبها جالسین این عمارتها که در دم دریچه ها نشسته اند محفوظ می‌شوند.

عموماً خودم تابستان و بهار و پاییز را خارج از شهر به سر می‌برم تا چندین هفته در چادرها اقامت می‌نمایم و این چادرها را در نقاطی می‌زنند که از آنجا تمام شکوفه های خوش نما و سرخی مغرب و رنگهای زرد پاییزی نمایان است. همیشه مایل به نظرانداز خوش نما و گلها و سبزه و آوازهای خوش و تصاویر و هر گونه چیزی که طبیعتاً خوشگل است می‌باشم.

۱۰ـ وضع لباس

لباسهای رسمی یومیهٔ من بسیار ساده به طرز لباسهای فرنگستان می‌باشد، ولی در مواقع بزرگ لباس رسمی نظامی یا دیپلوماتیکی* می پوشم. شب یا وقت فراغت، لباسهای فراخ که از حریر چینی یا ژاپنی که به طرز لباسهای اعراب یا اوزبکیه یا مغولیه، دوخته شده است می‌پوشم و نیز کلاه کوچکی یا عمامهٔ کوچکی از پارچهٔ ململ یا حریر به سرم می گذارم. این لباسهای فراخ به جهت پوشیدن و درآوردن خیلی سهل و از این بابت اسباب راحت می‌باشد، مخصوصاً وقتی که ناخوش و مبتلای دردی هستم.

---

* ـ در متن: دیپلوقاتیکی

۱۱ـ نحوهٔ تربیت غلام بچه ها و سایر پسران

در هرجا که بوده باشم چه در سفر و چه در حضر به جهت غلام بچه های من همیشه مکتبی مرتب می‌باشد که آنها در آنجا تکالیف و مسایل دینی خود را و تواریخ و جغرافیا و هندسه دانسته خارجه و تیراندازی را تحصیل می‌نمایند. وقتی که یک دسته از آنها حاضر خدمت هستند دستهٔ دیگری مشغول درس می‌باشند. زمانی که فارغ التحصیل و بزرگ شدند، به خدمات دولتی مأمور و برقرار می‌شوند.

در نظام فوجی موسوم به خانه آبادی می‌باشند که مرکب از پسرهای کوچکی است که تمام اولادهای صاحب منصبهای نظامی و خوانین مملکت می‌باشند و اینها مشق و حرکات نظامی‌را تحصیل می‌نمایند و بعدها در افواج دیگر مأمور می‌شوند.

۱۲ـ رفتار من با صاحب منصبها در هنگام فراغت

خودم و بعضی از صاحب منصبها، سیگار می کشیم و سایرین قلیان می کشند. مجالس بزم من خیلی ساده می‌باشد. در ظرف تمام مدتی که مشغول کار هستم هرچند دقیقه بعد از اتمام جواب مراسلات یا کار دیگری لمحه ای* مکث نموده با صاحب منصبها و اهل دربار خودم صحبت می‌دارم و شبها شطرنج بازها و تخته نرد بازها در حضور من مشغول بازی می‌شوند و بعضی اوقات بازی آنها را تماشا می کنم و گاهی هم خودم بازی می کنم، ولی کم اتفاق می‌افتد که خودم بازی کنم. مطرب ها به جهت مسرّت حاضرین مجلس مشغول خواندن و نواختن هستند و بعضی اوقات هم خودم یک دو دقیقه از کار طفره زده گوش می‌دهم چون بالطبع مایل به موسیقی هستم و بهترین پیانوها و تارها و کمانچه ها و

---

* ـ چشم برهم زدن = چشم زدن = نگریستن (دهخدا)

نی انباها و سایر سازها، همیشه در عمارات من مهیا است. خودم موسیقی را خوب می‌دانم و کمانچه و رُباب را می‌توانم بزنم.

صاحب منصبهای من که در حضور من هستند از این اسباب طربی که برای آنها مهیا می‌نمایم باید محظوظ و مسرور بشوند و با کسانی که از روی صداقت و دیانت به من خدمت می کنند بطور دوستی با آنها سلوک می‌نمایم و بعضی اوقات با آنها شوخی می کنم و بعضی اوقات هم آنها با من شوخی و ظرافت می‌نمایند و همیشه مشغول خنده و ظرافت می‌باشم، ولی با اشخاصی که منافق و مزور می‌باشند خیلی سختی و تندی می‌نمایم. چنانکه سعدی می گوید:

نکویی با بدان کردن چنان است　　　　که بد کردن به جای نیک مردان

به محض آنکه در رختخواب می‌روم خوابم نمی‌برد، ولی شخصی که مخصوصاً مقرر است که به جهت من کتاب بخواند، نزدیک تخت خواب من می‌نشیند و کتابی برای من می‌خواند. مثلاً تواریخ ولایات و ملل مختلف و کتب جغرافیا و شرح حالات سلاطین و مدبرین عظام و کتب پولتیکی و من هم گوش می‌دهم تا به خواب روم. آن وقت یک نفر قصه گو به عوض او می آید و قصه می گوید تا صبح که بیدار شوم و این قصه اسباب راحت من می‌باشد، چرا که زمزمه استمراری قصه گو، کسالت اعصاب دماغ مرا دفع می‌نماید.

خودم چندین کتاب* تصنیف کرده ام و آنها هم در مطبع کابل به طبع رسیده است. رسم خواندن کتاب به آواز بلند برای من بعضی فواید دارد، از آنجمله در مدّت عمرم که هزارها کتاب برای من خوانده اند هر روزی به جهت ترقی و تحصیل علم سبقی** گرفته ام. چون قصه هرچه به آواز بلندتر برای شخص گفته شود، بهتر به خاطرش می‌ماند. هرچند بیشتر این قصه ها، پر از اغراق و عقاید باطل است، ولی باز هم به واسطهٔ شنیدن آنها از خیالات و عقاید قدیم مردمان گذشته خیلی اطلاعات حاصل می‌نمایم و خیال می کنم که دنیا از ازمنهٔ قدیم تا حال چه قدرها ترقی کرده است. یک فایدهٔ دیگری هم دارد که به خواب رفتن با بودن

---

* ـ در متن: کتب

** ـ سبق= پیشی گرفتن (دهخدا)

صدای همهمه قصه گو ، طبیعت به هیاهو و عادت می گیرد . لهذا می‌توانم در میان جنگ یا در سایر مواقع مثل آن، راحت بخوابم.

۱۳ـ آشنایی به زبانهای خارجی

السنهٔ مفصله ذیل را می‌توانم تکلم نمایم و خطوط آنها را هم بخوانم: افغانی که زبان قدیم افغانستان است و فارسی که زبان علمی می‌باشد و روسی و عربی و هندوستانی. این دو زبان آخری را کاملاً نمی‌دانم، ولی می‌فهمم. مایل هستم که از تمام مطالب چیزی تحصیل نمایم و ابداً موقعی را به جهت تحصیل علم تازه از دست نمی‌دهم. لهذا هر وقت از مردمان خارج یا از اهالی وطن کسی به حضورم می آید از آنها هر گونه سئوالاتی می نمایم. مخصوصاً از مطالبی که می‌دانم آنهارا اطلاعی کامل حاصل است خیلی تحقیق می کنم تابه این واسطه از هر کس چیزی کسب نمایم.

۱۴ـ عیدها و تعطیلات

در باب اعیاد و ایام تعطیلات در افغانستان، سالی پنج روز عید می گیرند و این ایام از قرار ذیل است: یکی عید فطر و دیگری عید اضحی. این دو عید ، چون از قرارماه قمری معین است، در فصول مختلف واقع می‌شود . عید سوم، عید برات است. این عید هم به حساب ماه قمری است و چهل و پنج روز قبل از عید فطر است. عید چهارم، عید نوروز است که هر سال به تاریخ بیست و یکم ماه مارس فرانسه واقع می‌شود . در تمام این اعیاد ، به بعضی از صاحب منصبها و نوکرهای خود و نیز به عیال ها و اطفال و اقوام خودم هم انعامات و خلعتها می‌دهم. در ایام عیدها ، تجّار هم برای من تعارفات می آورند. در روز نوروز تمام اشیاء و آلات و ادوات حربیه و قورخانه و غیره را که در ظرف تمام سال در کارخانجات کابل

ساخته شده است، غیر از آن چیزهایی که در انبار است، ملاحظه و معاینه می‌نمایم. به کارگرهایی که این اشیاء را ساخته اند، برحسب قابلیت اسبابی که ساخته اند جزا یا سزا می‌دهم و بعد به جهت سال آینده دستورالعمل می‌دهم و عیب و نقص کارهای آنها را به آنها می‌نمایم تا بعدها در کار خود بیشتر مواظبت نمایند.

توپها و تفنگها و فشنگها وغیره را که پسند می‌نمایم به نشان زدن امتحان می کنم. پس از آن در قورخانه و مخازن دولتی ضبط می کنند و اسلحه ای که ناقص است، به کارخانجات عودت می‌دهند تا آنها را اصلاح نمایند. عید پنجم، عید یادگار لقبی است که در آن روز ملت به من داده است، یعنی لقب ضیاء الملة والدین این لقب در روز عید اضحی که مصادف با بیست و پنجم ماه مه ۱۸۹۶ م. بود. ملت من به من دادند، ولی چون تصدیق این لقب از تمام ولایات وسایر شهرهای افغانستان، در ماه اوت که مصادف با بیست و چهارم ماه اسد بود نزد من رسید، این عید سپراخان همه ساله در بیست و چهارم ماه اسد تجدید می‌شود.

۱۵ـ امتیازها و نشان ها

امتیازات و نشان هایی که از جانب دولت من به صاحب منصبها، داده می‌شود به قرار ذیل است:

حرمت، عزت، شجاعت، امانت، صداقت، خلوصیت، خیرخواه اسلام، و این آخری فقط به یک نفر داده شده است، و آن میرمنشی سلطان محمد خان است و آن نشان را در سال ۱۸۹۲ م. روزی که عهدنامهٔ سرمورتیمردوراند* با دولت من به امضاء رسیده بود، به مشارالیه دادم. تمام این نشانها از طلا می‌باشد و بعضی از آنها هم مرصع می‌باشد و نشانهای نقره هم هست که تعداد آنها بسیار است و این نشانها به سپاهیان شجاعی که در میدان جنگ فتوحات نمایان نموده و از دیگران امتیازی حاصل کرده باشند، داده می‌شود. اسم نقطهٔ این فتوحات را همیشه بر

* ـ وزیر امور خارجه هندوستان که از سوی دولت هندوستان به سفارت به کابل رفته بود.

نشانهای نقره نقش می‌نمایند. اگرچه گمان ندارم که پیغمبر ما صلوات الله و سلامه علیه، امر فرموده باشد که زنها از منازل خود بیرون نیایند.

و این مسئله همیشه متنازع فیه بوده است، ولی رسم اعیان و اشخاص متمول از زمان قدیم این بوده است که عیال های خود را در حرمسرا یعنی منازل یا عماراتی که مخصوص آنها بوده است، نگاه بدارند. پس به جهت خوانینی که از منازلشان بیرون نمی آیند لازم است وسایل مراوده با کسانی که از حرمسرا خارج هستند داشته باشند. لهذا در هر یکی از حرم سراهای من چندین غلام بچه و خدمتکارهای زنانه می‌باشند و برای تمام این خدمهٔ حرمسراها، یک نفر خانم جوان که لباس مردانه می‌پوشد و ملقب به سردار می‌باشد معین است و اینها حاصل رقعه جات و پیغامات می‌باشند. رسم قدیم که خواجه سراها در حرمسراهابه جهت این امر مقرر می‌داشتند، متروک نموده ام. علاوه بر این اشخاص، عیال های من مستخدمین شخصی و ادارات مثل ایشک آقاسی و قاپچی و خزانه دار و میر آخور و صندوق دار و غیرها هم به جهت خود دارند. عیال ها هر وقت میل داشته باشند در کالسکه ها و یا سواری اسب، حرکت و گردش می‌نمایند و همیشه به جهت حجاب، نقاب بر صورت افکنده اند.

فصل پنجم

روابط افغانستان با انگلستان

مقدمه:

خداوند تبارک و تعالی در قرآن مجید فرموده است: «یا ایّها الّذین امَنوا و فوا بالعقود* .» و خواجه علیه الرحمه گفته است:

آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرف است
با دوستان مروّت، با دشمنان مدارا

اگرچه از قرار عنوان این فصل معلوم می‌شود باید تمام مذاکرات و محاورات و روابط بین دولتین بریتانیای عظما و افغانستان را آغاز بیان نمایم و نیز سرحدات آنها را که در اوقات متعدده در معرض تغییر و تبدیل است، مذکور بدارم. و در باب روابط آتیه بین این دو ملت حدس خود را اظهار بدارم، ولی این دو مطلب را در دو فصل علی حده به عنوان سرحدات افغانستان و تدابیر آتیه آن، جداگانه ذکر خواهم نمود. در این فصل بیانات خود را منحصر می‌نمایم به اینکه مطالب واضح معتنابه را که بین دولت افغانستان و دولت بریتانیا عظما، در مدت سلطنت من پیش آمده، اظهار دارم و سعی می‌نمایم که این مطالب را هرچه ممکن شود اختصاراً شرح دهم، چرا که اظهار تمام مطالب به‌طوری که در دل دارم در صورتی که اظهار آنهم ممکن باشد، باز مصلحت نیست که مطالب مذکور را تحریر نمایم. در باب یک فقره مطلبی که از بدو جلوس من به تخت سلطنت تا الحال مطرح نکته گیری زیاد و سبب اختلاف از قدیم بین عموم اهالی انگلستان و افغانستان بوده

---

* ـ سورهٔ مائده، آیهٔ یک، جزء ششم.

است، اقدام نخواهم کرد. این دو ملت را می گذارم که این گونه مطالب را خودشان قطع و فصل نموده حکم آن را بنمایند و منازعات آنها دخلی به من ندارد.

۱ـ ادعای مردم انگلستان مبنی بر به تخت نشاندن امیر عبدالرحمان خان

مطلبی که مطرح مناقشه می‌باشد این است که روزنامه های انگلیسی و اهالی انگلستان می گویند که ما تخت سلطنت افغانستان را به امیر عبدالرحمان خان عطا نمودیم و او نوکر موظف ما می‌باشد. اهالی افغانستان در جواب می گویند آیا انگلیس ها، امیر عبدالرحمان خان را دعوت نمودند که از روسیه آمده تخت سلطنت افغانستان را قبول نماید و چنین نیست. آیا دولت انگلیس او را از حراست روس ها مستخلص نمودند یا دولت مذکور از دولت روس خواهش نمودند که او را بگذارد بیاید ادعای خود را در باب تخت سلطنت از پیش ببرد. این چنین هم نیست آیا دولت انگلیس به امیر عبدالرحمان خان که در روسته بود، اطلاع داد که ما منتظر می‌باشیم که مدعی برای سلطنت افغانستان، پیدا شود و اگر شما خواسته باشید می‌توانید مجدانه ادعای آن را بنمایید، خیر چنین نیست.

آیا انگلیس ها به او اعانه نقدی یا همراهی دیگری به جهت مخارج سفر او از روسیه به کابل نمودند، یا قبل از جلوس او به تخت سلطنت، مددی به او دادند هیچ یک نشده و نیست و نیز اهالی افغانستان می گویند که چند ماه بعد از ورود او به سرحدات افغانستان و بعد از داخل شدن او به خاک افغانستان، میر سلطان مراد بیک، میرقته غن و سایر میرهای قته غن و ترکستان، او را توقیف نمودند و او را نمی گذاشتند که به کابل بیاید، چرا که صاحب منصبهای انگلیس که در کابل بودند، گمان می کردند که عبدالرحمان خان را روس ها فرستاده اند یا به اجازه روس ها آمده است و نمی‌خواستند او را که به کابل بیاید صاحب منصبهای مذکور چون خود آنها نمی توانستند افغانستان را نگاهداری نمایند. لهذا سلطنت افغانستان به موسی جان و سایرینی که داعیهٔ سلطنت می‌داشتند می‌دادند، چرا که اهالی

افغانستان، مردمان جنگی شجاعی بودند و این مملکت بین انگلیس ها و روس ها بی طرف افتاده بود، ولی بنابر قول افغان ها، چون دیدند به توفیق خداوندی و زور بازوی قوی خود امیر عبدالرحمان خان، تمام این اشکالات را که به جهت او فراهم آورده بودند، رفع کرد.

تمام میرهای مذکور به او اطاعت نمودند وامیر عبدالرحمان خان، تمام ترکستان را فتح نموده داخل قندوز گردید و چندین هزار غازی و تمام سپاهیان به او ملحق شدند و موسی جان یا دیگر کسی تخت سلطنت را از انگلیسی ها قبول ننمود. و در تمام مملکت از اجتماع غازی ها خیالات مخالفت آنها با انگلیس ها روز به روز در تزاید بود، و اشتیاق جنگ از هر کس آشکارا بود و در آن وقت ایوب خان از هرات در شرف حرکت بود که به عساکر انگلیس در قندهار حمله بیاورد.

انگلیس ها مجبور شدند با امیر عبدالرحمان خان مشغول مذاکرات شده به او اظهارات دوستانه نمایند تا خودشان سالماً آن مملکت را تخلیه نموده با نام نیک بیرون بردند. ما ملت افغانستان این کار را کردیم که از جانب خود وکلاء و آدم ها فرستادیم تا عبدالرحمان خان را دعوت نمایند که از روسیه بیاید و مشارالیه خواهش ما را پذیرفت که حکمران ما باشد و از روسیه عازم گردید، اگر کسی زحمت بکشد مذاکراتی را که بین لیپل گریفن* مأمور پولیتکی⁑ دولت انگلیس و امیر عبدالرحمان خان شده است بخواند، خودش به آسانی معلوم خواهد نمود که امیر معظم له صریحاً مرقوم فرموده است که تخت سلطنت را قبول نخواهم نمود و نمی توانم قبول کنم، مگر به اجازه و از جانب خود اهالی افغانستان باشد. و قبل از اینکه امیرمعظم له داخل کابل شود و پیش از آنکه سرلیپل گریفن ملاقات نماید، ما او را در محل چاریکار به سلطنت قبول نموده بودیم و معلوم است که این امر را سرلیپل گریفن و صاحب منصبهای انگلیس که در کابل بوده اند امضاء بطور خوشحالی ازامیر معظم له مرخصی حاصل نموده رفتند و امیر معظم له در قول و

---

* - گریفین Griffin

⁑ - مأمور پولیتیکی Politic = نمایندهٔ سیاسی

قرار خود این قدر صحیح و درست بود که لشکر انگلیس با وجود اینکه بالنسبه به سال ۱۲۵۶ ه. ق. بیشتر در محل خطر بودند، وقتی که خبر پریشانی عساکر انگلیس در قندهار به آنها رسید باز توانستند که سالماً از افغانستان بیرون بروند. وجه اعانهٔ ماهانه هم که دولت انگلیس به امیرمعظم له می‌دهد، یقیناً دولت هندوستان اگر فایده و منفعتی به جهت خودشان تصور ننمایند وجه مذکور را نخواهند داد. امیر معظم له تمام این وجه را بلکه بیشتر از آن هم به جهت ابتیاع نمودن اسلحه و ادوات حربیه از انگلستان برای محافظت سرحد هندوستان به مصرف می‌رساند.

امیرمعظم له از ادعا نمودن بعضی نقاط مملکت خود صرف نظر نموده است و نیز از محاورات با دول خارجی بدون اطلاع دولت هندوستان و تا با آنها مصلحت ننماید، اجتناب نموده است و نیز امیر معظم له به ملاحظه آنکه به واسطه عهود مقدسه که نموده است و نظر به وعده ای که داده است، احتراز دارد که با هیچ یک از دشمنان هندوستان موافقت ننماید، اگر دولت انگلستان دوستی امیر افغانستان را قابل نمی‌دانستند. این وجه اعانه را به او نمی‌دادند، چرا که به سایر حکمران ها و امراء و نواب ها و راجه های هندوستان که بعضی از آنها مثل نظام حیدرآباد که مملکت آنها از مملکت امیر معظم له وسیع تر می‌باشد تنخواهی نمی‌دهند. علاوه بر این، وجه اعانه از زمان جدّم امیر معظم له به تمام حکمران های سابق افغانستان، داده می‌شد، چرا که این مایه ازدیاد قوت و سلامتی افغانستان برای حفاظت هندوستان از تخطی خارجی به درجه یقین می‌باشد. در این گونه مکالمات مردمان عوام خود را داخل نمی کنم و این طور نکته گیریها را به خود آنها، وامی گذارم که به موجب استداراکات خود ازاء خود را ظاهر نمایند.

۲ـ روابط دوستی انگلستان و افغانستان

صرفهٔ انگلستان و افغانستان در این است که در روابط دوستی با یکدیگر نهایت موافقت را داشته باشند واز داشتن این موافقت فواید خود را هم به دست می آورند. از اولاد و اخلاف خود و اولاد و اخلاف علیاحضرت ملکهٔ انگلستان

خواهش می‌نمایم و به آنها جداً نصیحت می کنم که همیشه درصدد استحکام این دوستی براساس محکمی بیشتر از پیشتر بوده باشند، زیرا که سلامتی هندوستان و افغانستان، به یکدیگر بسته است و قوت آنها در اتفاق است و ضعف آنها در نفاق. نمی توانم از ذکر این مطلب اغماض نمایم و بگذرم، بدون اینکه رفع اشتباهی که شاید از برای مردم حاصل شده باشد بنمایم و آن این است که سرلیپل گریفن و صاحب منصبهای انگلیس که در کابل بودند، نه فقط همین سلطنت مرا از جانب اهالی وطن خودم امضاء نمودند، بلکه آنها مذاکرات خود را بطور زیرکی و از روی سیاسی دانی، به اختتام رسانیدند و خدمت بزرگی به دولت انگلیس و ملت افغانستان نمودند. به اعتقاد من سر لیپل گریفن* در مذاکراتی که با من و اهالی افغانستان نمود و این فقره را به حالت این گونه اتفاق دوستانه رسانید به جهت فواید دولت خود کمال تدبیر را به عمل آورد و پاداش این خدمات بطور شایستگی به او داده نشد. به خیال من مشارالیه مستحق لقب لرد کابل می‌باشد چنانکه رابرت** مستحق لقب لرد قندهار گردید.

چنانکه جناب علی ابن ابی طالب (ع) که خلیفه چهارم پیغمبر ما بوده است می‌فرماید: انظرالی ما قال لا تنظر الی من قال. حرف در این نیست که آیا معاهدات ما از کدام طرف سخت تر می‌باشد، ولی نکته اهمّی که به خاطر باید داشت، این است که فواید این دو ملت یکی می‌باشد و این نکته رابه نظر دقت ملاحظه داشته از روز اول سلطنت خودم شروع به استحکام این دوستی نمودم. از لارد ریپن*** یکی از فرمانفرمایان هندوستان، اشتیاق دارم که در زمان فرمانفرمایی خود به من هر گونه اظهارات دوستی نموده باعث پیشرفت خیالات من شد.

---

* - لرد لیتون lytton فرمانفرمای هندستان به مستر گریفین دستور داد که به امیر عبدالرحمان خان نزدیک شده او را برای قبول تقاضاهای انلگیس حاضر کند و امارت کابل را به او سپرده از شمال افغانستان قشون انگلیس راخارج کنند. (تاریخ روابط سیاسی ایران وانگلیس، جلد سوم، صفحهٔ ۱۱۶۱)

** - رابرتس Roberts

*** - لرد ریپون Ripon در سال ۱۸۸۰ م. به جای لرد لیتون، نایب السلطنه هند شد.

اولین سفیر * من در زمان فرمانفرمایی مشارالیه ژنرال امیرمحمدخان بود که از زمان طفولیت من، نوکر خیلی معتمد من بوده است و مرد بسیار عاقل و سیاسی دان مجربی بود و نیز به جهت ثبوت این معنی که خیالات دولت هندوستان نسبت به من خیلی دوستانه می‌باشد. یک نفر سفیر مسلمان به دربار من فرستاد.

لارد ریپن به تاریخ شانزدهم ماه جون ۱۸۸۳ م. مطابق ۱۳۰۱ ه. ق. به من نوشت که سالی دوازده لک روپیه وجه اعانه برای شما به جهت استحکامات سرحدی و زیاد نمودن قوای لشکری مقرر شده است بی مناسبت نخواهد بود که یک دو کلمه در باب خصال این فرمانفرمای پسندیده خیال، بیان نمایم. این شخص هیچ تعصبی در باب مذهب یا طایفه یا عقیده کس نداشت و عقیده اش این بود وقتی که مردم در حضور قاضی مطلق به جهت دادن جواب ازاعمال خود به ایستند اینکه از چه طایفه و چه ملت هستند، محل اعتناء نخواهد بود. مشارالیه همیشه به این قاعده رفتار می‌نمود که همه ماها در نظر خداوندی مساوی هستیم و از این جهت دلیل ندارد که عدالت بالسویه در حق تمام مردم در محاکمات نواب او که سلاطین روزگارند متساوی نباشد.

مشارالیه بسیار سعی نمود که علیاحضرت ملکۀ انگلستان، در حق رعایای هندی خود همان حقوقی را منظور بفرماید که اتباع سفید پوست او دارا هستند. این مطلب باعث تکدر خاطر بعضی از رعایای سفید پوست مذکور گردید، ولی این وسعت خیال، اثری بر مردم گذاشت که در خاطر و قلوب آنها اخلاص و محبت زیادی نسبت به مشارالیه پیدا شد. در تمام مدت فرمانفرمایی او، روابط بین من و لارد ریپن، نهایت دوستانه و خالصانه بوده است. مثلی است: فرشی که در چندین سال گسترده شده است، چندین سال هم می‌خواهد تا جمع شود. لهذا ممکن نبود که حالات خصمانه و عناد و تنفر و بدگمانی و سوءظنی که بین انگلیس‌ها وافغان‌ها، از پنجاه سال قبل بوده است و اسباب این شده که کسان و اقوام این دو دولت به مخالفت یکدیگر جنگیده و از دست یکدیگر مقتول شده اند، بزودی از خاطره ها محو و بیرون رود.

---

* ـ در متن: سفیر اولین

اهالی این هر دوملّت، حکایات و کتبها نوشته و یکدیگر را غدّار و بی اعتبار و عهد شکن خوانده اند. رفع تمام این خیالات واختلاف آراء و شستن تمام مذاکرات زمان گذشته را از لوح خاطر این دو ملت و آنها را از یکدیگر مطمئن نمودن در همچو وقتی که تمام اظهارات دوستانه را طرفین حمل بر فریب می‌نمودند، اگرچه بکلی محل نبود، ولی کار آسانی هم نبود. به واسطه دلایل چندی که به مخالفت حقیقت این دوستی وجود داشت، بسیار مشکل بود که روابط دوستانه را به‌طوری که شاید و باید مستحکم نمود.

دولت هندوستان اختیار نداشتند که تا این درجه با من همراهی نمایند یا بقدری که لازم بود وعده همراهی به من بدهند و نه این قدر اعتماد به صداقت و راستی و دوستی من داشتند که رغبت به اقدام این امر بنمایند و خودم هم نمی‌توانستم دوستی خود را به اندازه ای که لازم بود آشکارا نمایم، چرا که رعایای من جاهل و متعصب بودند و اگر اظهار رضامندی و خوشنودی نسبت به انگلیس ها می‌نمودم ملت من مرا کافر می‌خواندند و می گفتند با کفار همدست شده است، پس به مخالفت من برخواسته با من جهاد می‌نمودند. پس می‌دانستم تا زمانی که مملکت خود را از این مردم متعصب و یاغی پاک و منزه نگردانم نمی‌توانم دوستی خود را کاملاً ظاهر نمایم یا آنکه آن را کاملاً اجراء بدارم.

من مثل محمد یعقوب خان احمق نبودم که قبل از استجازه از ملت خود و پیش از آنکه به جهت محافظت سرلوئی کویک ناری، دارای اقدامات کافی بوده باشد. محض اظهار خوش آمد و ابراز دوستی خود، سفارت مشارالیه را به کابل قبول نمود و حال آنکه این اقدام فوق قوه او بوده است و نتیجه اش این شد که کویک ناری را کشتند* و بدین سبب او را از سلطنت عزل نموده محبوساً به

---

* ـ روز سوم سپتامبر ۱۸۷۹ م. ماژور سر لوئیس کاواگناری Sir Louis Cāvāgnāri و کلیهٔ اعضاء هیئت اعزامی انگلستان در کابل قتل عام شدند. (رقابت روس و انگلیس در ایران و افغانستان، صفحهٔ ۸۱). یک ماه پس از این واقعه مجدداً قشون انگلیس، کابل را اشغال کرد و امیر محمد یعقوب خان را به هندوستان تبعید کردند و گناه قتل نماینده سیاسی انگلیس را به گردن او گذاشتند. امیرمحمد یعقوب خان تا سال ۱۹۲۳ م. در هندوستان حیات داشت و

هندوستان بردند. چندین هزار نفوس به قتل رسیدند.

دولت هندوستان با من معاهده نموده بودند که در اغتشاشات داخله افغانستان مداخله ننمایند از این سبب، اگر اهالی افغانستان به جهت دوستی که با دولت هندوستان داشتم، در مخالفت من جهاد می‌نمودند، از جانب دولت هندوستان میثاقی با من نبود که در اغتشاشات داخله و مملکتی من، از من کمک نمایند. علاوه بر این نمی‌خواستم که به خاطر این دوستی چنان عبارات متملقانه اظهار بدارم، که در زمره متملقین و کم جرأت ها، محسوب شوم.

در زمان حکمرانی خودم، آن افتخار با وقاری را که خصلت موروثی ملت من می باشد، آشکار نمودم و ابداً این خصلت را در موقع اشکال بزرگی و وقت تنگی هم از دست ندادم، ولی می‌دانستم که نداشتن اطلاع کامل از حالات یکدیگر، اسباب سوءظن می‌شود. سوءظن استمراری هم موجب وقوع جنگ و جدال می گردد و نتیجهٔ آن تباهی و تمامی‌است. لهذا خیلی ساعی بودم و حالا هم سعی می کنم که انگلیس ها و افغان ها از پیش تر، بیشتر با یکدیگر مراوده و با هم نزدیکتر شده، روابط دوستی شان محکمتر گردد؛ چرا که هر دو بیشتر* به یکدیگر اعتماد و اطمینان داشته باشند، به جهت هر دو ملت بهتر خواهد بود. و تلاش نمودم که هر چه زودتر ممکن باشد، به این مقصود نایل گردم. ولی دولت هندوستان، بسیار مردد بوده خیال نمودند آیا دوستی افغانستان فایده دارد یا نه و اگر دارد آیا به دوستی آنها می‌شود اعتماد کرد یا خیر و هرگاه می‌توان هم اعتماد نمود آیا فوایدی که از دوستی ایشان حاصل شود، جبران زحمت محافظت آنها را خواهد کرد یا خیر. اگر جواب تمام این سئوالات بطور دلخواه داده شود، باز هم سئوال خیلی معتنایی باقی می‌ماند و آن این است آیا مجلس پارلمان انگلستان، دولت هندوستان را اجازه خواهد داد که این گونه معاهدات را اجراء بدارند یا خیر، و اگر مجلس مذکور به دولت هندوستان اجازه بدهد که این گونه

در همان سال درگذشت. (تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در قرن ۱۹، جلد ۳، صفحهٔ ۱۱۴۹).

* ـ در متن: هر بیشتر

تعهدات را بنمایند با دولت روس مقابل شوند آیا این فقره هم ممکن است یا خیر و اگر ممکن باشد آیا منافع آن مقابل با خسارت آن خواهد بود یا نه.

وقتی که اقتدار به دست دستهٔ مقابل بیاید آیا ترتیبهای وزرایی که قبل از آنها بوده اند، به حال خود باقی خواهند گذاشت یا خیر. جانشین پارلمان مرکب از دو طایفه می‌باشند که یکی از آنها را دیک و دیگری را توری می گویند و همیشه این دو دسته با یکدیگر مخالفت دارند و هر طایفه که غالب می‌شوند امورات دولتی کلیتاً به آنها ارجاع می‌شود و دستهٔ مغلوب از کارها خلع می‌شوند و بیشتر اوقات هم ترتیب اقدامات مغلوبین به هم می‌خورد. مختصر کلام فهم فیلسوفانه آنها به عینه مثل فهم فیلسوفانه آن نوکر بیکاره است که آقای او ناخوش شده بود و او حاضر خدمت بود، آقا به نوکرش گفت: من ناخوشم برو طبیب رابیاور، نوکر جواب داد، شاید حالا طبیب منزلش نباشد. آقا گفت من می‌دانم که حالا منزل است. نوکر جواب داد، اگر منزل هم باشد شاید نیاید. آقا گفت: یقیناً خواهد آمد. نوکر گفت: شاید دوا نداشته باشد. آقا گفت دوا هم دارد، نوکر گفت: آقای من شما می‌دانید که مرگ حق است، شاید بعد از این همه زحمتها، دوا معالجه مرض شما را ننماید، پس چه تفاوتی دارد که شما چند روز جلوتر بمیرید ما عقبتر.

من دولت هندوستان را ملامت نمی کنم، به این جهت که آنها از دوستی ملت افغان، فایده نبرده اند، چرا که دوستی مذکور به واسطهٔ اشتباهات یکنفر با دیگری همیشه منجر به اغتشاشات و جنگ و اتلاف نفوس گردیده وهیچ فایده حاصل نشده و بعد از رفتار امیرشیرعلی خان و یعقوب خان، دولت مذکور نمی توانست به امارت افغانستان، اطمینان کلی داشته باشد. علاوه بر این شبهات و اشکالات زیادی فراهم بوده است که ما را نمی گذاشت با یکدیگر بهتر موافقت نماییم.

این معنی به خوبی واضح است که خیالات و افکار و وضع سلیقه های اهالی مشرق زمین، با وضع خیالات اهالی مغرب زمین، بسیار مخالفت دارد. چنانکه همان قدر که مشرق زمین از مغرب زمین دور است، به همان نسبت هم خیالات اهالی آنها از یکدیگر دور است. مردم آن قدر ساعی در فتنه بودند که

اگر از یک طرف عقل دوراندیش (لرد ریپون فرمانفرمای هندوستان) و سر آلفرد لایل (وزیر امور خارجه هندوستان) و سردانالد استوارت (سپهسالار هندوستان) و سر لیپل گریفین و چندین نفر صاحب منصبهای دیگر دولت هندوستان، شامل حال نبود واز طرف دیگر از وعده های دولت روس که به امیر شیرعلی خان داده بودند و از خرابی امیرشیرعلی خان و یعقوب خان به خوبی مسبوق نبودم. مردمان مفسد یقیناً بین ما نزاع می‌انداختند و خانواده امیر شیرعلی خان و دوستان و هواخواهان او و اکثر اهالی افغانستان که در هندوستان جلای وطن بودند، سعی می‌نمودند که خاطر امناء دولت انگلیس را از من برنجانند و علاوه بر این بعضی از سرکرده های افغانستان که عادتشان بر این بود که مملکت را تاراج نمایند و بر مخالفت یکدیگر به جنگند، نمی‌توانستند متحمل سیاستی بشوند که به سزای اعمال زشت آنها در حق ایشان اجراء می‌داشتم. لهذا آنها هم مکرر نزد دولت هندوستان سعایت می کردند که امیرعبدالرحمان خان، کسانی را که به دولت انگلیس خدمت کرده اند و اشخاصی را که هواخواه دولت انگلیس و مردمان خارج می‌باشند، آنها را به قتل می‌رساند. فطرتی است که این جور حرفها در خاطر صاحب منصبان دولت هندوستان اثر بکند، اگرچه لرد ریپون و مشاورین او و خودم تماماً اهتمام داشتیم که از این القاء شبه ها اجتناب نماییم، ولی باز هم لازم دانستم که ملاقات بین من و فرمانفرمای هندوستان باید بشود، و این ملاقات رفع اشتباهات را از خاطر طرفین خواهد نمود. و نیز در موقع این ملاقات، می‌توانیم در باب مطالب مهمّه که کتباً به اختتام نمی‌رسید، شفاهاً مذاکره نماییم. ولی فرصت مساعدی به دست نیامد تا زمانی که لرد ریپون، از هندوستان رفت و لرد فرین* به جای او منصوب گردید.

در این وقت بعضی امورات دیگر هم اهمیت پیدا نمود، لازم گردید که این ملاقات بین فرمانفرمای هندوستان و خودم فوراً حاصل شود نه فقط به جهت اینکه اظهارات دوستانه بین ماها ردوبدل شود، بلکه به ملاحظه مطالب چندی که بسیار اهمیت داشت، واجب بود که در باب آنها بطور احتیاط گفتگو شود و آن مطالب

---

* ـ لرد دوفرین Dufferin در سال ۱۸۸٤ م. به جای لرد ریپون به نیابت سلطنت هندوستان رسید.

این است که اولاً روس ها به توسط روزنامه جات انتشار می‌دادند که انگلیس ها به ملاحظه دوستی که با امیرعبدالرحمان خان دارند، از کابل نرفتند، بلکه از آن مملکت فرار نمودند، لهذا خواستم خودم به هندوستان رفته و با فرمانفرما ملاقات خالصانه دوستانه بنمایم تا حقیقت مطلب را مردم و عموم اهالی دنیا بدانند که امیر افغانستان که حکمران بالاستقلال می‌باشد، خودش بر خود زحمت را گوارا نموده به همراهی یک دستهٔ کوچکی از مستحفظین، از مملکت خود حرکت نموده به هندوستان رفته که نماینده علیاحضرت ملکهٔ انگلستان را و پسر علیاحضرت معظم‌الیها را ملاقات نماید.

پس معلوم است که این دو ملت با همدیگر خیلی دوست می‌باشند و به یکدیگر اعتماد کلّی دارند و این حرکت، تمام اشتهارات دروغ را تکذیب نموده ثابت خواهد کرد که تا چه اندازه دوستی صادق حقیقی بین دولت من و دولت انگلستان می‌باشد و شأن دولت انگلیس را زیاد خواهد نمود. سلامتی و قوت دولت هندوستان وافغانستان، منوط به این امر می‌باشد که دوستی جانبین به‌طور آشکارا معلوم شود. ثانیاً قبل از سال ۱۸۸۵ م. چهار فقره موانع بزرگ و سد محکم در جلو قصد تخطی دولت روس به سمت هندوستان مرتب بود. یعنی چول* دشت ترکستان خیوه و بخارا و کوههای پامیر و ایران و هرات.

چنانکه معلوم است من تمام خیالات و تدبیرات و تمهیدات روس ها را نسبت به هندوستان، می‌دانستم چون با آنها چندین سال محشور بوده ام و به‌طور اصرار دولت هندوستان را وامی‌داشتم که به جهت جلوگیری تخطی روس ها اقدامات بنمایند و آنها را از تمهیدات و تدبیرات پیش قدمی روس ها به طرف هندوستان مستحضر نمودم و از آنها خواهش کردم که توجه خود را در باب استحکامات سرحد شمالی و مغربی افغانستان و هرات جداً مصروف دارند، ولی هیچ کس به حرف من اعتنایی نکرد و نصایح مرا اجراء ننمود.

فی الواقع بعضی از صاحب منصبهای دولت انگلیس، در باب پیش آمدن روس ها، مردّد بودند و به وعده و معاهدات آنها اعتماد کامل داشتند. در این

* ـ از کلمه ترکی چل به معنی صحرا و بیابان است. (دهخدا).

وقت روس ها از چول و خیوه گذشته مرو و سرخس را که در حقیقت دروازه های افغانستان می‌باشند، تصرف کردند و بدین راه مراوده بین ترکستان و پطرزبورگ به توسط راههای آهن و کشتیهای بخار مفتوح گردید. و بعد از آنکه روس ها در مرو و سرخس به جهت پشت بندی عساکر خود استحکامات بنا نهادند، به سمت رود جیحون به چالاکی مشغول عملیات شدند.

در آن وقت روابط بین دولت فرانسه و بریتانیای عظماء، در حالت پرخطری بوده است، چونکه دولت بریتانیا بیرما و مصر را متصرف گردیده بود. لهذا روس ها که در پی بهانه می گشتند تا به طرف افغانستان حرکت نمایند، این موقع را برای پیشرفت مقاصد خود مساعد یافتند. به واسطه آنکه در باب این گونه مطالب پرپیچ مذاکره و تعمق به عمل آید و در سرحدات افغانستان، استحکامات بنا شود تا هنگام حمله روس ها حاضر باشیم لازم بود که به مذاکرات کتبی وقت ضایع نشود و بدون فروگذاشت دقیقه قرار امورات بین من و فرمانفرما، شفاهاً داده شود، ولی با وجود اطلاعاتی که من داده بودم، روس ها در سال ۱۸۸۵ م. چنانکه قبلاً ذکر شد، نقاطی را متصرف شدند.

در جلد اول این کتاب مرقوم شده ولایت پنج ده را که جزو مملکت من بود متصرف گردیدند، اگر خط سرحدی را بین مملکت روس ها و ملک خود را به طور قطعی تهدید نمی‌نمودم آنها بعضی نقاط دیگر را هم متصرف می‌شدند. در اینجا لازم است بیان نمایم که تدبیر روس ها در باب تخطی، اگرچه آهسته و مستمر می باشد، ولی حالت آن محکم است و هیچ تغییر نمی‌یابد. اگر یک دفعه مصمم شدند که اقدام به کاری نمایند دیگر هیچ چیز مانع پیشرفت خیالات آنها نیست و تدبیرات ایشان تغییر پذیر نخواهد بود.

وضع دولت آنها بر این نیست مثل بعضی ممالک دیگر که هر دسته از وزراء که روی کار بیایند بتوانند ترتیب کارهای دسته سابق را بهم بزنند. عادت حرکات سبقت جویی آنها مشابه به خصلت فیل است. چنانکه فیل قبل از آنکه پای خود را به جایی بگذارد آن محل را به دقت آزمایش می کند و یک دفعه که سنگینی خود را در نقطه مزبور قایم کرد، دیگر به عقب برنمی گردد و تا تمام گرانی خود را بر پای اول ثابت نگرداند و هر چیزی را که زیر پایش آمده نرم

نکند ، در برداشتن قدم دیگر تعجیلی ندارد و روس ها در ظرف شصت سال قبل از این به آهستگی تمام، ولی با ثبات قدم به طرف هندوستان عازم شده حرکت نموده اند . دولت روس قبل از اینکه یقین به حصول مقصود حاصل نکرده باشند هیچ نقطه را متصرف نگردیده اند وبعد از آنکه جایی را متصرف شدند ، اظهارات و اشتهارات می نمایند که دیگر جنگی نخواهند نمود و امنیت برقرار است و عهود و قراردادهایی هم امضاء می‌نمایند و هر گونه میثاقی و قسمی‌هم یاد می کنند که دیگر ابداً پیش نخواهند رفت.

این مواثیق فقط تا زمانی برقرار است که آن نقطه را که تازه تصرف نموده اند به جهت پشت بندی عساکر خود کاملاً مستحکم نمایند و تسلط تامی‌در آنجا پیدا کنند . بعد از آن قدم دیگری که نزدیک قدم اوّل بوده باشد برمی‌دارند و بدون اینکه خیلی جلو بروند یا به عقب برگردند . وقتی که این نقطه را هم به نوبت آن در کمال خوبی به حیطهٔ ضبط درآورند آن وقت رو به نقطه دیگر پیش می‌روند ، خواه معاهداتی در میان باشد یا نباشد . تا به این اندازه نمی گویم که دولت روس بکلی از معاهدات خود تخلف می‌ورزند ، بدون اینکه دلیلی و عذری اقامه نمایند . چنانکه مثلی است مشهور مقصود از بستن معاهدات، تخلف ورزیدن است، ولی وقتی که ملت قویی می خواهند از معاهده تخلف نمایند ، به جهت پیدا نمودن بهانهٔ زیاد معطل نمی‌شوند و جداً اظهار می کنند که به سبب بدرفتاری ملت ضعیف، در اقدام به این امر محقیم. مناسب این مطلب حکایتی به خاطرم رسید و آن این است: خرس گرسنه برّه را مستخدم نمود تا او را به نقاطی که سایر حیوانات در آنجا می‌باشند ، راه بلدی نماید و تعهد کرد آن برّه را که بلد و مشیر اوست نخورد . بعد از اینکه تمام حیوانات جنگل را خرس مذکور شکار خود نمود و غیر از آن برّه طعمه باقی نماند ، آن وقت متغیرانه به بره گفت: من باید شما را بخورم، چرا که شما به من بی احترامی کردید و به آن سبب از عهد خود ، تخلف ورزیدید . برّه بیچاره رو به خرس نموده و گفت: جناب آقا من چگونه می‌توانم نسبت به شما بی احترامی بنمایم. خرس در پاسخ گفت: پدر شما نسبت به پدر من، بی احترامی کرده بود . برّه گفت: از کجا می‌فرمایید ، زیرا که پدر من و پدر شما هر دو مرده اند . خرس جواب داد: فلانکس به من گفته است. برّه عرض کرد دروغ به

عرض شما رسانیده است. آن وقت خرس غضبناک گردیده گفت: الان تو خودت واقعاً نسبت به من بی احترامی نمودی که دوست مرا حضوراً تکذیب نمودی. پس بر آن برّه بیچاره حمله نمود و او را نوش جان فرمود.

ثالثاً فقرهٔ دیگری که اسباب این ملاقات گردید این بود که من با دولت روس یا دولت خارجه دیگری بدون اطلاع و مصلحت آنها مذاکره و مراوده نداشته باشم و انگلیس ها در مقابل به من وعده داده بودند که مملکت مرا از تخطیات دول خارجه محافظت نمایند. به واسطهٔ این وعده که به دولت انگلیس داده بودم و تمام تعلقات قیود را با دولت روس قطع کردم. تخت سلطنت افغانستان به تصرف من درآمد و حال آنکه دولت روس، به واسطهٔ آنکه چندین سال نمک آنها را خورده بودم و مرا مرخصی و اجازه برای آمدن به افغانستان داده بودند، مرا رهین منت خود می‌دانستند و روس ها مرا به کابل فرستاده بودند. مثل آنکه دست نشاندهٔ آنها بوده باشم و شخصاً من از آنها خیلی امتنان دارم و هرگز مهربانی آنها را فراموش نخواهم کرد، چرا که کفران نعمت، بدترین معاصی است، ولی با وجود این من حقی ندارم که مملکت و ملت خود را به عوض شکرانه که شخصاً از روس ها دارم، به آنها بفروشم. این ملت و مملکت را خداوند به من تفویض فرموده است که از آنها محافظت نمایم و مرا فقط مثل یک نفر پاسبانی مقرر فرموده است که گله انسانی را به جهت او نگاهبانی نمایم. لهذا بسیار قبیح است از قراول یا مستحفظی که اموالی را برای حفاظت به او سپرده باشند، و اموال مذکور را به رفقای خود بدهد. البته هیچ قراولی، این کار را نخواهد کرد. تا زمانی که جان در بدن و فشنگ از جهت تفنگ و تیغ شمشیر از برای زدن در دست داشته باشد. لهذا فطرتی است. چون با انگلیس ها ملصق شده ام، روس ها از این مکدر شدند.

چیزی که عهود وعده ما را نگاه می‌دارد، فقط ننگ و غیرتی است که خداوند در وجوه همهٔ ما خلق فرموده است. بدون آن بسا اوقات تعهدات را شکسته اند و می توان شکست و امثال این فقره کم نیست. اگر فقط از معاهده مقصود این است که شخص باید راست کردار و به قول خود صادق باشد، پس آن وعده ای که به تاریخ بیستم ماه ژوئن ۱۸۸۰ م. مطابق ۱۲۹۵ ه. ق. که سر لیپل گریفین کتباً و شفاهاً، به من وعده داده بود، مکفی بود که دولت انگلیس متعهد

است، اگر دولت خارجه بدون اینکه افغان ها، بهانه صحیحی به دست آنها بدهند، به مملکت افغانستان، حمله بیاورند محافظت نمایند، ولی بعضی از صاحب منصبها، رأیشان این بود که این وعده به شکل عهد نامه یا نوشتهٔ رسمی داده نشده است. لهذا در سنه ۱۸۸۳ م. واداشتم که نوشتهٔ مذکور رارسماً امضاء نماید، لکن با وجود آن می خواستم که از خود فرمانفرمای هندوستان تصدیق وعده مزبور را به عبارات مؤکد و الفاظ صریح تحصیل بنمایم و فرمانفرمای معظم له به جهت اطلاع عموم اهالی دنیا وعده مزبور را در محضر عام توضیح و ممضی نماید. به همین جهت می خواستم ملاقات با فرمانفرما نموده باشم، تا رفع شک و شبهه در این باب بشود. دولت روس هیچ وقت با افغانستان نجنگیده بود و این دو دولت یعنی روس ها و افغان ها هیچ زمانی یکدیگر را نکشته بودند. لهذا بین آنها عداوتی نبود وامیدوارم که حالا هم همین قسم باشد. لهذا دولت روس دلیلی ندارد که به افغانستان حمله بیاورد یا به امورات افغانستان، مداخله نماید.

غیر از این امری که افغانستان با دولت بریتانیای عظما، دوست می باشد و حالا با دولت روس تعلقی ندارد و بین خاک روس و هندوستان، سدی است که راه تخطی روس ها را به هندوستان مسدود دارد. لهذا به ملاحظهٔ همین که دولت روس به جهت اینکه بهانه به دست آورده به افغانستان، حمله بیاورد می تواند دلیل اقامه نماید که بین افغانستان و انگلستان دوستی می باشد. مقتضی انصاف این است که چه عهدنامه باشد چه نباشد، باید انگلستان برای سلامتی و محافظت افغانستان مسئول بوده باشند و این هر دو ملت باید با همدیگر متفق و پایدار باشند یا هر دو بی پا شوند و در وقت وقوع اشکالات انگلستان باید از افغانستان محافظت نماید و بدون اینکه معنی لفظ اگر و لکن را در معاهداتی که نموده اند، مطرح نمایند بر قول خود ثابت بوده باشند لهذا لرد دوفرین که چنان شخص سیاسی دانی بوده است که هیچ حکمران عاقل تر و هوشیارتر از او در هندوستان، هرگز حکومت نکرده است.

همین که مشارالیه به حکومت هندوستان نایل گردید، لزوم این ملاقات را که به او اظهار داشتم، ملتفت شد و مشارالیه شهر راولپندی را برای این ملاقات، تعیین نمود و مرا دعوت کرد که به آنجا رفته از او ملاقات نمایم، بهتر از این چه می خواستم. معجلاً بدون فوت کردن وقت، عازم هندوستان گردیده روز آخر ماه

مارس، وارد آنجا شدم. پذیرایی دوستانه خیلی باشکوهی از من نمودند. فرمانفرما، زوجهٔ محترم ایشان و دوک دوکانت (پسر علیاحضرت ملکهٔ انگلستان) و زوجهٔ محترم ایشان و اکثر صاحب منصبان بزرگ دولت هندوستان و بعضی از حکمران های سایر بلاد هندوستان، با کمال گرمی مرا پذیرایی نمودند.

از این ملاقات بسیار منتفع گردیدم و مقاصدی را که از این ملاقات آرزو می داشتم، به انجام رسانیده به تاریخ ۱۲ ماه آپریل از راولپندی به کابل مراجعت نمودم. بعد از مراجعت خودم به کابل، تمام مذاکراتی که بین من و فرمانفرما شده بود، کتابچه مختصری نوشته به جهت اطلاع رعایای خود منتشر ساختم. دیگر لازم نیست که شرح آن را بیان نمایم، ولی چند فقره مطالب را مذکور می‌دارم. این ملاقات مبنای دوستی ما را این قدر مستحکم نمود و تمام اشتباهات ما را به درجه رفع کرد که در ظرف مدت فرمانفرمایی لرد دوفرین، بین او و من، مناقشه روی نداد. تمام اکاذیب باطله که نسبت به من به دولت هندوستان اظهار نموده بودند، رفع* شد و دوستی این دو ملت، آشکاراً ظاهر گردید و مطالبی که نوشتنی نبوده در بین صحبتهای شفاهی قطع و فصل گردید و این مطالب راجع به استحکامات سرحد شمالی و مغربی افغانستان بود. فرمانفرما یک باطری توپهای بزرگ و تفنگ و وجه نقدی به من داده و وعده نمود که در صورت لزوم، باز هم همراهی نماید و از این جهت سدی برای پیش آمدن روس ها، صورت پذیرفت.

فرمانفرما را متذکر ساختم که با وجودی که من در باب پیش قدمی روس ها، آگاهی و اخبار از ماسیاتی داده بودم، به ملاحظه احتیاط یا به سبب نزاع بین فرق وزرای دولتی، هیچ اقدامی به عمل نیامد و روس ها یکی از چهار موانع را که در جلو راه آنها بود، از پیش برداشتند. یعنی از چول خیوه و بخارا عبور نموده مرو و سرخس رامتصرف گردیدند، نه فقط همین بود، بلکه پنج ده را نیز که جزء مملکت من بود، در زمان توقف من نزد شما گرفتند. اقدامی که بعد از این خواهند نمود، این است که کوهستان پامیر را متصرف خواهند شد. اقدام سوم، این خواهد بود که ایران را تحت اقتدار خود خواهند آورد. و چهارم به هرات یا به شهر دیگری

---

* - در متن: مرفوع

دیگری از افغانستان که در آن وقت مناسب بدانند، حمله آور خواهند شد. لهذا باید ما کوهستان پامیر را قبل از آنکه روس ها بگیرند، متصرف شویم. ولی افسوس، اقدامی به عمل نیامد و چنانکه خبر داده بودم، روس ها امروز کوهستان پامیر را متصرف می‌باشند.

لرد دوفرین جواب گفت به جهت محافظت هرات و سرحد شمالی و مغربی افغانستان، به شما هر گونه کمک از قبیل وجه نقد و اسلحه و ادوات حربیه و نیز مهندسین یا صاحب منصبان انگلیس از جهت همراهی داده خواهد شد، و در صورتی که به هرات حمله بیاورند، دولت بریتانیای عظما به همه قسم از آنها جلوگیری می‌نماید و ما از برای چنین مطلبی تهیه دیده ایم. لرد معظم له نیز صریحاً و واضحاً وعده نمودند که سالم بودن افغانستان را محافظت نمایند، و اگر دولت خارجی تخطی بی جهتی نمایند، آنهارا دفع کنند. من فقره مهندسین و کمک صاحب منصبان انگلیس را قبول نکردم، چون رعایای من این گونه کمک را مجدانه نمی‌پذیرند، دیگر تمام تعهدات و وعده های مشفقانه را قبول نمودم و در عوض وعده دادم تا زمانی که انگلیس ها، بر قول خود ثابت بوده باشند،

من هم صادق الوعد خواهم بود.

به تاریخ هشتم ماه آپریل، مجلس عمومی منعقد گردید.

یک طرف من نایب علیا حضرت ملکهٔ انگلستان یعنی لرددوفرین و سمت دیگر من پسر علیاحضرت ملکهٔ معظم الیها یعین دوک دوکانات، ایستاده بود و در مجلس مذکور این وعده دولت انگلیس را که به جهت سلامتی و بقای افغانستان مسئول می‌باشند، به عموم مردم ظاهر و آشکار نمودم و این کار را برای این کردم که حضار مجلس و اهالی دنیا بدانند چه معاهداتی دولت انگلیس با من نموده است و بدانند دولت مشارالیها، دفاع دولت خارجه را که به مملکت من حمله تخطیانه بیاورد و به عهده خود گرفته و نیز اظهار داشتم که در ازاء آن من به عهد خود صادق و در دوستی خود با دولت انگلیس ثابت خواهم بود. این اظهارات مرا لرد دوفرین قبول و تصدیق نمود. در این موقع اظهار می‌دارم.

به تاریخ ششم آوریل، عساکر خود را به جهت ملاحظه من به میدان مشق حاضر نمودند و من که در تمام مدّت عمر خود، مرد سپاهی بوده ام از تحسین این

لشکر با عظمتی را که دولت انگلیس دارد نتوانستم خودداری نمایم. ملتی که این چنین لشکری دارد، دیگر خوفی ندارد. همان شب در سر شام، فرمانفرما جامی به سلامتی من نوشید و من در جواب اظهار داشتم از خداوند مسئلت می‌نمایم تا به علیاحضرت ملکه انگلستان و امپراطوریس هندوستان و به دولت و خانواده و تمام خواخواهان دولت او طول عمر عطا فرماید و به اعتقاد من سلامتی افغانستان مبنی بر همین مطلب است، مکرراً این مسئله را جداً اظهار داشتم که دولت روس، کوهستان پامیر رایقیناً تصرف خواهد کرد و همین مسئله را در سال ۱۸۸۶ م. که خط سرحدی مغربی و شمالی افغانستان، بین خاک افغان و روس تحدید می‌شد، اظهار داشته بودم و در آن موقع تأکید نموده بودم که قبل از آنکه روس ها، کوهستان پامیر را متصرف شوند، خط سرحدی مذکور را از خواجه سالار تا پامیر و چترال، ممتد نمایند، و لکن این اقدام را ننمودند و روس ها پامیر را متصرف شدند.

در فقره ثالثی که من پیش* گویی نموده بودم، الحال در حالت وقوع می‌باشد. یعنی روس ها، ایران را بکلی تحت نفوذ خود درآورده اند و نتیجه این خواهد شد که روس ها از شاه ایران خواهش امتیازی می‌نمایند که خط آهنی از راه سیستان به طرف قندهار و شالگون بکشند‡ و قدم در کنار خلیج فارس هم خواهند گذاشت. در سال ۱۸۸۹ م. که در ترکستان بودم، به لرد لنسدون که در آن وقت فرمانفرمای هندوستان بود، اظهار داشتم که این موقع خیلی مناسب می‌باشد که در امتداد سرحد شمالی و مغربی افغانستان، قلعه ها بنا نموده و توپها گذاشته مستحکم نماییم تا از تخطی روس ها محفوظ باشم. اگر روس ها ایرادی می‌نمودند من عذر خیلی موجهی داشتم که ارائه نمایم، چرا که حالت مملکت من در آن وقت، بسیار متزلزل بود و خودم در آنجا بودم، ولی این اظهارات مثل همیشه

---

* ـ در متن: پیشین

‡ ـ دولت روسیه از ناصرالدین شاه خواست تا امتیاز پنج ساله‌ای برای احداث راه آهن و ایجاد کمپانی جهت اجرای این طرح اعطا کند. شاه این پیشنهاد را پذیرفت، ولی سرانجام منجر به شکست شد. (رقابت روس و انگلیس در ایران و افغانستان، صفحهٔ ۱۱۱)

هیچ اثری نبخشید و حالا هم موقع گذشت، چرا که روس ها خواهند گفت شما چرا لشکر خود را در سرحد حاضر می‌نمایید و توپها را مهیا می کنید خیلی متأسفم که به اظهارات من که تمام تدابیر و مدعا و توطئهٔ روس ها را در باب حرکات آتیه در مشرق زمین که در دل آنها مخفی می‌باشد می‌دانستم اعتنایی ننمودند و متأسف هستم که هیچ کس به حرف من گوش نمی‌دهد. نمی‌دانم آیا صاحب منصبهای انگلیس از این امر بی اطلاع هستند یا این قدر محتاط می‌باشند که فقره مذکور را نمی‌خواهند ابراز بدارند.

از ملاقات زوجه محترمهٔ لرد دوفرین که زن بسیار عاقله ای بود و از ملاقات دوک دوکانات و زوجه محترمهٔ معزی اله که تمام رعایای هندی اخلاص قلبی به آنها دارند، خیلی مشعوف شدم. و دوک دوکانات، مرد سپاهی بسیار مهربان، شفیق و صادق و درست رفتار آراسته بود. البته فطرتی است که تمام اهالی نظام شیفته این چنین صاحب منصبی خواهند بود. یک فقره که در این سفر ملاحظه نمودم، اسباب تأسف من گردید و خاطر مرا افسرده و مرا خیلی متألم نمود، حالت نوابها و راجه های پنجاب بود که حالا حکمرانی دارند. لباس تمام این بیچاره ها، مثل لباس زنها بود و سنجاقهای مرصع به سر خود زده بودند. گوشواره ها و دست برنجنها و گردن بندها و دیگر زیورها که عموماً اسباب زینت زنها است، به خود آراسته بودند و بند شلوارهای آنها مرصع بود و زنگهای کوچک در جلو شلوارشان تا پشت پای آنها، آویخته و این اشخاص در جهالت و تنبلی و لهو لعب مستغرق بودند و نمی‌دانستند که در دنیا چه وقایع حادث می‌شود، و در دنیا چه می باشد و بکلّی نمی توانستند راه بروند، چرا که اینها ابداً عادت به راه رفتن نکرده اند و خیال می نمایند که راه رفتن کسر شأن آنها است و اینها تمام اوقاتشان را صرف شرب مسکرات یا کشیدن تریاک می‌نمایند به حالت این بیچاره ها، نهایت افسوس خوردم که آنها را مثل مردهای زن طبیعت می‌دیدم و به حالت رعایای بیچاره که توقع عدالت و سیاست از اینها داشتند، متأسف شدم یک سبق دیگر هم از این سفر تحصیل نمودم و آن این است که هر چه بیشتر اتفاق افتد که خودم و پسرها و صاحب منصبهایم انگلیس ها را ملاقات نمایند و با آنها آشنا شوند بهتر خواهد بود، چرا که به من معلوم شد این صاحب منصبها، مثل لرددوفرین

و دیگرها که گاهگاهی آنها را ملاقات نموده بودم، زود دوست می‌شدند و هرچه با یکدیگر آشنا می‌شدیم، همدیگر را زیادتر محترم می‌داشتیم و این امر بهتر اسباب سهولت گذشتن کارها می‌شد و نیز گمان می کنم این گونه ملاقاتها، عداوت دیرینه را که بین این دو ملت بوده است رفع ومتفرق می‌سازد و دوستی ما بیشتر از پیش تر محقق می‌شود و آن وقت دلیلی و موقعی به دست مردم نخواهد آمد که به مخالفت ما گفتگو نمایند و نیز معلوم نمودم که بهترین وضعی برای گذرانیدن بعضی امورات، مذاکرات شفاهی است مصمم گردیدم که خودم به انگلستان، مسافرت نمایم و نمایندگا* خود را هم گاه وقتی آنجا بفرستم و نیز مردها و زنهای انگلیس را به جهت دولت افغانستان مستخدم نمایم تا مراودهٔ بین لندن و کابل استمراری باشد.

اقدام مذکور این دو ملت را بیشتر از سابق، به همدیگر نزدیک خواهد نمود و لیکن افسوس است هرچه بیشتر سعی می‌نمایم که انگلستان و کابل را به یکدیگر نزدیک نمایم، گویا بعضی از صاحب منصبهای انگلیس بیشتر سعی می کنند که آنها را از یکدیگر دور نگاه بدارند و آنها را از همدیگر جدا نمایند. در اواخر فرمانفرمایی لرد دوفرین بعضی مطالب وقوع یافته لازم گردید که مطالب مذکور را خودم شخصاً با سفارتی که آن را به جهت این مقصود به کابل دعوت نموده بودم، قطع و فصل نمایم، ولی موقعی به دست نیامد و در ماه نوامبر سال ۱۸۸۸ م. لرددوفرین از هندوستان رفت و اسباب تأسف و حسرت تمام رعایا و دوستان سلطنت هندوستان گردید، چون مردم سیاسی دان عاقلی مثل فرمانفرمای خودشان هرگز ندیده بودند، حسرت جدایی او عمومی و بی پایان بود و وجود زوجه محترمهٔ لرددوفرین هم در هندوستان کمتر از وجود شوهرش معتنابه نبود. مشارالیه اوّل کسی بود که بانی بنیان عالی مریضخانه های زنانه برای زنهای هندوستان گردید و صرف نظر از اقدامات دیگر به جهت همین یک فقره هم اسم مشارالیها در تواریخ هندوستان تا ابد درخشان خواهد بود، زیرا که مشارالیها یکی از خوانین مجللهٔ بزرگوار بوده است و غمخواری او نسبت به امثال خود زیادتر از سایر

* ـ در متن: نماینده های

زوجات فرمانفرماهای سابق بوده است.

بعد از آن لرد لانسدون، به فرمانفرمایی هندوستان منصوب گردید. از این تاریخ زمان اشکالات و مناقشات بین افغانستان و بریتانیای عظما، مجدداً شروع گردید. در این کتاب شرح این مطالب را بیان نمی‌نمایم، اولاً به جهت اینکه کتاب گنجایش ندارد و ثانیاً برای اینکه شایسته نیست که مطالب مذکور را آشکارا بیان نمایم همین قدر کفایت می کند که اظهار بدارم در آن وقت آن اشخاص بزرگ امنیت طلب که مشاورین فرمانفرما بودند از هندوستان رفته بودند مثل سردانالد استیوارت، سپهسالار هندوستان و سایرینی که اسامی آنها را اظهار نمی‌دارم، چون می ترسم که مرا متملق بشمارند و ژنرال امیر احمد خان که از جانب من به دربار دولت هندوستان به سفارت مأمور بود و از عقل و تجربهٔ خود، روابط دوستی را در زمان فرمانفرمایی سه نفر از فرمانفرماها، استحکام داده بود، از این دنیا رحلت نموده بود.

لرد رابرتس به منصب سپهسالاری هندوستان منصوب گردید و مشارالیه طالب پولتیک پیش افتادن در امورات بود و دولت هندوستان شروع به مداخله نمودن با سرکرده های سرحدی افغانستان نمود و کوه خوجک را تونل زده راه آهن خود را به طرف چمن نو، که نقطهٔ سرحدی افغانستان است، ممتد نمودند و از همان سمت عساکر خود را هم به سرحد افغانستان، نزدیکتر آوردند مشغول ساختن استحکامات و تدارکات دیگر به اندازه‌ای گردیدند که افغان های جاهل و بی تربیت، اشتهار دادند که راه آهن انگلیس ها، عموماً قریب داخل قندهار می‌شود و لشکر انگلیس به کابل حمله می آورد. لهذا لازم است که ما هم به جهت جهاد حاضر باشیم و در این وقت مراسلات لرد لانسدون به من رسید و تحریر مراسلات مذکور به قلمی‌بود که من به عبارات آن مأنوس نبودم و از وضعی که سایر فرمانفرمایان هندوستان داشتند، خیلی تفاوت داشت. وضع تحریر مشارالیه متحکمانه بود و در امورات حکومتی داخله به من مصلحت می‌داد و می گفت که با رعایای خود باید به چه قسم رفتار نمایی. من تحکمات او را نمی توانستم تحمل نمایم، چرا که اگر من تعرض نمی‌نمودم، دولت انگلیس خیال می‌نمودند که آنها حق دارند در امورات داخلهٔ من مداخله نمایند و این معنی بکلی مخالف شرایط عهد

نامۀ ما بود.

در آن وقت من مشغول ساختن ده دادی بودم که مشرف بر راههایی که از روسیه به ترکستان می آیند می‌باشد و نیز مشغول مستحکم نمودن نقاط دیگر سرحدی شمالی و غربی افغانستان بودم، و نیز اراده داشتم که به هرات رفته استحکامات آنجا را ملاحظه نمایم و عساکر داوطلب از طوایف درانی و غلجایی که بین هرات و قندهار می‌باشند بگیرم. در آن وقت مراسلاتی از کابل و قندهار به من رسید که انگلیس ها، راه آهن خود را می‌خواهند داخل خاک افغانستان نمایند و عساکر خود را نزدیک سرحدات مملکت من مشغول جمع آوری می‌باشند و در مراسلات مذکور نیز نوشته بودند که سرکردگان سرحدی افغانستان که خود سر بودند و تا حالا کناره جویی می کرده‌اند، الحال شروع به مداخله نمودن در امورات کرده اند، حتی بعضی اشخاص گفتند که انگلیس‌ها خیال دارند قندهار و کابل را تصرف نمایند. این اطلاعات که مزید بر مراسلات غیر معتاد فرمانفرما بود، اسباب وحشت من گردید. لهذا حضور خود را در مرکز سلطنت لازم دانسته، با وجود آنکه مشغول کار معتنای مستحکم نمودن سرحدات شمالی و مغربی مملکت خود بودم، مجبور شدم که معجلاً به کابل رجعت نمایم.

در تابستان سال ۱۸۹۰ م. وارد کابل گردیدم و سردار نورمحمد خان را که از جانب من حاکم قندهار بود و مانع از آوردن راه آهن را در داخل مملکت نشده بود، و در باب آن اطلاعی هم به من نداده بود، معزول نموده او را به کابل احضار کردم. مشارالیه به خزانۀ دولتی هم مبلغی وجه نقد بدهکار* بود. زمانی که مشارالیه مشغول پرداختن محاسبات خود بود، در کابل وفات کرد.

حکومت لرد لانسدون به همین که تشویشات ناگوار به جهت من فراهم آورده بود، قانع نگشته اقدامات دیگر هم نمود. حتی توپهایی که من از پول خود در هندوستان خریدم جلوگیری کرده و نگذاشتند به کابل بیاورند. علاوه بر آن تجار من به من اطلاع دادند که حکام سرحدی، مال شخصی تجار افغان را از قبیل آهن و فولاد و مس و غیره را جلوگیری نمودند به بهانه اینکه این گونه اجناس به

---

* ـ در متن: باقی کار

جهت ادوات حربیه می‌باشد و می گویند تا زمانی که در باب دوستی افغانستان به ما یقین حاصل نشود ، ما نمی‌توانیم این اجناس را بگذاریم که داخل افغانستان بنمایند. از این بیشتر دیگر چه بی احترامی نسبت به من می‌خواستند بنمایند. در نظر رعایای خودم محقر شدم. توپهای مرا مانع شدند و اجناس تجار را هم جلو گیری نمودند و این کار در تواریخ ملل متمدن که بین آنها در همه جا تجارت به وضع آزادی است، تازگی داشت. اگر من مثل امیرشیرعلی خان و بعضی از حکمران های سابق افغانستان عجول و بی تجربه بودم، یقیناً جنگ در گرفته و یا به جهت کمک به روس ها می‌نمودم و این امر یحتمل منجر به خرابی من می‌شد و زحمت تازه هم به جهت دولت هندوستان فراهم می آمد ومن هم شاید چنین مراسلهٔ در جواب مراسلات دولت هندوستان می‌نوشتم که منجر به این می گشت که آنها به مخالفت من بجنگند ، ولی من بسیار زیرک بودم و بهانه به دست آنها نمی‌دادم که متعرض من بشوند. نه فقط از اقدامات فقرات مذکور اجتناب نمودم، بلکه کمال بی اعتنایی را هم بخرج دادم.

دولت هندوستان، از وضع حرکات من چنان مطمئن گردیدند که در موقع بسیار نازکی، زمانی که از جهت اغتشاش طایفهٔ هزاره که در مملکت من پیدا شده بود پریشان بودم. دولت مشارالیها به امر دیگری هم اقدام نمودند و این اغتشاش در تمام افغانستان، چنان سرایت کرده بود که حتی مستخدمین خودم از نزد من فرار نموده به شورشیان ملحق گردیده بودند و بعضی اشخاص از شهر کابل و از ده مزنک هم که از مضافات کابل است، با شورشیان ملحق شده بودند. در تمام مملکت من هزاره ها به مخالفت من می جنگیدند و خوف شورش عمومی می‌داشتم. در چنین وقتی کمکی که از هندوستان به من رسید التیماتومی بود به این مضمون که دولت هندوستان نمی‌تواند به جهت وعده های مبهم نامعلوم شما برای دعوت نمودن سفارت انگلیس به کابل، انتظار بکشد. لهذا لرد رابرتس سپهسالار هندوستان با لشکر زیادی به جهت محافظت او به کابل فرستاده می‌شود.

پذیرفتن ده هزار نفر سربازی که باید آنها را مثل مهمان خود پذیرایی بنمایم، کار خیلی صبعی بود ، چون می‌بایستی صد هزار نفر سرباز را به جهت پذیرایی آنها ، حاضر نمایم. لهذا چون دیدم که دولت هندوستان درصدد فراهم

آوردن اشکالات می باشد، بدون اینکه احدی از مأموران دولت من غیر از منشی های مخصوص از ارادهٔ من مطلع بشوند، مراسله ای به عنوان لرد سالیسبری* که صدراعظم دولت بریتانیای عظما بود نوشته به توسط یک نفر دوست خود، به انگلستان فرستادم. در آن وقت لرد کراس وزیر امور هندوستان و سرجان کارست، نایب او بود. من از اینها امتنان دارم که مراسلهٔ مرا به ملاحظهٔ لرد سالیسبری رسانیدند، اگرچه تمام خواهشهایی را که در مراسلهٔ خود نموده بودم نپذیرفتند، ولی از خوش بختی دیگر جنگی اتفاق نیافتاد، لکن مناقشاتی که بین دولت من و لرد لانسدون بود، بکلی مرتفع نگردید تا زمانی که رابرتس از هندوستان رفت و ژنرال سرجورج اویت به عوض او به سپهسالاری هندوستان منصوب گردید و سفارت سرمارتیموردوراند در سال ۱۸۹۳ م. به کابل آمد.

از اظهار این امر مشعوفم که بعد از آن لرد لارنسدون و من با هم دوست شده از یکدیگر مفارقت نمودیم و من خیلی آسوده شدم. نظر به حالات تواریخ زمانهای گذشتهٔ افغانستان، از ملاحظهٔ این معنی نتوانستم صرف نظر نمایم که هر فرمانفرمایی که خواسته و توانسته است، جنگی برپا بنماید، چرا که مشارالیه در کارهایی که راجع به دولت افغانستان بوده اختیار کامل داشت و چون مجلس پارلمان بریتانیای عظما فقط قول فرمانفرماها را اصغا می‌نمودند. لهذا فطرتاً بدون حقیقت رسمی حکم آن مسئله را به حقانیت فرمانفرماها می‌نمودند، جهتش این بود که حکمران های افغانستان، نمایندهٔ در دربار دولت انگلستان نداشتند، و وسایلی هم به دست آنها نبود که دولت انگلیس را از حقیقت مسئله از جانب طرف مقابل، مطلع سازد. لهذا خیلی مایل بودم که نمایندهٔ من در دربار فرمانفرما، مثل آنکه همیشه بوده است، مقیم باشد و نیز بتوانم که با دولت انگلستان هم مذاکرات بنمایم.

به سبب رفتاری که حکومت لرد لانسدون، نسبت به من کرده بود، مجبور شدم که لزوماً این اقدام را بنمایم و رفتار مذکور نزدیک بود که ما رابه جنگی بیندازد و اگر در این امر دیگری غیر از من بود، یا به روس ها تکیه می کرد و این اقدام مثل امیرشیرعلی خان منجر به خرابی او می شد، یا مثل یعقوب خان با دولت

---

* ـ لرد سالیزبری Salisbury

هندوستان، بعضی تعهدات می‌نمود که اجرای آن امکان نداشت و این گونه تعهدات، بلاشک او را خراب می کرد. تمام این جور واقعات زمان گذشته به جهت من سرمشقی بود. اسلاف من از این گونه تدابیر دچار خسارتها شده بودند، ولی من از سبقتی که اشتباهات آنها به من آموخته بود، منتفع گردیدم.

از تصور این امر مکدّر بودم که دولت افغانستان تا یک درجه تحت امر هر فرمانفرمایی که به هندوستان مقرر شود می‌باشد و من که امیر افغانستانم، آلت بازیچه هستم که فرمانفرما به هر شکلی خواسته باشد، آن را بگرداند. هنوز هم ساعی هستم که افغانستان را از این خطر دایمی‌برهانم، زیرا که افغانستان دولت آزادی هست و دلیلی ندارد که نسبت به او مثل دولت آزادی رفتار ننمایند، و نیز می‌دانستم که اگر از جانب من نماینده در لندن باشد، مردمان افغانستان که از نیک فطرتی انگلیسی هایی که در خود انگلستان می‌باشند و از قوت سلطنت بریتانیای عظما کمتر اطلاع دارند، به توسط یکی از هموطنان خود که نمایندهٔ آنها در لندن باشد، بهتر بصیرت پیدا می کنند و از بودن یک نفر مأمور رسمی‌از مردم افغانستان در لندن، یقیناً تألیف قلوب افغان ها نسبت به انگلیس ها خواهد شد. و آنها را از صنایع و علوم وتمدن بریتانیای عظما، آگاه خواهد ساخت، و این امر اسباب ازدیاد روابط علایق دوستی طرفین خواهد شد، و این دو ملت از یکدیگر بهتر خبردار خواهند شد.

برای حصول این مقصود و برای بعضی مطالب دیگر که به خیال من مناسب بود، امتناء دولت انگلیس را مطلع سازم و برای شرفیابی خدمت خاتونی که بزرگتر از او هیچ در این عالم به تخت سلطنت جلوس ننموده است، مصمم شدم که خودم به انگلستان بروم. می دانستم که فواید زیادی به وسیله باب مراوده که خودم با ملت انگلیس مفتوح نمایم، حاصل خواهد شد. بعد از مراجعت سر مارتیمور دوراند از کابل به انگلستان در بهار سال ۱۸۹٤ م. دعوت نامه به من رسید. از حصول مقصود خود بسیار مشعوف گردیدم. این دعوت رسمی‌را سرهنری فولر که آن وقت وزیر امورات هندوستان بود امضاء نموده بود. خلاصهٔ مضمونش این بود که علیاحضرت ملکهٔ انگلستان مرحمت فرموده شما را یایکی از پسرهای شما را دعوت می‌فرماید که به جهت ملاقات علیاحضرت ایشان تشریف بیاورید مراسلات دوستانه ای هم از

والاحضرت ولیعهد انگلستان، دوک دو کانات و دیگر امناء بریتانیای عظما به من رسیده اظهار داشته بودند که مایل می‌باشم از ملاقات شما مسرور گردیم، ولی از کم سعادتی در همان اوقات ناخوش شدم و مرض این قدر امتداد و اشتداد پیدا نمود که امید زندگانی من کمتر بود. تمام اطباء دربار من که هملتن خانم در آن وقت به اتفاق آنها معالج من بود از ابتلاء من متوحش بودند.

قبل از آنکه جواب دعوت نامه را بنویسم، مراسله از جناب جلال‌لتمأب مستر جورج کُرزن (که حالا لرد کرزن است) به من رسید و اظهار داشته بود که من به طرف چترال و کوهستان پامیر، عازم هستم ومایلم که شما را هم ملاقات کنم و منتظر اجازه می‌باشم که به کابل آمده از شما دیدن نمایم لهذا جناب معزی الیه رادعوت نمودم و ایشان چند روزی در کابل مهمان من بودند. چندین فقره صحبتهای دوستانه بین ماها شده هر چند معزی اله زبان فارسی نمی‌دانستند و من زبان انگلیسی را نمی‌دانستم، ولی به توسط منشی باشی، با یکدیگر تکلم می‌نمودیم. از این صحبتها، معلوم شد که معزی اله جوانی خیلی دلپسند و کارکن و بااطلاع و مجرب و بلند همت می‌باشد و نیز معزی اله بسیار ظریف و شوخ بود و ما اکثر از حکایات خوشمزه او می‌خندیدیم، اگرچه ملاقات مستر کرزن شخصی و دوستانه بود و به هیچ وجه سمت رسمیت نداشت، ولی باز هم ما تمام امورات معتنابه دولتی را مطرح مذاکره نمودیم.

فقرات مخصوصی که صحبت داشتیم در باب سرحد شمالی و مغربی افغانستان و در باب جانشین من به تخت سلطنت بود. پسرهایم حبیب الله خان و نصرالله خان، مستر کرزن را به منازل خود دعوت نموده مجالس آنها بسیار خوش گذشت. از ملاقات معزی اله، این قدر مسرور شدم که میل و خواهش من بیشتر شد در اینکه خودم و پسرهایم و مأمورین من و سایر بزرگان و مأمورین انگلیسی را اکثر اوقات که ممکن باشد ملاقات نماییم. ولی کمال یأس و تأسف را دارم که ناخوشی من مرا از این مسرت محروم ساخت و پسر ارشد من که کاملاً استعداد این گونه سفر را داشت و زبان انگلیسی را هم می‌توانست تکلم نماید نتوانست برود، به علت آنکه مبادا در زمان غیبت او واقعه ای برای من روی دهد. و علاوه بر آن تمام امورات دولتی هم در آن وقت به عهده او بود.

پسر دیگری که به کمال رسیده باشد منحصر به نصرالله خان برادر صلبی و بطنی حبیب الله بود. لهذا او را مأمور نمودم که از جانب من به انگلستان مسافرت نماید. علاوه بر مراسلاتی که به عنوان علیاحضرت ملکه و شاهزادگان عظام خانواده سلطنتی و امناء دولت بریتانیای عظما به او سپرده بودم، کتابچه دستورالعملی هم به او دادم و امر نمودم که در تمام مسافرت خود از آن قرار رفتار نماید. پسرم در ماه آوریل سال ۱۸۹۵ م. از کابل عازم گردیده در ماه مه وارد لندن گردید. در ماه اوت از لندن حرکت نموده در زمستان همان سال، از راه کراچی و قندهار به کابل مراجعت کرد، ولی کمال یاس دارم که این مسافرت، اسباب مخارج بی فایده زیادی به جهت هر دو دولت فراهم آمد، چرا که مسافرت مذکور، بکلی مثمر ثمری نشد، زیرا که نه فقط بین اشخاص بزرگ، بلکه حقیرترین اهالی مملکت ما، رسم این است که نباید خواهش مهمان را رد نمود، و او را مأیوسانه برگردانند، اگرچه دشمن هم باشد و امکان ندارد کسی داخل خانه میزبان خود بشود و توقع مهربانی نداشته باشد، ولی خواهش مرا به سردی اصغاء نموده و با شیرین زبانی رد کردند، پسر مرا که پسر یک نفر سلطانی و مهمان سلطانی بزرگ بوده است، مأیوسانه برگردانیدند.

گمان می کنم خواهشی که نموده بودم که نماینده من در لندن باشد، یا اقلاً اجازه بدهند که با دولت انگلستان مستقیماً مذاکرات نمایم و با دولت هندوستان هم محاورات داشته باشم، در مجلس پارلمان به‌طوری که شاید اظهار و منکشف نشده بود والا اکثر مجرب ترین اجزاء پارلمان، فواید این مطلب را به جهت استحکام دوستی این دو ملت و برای تقویت و تربیت افغانستان، ملتفت می‌شدند. ولی در خصوص این فقره در یکی از فصول ما بعد که در باب تدابیر آتیه افغانستان می باشد، قدری بیشتر و واضح تر شرح خواهم داد. عجالتاً به جهت مطالعه کنندگان این کتاب، همین قدر کافی است که محاورات متعارفی بین هندوستان و افغانستان به توسط نماینده های مسلمان آنها می‌باشد که در کابل و کلکته اقامت دارند و به همان رسم قدیم، ردوبدل می‌شود.

معنی این فقره این است که تمام دنیا ترقی بنماید و حالات و اوضاع این دو مملکت تغییر نپذیرد، ولی رسم قدیم مذاکرات آنها نباید اصلاح بشود. یک دو

کلمه به جهت اظهار تشکر از علیاحضرت ملکه و تمام اجزاء خانواده سلطنتی و بزرگان و عموم اهالی انگلستان، برای مهربانی که نسبت به پسرم که نماینده من بود نموده بودند، بیان می‌نمایم و البته جهت رفتار سرد بعضی از مأمورین مرا وانمی‌دارد که از ممنوعیتی که دارم، صرف نظر نمایم. از اظهار مهربانیهایی که علیاحضرت ملکهٔ انگلستان نسبت به پسرم نصرالله‌خان نموده‌اند، بسیار مشعوف می‌باشم. یک فقره اظهار مهربانی مذکور این است که علیاحضرت ملکه معظم الیها، نشان درجه اول سنت میخائیل و سنت جورج به دو نفر از پسرهایم یعنی حبیب‌الله خان و نصرالله خان، عطا فرمودند.

پسرم کتابچه در شرح مسافرت خود و اطلاعات از وضع معاشرت انگلیس‌ها، نوشته و آن کتابچه در مطبع کابل به چاپ رسیده است، ولی چون مقرون به صلاح نبود، کتابچه مذکور را توقیف نموده منتشر نساختم.

فصل ششم

سرحدّات افغانستان

مقدمه:

مطالعه کنندگان کتاب من، البته تا به حال باید دانسته باشند که من به چه قسم، افغانستان را سلطنت ساخته‌ام. افغانستانی که قبلاً به چندین حکومتهای خود سرمنقسم بود، و هر رئیسی جداگانه در آنجاها ریاست داشته است. و نیز سنجیده باشند که به چه قسم مملکت خود را که در وقت جلوس من به تخت سلطنت، غیر از شهر کابل و جلال آباد و معدودی چند از نقاط دیگر، نبوده است. چه قدر وسعت داده ام و البته مسبوق شده اند که به چه قسم ولایات قندهار و هرات را در سال ۱۸۸۱ م. متصرف گردیدم و ولایات روشان و شغنان را در سال ۱۸۸٤ م. به تصرف نمودم. هر چند شغنان تا سال ۱۸۹۸ م. متنازع فیه بود و در سال مذکور به توسط سفارت سرمارتیموردوراند، قرار محل مذکور رسماً داده شد. در همان سال حاکمی از جانب خود موسوم به غفارخان تاتار به عوض علی مردان خان که سرکرده بومی داخان بود، به حکومت داخان مقرر داشتم. داخان مملکت کوهستانی به طرف جنوب شغنان می‌باشد و به طرف جنوب داخان، چترال واقع است. مطالعه کنندگان کتاب من نیز مطلع شده اند که به چه قسم میمنه را در سال ۱۸۸۵ م. به قبضهٔ اقتدار درآوردم.

هزارجات را در سال ۱۸۹۳ و کافرستان را در سال ۱۸۹۵ م. مفتوح نمودم و مملکت خود را وسعت دادم، اگرچه کافرستان را بعد از سفارت سرمارتیموردوراند که قرار داده بودند ولایت مذکور جزء مملکت من باشد، چگونه مسخر کردم. وقتی که مشغول بهم زدن وضع حکومتهای موروثی مستقل

افغانستان بودم که مملکت را به صورت سلطنت قوییی در آورم، از لزوم این امر که سرحدات مملکت خود را با ممالک همسایه ها تحدید نمایم. غافل و بی خیال نبودم. خوب می دانستم که به جهت سلامتی و محفوظ بودن سلطنت من لازم است که خط های سرحدی را که بین ممالک من و همسایه های من می‌باشد، تحدید نمایم. برای اینکه تخطیات آنها جلوگیری شود و از مناقشات و منازعات آسوده باشم، می‌دانم که در این موارد * رسم دولتهای معظم بر این است که ولایات جزء را ضمیمهٔ مملکت خود نمایند و به جهت پیشرفت خیال خود که ممالک ضعیف را به ممالک خود ملحق نمایند، متمسک به تدابیر و تمهیدات مختلف می‌شوند. مثلاً تدبیر اول این است که ملل ضعیف را بین خود منقسم می‌نمایند و به این وسیله هر یک از غاصبین قوی قسمت خود را می‌برند و از عدالتی که این دولتهای قوی در حق ملتهای ضعیف، اجراء می‌دارند، حکایت مرد فقیری که ساعت او را دزد برده بود، به خاطرم رسید. مشارالیه نزد یکی از سر کرده های دزدها که خود را حاکم می‌نامید، عارض شد. حاکم گفت دلیلی ندارد که شما ساعت خود را به شخصی که از من ضیعف تر می‌باشد بدهید و من از جهت خود بهره نبرم. لهذا زنجیر ساعت رابرای خود از او گرفت. بعد از آن، مرد بیچاره خیال کرد که اگر نزد قاضی القضاه** بروم دیگر که اسباب زینتی نزد من نیست به او بدهم، لابد قسمت او عمامه و لباسهای من خواهد بود. پس برای خودم هیچ لباسی باقی نخواهد ماند که خود رابه آن بپوشم. لهذا مشارالیه به همین قدر عدالت قانع شده به منزل خود مراجعت کرد.

گمانم بر این است اگر مطالعه کنندگان کتاب من این عدالت را با فقره معامله چنین مقابله نمایند، خواهند دانست که من برخطا نرفته ام. تمهید ثانی این است که دول معظمه با همدیگر مشغول اسباب چینی، و اتفاق پنهانی می‌شوند و این کارها را سیاسی دانی و پولتیک می‌نامند و با همدیگر قرار می‌دهند که اگر شما فلان مملکت را متصرف شوید و ما فلان مملکت را به تصرف در آوریم، متعرض

---

* ـ در متن: ماه

** ـ در متن: اقضی اقضاه

حال یکدیگر نخواهیم شد.

نوع ثالث متصرف شدن این ولایات این است، وقتی که سرحدات خود را با دولت همسایه تحدید می کنند، بعضی مملکتها را که خیال دارند به تصرف خود درآورند، غیرمعین می گذارند و اینها را ولایات بی طرف می‌نامند و به دولت همسایهٔ خود می گویند که این ولایات باید مستقل باشند و نباید ما متعرض حال آنها بشویم. به این بهانه ها که این گونه مملکتها یا ولایتها را مستقل می‌نامند، دیگر ادعای دول ضعیف همسایه را نسبت به آنها که تماماً یا جزواً مال خود آنها می باشد، باطل می گردانند. بعد از آن در این مملکتی که اسماً مستقل می‌باشد، به این قسم شروع به بازی درآوردن می‌نمایند. به رئیس این ولایت مستقل، یک رأس اسب سواری پیر از کار افتاده با چند دست لباس نظامی کهنه و چند لوله تفنگ و شش میله داده و به او می گویند که ما دوست یکدیگر خواهیم بود و دوستی ما به جهت شما کافی است که شما را از حمله یا تخطی همسایهٔ شما نگاه بدارد و شما باید دوست و رفیق مطلق العنان ما باشید.

آن بیچاره خیال می کند در صورتی که اینها آزادی او را تصدیق دارند، چه ضرر دارد که با یکدیگر دوست باشیم و برعکس به جهت او فایده هم دارد که آنهامسئولیت حفاظت او را از تخطیات خارجه به عهده خود بگیرند و لکن چندی نمی گذرد که اینها به سهولت بهانه پیدا می کنند. این رئیس مستقل بی طرف را متهم می‌سازند که عهد دوستی صادقانهٔ خود را شکسته است، یا بعضی اوقات رعایای خود او را تحریک می کنند که از تعدیات او به این قاضی های بزرگوار تظلم و استدعای عدالت نمایند و بعد از اصغاء یک دو فقره از این بهانه ها، مملکت او را متصرف می گردند. اگر دولت همسایه بگوید این اقدام شما برخلاف عهدنامه می‌باشد و شما باید این ولایت مستقل را واگذار شوید، به جواب می گویند: بلی آن وقت مستقل بود، ولی حکمران آنجا عهدنامه ای با ما نموده خود را و ولایت خود را تحت حفاظت و در حوزه اقتدار ما درآورد. لهذا شما حقی ندارید که به علاقه جات ما متعرض بشوید. در اینجا این مسئله تمام می‌شود.

به همین قسم دولت روس، تمام سلطنت بخارا و ولایاتی را که به سمت شمالی و مغربی رود جیحون در سرحد افغانستان واقع است، متصرف گردید و

نتیجهٔ این نفوذ و محافظت، این شد که روس ها تمام این ولایات را بلع نمودند. از طرف دیگر دولت هندوستان، تمام ولایاتی را که به سمت شمالی و مغربی و شمال‌مشرقی افغانستان واقع است و در زمانهای قدیم، جزء سلطنت افغانستان بوده است، تحت نفوذ و محافظت خود درآورند. اسم این ولایات را آزاد گذاشتند و آنها را به اسم حکومتهای بین افغانستان و هندوستان، موسوم نموده رفته رفته تحت اقتدار خود درآورند. عادت رؤسای این طوایف سرحدی این بود که در تابستان وقتی که هوای ولایت خودشان گرم می‌شد، نزد حکمران های افغانستان، می آمدند و به امرای افغانستان می گفتند که ما دوست شما می‌باشیم و از آنها وجه نقد و خلعتها می گرفتند و در زمستان نزد حکام هندوستان می‌رفتند و از آنها وجه نقد و خلعتی می گرفتند. از این جهت این هر دو دولت آنها را تحت محافظت خود می‌دانستند و در واقع اینها تحت محافظت این چند دست خلعتها بودند.

هیچ یک از امرای بخارا یا افغانستان، نتوانستند از دولت روس یا انگلیس خواهش نمایند که ولایات مستقل مذکوره را متصرف نگردند و دولت روس یا انگلستان هم به قسمت یکدیگر دست اندازی نمی‌نمودند، چرا که اگر طرف مقابل مؤاخذه می کرد، جواب می‌دادند که این ولایات در حوزه تصرف و اقتدار ماست و شما حق ندارید مداخله نمایید. چون دیدم هر دولتی ساعی است هرقدر از این ولایات را که به جهت او ممکن باشد تصرف نماید. من هم سعی نمودم هرقدر پیشرفت کند، قسمتی از این ولایاتی که سابقاً جزء افغانستان بوده و الحال تحت حکمرانی رؤسای خودسر بوده و به آنها دوست شده متصرف گردیدم.

۱ـ تحدید خطوط سرحدی افغانستان با ایران و چین

همان اوقات نیز اقدام کردم که خطوط سرحدی خود را با همسایه های خود قبل از اینکه جلو بیایند، تحدید نمایم در ماده تحدید خطوط سرحدی، قطع و فصل این مسایل با دولتین ایران و چین، زحمتی نداشت، چرا که نه قوت داشتند و نه اراده داشتند که قطعه خاکی را که داخل حوزه افغان است، متصرف شوند. لهذا

بدون اشکالی یا گفتگویی خط سرحدی بین افغانستان و ایران، از کوه سیاه تا نزدیک دهنهٔ ذوالفقار، تحدید گردید و به همان قسم گوشه کوچکی از افغانستان که نزدیک داخان و روشان می‌باشد و با سرحد چین اتصال دارد، بدون گفتگویی تحدید شد.

۲ـ تحدید خطوط سرحدی افغانستان با روسیه

تقسیم سرحدات بین روس و افغانستان مشکل ترین و معتنابه ترین سرحداتی که باید تقسیم و تحدید می‌شد بین مملکت من و مملکت دو نفر از قوی ترین همسایه هایم بود، یعنی دولتین روس و انگلیس که دو دولت بزرگ در خاک آسیا می‌باشند. هرچند واقعاً بزرگترین دولتهای دنیا نبوده باشند و اینکه بزرگترین ملتی هستند در روی زمین که همیشه درصدد تصرف ممالک دیگران می‌باشند، اگرچه اهالی ممالک مشرق زمین که اینها مفتح نموده به واسطه گرانی و قحطی آنجاها متصلاً می‌میرند و اینها به جهاتی که بر خودشان معلوم است هر ساله هر قدری که پیشرفت نماید، مشغول تصرف سایر ممالک می‌باشند و دایماً به جلو می‌خزند. مملکت من مانند گوسفند بیچاره ای است که از دو طرف شیر و خرسی به چشم طمع خیره خیره او را می‌پایند و بدون محافظت و مدد حافظ حقیقی، این طعمه کوچک نمی‌تواند تا مدت زیادی خود را در این میانه نگاهداری نماید. اوّل اقدام نمودم که سرحد شمالی و مغربی خود به توسط و وساطت دولت انگلیس، با دولت روس تحدید نمایم و بعد از مذاکرات متعارضی که با دولت هندوستان در این باب به عمل آمد، کمیسیونی که مرکب از مأمورین دولت هندوستان و مأمورین من بود، در ماه ژوئن سال ۱۸۸٤ م. تشکیل یافت که این مسئله را قطع و

فصل نماید. رئیس کمیسیون انگلیس ها، جنرال سر پیتر لمزدن* بود و رئیس کمیسیون روس ها جنرال زیلنای** بود و جواب مراسله ای که از جنرال انگلیس به من رسیده بود نوشتم که زمان توقف خود در روسیه وعده به روس ها، نداده بودم که حالا آنها بتوانند آن را نسبت به من اظهار نمایند. لهذا به هیچ وجه از آنها خوفی ندارم و تا زمانی که قوه داشته باشم، یک ذره خاک افغانستان را به روس ها، واگذار نخواهم کرد. لهذا باید خط سرحدی را بین مملکت روسیه و مملکت من با عزم جزم تحدید نمایید، ولی افسوس نتیجۀ خوبی حاصل نشد. روس ها از اینکه سرحدات خود را با آنها تحدید نمودم رنجیدند و آزرده خاطر گشتند، زیرا که مقصود این بود که جلو تخطی آنها گرفته شود. مخصوصاً اسباب رنجش آنها این بود که من سرحدات مذکور را به وساطت انگلیس ها، تحدید می‌نمودم.

بدین جهت روس ها به هر عجله ای که ممکن بود، رو به طرف سرحدات افغانستان جلو می آمدند. من چون از قصد آنها مطلع شده بودم که می‌خواهند پنج ده را گیرند، خیلی سعی نمودم که انگلیس ها را وادارم به من اجازه بدهند که باز هم لشکری فرستاده پنج ده را مستحکم نمایم و دلیل اقامه کردم که اگر جنگ هم نشود، ضرری ندارد و لشکر من در خاک خودم اقامت داشته باشند، ولی دولت انگلیس نصیحت مرا قبول ننمود و نتیجه این شد که نفوس زیادی هم تلف گردید.

چنانکه قبلاً مذکور شد، در سال ۱۸۸۵ م. مطابق ۱۳۰۳ ه. ق. روس ها، پنج ده را متصرف شدند و در ماه مه سال مذکور فرمانفرمای هندوستان به من نوشت که روس ها قبول نموده اند دهنۀ ذوالفقار را به عوض پنج ده تخلیه نموده به شما واگذار کنند و خط سرحدی به سمت کلران و ماروچاق، معین شود و نیز فرمانفرما نوشته بود که این قرارداد را روس ها قبول نموده اند. من به جواب مراسلۀ فرمانفرما نوشتم که این قرارداد را من هم قبول دارم و از معزی اله خواهش نمودم که سواد قرارداد نامۀ مذکور را برای من بفرستند.

به تاریخ نهم ماه مه ۱۸۸۵ م. مطابق با ۱۳۳۰ ه. ق. کلنل سرویست رجوی

---

* ـ جنرال پیتر لمسدن Peter Lumsden

** ـ جنرال زلنی Zelenei

به عوض جنرال لمسدن مأمور گردیده، مأمورین من اوّل به من اطلاع دادند که سرویست رجوی، سندهایی را که رعایای من در اثبات خاک خود ارائه می‌نمایند، کافی ندانسته، باز هم اصرار دارد که سندهای دیگری ابراز دارند و این اسباب رنجش افغان ها گردیده بود و من هم مکدر گردیدم، ولی آخرالامر ملتفت شدم تحقیقاتی که سرویست رجوی، به عمل می آورد و سندهای دیگر مطالبه می‌نماید، ثابت می کند که مشارالیه بسیار شخص عاقل دور اندیشی می‌باشد و نسبت به رعایای من دوست است و می‌خواهد هر قدر ثبوتی که ممکن باشد، تحصیل نموده و ادعای افغان ها را محکم تر نماید و مشارالیه بدون نزاع یا زحمتی تمام مسئلهٔ سرحدی راقطع و فصل نموده بعد از انجام آن خود و همراهان او که به هندوستان مراجعت می‌نمودند در ماه اکتبر سال ۱۸۸٦ م. به کابل آمده مرا ملاقات کردند و من از خدمات آنها این قدر مشعوف بودم که هر پذیرایی که در قوه داشتم از آنها نمودم و سرویست رجوی و قاضی اسلم خان و کلنل هولدیچ* و کلنل یت⁑ و به چندین نفر دیگر از اجزاء کمیسیون مذکور، نشان های اعزازی طلا دادم. می‌دانم که سرویست رجوی، شخص سیاسی دان بسیار زیرکی می‌باشد و در زمان آتیه به هر خدمتی که مقرر شود، اسباب ترقی به جهت او مهیا است و امیداوارم که تمام کارهای راجعه به خود را بطور دلخواه انجام بدهد.

به تاریخ بیست و دوم ماه ژوئن سال ۱۸۸۷ م. پروتکل*⁑آخری در سنت پطرزبورگ امضاء شد. و به تاریخ اول ماه اوت، لرد دوفرین مراسله در این باب به من نوشت و من از همراهی که دولت انگلیس با من نموده سرحد شمالی و مغربی مملکت مرا تحدید نمودند کمال اظهار امتنان را نمودم و در سال ۱۸۹۳ م. مجدداً بین افغان ها و رعایای دولت روس، در باب دادن اراضی آنها که متصل به چمن بید می باشد، گفتگویی حاصل شد و به جهت قطع و فصل این امر دولت هندوستان کلنل بیت را مأمور نمودند و مشارالیه هم مسئله مذکور را بدون ستیزه و نزاعی

* - کلنل هولدیچ Holdich

⁑ - سرچارلز ادوارد بیت Sir Charlese yate

*⁑-Protocole

تمام نمود. کمیسیون سرویست رجوی، مسئله سرحدی را فقط از دهنهٔ ذوالفقار تا خواجه سالار تحدید نموده بودند، اگرچه از دولت هندوستان خواهش نمودم که این خط سرحدی را تا کوهستان پامیر ممتد نمایند، ولی اقدامی‌ننمودند، اگرچه به موجب عهد نامه سال ۱۸۸۳ م. روس ها قرار داده بودند که بدخشان و داخان جزء مملکت افغانستان بوده باشد و روشان و شغنان هم جزء بدخشان بوده است، ولی چون روشان و شغنان، مشرف بر راههای است که از روسیه به طرف هندوستان می روند روس ها اسباب چینی می‌نمودند که این دو نقطه را تصرف نمایند، ولی من پولیتیک آنها را قبل از وقت ملتفت شده حکامی‌از جانب خود فرستادم تا قبل از آنکه روس ها بتوانند داخل آنجاها شوند، آن ولایات را متصرف شویم و من در این مسئله از دو جهت استحقاق داشتم اولاً ولایت مذکور به موجب عهدنامهٔ سال ۱۸۸۳ م. جزء مملکت من بوده است، و ثانیاً آنکه امیر بخارا جزئی از ولایات دروازه ای را که به سمت کناره دست چپ رود جیحون واقع است، متصرف گردیده بود. به این سبب من هم محق بودم که آن نقطه ولایت شغنان را تصرف نمایم که به سمت کنارهٔ دست راست رودی واقع است که از دریاچه موسوم به ویکتوریا جاری می‌باشد.

این پیش دستی من در تصرف ولایات مذکور به تاریخ بیست و چهارم ماه ژوئن ۱۸۹۳ م. در محل سورتاش، بین کلنل مانوف و مأمور من شمس الدین خان، منجر به زدوخوردی شد که در جای دیگر مذکور گردیده است. در ماه نوامبر سال ۱۸۹۳ م. این ماده بین من و سفارت سرمارتیموردوراند، قطع و فصل گردید. و بعد از آن در سال ۱۸۹٤ م. عساکر خود را از ولایات مذکور احضار نمودم و در عوض ولایات دروازه را متصرف شدم. در ماه مارس سال ۱۸۹۵ م. بین دولت روس و دولت انگلیس قرار داده شد که جزء ولایت درواز را که این طرف رود جیحون واقع است، امارت بخارا به افغانستان، تسلیم نماید و افغان ها، نقاط ولایات شغنان و روشان که به کنار دست راست رود پنجه و رود جیحون واقع است، تخلیه نمایند و رودی را که موسوم به ویکتوریا، جاری می‌شود، دفعهٔ ثانی به دست آورده خط سرحدی افغانستان معین و مشخص گردید.

خداوند را شکر می کنم که از آن وقت تا به حال از نزاع و گفتگوهای

دایمی در باب سرحد شمالی و مغربی مملکت خود آسوده شدم و تا امروز امنیت و آرامی برقرار است، امیدوارم از خداوند تبارک و تعالی که این امنیت را همیشه برقرار داشته باشد و نفوس این گله انسانی را خودش محافظت فرماید.

۴ـ تقسیم سرحدات بین هندوستان و افغانستان

بعد از اینکه سرحدات خود را با سایر همسایگان خود تحدید نمودم، لازم دانستم که سرحدات بین مملکت و هندوستان را هم معین نمایم تا خطوط سرحدی اطراف مملکت من به‌طور قطعی تحدید شده مثل دیوار محکمی به جهت محافظت مملکت من برقرار بوده باشد. لهذا از لرد ریپون و بعد از آن از لرد دوفرین، خواهش نمودم که بعضی از مجرب ترین صاحب منصبهای خود رابه سفارت نزد من به کابل بفرستند که در باب بعضی مطالب گفتگو نماییم و نیز مناسب دانستم که این مسئلهٔ سرحدی را بااین چنین سفارتی تمام نمایم. خود فرمانفرما هم از فواید این سفارت، بی اطلاع نبود و خواهش نمودم که سرمارتیمور دوراند، وزیر امور خارجه هندوستان، به ریاست سفارت مذکور مأمور شود، ولی از کم بختی اولاً ناخوش شدم و بعد هم شورش سردار اسحاق خان، در ترکستان واقع گردید. این مسئله، آمدن سفارت مذکور را به تعویق انداخت و خودم عازم ترکستان گردیدم.

در مراجعت از ترکستان در سنه ۱۸۹۰ م. روابط من با دولت هندوستان، همانطور بوده است که سابقاً مذکور داشته ام و به آن جهت مراسله به لرد سالیزبری نوشته به جناب معظم له اظهار داشتم که من باید مناقشاتی که بین دولت من و دولت هندوستان فراهم آمده است، با مأموران دولت هندوستان قطع و فصل نمایم. در این وقت لرد لانسدون، مراسله به من نوشت که لرد رابرتس صاحب را به سفارت مذکور مقرر داشته است و من در این وقت مشغول جنگ با هزاره ها بودم و نیز این امر برخلاف میل اهالی افغانستان بود که لرد رابرتس را با لشکری خیلی زیاد دعوت نمایند که به افغانستان داخل شود. و من هم می‌ترسیدم از آمدن این جور

سفارت، اسباب زحمت زیادی فراهم بیاید، چون اکثر کسان و اقوام اهالی افغانستان، در زمان گذشته در دعوای لرد رابرتس، مقتول شده بودند، یا مشارالیه اکثر آنها را تنبیه نموده بود و از این جهت مقرون به صلاح نبود، که او را بگذارم با لشکر زیادی داخل افغانستان شود و نیز خیال کردم که لرد رابرتس، شخص سپاهی می‌باشد و به جهت مذاکرات دولتی، بسیار مشکل است با او طرف شد.

برای مذاکرات پولتیک خارجه، شخص سیاسی دانی لازم است، نه مرد سپاهی جنگی، مخصوصاً مرد سپاهی که به عقیده من مؤید پولتیک جلو افتادن می‌باشد، البته بدیهی است که مرد سپاهی، مشتاق دعوا و جنگ راه انداختن می‌باشد. چنانکه اشخاص سیاسی دان و سلاطین، طالب این است و اجتناب از جنگ می‌باشد. علاوه بر این بعضی اشخاص به من گفتند مدت مأموریت لرد رابرتس در هندوستان تمام شده است و مشارالیه مایل است که مدت مأموریت او را امتداد بدهند وبه سپهسالاری هندوستان برقرار باشد، ولی این امر ممکن نیست بدون اینکه اشکالاتی در سرحد شمالی و مغربی هندوستان پدید آید و مشارالیه را در امورات آن سرحد کاملاً مسلط می‌دانند، لهذا صرفهٔ او در این است که این مسئله را به جنگ و جدال به انجام برساند، نه به صلح و امنیت من. خودم باور نمی کردم که این اطلاع حقیقت داشته باشد، و گمان می کردم بی اصل است، ولی به هر حال خیال می کردم این موقع مقرون به صلاح و مناسب نمی‌باشد که سفارت مذکور تشکیل بیابد. لهذا قبول آمدن این سفارت را به عهده تعویق انداختم و فرمانفرما در این مسئله، این قدر مُصر بود که مراسله به من نوشت که در واقع به منزلهٔ التیماتومی‌بود. مضمون مراسلهٔ مذکور این بود:

دولت هندوستان نمی‌تواند دیگر انتظار وعده های مبهم شما را بکشد که زمان آن نامعین است، لهذا بعد از فلان تاریخ آنچه مصلحت خود را بداند، معمول خواهد داشت. و در این وقت من ناخوش سختی بودم. به سردار عبدالله خان طوخی و سلطان محمد خان منشی باشی گفتم: یک نفر انگلیسی را از انگلیسی هایی که نزد من مستخدم بودند، انتخاب نمایند تا از کابل به هندوستان رفته، فرمانفرما را ملاقات نماید، شاید تا ماده مذکور خیلی سخت و اهمیت پیدا ننموده علاج پذیر کرد. خلاصه به این قسم مسئلهٔ مذکور را معطل نمودم و فوراً مراسله به فرمانفرما

نوشتم که مستر پاین* با مراسلهٔ من به ملاقات شما می آید تا در باب سفارت مذکور ترتیبات لازم را صورت بدهد. و مقصود از مراسلهٔ مذکور این بود که حکومت هندوستان را ساکت نمایم و نگذارم که در این باب اقدامات بزرگی به عمل بیاورد.

بعد از فرستادن مراسلهٔ مذکور به توسط پست، مراسلهٔ دیگر به عنوان فرمانفرما و مراسله به عنوان سرمارتیموردوراند، که در آن وقت وزیر امور خارجه هندوستان بود، نوشته به مستر پاین سپردم و به او گفتم به هندوستان برود. به او دستورالعمل دادم که به تأنی مسافرت بنماید، و اگر ممکن باشد، آمدن سفارت مذکور را به عهده تعویق بیندازد، یا چندی معطل نماید تا لرد رابرتس که مدت عزیمت او از هندوستان خیلی نزدیک می‌باشد، عازم انگلستان گردد و از فرمانفرما خواهش نمودم نقشه به جهت من بفرستد و خطوط سرحدی را به‌طوری که می‌خواهند معین نمایند روی نقشه مذکور، تخمیناً مشخص کنند تا بدانم کدام نقاط یاغستان را خیال دارند تحت نفوذ و در حیطه اقتدار خود بیاورند. به واسطهٔ این تدبیر، از آمال خود کامیاب شدم. لرد رابرتس از هندوستان رفت و قبل از حرکت، مراسله به من نوشته اظهار تأسف نمود که از ملاقات شما مسرور نشدم. من فوراً سفارت مذکور را به کابل عودت نمودم.

در اینجا لازم است بیان نمایم، در نقشه ای که فرمانفرما به جهت من فرستاده بود، ولایات وزیری و چمن نو و استانسیه راه آهن آنجا و چفایی و بلند خیل و موهمند و اسمار و چترال و تمام ولایاتی که بین آنها واقع است، همه را جزء هندوستان مشخص نموده بودند. لهذا مراسلهٔ مطّولی به فرمانفرما نوشته در باب طوایف سرحدی اظهارات مآل اندیش نمودم که خلاصهٔ آن از قرار ذیل است:

این طوایف سرحدی که به اسم یاغستان معروفند، اگر جزو مملکت من بشوند، من می توانم آنها را وادارم به مخالفت دشمن انگلستان و افغانستان به اسم جهاد، در تحت بیدق حکمرانی که مرد مسلمان و هم دین آنها باشد (یعنی خودم) بجنگند، و این مردم که بالفطره شجاع و جنگی و مسلمان متعصب می‌باشند،

---

* - سرسالتر پاین Sir Salter Pyne

لشکری بسیار قوی خواهند بود تا با هر دولتی که به هندوستان یا افغانستان حمله بیاورد بجنگند. من متدرجاً آنها را رعایای آرام و مطیعی و دوست دولت انگلیس، خواهم ساخت. و لیکن هر گاه شما آنها را از مملکت من منقطع نمایید، به جهت شما یا من آنها هیچ فایده نخواهند داشت و شما باید همیشه با آنها مشغول جنگ یا اشکالات بوده باشید، و آنها همیشه مشغول تاخت و تاراج خواهند بود. تا زمانی که دولت شما قوی و آسوده می‌باشد، می‌توانید آنها را به زور بازو آرام نگاهدارید، ولیکن اگر یک وقتی دشمن خارجه ای در سرحدات هندوستان حاضر بشود. این طوایف سرحدی، بدترین دشمنان شما خواهند بود. باید خوب بدانید که اینها مانند دشمن ضعیفی می‌باشند که آنها را شخص قویی، تا زمانی که خود او قوتی دارد، می‌تواند آنها را مطیع نگاهدارد. و همین که او قوت و اقتدار کافی نداشته باشد که بر آن دشمن ضعیف مسلط باشد، لابد آن دشمن ضعیف از تسلط و اقتدار او خارج شده بر او حمله می‌آورد و از مقطوع نمودن این طوایف سرحدی، از من که هم دین و هم ملت من می‌باشند، شما شأن مرا درانظار مردم و رعایای خودم کسر می‌نمایید و مرا ضعیف می‌کنید و ضعف من به جهت دولت شما ضرر دارد، ولی نصیحت مرا نپذیرفتند. دولت هندوستان، این قدر مایل بود که این طوایف سرحدی را از من بگیرند که مأمورین مرا عنفاً و به تحدید از بلند خیل و وانه ژوب اخراج نمودند. یعنی به آنها گفتند اگر تا فلان ساعت حرکت ننمایید، شما را مجبوراً بیرون خواهیم نمود.

چون نمی‌خواستم با دولت انگلیس بجنگم و دشمن شوم، به تمام مأمورین خود، دستورالعمل داده بودم که بعد از وصول این اطلاع از جانب مآمورین دولت هندوستان که در آن وقت آنجا بودند، فوراً از محل مذکور حرکت نمایند. تیمور میرزاشاه، حکمران اسمار در سال ۱۸۸۷ م. نسبت به من تعهد اطاعت نموده، خود را و مملکت خود را تحت حفاظت من درآورد تا از بیم حملهٔ دشمن قوی خود حمراء خان باجوری، مطمئن گردد و چون مشارالیه را یک نفر از غلام های او مقتول نمود، سپهسالار من جنرال غلام حیدرخان، در ماه دسامبر سال ۱۸۹۱ م. اسمار را تصرف نمود و این امر اسباب زیادی تغیر دولت هندوستان گردید، زیرا که آنها به تمام این محالات یاغستان، چشم طمع می‌داشتند. تمام این ولایات یعنی

چترال و باجور و سوات و نبیر و جیلاس و وزیری، جزء یاغستان می‌باشد و دولت هندوستان، اصرارها نمودند که من اسمار را تخلیه نمایم، ولی چون نقطه مذکور در دروازه محلات مملکت من یعنی کُز ولمغان و کافرستان و جلال آباد می‌باشد، و مشرف بر راههای پامیر و چترال می‌باشد، نگاهداشتن این دروازه معتنای مملکت خودم برای نگاهداشتن هرات و قندهار و بلخ که در سه گوشه دیگر مملکت من می‌باشد لازم بود.

و به همین قسم دولت هندوستان اصرار کردند که چغایی را هم تخلیه نمایم و در کافرستان و تمام یاغستان و بلوچستان و سعت چمن هم مأمورین سرحدی هندوستان، دایماً مداخله می‌نمودند و چیزی که اسباب تعجب من بود این است که از یک طرف دولت هندوستان می‌گفتند ما بیشتر از این ولایاتی را که در سمت افغانستان بوده باشد لازم نداریم، چون مایلیم افغانستان دولت قوی مستقلی بوده باشد و از طرف دیگر، کوه خوجک را تونل زده (یعنی سوراخ کرده) راه آهن خود را داخل مملکت من می‌نمودند. مثل اینکه کارد به جگر من می‌زدند و خبر افواهی هم بود که دولت انگلیس می‌خواهد راه آهن خود را چه با اجازه من و چه بی اجازه من باشد، تا قندهار بیاورند و این خبر در هر جا منتشر و در مجلس پارلمان هم مطرح مذاکره بود و در این باب، وکلاء من که خلاصه تمام روزنامه جات را در مسایل متعلقه به افغانستان برای من می‌فرستادند* مرا متصلاً اطلاع می‌دادند.

علاوه بر این دولت روس، در باب ولایات روشان و شغنان، مشغول فراهم آوردن اشکالات برای من بود. به جهت قطع و فصل تمام همین مناقشات و زحمات بود که سفارتی را به ریاست سرمارتیموردوراند به کابل دعوت نمودم و چون مشارالیه شخص سیاسی دان هوشیاری بود ملتفت که اطمینان باعث اطمینان است. چنانکه شیخ سعدی علیه الرحمه گوید:

دل را به دل راهی است در این نیلگون سپهر

از کینه کینه خیزد از روی مهر مهر

* ـ در متن: افغانستان برای من فرستادند

مشارالیه به جهت سلامتی و محافظت خود به من اعتماد نموده عازم کابل گردید و مشارالیه به همراهی معاونین خود کلنل الیس که یکی از اجزاء اداره نظامی هندوستان بود و کاپیتان مانریس اسمیت و مستر کلارک که یکی از اجزاء وزارت امور خارجهٔ دولت هندوستان بود و دکتر فن، حکیم باشی فرمانفرما و مستر دانالد و چند نفر از محاسبین و منشی ها و اجزاء هندی به تاریخ نوزدهم ماه سپتامبر سال ۱۸۹۳ م. از پیشاور، به طرف کابل حرکت نمودند و در ورود سفارت مذکور به کابل، جنرال من غلام حیدرخان از آنها استقبال نمود. من اندکی را که عمارت مسکونی پسرم حبیب الله خان بود و متصل به کابل می‌باشد، به جهت منزل آنها تعیین نمودم.

بعد از مجلس رسمی‌اول، فوراً مشغول مذاکرات گردیدیم. چون سرمارتیموردوراند، شخص سیاسی دان بسیار زیرکی بود و زبان فارسی را هم خوب می دانست، تمام مذاکرات زود اصلاح شد، ولی به جهت اینکه ثبت هر حرفی را که سرمارتیموردوراند و خودم و دیگر متکلمین سفارت، صحبت می کردیم داشته باشیم قرار داده بودم که منشی باشی من سلطان محمد خان، عقب پرده به نشیند، بدون آنکه کسی او را به بیند یا حضور او را عقب پرده غیر از خودم دیگر کسی بداند. و هر کلمه را که سرمارتیموردوراند یا خودم با همدیگر تکلم می کردیم به خط رمز اختصاری نوشته، ثبت این مکالمات، تماماً در دارالانشاء دولتی ضبط است. حاصل تمام صحبتها این است که گفتگویی که بین دولت من با دولت روس در باب روشان و شغنان حاصل شده بود، چنانکه قبلاً بیان داشتیم قطع و فصل گردید.

در باب ولایت داخان که جزء مملکت من گردیده بود، قراردادم که تحت محافظت دولت انگلیس باشد، چرا که ولایت مذکور از کابل بسیار دور و از مملکت من فرد افتاده بود و از این جهت خیلی مشکل بود که ولایت مذکور را به خوبی مستحکم نمایم. در باب خط سرحدی، قرار داده شد که خط مذکور را از چترال و گردنهٔ بروغیل تا پیشاور کشیده مشخص نمایند و از آنجا هم تا کوه ملک سیاه معین نمایند. به این قسم که داخان و کافرستان و اسمار و طایفهٔ موهمند لال پوره، قدری از وزیرستان جزء مملکت من گردید و من ادعای حقوق خود را

در باب استانسیه راه آهن چمن نو و چغایی و باقی وزیرستان و بلند خیل و کرم و افریدی و باجور و سوات و نبیر و دیر و چیلاس و چترال ترک نمودم. هر دو طفرا قرارداد نامه را در باب سرحداتی که معین شده بود، خودم و اجزاء سفارت مهر و امضا نمودیم و در قرارداد نامهٔ مذکور نیز ذکر شده بود چون دولت افغانستان به‌طور دوستی ادعاهای خود را در باب بعضی از ولایات چنانکه قبلاً مذکور شده است قطع نمود. لهذا به عوض این همراهی وجه اعانه که سالی دوازده لک روپیه دولت هندوستان تا به حال می‌پرداخت. بعد از این سالی هجده لک روپیه خواهد داد.

علاوه بر این دولت هندوستان متعهد گردید که محض همراهی دوستانه، اسلحه و ادوات حربیه به دولت افغانستان بدهد و نیز قرارداده شد که بعدها دولت افغانستان هر قدر اسلحه و ادوات حربیه که خواسته باشد، ابتیاع نموده وارد افغانستان نماید، دولت انگلیس مانع نشوند.

پسرم حبیب الله خان تمام اجزاء انگلیسی سفارت را با عبدالرحیم خان، معاون السنه شرقیه و محمد افضل خان، سفیر انگلیس مقیم کابل و نواب ابراهیم خان، در باغ بابُر به جهت صرف شام دعوت نمود. پسرهایم حبیب الله خان و نصرالله خان و غلام حیدرخان، سپهسالار و منشی باشی و دو سه نفر از صاحب منصبهای من، از آنها پذیرایی نمودند.

در تاریخ سیزدهم ماه نوامبر، در عمارت سلام خانه دربار عمومی تشکیل یافته، تمام صاحب منصبهای کشوری و نظامی کابل و رؤسای طوایف مختلف و نیز دو نفر پسرهای بزرگم، حضور داشتند. در حضور اهل مجلس، به جهت من باب المقدمه، نطقی نمودم و تمام قراردادهایی را که داده شده بود، به جهت اطلاع ملت واهل مملکت خود و کسانی که حاضر بودند، اجمالاً بیان کردم. خداوند را حمد نمودم که روابط دوستانه را که بین این دو دولت حاصل بود، محکم و آنها را بیشتر از پیشتر با همدیگر موافقت عطا فرمود. و نیز از سرمارتیموردوراند و اجزاء سفارت، اظهار امتنان نمودم که گفتگوها را از روی عاقلی قطع و فصل نمودند.

بعد از آن سر مارتیمور دوراند، نطق مختصری نموده، در آخر اظهار داشت که تلگرافی از فرمانفرمای هندوستان به من رسید. از قراردادهایی که تازه

داده شده است و از موافقت های دوستانهٔ ما خیلی اظهار شعف و رضایت نموده اند، و نیز اظهار داشت که لــرد کمبرلی در مجلس پارلمان اظهار رضایت نموده، است. به تمام وکلاء و مأمورین دولت من که حاضر بودند، سوادی از خطابهٔ نماینده های ملت افغانستان که تماماً آن را مهر نموده بودند، داده شد و در خطابهٔ مذکور نماینده های مزبور اظهار رضایت نموده، قراردادها و اتفاق نامه ها را قبول نموده، از دوستی بین دولت انگلیس و افغانستان، خیلی اظهار شعف و مسرت نموده بودند.

من مجدداً دفعهٔ ثانی برخاسته، خطابهٔ مذکور را به جهت اجزاء سفارت و سایر حضار مجلس قرائت نمودم. آن روز به منشی باشی حکم ندادم که خود را پنهان نماید، بلکه به او حکم کردم که این سه فقره نطق ها را بنویسد و روز بعد دو هزار نسخه ازاینها چاپ شده در تمام مملکت منتشر ساختم. من باب مثال یک فقره در اینجا ذکر می‌نمایم تا آشکارا شود که اهالی مملکت من دوستی دولت و ملت انگلیس را چقدر مغتنم می‌شمارند و چقدر محبت آنها در قلوب این مردم و مأمورین من جا گرفته است. دو روز قبل از حرکت سرمارتیموردوراند از کابل، خواستم نشان هایی به جهت معزی اله و سایر صاحب منصبهای انگلیس که اجزاء سفارت او بودند بفرستم و به جهت اینکه کدام یک خوش اقبالی را حامل این نشان ها قرار بدهم، مجادلهٔ دوستانه در میان سپهسالار من و منشی باشی و یک نفر کوتوال، فراهم آمد. هر یک از اینها مایل بود که خود نشان ها را برده به اجزاء سفارت تسلیم نماید، زیرا که تمام آنها اجزاء این خدمت را مخصوصاً اسباب افتخار خود می‌دانستند و مایل بودند که نشانهای مذکور به توسط آنها به صاحب منصبهای انگلیس برسد.

آخرالامر منشی باشی را با نشانهای مزبور فرستادم و به او دستورالعمل دادم که نشانهای مذکور را به دست خود به آنها اهداء نماید و ازخدمات ممتاز آنها از جانب من اظهار امتنان نماید. بعد از تسلیم نمودن نشانهای مذکور، به تاریخ چهاردهم ماه نوامبر از کابل حرکت نموده و این مسافرت به آنها خیلی خوش گذشت. مناقشات و گفتگوهایی که در باب این امورات سرحدی در میان می آید تمام شد. بعد از آنکه خطوط سرحدی را کمیسیونهای این دو دولت بر طبق

قراردادهای مذکوره فوق تحدید نمودند. امنیت و اتفاق بین این دو دولت برقرار گردید. از خداوند مسئلت می‌نمایم که این امنیت و موافقت تا ابد مستدام باشد.

شاید بی موقع نخواهد بود، اگر بیان نمایم، اگرچه لرد لنسدون در ماه جون ۱۸۹٤ م. وقتی که از هندوستان حرکت می‌نمود، نطقی نموده از قراری که شنیده ام اظهار داشت که این قرارداد به جهت این داده شده است که طوایف سرحدی دیگر اسباب زحمت دولت هندوستان نشوند، ولی برخلاف اظهارات او بر طبق اظهارات من جنگ چترال و جنگ باجور و جنگ ملاکند و جنگ وزیری و جنگ افریدی، تماماً بعد از تاریخ مذکور با همین طوایف سرحدی که در حوزه اقتدار دولت انگلیس آمده بودند حادث گردید، چرا که آنها دیگر امیدی ندارند که تحت حکومت حکمران مسلمانی درآیند و نمی‌خواهند مطیع حکمرانی انگلیس ها بوده باشند.

فصل هفتم

اوضاع آیندهٔ افغانستان

مقدمه:

وَعِندهُ مفاتِح الغیبَ لا یعلَمُها اِلاهو * . هیچ کس نمی‌داند فردا چه واقع خواهد شد . لهذا من هرچه در باب حالات آتیه افغانستان بگویم مسئول نیستم آیا همان‌طور واقع بشود یا خیر و اگر ادّعا نمایم که یقیناً من می‌دانم در زمان آینده چه واقع خواهد شد ، پس اظهارات م بکلی مخالف فرمایش کلام الله مجید است، ولی شخص اگر به دقت نظر کند ، از حالات و آثار زمان می‌تواند استنباط کند که باد از کدام طرف می‌وزد ، بدون اینکه مدعی به نبوت یا ولایت بوده باشد ، مطالعه کنندگان کتاب من باید مطلع شده باشند که من از سایر حکمران های خانواده خودم، از اوضاع روزگار و حالات بنی نوع انسان در مدت عمر تجربه ام خیلی بیشتر بوده ات. لهذا امیدوارم که آنها تحمل خواهند نمود تا چند فقره مطالب را به‌طور ایماء و اشاره به جهت دستورالعمل و فایده اخلاف و اهالی وطن خودم بیان نمایم. لهذا این فصل را به دو قسم بزرگ منقسم می‌نمایم.

یکی از این دو قسم در باب ترقی خود مملکت می‌باشد که مشتمل بر پندها و نصایح در باب تدبیرات امور داخله و ترقیاتی که باید در ادارات و محاکمات متعدده به عمل بیاید می‌باشد . چون اکثر این مطالب در فصول قبل مشروحاً بیان شده است، از مطالعه کنندگان کتاب خود چون از تکرار اکثر مطالبی که در باب ترقی و رفاهیت مملکت می‌باشد ناگزیرم عفو بفرمایید . مطالب

---

* ـ سوره النعام آیهٔ ۵۹، جزء هفتم

مذکور را باید من باب المقدمه ذکر نمایم تا واضح سازم که اکثر ادارات مذکوره فوق و اسباب ترقی و تدابیر داخله مملکت من به همدیگر پیوسته است یعنی ترقی هر یک از اینها منوط به ترقی دایمی دیگری می‌باشد. قسم دیگر در باب پولیتیک خارجه افغانستان و روابط سیاسی او با دول همسایگان و حالات آتیهٔ افغانستان می باشد.

۱ـ در باب پولیتیک و امورات داخله

به خیال شخصی که مطالب را به نظر دقت نمی‌بیند، گمان می کند شاید افغانستان به همان حالتی است که سر آلفرد لایل در منظومه معروف خود به زبان انگلیسی، مناسب حال امیر افغانستان بیان داشته و منظومه فارسی آن، این است:

افغانستان چه دانه بین دو سنگ ز آسیا
کاخر در آن میانه شود همچو توتیا

آن هردوسنگ دولت روس است وانگلیس
کز آب روزگار بکردند دائماً

امّا یکی از این به دو قانون نظم و عدل
دارد اساس سلطنت خویش را به پا

گویا نوشته است بزرگی زانگلیس
باعدل و لطف خویش بگشایند ملک ها

لیکن بر انگلیس کند روس مسخره
گوید که دست ماست به عالم جهانگشا

چنگال ما که هست به صورت حریر پوش
چنگال آهنی است به معنی جگر ربا

گاهی لمیده ایم پی وقت همچو میش
گاهی جهیده ایم به دشمن چو اژدها

امروزه روز دولت اسلامیان همه
باشند مشرف به تلاشی و اختنا
آید ندای مرگ و خرابی مملکت
ازهرطرف به گوش خرد روزوشب مرا
با خود کنم خیال منم واپسین امیر
یا بعد من شود دگری نیز پادشاه

ولی اگر حالات اهل مملکت را در زمانی که من به تخت سلطنت جلوس نمودم به نظر آورید و ترقی حیرت انگیزی که در این مدت قلیل نموده است ملاحظه نمایند، شخص نمی‌تواند از خیال این امر خودداری نمای که به هر جهت امید و توقع هست که بدو پادشاه پادشاهان، یعین خداوند قادر مطلق افغانستان، سلطنت قوی و پایداری خواهد شد. چنانکه در فرمایشات حضرت پیغمبر عربی آن پیغمبری که ریگستان عرب را بزرگترین سلطنتهای دنیا ساخت و کلمات آن بزرگوار از بهترین وصایایی است که از او باقی مانده است. این عبارت که مناسب حال مملکت من است مندرج می‌باشد که فرموده است: اذا اراد الله شیئاً هَینه اسبابه. حمد می کنم خداوند را که اسباب تقدم ترقی آتیه افغانستان هر روزه در تزاید است. شک نیست که افغانستان مملکتی است که دولتی قوی معروفی خواهد شد یا بکلی از صفحه روزگار محو خواهد گردید. امّا این حالت ثانوی، در صورتی واقع خواهد شد که آن مملکت تحت حکمرانی امیر نامجرب ضعیفی در آید. آن وقت این مملکت تجزیه خواهد گردید و اسم دولت افغانستان هم بکلّی از میان خواهد رفت.

به جهت توضیح مقصود خود و برای اینکه مطلب را روشن تر گفته باشم باید اظهار بدارم که امکان ندارد افغانستان هرگز حالت ثالثی پیدا نماید و این امر بکلی خارج از عقل است که اگر افغانستان را به حکومتهای کوچک جزئی و ضعیف منقسم کرد و بتواند به صورت سلطنت باقی باشد، چرا که افغانستان این قدر قوت و دانش نداشته باشد که خود را بدون مدد خارجی از تخطیات دول همسایه محافظت نماید آن را یکی یا دیگری از تخطی کنند گان، به ممالک خود یقیناً و حتماً ملحق خواهد نمود.

دولت روس یا دولت انگلیس، نمی‌توانند هیچ یک تمام این مملکت را به تنهایی متصرف گردند مثلاً دولت انگلستان نمی‌تواند بگذارد که دولت روس تمام افغانستان را تصرف نماید، زیرا که آن وقت دولت انگلستان نمی‌تواند هندوستان را داشته باشد، بدون اینکه دچار مخاطرات و اشکالات عدیده بشود و همچنین دولت روس نمی‌تواند آرام بنشیند که دولت انگلیس تمام افغانستان را متملک شود، جز اینکه خودش هم قسمتی از این یغما ببرد و اگر افغانستان از خوشبختی تحت حکمرانی حکمران زیرک و غیور و قوی دوراندیشی بوده باشد، دلیلی ندارد که دولت خیلی قویی نشود، زیرا که وسعت خاک و جمعیت آن مملکت مساوی با بعضی از دولهای معظم می‌باشد و هر گاه از طرف دیگر به دست امیری مثل امیر بخارا یا بعضی از حکمران‌های هندوستان بیفتد، حکمران آن به اختیار خود، آن را به وسیله معاهده به یکی از همسایگان خواهد بخشید. و اگر خود او هم مملکت خود را تقدیم ننماید، همسایه های خارجی یا رؤسای کوچک مملکت او را مجبور به این اقدام خواهند نمود، لزوم ندارد این مطلب را در اینجا مشروحاً بیان نمایم، زیرا که این معنی به تمام اشخاصی که از امورات مشرق زمین بصیرت دارند بخوبی واضح است.

نظر به مطالبی که در این فقره آخری مذکور شده که آیا افغانستان در زمان آتیه تجزیه شده و استقلال آن از میان خواهد رفت یا خود را این قدر قوی خواهد ساخت که بتواند خود را محافظت نماید باید این هر دو مطلب را کاملاً بیان نمایم و ملت خود را نصیحت نمایم. در این قسم اظهار خواهم داشت و مصلحت خواهم داد که برای من افغانستان را چه طور محکم نموده، دولتی قوی و مستقل باید ساخت. مطلب دیگر در باب اقداماتی می‌باشد که باید به عمل آورد تا همسایگان افغانستان نتوانند آن را بین خودشان تقسیم نمایند. در باب اینمطلب در قسم ثانی که در باب پولیتیک خارجه است مخصوصاً مذاکره نخواهم نمود.

افغانستان مملکتی است مشابه زمین قابلی که انواع گلها و میوه جات را از آن می‌توان به عمل آورد. اگر به دست باغبان خوبی یعنی تحت امر حکومت حاکم عاقلی بوده باشد، زیرا که ممالکی که دارای محصولات و وسایلی که به جهت ترقی آنها لازم است نبوده باشد، مثل زمین شوره زاری است که با وجود زحمات باغبان،

گل و میوه جات آنجا کمتر به عمل می آید، ولی افغانستان دارای چندین اسباب تمول و قوت و ترقی می‌باشد. چند فقره از آنها را بیان می نمایم:

الف، معدنیات

این مملکت مملو از معادن بسیار پرمنفعت می‌باشد و اقسام آن مختلف یعنی یاقوت احمر و یاقوت زرد و سنگ لاجورد و طلا و نقره و سرب و مس و آهن و ذغال سنگ می باشد. به موجب راپورت معدن شناسان فرهنگی بعضی از این معادن مذکور می شود بزرگترین معادن دنیا میباشد. تمام این معادن یقیناً استعداد این را دارد که بعد از وضع مخارج کار خود منافع بسیار هم از آن عاید شود، ولی این جواهرات و معادن پرمنعفت تا زمانی که بخوبی آنها را مفتوح نمایند مثل گنج مخفی می‌باشد. مثلی است مشهور نزد مرد بی وقوف الماس و دُر یکسان است.

ب، تجارت

اسباب و محصولات تجارت افغانستان بی شمار است. علاوه بر معادن بزرگ با قابلیت ذغال سنگ و آهن که مثل آنها را در انگلستان الماس سیاه می‌نامند و همین بیشتر اسباب ترقی انگلستان شده است آبشارهای زیاد می‌باشد که ماشینها را حرکت داده اسباب ترقی صنایع بشود.

ج، مردم افغانستان

اهالی افغانستان چه مرد چه زن بسیار شجاع و باهوشند و شوق به علوم و تربیت دارند و عاشق آزادی و مطلق العنانی می‌باشند و وجوداً قوی و صحیح المزاجند و از عادات قبیحهٔ استعمال شرب مسکرات و قماربازی مبرا می‌باشند. بالفطره خیلی مستعدند که اصطلاحات و تربیت جدیده را اخذ نمایند و از توهمات

وخیالات باطله احمقانه و بی فایده مبرا می‌باشند و از مردمان خارجه هم تنفر ندارند. اینها مثل هندی ها نیستند که با وجود اینکه صد سال بیشتر است که تحت حکومت انگلیس ها می‌باشند و هنوز از خیالات و حرکات فرنگی ها اجتناب می‌نمایند و گمان می کنند که پوشیدن نیم تنه و شلوار و بوت (نیم چکمه) مثل فرنگی ها معصیت دارد، ولی کفشهای کهنه خود را که با زحمت می‌توانند با آنها راه بروند می‌پوشند و بند شلوار خود را تا ساق پای خود می آویزند و برعکس افغان ها در این مدت قلیل آن قدر زیاد تغییر یافته اند که حالا مثل برادران دینی خود عثمانی ها و سایر طوایف فرنگستان لباسهای آراسته می‌پوشند و حاضر می‌باشند که با مردان و زنان خارجه معاشرت نموده سعی نمایند هر چیزی را از آنها بیاموزند.

د، قرض ملتی

مملکت و دولت افغانستان هیچ قرض ملتی ندارد و غرامت جنگی هم که باید بپردازد نمی‌باشد، لهذا افغانستان دچار آن اشکالاتی نمی‌باشد که سایر دولتهایی که قرض ملتی دارند یا خسارت جنگی همسایگان خود باید بپردازند دچار آن می‌باشند. هر وقتی که همسایه ها بخواهند مانع رقباء خود از تهیه جنگ یا ترقی بشوند، مطالبهٔ قروض خود را می‌نمایند و این دلیل را به جهت آن اقامه می‌نمایند. قبل از اینکه شما پول خود را به مصرف دیگر خرج نمایید و قبل از اینکه شما دیگر ادوات حربیه ابتیاع نمایید، باید قروض ما را بپردازید. از خوش بختی این گونه اشکالاتی به جهت افغانستان فراهم نمی‌باشد. در حقیقت سفرای خارجه هم نمی‌باشند که در امورات مملکتی مداخله نمایند و معاهداتی در باب حقوق عمومی دول نمی باشد که دول خارجه بتوانند مداخله نمایند، علاوه بر این هیچ یک از دول همسایه مجاز نمی‌باشند که امتیازات به جهت ساختن راه آهن و غیره مطالبه نمایند و وکیل انگلیس هم از جانب دولت مشارالیها نمی‌باشد که اختیار داشته باشد از حکمران ها بپرسد چنانچه در هندوستان معمول می‌دارند شما سرنهار چند نان صرف نمایید. در باب نظم کارها و امورات شخصی آنها و نیز

امورات حکومتی به آنها تحکم بنمایند.

ه، همسایگان افغانستان

هر دو طرف افغانستان همسایگان قوی یعنی دولت روس و دولت انگلیس می‌باشند، اگرچه این همسایه ها اسباب تشویش زیادی به جهت افغانستان می‌باشند، ولی چون خود آنها با یکدیگر رقابت دارند، لهذا به جهت افغانستان اسباب منفعت و محافظت می‌باشند نه اینکه اسباب خطر بوده باشند. البته سلامتی دولت افغانستان بیشتر بسته به این امر است که هر یک از این همسایه ها نمی‌تواند تحمل کند که آن دگری یک وجب از خاک افغانستان را به مملکت خود الحاق نماید. به اعتقاد من هر دو این همسایه های قوی قابل اعتنا نمی‌دانند که خود را به افغانستان طرف جنگ واقع سازند. برعکس خیال می کنند که منفعت آنها در این است که به افغانستان کاری نداشته باشند، ولی این مطلبی است که بعد از این مشروحاً بیان خواهم نمود.

و، دین مردم افغانستان

سر بزرگ دیگری و اسباب قوّت دولت افغانستان این است که اهالی آن تمام متدین به یک دین یعنی اسلام می‌باشند و اهالی سایر ادیان به تعدد زیادی در افغانستان نیستند. جنانکه یونانی ها و ارمنی ها در خاک عثمانی هستند و اینها را دول خارجه می‌توانند تحریک نمایند که به مخالفت حکمران خودشان بجنگند. اهالی افغانستان از اینکه سلطانی که همدین آنها نباشد به آنها حکمرانی نماید، این قدر تنفر و احتراز دارند که سلاطین سایر ادیان را کافر می‌شمارند و مرد و زن حاضر السلاح می‌شوند که به جهت دین خود بجنگند و اعتقادشان بر این است هر کس در جنگ با کفار کشته می‌شود مستقیماً به بهشت می‌رود. لهذا هر مرد و زنی در افغانستان دایماً دعا می کنند که خدایا مرا موت شهادت نصیب بفرما، در حقیقت این مردم عاشق آزادی و مطلق العنانی و خود کامی می‌باشند و حکمرانی

سلاطین همدین خود را هم کمتر قبول می کنند چه جای آنکه به حکمرانی سلطان دیگری اطاعت نمایند.

پر واضح است که اهالی محالات سرحدی هندوستان مثل خیبر و دیگر طوایف سرحدی چنین رعایای آرام و مطیعی نشده اند که هر کس بتواند بدون دستهٔ مستحفظین زیادی در خاک آنها مسافرت نماید. این مملکت این قدر کوهستان دارد که قلل جبال آن همه قلعه های محکم خلقی به جهت محافظت شجاعان فطری آن می‌باشد. نه دولت روس مقرون به صلاح خود می‌داند که اقدام نموده از این کوههای صعب که صدها فرسخ کشش دارد. برخلاف میل ملت و حکمران آنها عبور کند و نه دولت انگلیس کار عاقلانه ای می‌داند که در آن مملکت مبالغ کثیری مخارج و نفوس زیادی تلف نماید. آنچنان مملکتی که اگر مفتوح هم بشود نمی‌تواند نگاه داشت.

مخارج حکومتی دولت متمدنه به جهت لشکر و مأموران کشوری از دخل این مملکت خیلی بیشتر خواهد بود افغانستان در همین حالت حالیه به جهت هیچ یک از دول خارجه صرفه پولی نخواهد داشت، مگر آنکه خدمات نظامی به آنها رجوع نمایند و در این فقره آخری افغانستان این فایده را دارد که هر گاه دولت خارجه بخواهد از آنجا عبور نموده به مملکت همسایه دیگر آن حمله آور شود، افغانستان با او همراهی کرده و همه اهالی آن که جنگی می‌باشند از آن دولت کمک نمایند، ولی خود افغانستان را متصرف بودن به جهت هیچ یک از دول خارجه اقلاً تا پنجاه شصت سال دیگر بلکه بیشتر هیچ صرفه نخواهد داشت مگر آن وقت شاید این قدر ترقی خوبی نموده باشد که معادن آن را به خوبی کار نمایند و سایر مأخذهای تجارتی و وسایل ثروت را فراهم آورده به واسطهٔ راههای آهن و تلگراف و کشتیهای بخار با سایر نقاط ممالک متمدن دنیا متصل شده منفعتی حاصل شود (مایل بودن دولت انگلیس به استقلال و ترقی افغانستان) اگرچه بعضی از صاحب منصبان و اشخاص دیگر که مستغرق جنون پولیتیک جلو افتادن می‌باشند، در چندین موارد بین دولتین انگلیس و افغانستان مناقشات بسیاری فراهم آورده اند و بعضی از طوایف سرحدی افغانستان را به اسم اینکه بی طرف یا از حکومت افغانستان مجزا می باشند به خود ملحق نموده یا خواسته‌اند به خود ملحق



امیر عبدالرحمان خان

نمایند، ولی این اشخاص این قدر قوه نداشتند که بفهمند که تصرف تمام این ولایات بایره که در سرحد افغانستان است و آنها را تحت دولت انگلیس نگاهداشته‌اند کار بسیار جاهلانه ای می‌باشد، چرا که برای حاضر داشتن لشکری در خود آن ولایات به جهت امنیت آنجاها و نیز برای استخدام مأمورین کشوری از جهت کارهای حکومتی آن محال مخارج زیادی به جهت خزانه از هندوستان فراهم آورده اند از اینکه مسئولیات غیر لازمه و مخارج بیشتر از مداخل ممالک مذکوره در عهده خود گرفته اند اسباب تشویشی زاید از قوه تحمل برای او فراهم آورده اند، ولی این صاحب منصبان کوتاه فکر که در باب اقتدار کابل و دانایی خود لاف و گزاف زیادی می‌زنند. گمان می کنند که اگرچه خدا اعلم است، ولی اینها اعلم تر می‌باشند. لهذا اگر شخص دیگر که بهتر از آنها می‌داند خواسته باشد به آنها صلاحی بدهد او را استهزاء می کنند، چرا که خیال می کنند ممکن نیست هیچ کس درجه فهمش بقدر نصف فهم آنها بوده باشد، زیرا که خودشان دانای هرچیز و راه نمایان با اقتدار پولیتیک جلو افتادن و خواهان جنگ می‌باشند.

ولی از حسن اتفاق ملت انگلیس چه اشخاص سیاسی دان آنها و چه مردمان عامی آنها از این چند نفر دانایان بهتر اطلاع دارند و از این جهت مقاصد و آمال آنها را اشخاص سیاسی دان و عموم مردم انگلیس که قلباً مایلند افغانستان دولت قوی مستقلی بوده باشد نمی‌پسندند، چون افغانستان دوست صادق آنها و سدّ محکمی است که سلطنت هندوستان را به جهت علیاحضرت ملکهٔ انگلستان محافظت می نماید. از اظهار این معنی مشعوف می‌باشم که تعداد این گونه اشخاص که طالب امنیت و خواهان پیشرفت مقاصد دولت خود و نیز دولت من می‌باشند از آن اشخاص معدود قلیلی که ذکر شد خیلی بیشتر می‌شود یعنی آن اشخاص معدودی که باعث این همه مناقشات و منازعات و خون ریزیهای بین دولت انگلیس و افغانستان شده اند.

ملت انگلیس ظاهر می‌دارد که آنان قلباً خواهان پیشرفت مقاصد دولت افغانستان می‌باشند نه فقط به حرف است، بلکه از حرکات خود این امر را ثابت می کنند و به هر وسیله‌ای که بتوانند از وجه نقد و اسلحه و ماشین و سایر اسباب لازمه به جهت سلامتی و قوت و استقلال افغانستان مدد می‌نمایند و در این کار

ملاحظه می کنند که رفاهیت سلطنت هندوستان خودشان به این مطلب وابسته است وزراء دولت انگلیس نه فقط همین کار را کرده‌اند که میل خود را ظاهر نمایند که با افغانستان همراهی دارند، بلکه قدمی پیشرفته رفته حفاظت مملکت مرا هم از تخطیات دول خارجه متکفل شده اند و به واسطه این امر من و اخلاف من می توانیم تمام توجه خود را مصروف ترقی امورات داخله مملکت خود بنماییم و تشویش مخاطرات و مسئولیات خارجه آن را به دوستان صادق آن که در انگلستان می باشند محول نماییم.

ز، ترقی و تقویت ملت افغانستان

چون قبلاً شرح مختصری در باب وسایلی که در دست است افغانستان را ملت بزرگی بسازیم مذکور شده الحال هم اجمالاً وضع تربیت حصول این مقصود را بیان نمایم، ولی تمام مطالب جزئی را در باب بهبودی حالت آن سلطنت مذکور نخواهم داشت، بلکه فقط چند فقره از نکات معتنابه را اظهار خواهم نمود که ملاحظه آنها به جهت اینکه افغانستان در زمان آتیه ملت بزرگی بشود لازم است استفهام این مطلب آسان است قبل از اینکه شخص ملزومات خانه را حاضر نماید، باید اولاً خانه را بسازد یا به دست آورد تا آن را بدان اسباب بیاراید و در حالتی که بخواهد خانه بنا نماید باید بدواً اطراف آن را دیواری بکشد تا اسبابی که در آن است محفوظ بماند و هر گاه آن محل پر ازسوراخها و گودالهایی بوده باشد که مسکن مار و عقرب و غیرها باشد لازم است قبل از اینکه شخص شروع به مسکون ساختن آن کند این موذیها را دفع نماید لهذا کمال اهمیت را داشت که خط سرحدی اطراف افغانستان تحدید شود تا قبل از آنکه اصلاحات و ترقیاتی در آن اجراء نمایم که امین ولایات در حقیقت جزء افغانستان می‌باشد، لهذا خوشبختانه سرحدات افغانستان را با دول همسایه تحدید نموده ام و از اینکه آنها متدرجاً جلو می آمدند مانع شدم. این امر اسباب مناقشات را هم بکلی مرتفع نموده است و دیگر امکان ندارد که بین همسایه های من و خودم و یا اخلافم در این باب منازعه روی دهد مگر اینکه معاهدات حالیه را بشکنند و این تحدید سرحدات اساس

بزرگی به جهت ترقی و امنیت برای اخلاف من می‌باشد و در این باب زحمت مذاکرات با همسایگان خود نخواهند داشت.

به ملاحظه اینکه خطوط سرحدی به منزلهٔ دیوار محکمی‌است که در اطراف مملکت بنا شده است و آن را به منزلهٔ خانه نموده است. لهذا لازم شد که خانه مذکور را از تمام عقربهای موذی که در آنجا بودند پاک نمایم. آن عقربهایی که سد بزرگی در راه امنیت و ترقی مملکت بودند به جهت توضیح مطلب بیان می‌نمایم. مقصود این است که لابد بودم جمع کثیری از* سرکرده های کوچک و تاراج کنندگان قطاع الطریق و اشخاص خونریز که همیشه اسباب زحمت افغانستان بودند در تحت نظم درآوردم و به جهت این کار لام بود که رسم ملوک الطوایفی را از میان برداشته یک هیئت جماعت بزرگی به عوض آنها تحت یک قاعده و یک قانون مرتب نمایم از خوش بختی در این باب کاملاً به مقصود نایل شده ام و نیز افغانستان را به شکل سلطنت متحده واحده درآورم.

اکثر سرکرده های طوایفی که معاندین سخت بودند و دوستان مهربان شدند و آنها را تحت دولت خود به مناصب و درجات رفیعه رسانیده ام و کسانی را که حکومت مرا قبول ننموده اند از مملکت خارج کردم و حالا در تمام مملکت افغانستان احدی از خوانین یا رعایا نمی‌باشند که دارا یا مدعی قوه بوده باشد که به دولت من یابعد از وفات من به اخلافم بتواند مخالفتی نماید. شاید در اینجا بی‌موقع نخواهد بود اگر از اشخاصی که در باب تدبیر من که بعضی از این ظالمان طوایفی و قطاع الطریق را خراب یا تنبیه نموده ام خواهش نمایم که تمام سلطنتهای بزرگ را که از حالت ملوک الطوایفی به مقام دول متمدن رسیده اند مطالعه نمایند، آن وقت از روی انصاف بگویند که آیا این دول متمدنه قبل از آنکه به تربیت حالیه خود رسیده اند جنگها وخونریزیها کرده اند یا خیر.

در ظرف مدتی که من در داخل افغانستان مشغول بودم که آن را به مدد تیغ تیز به شکل سلطنت درآورم و در خارج مملکت هم مشغول بودم که با قلم تند با دول همسایه مذاکرات نموده آن را به هیئت دولتی درآوردم از اصطلاحات و

---

* - در متن: جمع کثیر از

ترقیات لازمه که اجراء آنها در مملکت امکان داشت صرف نظر نداشتم. این اصطلاحات را در مواقع مناسب بیان کرده ام. لهذا در اینجا فقط همین قدر اظهار می‌نمایم که یک عشر از اقداماتی که لازم است افغانستان را به حالتی که باید و شاید برساند یا بعد از این در صورتی که این اصطلاحات جاری به مقامات عالیه برسد هنوز به عمل نیامده است. بنابراین عجالتاً فقط چند فقره از نکات مفیده را به جهت ترقیات آتیه ملت افغانستان بیان می‌نمایم معتناترین نصیحتی که به اخلاف و ملت خود می‌نمایم در خصوص اینکه افغانستان ترقی نموده و دولت بزرگی بشود این است که اتفاق با یکدیگر را غنیمت شمرده از دست ندهند فقط اتفاق می‌توان افغانستان را دولت بزرگی بنماید. تمام خانواده سلطنتی و اعالی و ادانی مملکت باید یکدل و یک جهت و هم خیال بوده باشند تا وطن خود را محافظت نمایند. از طفولیت تا این ساعت روزی نبوده است که قدری از تاریخ مملکتی یا ملتی را خودم نخوانده باشم یا دیگری به جهت من نخوانده باشد.

از مطالعهٔ تمام این تواریخ همین یک نتیجه را استنباط می‌نمایم ک باعث انقراض اکثر سلطنتها مخصوصاً سلطنتهای مسلمانان مشرق زمین، نفاق و نزاعات داخلی بوده است و جهت اینکه اسلام به مدارج علیا عروج نموده این بود که اهالی آن از کلام متین آن مصلح بزرگ عرب که می‌فرماید المؤمنون اخوه پیروی نمودند، ولی بعدها اسلام از هم متلاشی شد و سلطنتی بعد از سلطنتی از دست آنها بیرون رفت به جهت اینکه بین خودشان نفاق ورزیدند و از آن کلام معجز بیان که امر به اتفاق می‌نماید پیروی ننمودند.

از اخلاف و ملت خود خواهش می‌نمایم که در پیشرفت مقاصد و مملکت و وطن خود یکدل و یک جهت بوده باشند و در باب این تدبیر اتفاق بر اثر نقش قدم من پیروی نمایند و باید همان اصول را مرکوز خاطر خود داشته باشند که من به موجب آن رفتار نموده اجزاء خانوادهٔ سلطنتی و اعیان و سرکرده هایی را که در هندوستان و روسیه و ایران مهاجرت نموده بودند به اطراف خود جمع نمودم و از این اقدام مهربانه آنها را از آن حالت عداوت به حالت محبت برگردانیدم. شرح این تدبیر را کاملاً در محل دیگر مذکور نموده ام. لهذا لازم نیست که در اینجا زیاده از این اظهار نمایم.

قلباً امیدوارم که در شهر کابل و در خانوادهٔ خودم و بین پسرهایم بعد از وفات من نزاع بزرگی روی ندهد چون در زمان حیات خودم امورات را به قسمی ترتیب داده ام که تمام اجزاء خانوادهٔ من و اهالی افغانستان، ریاست پسر بزرگ ارشدم را قبول نموده اند و از اشتباهاتی که اسلاف من نموده اند یعنی سلطنت و لشکر را بین پسرهای خود تقسیم می کردند، به دقت اجتناب نمودم، زیرا که این رویه در صورت نفاق، اسباب جنگ بین آنها می‌شد، اگر بدبختانه پسرهایم و خانواده ام به مصلحت و نصیحت من گوش ندهند و با یکدیگر بجنگند خوب است که به جهت سوء اعمال خود تنبیه شده و مملکت تجزیه و سلطنت از دست آنها برود و به سزای اعمال خود برسند و در آن حالت افغانستان به صورت ملتی وجود نخواهد داشت و هر گاه این حالت پیش آید، باید از خودشان بدانند، زیرا که خدای الرحم الراحمین می‌فرماید: ان الله لایغیر به قوم سوء حتی یغیرو ما بانفسهم* ، ولی اگر پسرها و اخلاف من این قدر خوش بخت بوده باشند که بین خودشان اتفاق داشته باشند و تا جایی که من ملاحظه می‌نمایم شک نیست که این اتفاق برقرار بماند، چرا که هیچ یک از آنها این قوه را ندارند که به مخالفت آن یک نفری که بر لشکر و خزانه و سایر چیزها تسلط کامل دارد برآیند، ولی باز هم اشکال دیگری هست که ملاحظهٔ آن را باید داشت یعنی حفاظت اجزاء خانوادهٔ سلطنتی که خارج از افغانستان می‌باشند و اینها بر دوقسمند، بعضی از آنها تحت حمایت دولت انگلیس می‌باشند یعنی کاسه لیسان دولت انگلیس می‌باشند و قسمی دیگر در تحت حمایت دولت روس می‌باشند.

در باب قسم اول از این دو فرقه نباید تشویشی به خاطر راه داد، به این دلایل که تمام همراهان آنها که قابل اعتنایی بودند رؤسای خود را گذاشته به کابل مراجعت کردند یا در شرف حرکت به طرف کابل می‌باشند یا به موجب دستورالعمل من نزد رؤسای خود هنوز می‌باشند، ولی بطور آشکارا یا محرمانه از من مواجب می گیرند و مشخص است که بزرگترین شجاعان دنیا در صورتی که تنها باشد و از عقب سر خود هم پشت و کمکی از همراهان هیچ نداشته باشد،

---

* ـ سوره رعد آیهٔ ۱۱ جزء سیزدهم. ان الله لایغیرما به قومی حتی یغیرو اما بانفسهم.

نمی‌تواند با لشکری مقابل شود. لهذا این بیچاره ها هم همان راه را خواهند رفت* که شاهزادهٔ خانواده سلطنتی قدیم افغانستان، یعنی دودمان سدوزایی به همان راه رفت و مشارالیه به مستمری دولت انگلیس پیر شده و مرد، در حالتی که به این امید بود که یک دفعه دیگر به تخت سلطنت کابل برسد. علاوه بر این معنی که این شاهزادگان تنها می‌باشند و همراهانی ندارند. دولت انگلیس هم خیلی خوب می‌داند، چون خوب به یاد دارند که چه بی نظمی‌ها از اینها بروز نموده چگونه عهد خود را شکسته با دولت روس سازش نمودند و یقین دارم که قوت حافظهٔ صاحب منصبهای انگلیس این قدر خوب هست که بعضی امورات را به خاطر نگاهداشته مجبور نخواهند شد که همان سبقی را بیاموزند که سابقاً آموخته اند. وقتی که افغانستان دولتی شد، چنانکه امیدوارم که روزی بشود. گمان ندارم اقتداری به دست این شاهزادگان بیاید ولو به مدد انگلیسی ها هم باشد یقین کامل دارم که با بودن معاهداتی که بین دولت من و دولت انگلیس می‌باشد دولت مشارالیه نمی‌تواند این گونه اقدامی را بنماید ونخواهد نمود.

نتیجهٔ این عهد شکستن فقط همین است که با افغانستان و پسرها و اخلافم جنگی عمومی پیدا خواهد شد و این امر بکلی به خلاف میل و خواهش آنها خواهد بود و اگر دولت انگلیس به معاهدات خود ثابت باشند، هیچ یک از آن اشخاصی را که حالا در دست آنها می‌باشند مستخلص نخواهند که اسباب زحمت پسرهای من بشوند. نظر به تمام این مطالب در باب اشخاصی که تحت حراست و حمایت و حفاظت دولت انگلیس می‌باشند اسباب تشویش نخواهد بود، ولی اگر صاحب منصبان انگلیس با وجود بودن معاهدات دوستانه با دشمنهای خانوادهٔ من نمایند در آن صورت به پسرهایم و اخلافم نصیحت می‌نمایم، همان اقداماتی را به عمل بیاورند که خودم زمانی که دولت هندوستان به مخالفت من با امیرشیرعلی خان همراهی نمودند به عمل آوردم. یعنی از بدو امر باید مثل مردمان شجاع بجنگند و اگر لازم شود از جان خود هم بگذرند تا دشمنهای خود را دفع نمایند در صورتی که شکست بخورند، ولی اگر از همان تدبیری که برای آنها معین می‌نمایم پیروی کنند

---

*ـ در متن: همان راه خواهند رفت

امیدوارم که شکستی هم نخواهند خورد ، آن وقت به دولت دیگری متوسل شوند و آن دولت شاید به مخالفت این دست نشانده های دولت انگلیس به آنها مدد بدهد ، ولی قلباً امیدوارم و از خداوند مسئلت می‌نمایم که این گونه اتفاق هرگز نیفتد .

تا جایی که عقل من می‌رسد و تا جایی که شخص دانایی می‌تواند در این باب حالات آتیه افغانستان را استنباط نماید ، به خوبی واضح است که مقاصد دولت انگلیس و سلامتی سلطنت هندوستان، بسته به این است که افغانستان را دولت قوی مستقلی داشته باشد و بین اجزاء خانوادهٔ سلطنتی آن قوچ جنگی زاده نیندازند و او را ضعیف ننمایند . مطلب دیگری که محتاج به توجه نامه پسرها و اخلافم می‌باشد ، این است که سه نفر از دشمنهای خود را که تحت حمایت دولت روس می‌باشند ، همیشه در نظر داشته باشند و فقط همین امر اسباب خطر بزرگی می‌باشد ، اگرچه این خطر هم به موجب مقتضیات زمان ممکن است خطر ناقابلی بوده باشد و هم امکان دارد خیلی اهمیت پیدا کند ، ولی چیزی که خوب واضح است این است که البته خطری می‌باشد .

دلایلی که مرا وامی‌دارد اخلاف خود را تنبیه سازم بسیار است، لکن چند فقره از آنها را بیان می‌نمایم روس ها به عکس انگلیس ها ، می‌خواهند در صورتی که افغانستان بکلی از پیش پای آنها به جهت رفتن به هندوستان برداشته نشود ، تجزیه بشود و خیلی هم ضعیف کرد . لهذا اگرچه از یک طرف به جهت دولت انگلیس صرفه دارد که رقباء سلطنت افغانستان در دست خود مضبوط نگاه دارند ، صرفهٔ روس ها در این است که آنها را رها نمایند تا با یکدیگر جنگیده یکی غالب و دیگری مغلوب گردد و روس ها به جهت این مطلب چندین دلایل دارند .

اولاً آنکه مقصودشان این است که افغانستان در سرراه هندوستان بطور سدّی حایل نبوده باشد و ثانیاً آنکه در زمانی که روس ها با امیرشیر علی خان سازش نموده تمام معاهدات خود را که در چندین مواقع با دولت انگلیس نموده بودند ، شکستند . دولت انگلیس از روس ها در افغانستان چنانکه باید و شاید قویاً و جداً مخالفت ننموده اظهار ضعف هم نمودند . خیال روس ها این است که اگر در افغانستان اشکالاتی فراهم آوردند فبهاالمراد و اگر خیالاتشان پیشرفت نکرد ، دولت انگلیس در مقابل هرگز اقدامات مجدانه نخواهند آورد . این مطلب بعد از

مذاکره مختصری در مجلس پارلمان یا در چند فقره روزنامجات رفع خواهد شد.

جهت دیگری که باید در این باب مواظبت نمود، این است که همراهان سردار محمّد اسحاق خان که در دست روس ها می‌باشد، هنوز خیلی هستند و به خوبی می توانند مفسده راه بیندازند، ولی نمی‌توان گفت آیا از پیش خواهند برد یا خیر. مأموران من که در آن جا می‌باشند همراهان سردار محمد اسحاق خان را بدان اندازه که دیگران را در هندوستان به دست آورده اند هنوز نتوانستند که به طرف خود مایل نمایند، ولی امیدوارم که اگر در این اصرار نمایند، ولو به ملامت هم باشد آخر این کار را از پیش خواهند برد. هرچند با بودن این مخاطرات گمان بعضی می‌رود که این مخاطره چندان بزرگ نمی‌باشد و اینکه اقدامات فوق العاده که من به جهت جلوگیری به عمل آورده ام لزومی‌نداشت.

این به خوبی واضح است که از سردار محمد اسحاق خان و پدرش تمام مرد و زن افغانستان متنفر بودند و هنوز منزجر می‌باشند در اینجا گنجایش ندارد که جهات این تنفر را مشروحاً بیان نمایم، ولی مختصراً اظهار می‌دارم که از امیر محمد اعظم خان پدر اسحاق خان، به جهت اینکه پدرم و امیرشیرعلی خان را به همدیگر انداخته و مفسده می‌نمود و این مفسده اسباب آن همه خونریزیها و منازعات در خانواده ما شده بود متنفر بودند نیز به سبب تعدیات بی اندازه او و دایم السکر بودن او وچندین عادات ذمیمهٔ دیگر از او تنفر داشتند و بدترین صفات قبیحه او کم جرأتی او بود و کم جرأتی بیشتر از چیزهای دیگر اسباب تنفر افغان ها می‌باشد. از پسر او سردار اسحاق خان نه فقط به جهت همان بد کرداریهایی که پدرش داشت نفرت داشتند، بلکه نیز به جهت اینکه با من بد عهدی و خیانت نموده بود و با کمال لایشعری و کم جرأتی بعد از اینکه لشکر او عساکر مرا شکست داده بودند فرار نموده و تمام اشخاصی که با او همراهی داشتند واگذاشته که صدمه ضعف و کم جرأتی او به آنها برسد. علاوه بر این مشارالیه ابداً اهل رزم نمی‌باشد و حکمرانی که هنر نظامی‌نداشته باشد در افغانستان جای ندارد و نظم لشکری که تحت فرمان او بوده است و به واسطهٔ سوء مصلحت و اشتباه کاری او به مخالفت من جنگیدند تعریف او نبود، زیرا که خودم در ترکستان، صاحب منصبان نظامی‌باهوش را بر لشکر مذکور مقرر کرده بودم پسر او بود که در جنگ همه

کارهٔ او بود. والا پدرش هرگز نمی توانست جنگ را از پیش ببرد.

چون در باب پسر او ذکری شد، لهذا توضیحاً بیان می نمایم که اسم او سردار اسماعیل خان است و از بزرگترین پسرهای من تقریباً ده سال سنش زیادتر می باشد. اگر مشارالیه برخلاف پدرش مردی است جنگی، ولی هیچ امکان ندارد که به تخت سلطنت کابل برسد، زیرا که مشارالیه را خوانین و اهالی کابل نمی‌شناسند و در مدت عمر خود هرگز او را ندیده اند و افغان ها به آدمی که شخصاً او را نمی‌شناسند کمتر اعتماد می‌نمایند تا چه رسد به کسی که او را هیچ ندیده باشند چون ملتی هستند که اطاعت شخصی که او را نمی‌شناسند ابداً قبول نخواهند نمود، زیرا که غرور و شجاعت آنها مانع از این کار است.

اشکال دیگری هم برای سردار اسحاق خان و پسر او فراهم است و آن این است که اقلاً مقدار سه راه مسافت از کابل دور می‌باشند و در صورتی که هرگاه با لشکر خود عازم کابل شوند ودر بین راه هم در هیچ نقطه این از آنها جلوگیری نشود، اگرچه این معنی هم غیرممکن است لهذا هر کس بعد از من به تخت سلطنت کابل جلوس نماید می‌تواند در بین راه با آنها تلافی نماید و قبل از آنکه بتوانند جمعیت کثیری از مردم را دور خود جمع نمایند پذیرایی گرمی‌از آنها بنماید، ولی بر فرض آنکه لشکری از دولت روس با آنها همراه باشد در آن صورت چنانکه خوب واضح است جنگ بزرگی بین دولت انگلیس و روس فراهم خواهد آمد و در این باب در قسم دوم این فصل مذاکره خواهم نمود، اگرچه کاملاً یقین دارم که به جهت اسحاق خان یا پسرش کمتر امکان دارد بتوانند برای پسرها و اخلاف من زحمتی فراهم بیاورند، ولی باز هم آنها را تنبیه می‌سازم و نصیحت می کنم که تدبیر مرا در باب آن کسانی که در تحت حمایت دولت روس می‌باشند نسبت به کسانی که تحت حمایت دولت انگلیس هستند بیشتر به نظر دقت منظور داشته باشند، ولی پسرم نباید دل خود را خوش کند به اینکه یقیناً به تخت سلطنت کابل خواهد رسید هر چند قابلیت این مقام را هم پیدا نکرده باشد. یا اینکه بعد از رسیدن به تخت سلطنت خواهد توانست آن را نگاهداری نماید مگر آنکه قابلیت نگاه داشتن آن را داشته باشد لهذا مشارالیه باید از نصیحت و تدبیر من با کمال وقت ومواظبت پیروی نماید والا به جهت او خیلی اشکال خواهد داشت که

تخت سلطنت کابل را به دست آورد یا نگاهداری نماید، کاری که اول باید بکند این است که به ملت ثابت که استقامت رای دارد و سلطانی می‌باشد که اعتماد به کفایت خود دارد و زحمت کش می‌باشد، چرا که از یکی از این اوصاف ثلاثه مهمه قاصر باشد نه فقط سلطنت از دست او خواهد رفت بلکه در معرض مخاطرات بزرگتر از این هم خواهد افتاد. مقصودم این نیست که مشارالیه باید این قدر اعتماد به کفایت خود داشته باشد که ابداً با هیچ کس از خیرخواهان خود مشورت نکنند بلکه برای تأکید می گویم که نباید محض دهن بین مشاورین و ناصحین خود بوده باشد. باید به حرف هر کس گوش ندهد، ولی ابداً هیچ یک از آنها را قبول ننماید.

مشارالیه می‌داند که در این مملکت هر کس چه مرد و چه زن از گدا یا کسبه بالاتر مجاز می‌باشند که مستقیماً در هر باب و هر مطلبی که خواسته باشند اطلاعی بدهند مراسله به سلطان خود بنویسندز و اگر اطلاعی که داده است مقرون به صحت است و به حال دولتی یا یکی از رعایا فایده دارد به اطلاع دهنده چه در زمره جاسوسان مستخدم باشد یا نباشد باید انعام خوبی داد و اگر راپورت او خلاف بوده باشد تحقیقاتی به عمل آورده می‌شود که آیا مشارالیه این راپورت را از روی خیر خواهی داده است یا معلل به غرض بوده در صورت غرض بودن مشارالیه تنبیه سخت می‌نمایند.

من از راپورتهای اعیان و اشراف و اهالی دربار و صاحب منصبان و حاسوسن و هر کس از رعایای مملکت که خواسته باشد به من اطلاعی بدهد علم خود را تحصیل مینمایم. علاوه بر این از راپورتهایی که مخبرین من که در مملکت خارجه می‌باشند به من می‌رسانند و مواظب اتفاقات و حالات یومیه می‌باشند کسب اطلاع می‌نمایم. این مخبرین خلاصهٔ روزنامجات را هم در باب افغانستان به من می‌رسانند تمام این مطالب را جمع نموده و در آنها تصور کرده رای خود را در یک باب مستقیم می‌دارم و ابداً به مصلحت یا راپورت کسی عمل نمی کنم. پسرهایم نباید از پسر امیر شیرعلی خان پیروی نمایند که مشاوران او، او را با دولت انگلیس هم به جنگ انداخته دچار اشکالات بسیارش نمودند و این امر باعث خرابی او گردید و از تدبیر ضعیف یعقوب خان هم نباید پیروی نمایند، چرا که

مشارالیه به خیال اینکه انگلیس ها رااز خود خوشنود نماید، چنان وعده و امتیازات به ایشان داد که اجزاء آنها خارج از قوه او بود. یکی از آنها این است که سرلوئی کیو کناری را به کابل دعوت نموده نتوانست او را از کشته شدن نگاهداری کند. لهذا به جهت این اشتباه تخت سلطنت هم از دست او رفت و دولت انگلیس هم که به قول این حکمران ضعیف، اعتماد نموده بودند قسمی‌از این صدمه رامتحمل شدند و پسرهایم از تدبیر عمویم محمد اعظم خان هم نباید پیروی نمایند. مشارالیه به سبب عدم غیرت وطن پرستی و بی توجهی در کارهای نظمیهٔ مملکت و از اشتغال دایمی به شرب مسکرات و اعتیاد به اعمال قبیحه، در ظرف چد ماهی بعد از اینکه او را به تخت سلطنت نشانیدم سلطنت و مملکت از دست او بیرون رفت.

پسر من هم اگر به همین قسمها رفتار کند به همان طوری که حکمران های مذکوره فوق افغانستان صدمه خورده اند، صدمه خواهد خورد. یک مطلب دیگری را هم بطور نصیحت به جهت پسرم باید بیان نمایم و آن این است که علاوه بر تکالیف حکومتی یومیهٔ خود باید وقت معینی برای زیاد نمودن علم و اطلاعی خود داشته باشد. چنانکه من در ظرف تمام مدت عمر خود به همین و طیره رفتار نموده ام. بهترین طریقه به جهت این کار همان است که من معمول داشته ام، یعنی شبها وقتی که بسیار خسته شود و نتواند متحمل کاری بشود، باید هر شب کتاب خوانی را حاضر داشته باشد که کتب تواریخ و جغرافیای ممالک خارجه را و حالات سلاطین معظم و اشخاص بزرگ را بدون ملاحظه امتیاز ملت یا مملکت به جهت او بخواند و همچنین نقطه ها و مقاوله هایی که اشخاص سیاسی دان تمام دول حالیه نموده اند یا نوشته اند و نیز تمام مقاوله جات و خلاصه روزنامه جاتی که متعلق به افغانستان یا مربوط به ولایات یا مللی که افغانستان یا آنها با دوستان یا با دشمنان آنها بستگی دارند، برای او بخوانند و در آنها غور نماید، اگرچه در هر فصلی از فصول این کتاب نصیحتی یا دستورالعملی به جهت پسرها و اخلافم نوشته ام باز هم چون خیال کردم این امر خیلی اهمیت دارد لهذا مطالب فوق را برای راهنمایی و اساس اصولی که از آن قرار باید رفتار نمایند مذکور داشتم.

الحال در باب مطلب دیگری صحبت خواهم نمود، یعنی کارهای نظمیه و حکومتی افغانستان و این وضع باید متدرجاً، ولی مستحکماً ترقی نماید تا این

سلطنت قوی متفقه الارائی بوده باشد، من بنیاد دولت قانونی را نهاده ام، اگرچه هنوز دستگاه دولتی که مبنی بر اتفاق آراء مجلس و کلاء ملت باشد به شکل صحیحی در نیامده است. هر حکمرانی را لازم است که اوضاع مختلفهٔ سایر دولی را که در ممالک متعدده دارند همیشه در نظر داشته باشد و ملاحظه نماید و در اثبات رأی و استنتاج افکار خود نباید عجله نماید، بلکه بهترین طریقهٔ حکومتی را متدرجاً اجراء کند و آن را به موجب مقتضیات زمان و حالات مملکت خود اصلاح نمایند. به اعتقاد من بهترین اصول سلطنتی آن است که مُقنّن بزرگ عرب، حضرت پیغمبر ما صلوات الله و سلامه علیه، بنیان آن را نهاده است. اصول مذکور مبنی بر وضع دولت اجتماعی بوده است و ارکان آن منقسم به دو فرقه بوده اند، یعنی مهاجر و انصار و کارهای دولتی رابه موجب اصول دولت جمهوری اجراء می‌نمودند و هر یک نفری از اجزاء دولتی می‌توانست اظهار رأی خود را نماید و هر طرف که رأی شان بیشتر بود پیروی به همان طرف می کردند.

من ترتیب ذیل را برای اینکه افغانستان رادولت قانونی بسازم، قرار داده ام نماینده هایی که به دربار و مجلس من حاضر می‌شوند تا در باب تهیه نمودن ادوات حربیه و سایر امورات دولتی با من مشورت نمایند، مرکب از سه قسم اشخاص می باشند. یعنی سردارها (طایفهٔ سلطنتی) و خوانین (وکلای ملّتی) و ملاها (رؤسای مذهبی). قسم اول از اینها از روی استحقاق موروثی دربار به اذن سلطان جلوس می‌نمایند. قسم دوم از رؤساء مملکت منتخب می‌شوند و طریق انتخاب به این وضع است: در هر قریه یا قصبه یک نفر را از اهالی آن محل انتخاب می کنند که باید دارای بعضی کمالات باشد که تشریح آن در اینجا لازم نیست. مشارالیه را سکنه آن قریه یا قصبه انتخاب می‌نمایند و او را ملک یاارباب می‌نامند و این ملک ها یا ارباب ها، یک نفر دیگری رااز بین خودشان منتخب می‌سازند، ولی باید این شخص در محال و عشایر خود نفوذش بیشتر و شخصیتی قابل تر بوده باشد و او را خان (یعنی سر کرده) می‌خوانند.

مجلس مبعوثان ما مرکب از خوانین می‌باشد. لکن در باب انتخاب این خوانین امضاء آنها بسته به رأی سلطان از روی لیاقت و شأنیت و خیرخواهی در خدمات آنها یا خدمات آباء و اجدادی آنهاشایستگی انتخاب آنها را برای منصب

عالی تعدیل می نماید. علاوه بر این مطالب، این مطلب هم ملاحظه می‌شود که شخص مذکور را عموم مردم انتخاب نموده باشند. قسم سوم مرکب از خان علوم (یعنی رئیس مذهبی) و سایر قضات (یعنی حکام شرع) و مفتی ها (یعنی اجراء کنندگان قوانین شرعی) و ملّاها می‌باشند. این ملاها رؤسای مذهبی ما می‌باشند. بعد از فراغت از تحصیل علوم دینیه و قوانین مملکت و خدمت ادارات شرعیه منزلت جلوس مجلس شورا را حاصل می‌نمایند.

این جماعت قانونی هنوز این قدر لیاقت یا تربیت حاصل نکرده‌اند که قابلیت این را داشته باشند که اختیار نامه به جهت وضع لایحه یا قوانین دولتی به آنها داده شود، ولی به مرور زمان شاید این گونه اختیارات به آنها داده خواهد شد. متدرجاً اهالی افغانستان کارهای حکومتی را به جهت ابقای خود متحمل خواهند شد. لکن به پسر و اخلاف خود جداً القا می‌نمایم که بکلی خود را بازیچه دست این وکلاء دولت قانونی قرار ندهند و اختیار کاملی به جهت نظم همیشه برای خود مخصوص داشته باشند و زمام لشکر را در دست نگاهدارند بدون اینکه حق مداخلهٔ این مشاوران قانونی خود را قبول نمایند و علاوه بر این اختیار دیگری را هم به جهت خود نگاه دارند تا بتوانند، اصطلاحات و تدابیر یا لایحه قوانینی را که در مجلس یا در دربار یا پارلمان، به هر اسمی که این جماعت را بخوانند، امضا و قبول نموده باشند باطل نمایند.

پسرها و اخلافم نباید هیچ گونه اصلاحات تازه را به این عجله شایع نمایند که مردم به مخالفت حکمران خود برخیزند و باید داشته باشند وقتی که دولت قانونی دایر نمایند و قوانین سهلتری متداول نمایند و تحصیل علوم را به وضع دارالعلوم فرنگستان اجراء نمایند، باید تمام اینها را متدرجاً به همان اندازه که مردم به این اختراعات جدیده انس می گیرند معمول دارند تا امتیازات و اصطلاحاتی را که به آنها رجوع شده است، ضایع نکنند. پسر و اخلافم در باب اقدام نمودن به مصلحت دولت خارجه یا اقدام به مصلحت اهالی دربار خود که شاید دولت خارجه آنها را برشوت فریفته باشد، باید همیشه نصیحت عاقلانه و زیرکانه را که شاعر در شعر خود نموده است، در مدّ نظر داشته باشند. چنانکه گفته‌اند:

زیرکی زر به کیسه خواهد داشت　　　　که همه خلق کیسه برپنداشت

به جهت اینکه تاج و تخت افغانستان برای پسرها واخلافم از تخطیات دول خارجه و مدعیان سلطنت افغانستان و یاغیان خود مملکت محفوظ بماند، باید در باب ترتیب نظامی مملکت، توجه تامی داشته باشند. اگرچه در این خصوص در محل دیگری هم صحبت کرده ام، ولی در اینجا چند فقره مطالبی را که کمال اهمیت دارد به جهت ملاحظه جانشین خود اظهار می‌دارم. تمام لشکر افغانستان باید مسلح به اسلحهٔ جدیده ممتاز و مرغوب باشند. یک میلیون اشخاص جنگی به جهت محافظت افغانستان از تخطیات دول خارجه خوب کفایت می کند. با داشتن این تعداد مرد جنگی افغانستان نباید دیگر از معظم ترین دول دنیا واهمه داشته باشد، و برای حصول این مطلب ترتیبهایی که من در اجراء آن ساعی می باشم این است که برای تدارک زمان جنگ هر توپ جدید مرغوبی باید پانصد عدد گلوله و هر تفنگ خزینه داری و هنری مارتینی، پنج هزار عدد فشنگ باید مهیا باشد. این مقدار اسلحه و قورخانه به جهت یک میلیون سپاه کافی است.

این سپاه را به دو قسم منقسم نموده ام. یعنی سیصد هزار نفر لشکر نظامی و هفتصد هزار نفر لشکر داوطلب و ردیف، ولی این لشکر ردیف باید خوب تربیت شده و مشق نموده باشند. علاوه بر ادوات حربیه، آذوقه به جهت خوراک لشکر مزبور که کفایت سه ساله آنها را بنماید، در انبارهای خود مملکت در صورت لزوم حاضر باشد و نیز فیل و شتر واسب و یابو و قاطر و سایر حیوانات بارکش، از برای دفع ضرورت لشکر در خود افغانستان، در دست کرایه کش ها و مالهای بارکش دولتی حاضر می باشد، و در حقیقت به جهت اکثر دول معظمه خیلی مشکل است که برای حرکت دادن عساکر خود از نقطه به نقطهٔ دیگر تمام اسباب حمل و نقل را بقدر کفایت خود داشته باشند و واقعاً این اشکال بالنسبه به خاطر نمودن آدم برای جنگ یا مسلح نمودن لشکر خیلی بیشتر است، ولی حمد می کنم خدای را که افغان ها چنان مردمان قوی و صحیح المزاج و توانایی هستند که بر کوههای مملکت خود به تندی اسب می‌توانند بالا روند در حالتی که تفنگ و فشنگ و چادر و خوراک چند روزه خود را هم به دوش داشته باشند، لهذا تعداد خیلی معدودی از حیوانات بارکش به جهت جمعیت زیادی لازم است.

این امر خالی از اغراق است که صدها هزار سرباز انگلیس از یک میلیون لشکر افغان، بیشتر حیوانات بارکش لازم دارند، چرا که اقسام آذوقه و مشروبات و لیمونات و غیره و سایر اسباب آرایش را لازم دارند تا بعضی اشخاص نکته گیر خواهند گفت، اگرچه سرباز انگلیس اسباب را حتی شاهانه لازم دارد، ولی آدم جنگی خوبی هم می‌باشد. بلی من با این اشخاص نکته گیر کمال موافقت را دارم، زیرا که سرباز انگلیس و محسنات او را خیلی پسندیده ام، ولی در اینجا فقط بحث در باب مالهای بارکش می‌باشد نه در باب محسنات شخصی عساکر انگلیس. تهیهٔ این اسلحه و آذوقه و غیره به جهت یک میلیون لشکر پول لازم دارد. لهذا تعداد لشکر خود را به مقدار ازدیاد دخل دولت افغانستان زیاد می‌نماییم، اگرچه به جهت لشکر نظامی که دولت به آنها مواجب می‌دهد چنانکه قبلاً بیان داشته ام بیشتر از سیصد هزار نفر لازم نمی‌باشد، ولی خزانه دولت باید تهیه نگاهداری یک میلیون اشخاص جنگی را اقلاً برای دو سال به جهت جنگی که شاید این قدر طول بکشد داشته باشد. قبل از آنکه درصدد آن برآییم که این تعداد کثیر را در میدان جنگ حاضر نماییم همین بس... که مبلغی کافی در خزانه داشته باشیم تا کارخانجات را به جهت تهیهٔ قورخانه برای لشکری که در میدان جنگ می‌باشد و سایر ادوات حربیه که لازم می‌شود دایر نگاهدارد و نیز لازم است که آهن و سرب ومس و ذغال سنگ از معادن خود افغانستان بقدر کفایت تحصیل شود ترتیباتی که مشغول آنها بوده و می‌باشم تا این درجه بیشرفت نموده است که می‌توانم امروزه این تعداد اشخاص جنگی را در میدان جنگ حاضر نمایم.

اگرچه لشکر نظامی زیاد نمی‌باشد، ولی تعداد اشخاص جنگی بقدر کفایت میباشد و نیز می‌توانم تهیه توپ و تفنگ و قورخانه و شمشیر از خود افغانستان به جهت عساکر مذکوره فوق بنمایم و نیز ذخیره غلّه به جهت خوراک آنها و حیوانات بارکش در خود مملکت وافر است، ولی دو چیز لازم است یکی آنکه لشکر نظامی و صاحب منصبهای آن را چنانکه معین نموده ام بقدر سیصد هزار نفر باید حاضر نمود، ولی می‌ترسم که به جهت این کار زمان طول بکشد، لکن از این بابت نباید تشویش داشت، زیرا که افغان ها در چندین موارد به حالت رعیتی با ممتازترین و شجاع ترین و منظم ترین سربازهای دنیا جنگیده، ظاهر ساخته اند که

آنها فطرتاً مردمان سپاهی و شجاعی می‌باشند، ولی چیز عمده‌ای که لازم و خیلی هم لازم است بودن پول در خزانه است، اگرچه خدای را حمد می کنم که در زمان حکمرانی امراء سابق در خزانهٔ افغانستان هیچ وقت این قدر پول نقد نبوده است که در زمان حال می‌باشد. لکن هنوز به اندازه ای که من می خواهم نرسیده است.

در باب انبارهایی که به جهت ذخیره آذوقه و علوفهٔ لشکر در شهرهای بزرگ و معتنای افغانستان بنا نموده ام به پسر واخلافم نصیحت می‌نمایم که از من پیروی نموده ذخیره این انبارها را هر ساله تجدید نموده از غله پر نگاهدارد و غله کهنه را به قیمت ارزان تر از جاهای دیگر به عوض مواجب لشکر بدهند و بقیه را هم فروخته و گندم و جو تازه خریده به جای غله که خرج شده است ذخیره نمایند و غله را که می‌فروشند عموماً جلودارها به جهت اسبها و یابوها و سایر مالهای بارکش می خرند. پسرم و اخلافم نباید به حرف اشخاص نامجرب گوش بدهند که اینها از این تدبیر من که چهل و هشت هزار یابوی بارکش و چندین هزار خروار غلّه حاضر دارم نکته گیری می‌نمایند. این اشخاص می گویند چرا باید دولت متحمل مخارج این همه مالهای بارکش بشود. در صورت لزوم ما می‌توانیم مالهای مذکور را از خود مملکت به آسانی ابتیاع نموده یا کرایه بنماییم. این اشخاص نکته گیر خیال نمی کنند که در تنگی وقت شخص آن قدر خیال و کار دارد که نمی‌تواند به همهٔ این امورات بپردازد باید به همه چیز به جهت اقدام به کار همیشه حاضر بوده باشد و اگر بعد تهیه دیده شود وقت زیاد ضایع می‌شود و اکثر مواقع عزیز از دست می‌رود و علاوه بر این تمام مالهای بارکش همیشه مشغول کار می‌باشند و همان قدر که مخارج آنها می‌شود به خزانهٔ دولت هم همان قدر عاید می‌شود و پسرهایم واخلافم نباید فقط از دیدن تعداد زیاد لشکر خوشحال بوده باشند. همیشه در نظر داشته باشند که معتنابه ترین مطلبی که باید همیشه در خاطر آنها باشد، این است که لشکر را دلگرم و خوشنود داشته باشند.

شخص از اینکه لشکری مغایر و آزرده خاطر داشته باشد، بهتر است که هیچ لشکر نداشته باشد. دریافتن این امر که لشکر را باید چگونه خوشحال و دلگرم داشت، بسته به قوه فهم خود پادشاه آنها است، ولی چیزی که معین است این است که لشکر را نباید عنفاً مستخدم نمود و مواجب آنها را مرتباً باید داد. امیر

شیرعلی خان که لشکر را به عنف می گرفت و مواجب آنها را هم مرتباً نمی پرداخت در تمام مملکت لشکر خیلی آزرده خاطری داشت و آنها در جلو لشکر انگلیس که به طرف کابل می آمدند به قدر رعایای افغانستان هم ایستادگی نکردند. به سبب همین دل شکستگی لشکر بوده است که کار سلاطین افغانستان در یک جنگ واحد، یک طرفه شده است، چرا که لشکر مایل به جنگیدن نبوده است یا آنکه آنها را عنفاً مستخدم نموده اند. چنین لشکری با کمال اضطراب منتظر رسیدن دشمن می باشند و در آن وقت بدون اینکه جنگی بنمایند به اطراف فرار می نمایند تا پادشاه خود را که آنها را برخلاف میلشان مجبور به جنگ نموده است خراب نموده و خود به آرزوی خود برسند.

چنانکه قبلاً گفته ام لشکر را باید مرتباً پرداخت و مواجب آنها را باید هر ماه نقد از خزانهٔ دولت بدهند و چنانکه در زمان سابق رسم بوده است بروات به حواله مالیات نباید به آنها داد که خودشان بروند وصول نمایند. سربازی که خاطر او در باب مواجب و اخراجات عیالش مشوش باشد نمی‌تواند تمام توجه خود را مصروف تکالیف نظامی خود بنماید و اگر سرباز به اطراف ولایات رفته بقایای مالیاتی را به عوض مواجب ماهانهٔ خود وصول نمای، پس به عوض او که باید بجنگند. چنانکه سعدی علیه الرحمه می گوید:

چو دارند زر از سپاهی دریغ　　　دریغ آیدش دست بردن به تیغ
چه مردی کند در صف کارزار　　　که دستش تهی باشد از روزگار

صاحب منصبهای شجاع و دلیر محبوب القلوب سربازها را اشخاص جنگی دلیر می‌سازد و به جهت جنگ آنها را خوب تربیت می‌نمایند و آنها را راغب به تکالیف خودشان می کنند و معدودی از سربازهای خوب تحت امر صاحب منصبهای دلیر، کارهای شگفت آمیز می‌توانند از پیش ببرند. چنانکه شاعر می گوید:

یکی گرگ درنده در کارزار　　　بهم بردند کلّه صد هزار

و نیز فردوسی می گوید:

سپاهی لشکر نیاید به کار　　　یکی مرد جنگی به از صد هزار

به جهت انتخاب نمودن صاحب منصبهای نظامی و به جهت نظم و ترقی آنها

خیلی باید دقت کرد تمام صاحب منصبهای نظامی باید اشخاص جنگی معتمد و قابل و غیرتمند و وفادار دولت بوده باشند و اگر ممکن باشد از خانواده های نجیب هم باشند. من نمی پسندم که ترقی از روی تقدم زمان خدمت داده شود، بلکه ترقی باید بسته به امتحان و قابلیت و خدمات و شجاعت و نظم در وقت جنگ و درست کرداری و وفاداری آنها بوده باشد. بیشترین صفت آنها کمترین وصفشان باید این باشد که نزد سربازهای خود محبوب القلوب باشند. به خیال من این صفت آخری معتناترین همهٔ صفات صاحب منصب می باشد تمام صاحب منصبان نظامی علوم فن جدیده جنگ را از کتبی که به فارسی ترجمه شده است و هنوز هم از زبان انگلیسی ترجمه می شود باید بیاموزند. پسرها و اخلافم نباید هرگز نصیحت مرا در این باب فراموش بکنند که ابداً صاحب منصبهای نظامی را، اگر یکی از دول همسایهٔ افغانستان به آنها بخواهد بدهد قبول نکنند.

دولت همسایه به بهانهٔ اینکه عساکر افغانستان را فن نظامی انگلیسی تعلیم کند، صاحب منصبهای لشکر خود را فرستاده شاید آنها را نیز دستورالعمل داده باشد که متوجه پیشرفت مقاصد دولت مذکور باشند امیدوارم در زمان قلیلی مردمان خود افغانستان، این قدر علم و فهم تحصیل نمایند تا بتوانند استنباط نمایند که مقاصد دولت آنها به عین مقاصد خود آنها است، آن وقت آنها به همان قسم وطن پرست خواهند شد. مثل آنکه اهالی اکثر ملل دیگر می باشند. آن وقت شاید عیب نخواهد داشت که از مملکت خود به خارجه رفته از ملل فرنگستان بیش از آنچه حالا مقرون به صلاح است بیاموزند. چون حالا شاید اشخاصی که با آنها معاشرت بنمایند آنها را به مخالفت دولت ووطن آنها برانگیزانند. وقتی که آنها دشمنان وطن خود را دشمنان شخصی خود دانستند آن وقت به جهت ما زمانی است که باید صاحب منصبهای جوان را به فرنگستان بفرستیم تا فنون جنگ را بیشتر تحصیل نمایند.

بعد از معاودت به وطن آنها می توانند سایر صاحب منصبهای نوع خود را آنچه خودشان آموخته اند بیاموزند عجالتاً باید قانع باشیم به همین که اقلاً تمام اهالی وطن ما می دانند که در کوههای مملکت خود به چه قسم باید بجنگند و اینکه علاوه بر آن کتب لازمهٔ مشق نظامی و از همین قبیل مطالب در فارسی ترجمه شده

است و افغان ها این کتب را کاملاً تحصیل نموده اند باز هم مشغول تحصیل بوده و تحصیل علم ترقی می‌نمایند.

ایّامی که اهالی وطن من تفنگهای خود و صاحب منصبهای آزموده نداشتند و مشق نکرده بودند و فقط رعایای امین بودند باعساکر انگلیس شجاعانه جنگیده محل تمجید آنها و نیز محل تمجید سایر دول دنیا شدند حالا بهترین اسلحه جدیده دارند و به سر کردگی جنرال های من می‌توانند در کوهستانات خود، اگر با تعداد دو برابر خود نتوانند با تعداد مساوی خود از بهترین لشکر بجنگند مطالعه کنندگان تواریخ نظامی مسبوق می‌باشند که در جنگ سید آباد من فقط هشت نفر سپاهی تحت فرمان خود داشته ام و اینها هفتاد هزار لشکر امیر شیرعلی خان را چنان شکست دادند که مقتولین و سایر اسباب خود را گذاشته فرار نمودند و این شکست حکومت امیرشیرعلی خان را به آخر رسانیده پدرم را که در دست امیر شیر علی خان اسیر بود به تخت کابل نشانید. سعدی می گوید:

رعیت چو نچند و سلطان درخت درخت ای پسرباشدازپنج سخت

نصیحت دیگری که باید به جهت پسرها و اخلافم بگذارم این است که وجود هر دولت و دوام آن بیشتر در دست رعایا می‌باشد. لهذا پسرها و اخلافم باید روز و شب به جهت آسودگی و خوشی و رفاهیت رعایای خود ساعی باشند. اگر اهالی مملکت متمول باشند، مملکت متمول است. اگر رعایا آسوده باشند دولت آسوده است. اگر رعایا با علم و عاقل باشند اشخاص سیاسی دان و وزراء سلطنت که سفینهٔ دولت را به راه می‌برند چون از خود رعایا منتخب می‌شوند و نماینده خیالات مردم می‌باشند شایسته تر خواهند بود. لهذا تربیت رعایای ما در زمان آتیه مطلب بسیار معتنایی می‌باشد در زمان آتیه هم افغانستان ابداً نمی‌تواند کاملاً و صحیحاً ترقی نماید، مگر آنکه زن های آن هم تربیت بشوند، چون اطفال اولین سبق ابتدایی خود را از مادرها می آموزند و مطالب و عقایدی هم که در زمان طفولیت کسب می‌شود، اثر آن مادام العمر در عادات و طبایع آنها می‌ماند و ریشه های خاطر آنها را از تربیتی که بعدها بنمایند محکمتر فرا می گیرند و به جهت همین تدبیر عاقلانه بوده است که پیغمبر ما امر فرموده است زن ها که در هیچ صورت بدون اذن و اجازه شوهرهای خود از خانه بیرون نمی‌روند باید به

جهت مطلب یعنی تحصیل مجاز باشند که از خانه بیرون بروند.

اگر عموم مردم و عیالهای آنها و عموم زنها تربیت شده باشند اشخاص سیاسی دانی که مردم از بین خودشان منتخب می‌نمایند یقیناً تعقل آنها بهتر و علم‌شان زیادتر و مصلحت هایشان مفیدتر است و بهتر می‌توانند کارهای نظمیه دولتی را اجراء نمایند، چرا که دولت تربیت شده متمدنه برای مردم غیر متمدن مناسب نمی‌باشد وبر این اشخاص وحشی غیر متمدم فقط با قوانین شدید سخت و قوه نظامی می‌توان حکمرانی کرد و همچنین دول غیر متمدن وحشی به جهت ملل با علم ومتمدن بکلی نامناسب می‌باشد. نتیجهٔ این گونه اوضاع غیر مناسب آن مرد که سرپادشاه به باد خواهد رفت. چنانکه در انگلستان به جهت شارل اول اتفاق افتاد و از این مطلب حکایت شیرینی به خاطرم می‌رسد که در اینجا مثلاً برای توضیح بیانات خود مذکور می‌دارم دولت باید از همان قسم اشخاص باشد که رعایای آن می‌باشد.

در یک دولتی، منجمی به پادشاه اطلاع داد که در فلان تاریخ باران زیادی خواهد آمد و هر کس آب آن باران را بیاشامد عقل آن زایل و دیوانه می‌شود. پس پادشاه به نوکرهای خود امر کرد چند حوض آب را به جهت استعمال خودش و وزراء او بپوشند تا آب دیوانگی با آن آب خوب قدیم مخلوط نگردد و بعد از آن که باران آمد، رعایایی که حوضهای آب بنداشتنند لابد شدند که آب رودخانه ها و نهرها را خورده دفع عطش نمایند و ثمره اش این شد که آنها دیوانه شدند و نتایجی که از این کار به دست آمد مصیبت بزرگی بود رد می‌نمودند و هرچیزی را که پادشاه و وزراء می گفتند یا می کردند به خاطر خلل یافته مردم خلاف می گذشت و نمی‌پذیرفتند پادشاه به وزراء خود گفت که به جهت من هرگز ممکن نیست که هیچ قانونی را برخلاف میل مردم به توسط مجلس شورای آنها معمول نمایم. لهذا خوب است که ما هم از آن آب بیاشامیم و خود را با سایر دیوانه ها مساوی نماییم، و این کار را کردند و پادشاه و وزراء هم به همان دیوانگی مبتلا شدند. دولتی که تمام اجزای آن دیوانه بودند، نمی‌توانست زیاد دوام نماید. لهذا همسایه های آنها آمده مملکت آنها را متصرف گردیدند و دیوانه ها را از آنجا اخراج کردند.

بیشتر خوشحالی و آسودگی و رفاهیت رعایا بسته به عدالت و قوانینی است که در مملکت معمول است. در قانون، پادشاه و گدا مساوی می‌باشند و پسرهایم از سرمشقی که امرای سابق گذاشته اند نباید پیروی نمایند. در زمان حکمرانی آنها هر صاحب منصب و هر سرکرده ای از خود قانونی داشت و دیوانخانجات، ابداً وجود نداشت، البته اعتراف دارم از اینکه هنوز نتوانسته ام محاکمات قانونی را تکمیل نمایم و ترتیب صحیحی به جهت اجراء عدل در محاکمات به وضع کامل و متینی که میل داشتم نتوانسته ام معمول و مکمل بنمایم. در این باب هنوز باید خیلی ترقی به عمل بیاید. مثلاً در اوایل حکمرانی منکه مردم یاغی و خود سر و وحشی و غیر متمدن بودند قوانین و عقوبتهای من خیلی شدید بود، ولی سال به سال برحسب تربیت و امنیت و اطاعت رعایای خود رفتار نموده اکثر آن قوانین را اصلاح نموده و عقوبات را متدرجاً سهل تر نمودم.

اخلاف من باید این تدبیر را جاری داشته باشند و قوانین را به مناسبت ترقی و تفوق ملت در تمدن حالیه تبدیل و اصلاح نمایند و باید به خاطر داشته باشند که مجلس قانونی و مجالس شورا در ممالک متعدده فقط به جهت همین مطلب می‌باشد که همیشه قوانین را عوض و بدل نموده با ترقی عمومی دنیا همقدم باشند. قلباً امیدوارم که اهالی مملکت به امداد خداوندی به واسطه تربیت و تعلیمات دولت عاقلی، متدرجاً به آن درجه برسند که بتوانند خودشان قوانین خود را به جهت خودشان وضع نمایند. غیر از قوانین الهی که امورات دینی و عبادات ومکارم اخلاق راجع به آن می‌باشد. دیوانخانه های عدلیه که من دایر نموده ام از دیوانخانه هایی که در زمان امرای سابق بوده است خیلی بیشتر می‌باشد، ولی باز هم هر قدر خزانهٔ دولت کفایت نماید که به جهت این مطلب بیشتر مخارج شود سزاوار است که دیوانخانه های عدلیهٔ دیگر هم دایر بشود. اگر در ولایات متعدده مملکت، دیوانخانه ها بیشتر دایر بشود، به جهت اهالی مملکت لازم نخواهد بود که از نقاط

مسکونی* خود، به جهت محاکمه حکم دیوانی مرافعه جات خود مسافرت نمایند، ولی چون مرافعه جات بیشتر از آن بود که دیوانخانهای متعدد به جهت این کار دایر نماید، لهذا برای آنکه زودتر اجرای امر عدالت بشود، اکثر فقرات را شفاهاً قطع و فصل می‌نمودند بدون اینکه در دفتری ثبت بشود یا صورت مجلس آن ضبط شود و تمام کارهای مرافعه در ظرف چند دقیقه تمام می‌شد، چرا که مدعی و مدعی علیه و تمام شهود را در حضور حاکم حاضر می‌نمودند و حاکم بعد از آنکه شخصاً اظهارات طرفین را اصغاء می‌نمود، بدون اینکه اظهارات مذکور ثبت شود فوراً حکم آن را می‌نمود و بعد مشغول ترافع فقرهٔ دیگری می‌شد. به این قسم حکم چندین مرافعه را می‌نمودند.

حالا تمام فقرات مرافعه های ارثی و املاکی و امورات تجارتی و غیره را در کتابچه ها ثبت می‌نمایند و صورت آنها رابه جهت مراجعه در دفترخانه های دولتی ضبط می کنند. لازم است که برای دیوانخانه ها محرّرین مقرر شوند تمام مطالب را ثبت نمایند تا اشتباه کاری نشود، یا حکمی برخلاف صادر نگردد و نیز سواد احکام رابه جهت مراجعه ونیز به جهت رجوع به دیوانخانه های بالاتر ضبط نمایند خیلی لازم است که تمام این تغییرات در یوانخانه‌های عدلیه و در اجرا عدالت متدرجاً به عمل بیاید، چرا که اگر قبل از آنکه مردم قدر مهربانی را بدانند، تدبیر ملایمی اختیار نموده شود. مثل آن است که از مردم خودسر و یاغی تقویت نموده اند. چنانکه شاعر گفته است:

ترحم بر پلنگ تیزدندان   ستمکاری بود بر گوسفندان

مثلاً از ادارهٔ اخباریه با وضع مخبرین و جاسوسان آن که من متداول داشته‌ام. تمام مأمورین که عادت به رشوه داشتند و از خوانینی که از رعایا عنفاً پول می گرفتند تنفر دارند، زیرا که جاسوس ها و مخبرین در باب این اعمال آنها به من گزارش می‌دهند. از قراری که می‌شنوم، این مأمورین و خوانین از مأمورین ادارهٔ اخباریهٔ من خیلی بدگویی می کنند. حتی آنکه پسرهایم را از تمام مخبرین و جاسوسان منزجر ساخته اند، ولی معهذا به پسرها و اخلافم نصیحت می کنم که از

*ـ در متن: مسکونه

این اداره همیشه خیلی مواظبت داشته و مکمل نگاه بدارند، زیرا که این اداره است که در تمام ممالک متمدنه جاری و دایر است. ادارهٔ مذکور به جهت اینکه دولت مرا از تمام امورات داخلی و خارجی مطلع می‌سازد و نیز به جهت آنکه خیانت و اسباب چینی دشمنان مرامنکشف می‌نمایند، خیلی محل اعتناء می‌باشد و وسیلهٔ دیگر بهتر از این برای دانستن خیالات و حرکات دول همسایه و دوست را از دشمن تشخیص دادن در دست نمی‌باشد. به مساعدت ادارهٔ مذکور در باب تمام محاوراتی که با دول همسایه دارم دقت و مواظبت می‌نمایم و اطلاعاتی که در این باب به من می‌دهند در دفترخانه دارالانشاء من ضبط می‌شود.

پسرم نیز باید کتاب انوارالسهلّی را با کمال دقت مطالعه نماید. مطالعهٔ کتاب مذکور به انضمام قدری فهم و احتیاط برای او خیلی مفید خواهد بود. ولی به جهت فهمیدن خیالات و مقاصد تمام دول همسایه و به جهت دانستن فرق بین دوست و دشمن علاوه بر ادارهٔ اخباریه و مطالعهٔ نوشتجات و کتاب مذکور فوق تفکر و ملاحظهٔ زیادی هم لازم است. اگر شخص کتب دنیا را مطالعه نمای آدم سیاسی دان پخته و زرنگی نخواهد شد. مطالعهٔ مذکور با عدم قابلیت فطرتی همان نتیجه را خواهد داشت که در حکایت ذیل مذکور می‌شود و آن حکایت این است:

که پادشاهی پسر خود را به یکی از منجمین ماهر سپرد که او را تعلیم نماید و به او گفت هرچه اولیاء سایر شاگردان به تو می‌دهند من بیشتر می‌دهم به شرط آنکه پسرم را بیشتر از سایر شاگردهای خود علم بیاموزی. بعد از مدتی پادشاه انگشتر نقره در دست خود گرفته از یکی از شاگردان سئوال کرد در دست من چیست. آن طفل بعد از ملاحظه اوضاع کواکب، جواب داد چیزی است مدّور، پادشاه باز سئوال نمود که رنگ آن چه رنگ است. آن طفل گفت سفید است. باز پرسید از چه ماهیت است پاسخ داد نقره و وسط آن هم سوراخ است. دیگر فهمیدن باقی مطلب آسان بود که انگشتر می‌باشد و طفل مذکور جواب کافی به پادشاه داد. بعد نوبت پسر پادشاه رسید، او هم از روی تعلیمات خود همان جوابها را داد. یعنی شئی مذکور از نقره می‌باشد، و وسط آن سوراخ دارد. ولی این قدر فراست نداشت که بداند که ماشین چرخ نقره لازم ندرد و چرخ ماشین بزرگی را نمی‌توان در دست گرفت. لهذا بعد از استخراج جواب داد که در دست

شما چرخ ماشین نقره است پادشاه این جواب را به معلم اظهار کرد معلم جواب داد جوابهایی که پسر شما داده است تا جایی که متعلق به تعلیم بوده است صحیح می‌باشد، ولی جایی که متعلق به فراست خودش هست اشتباه نموده است.

به جهت استقرار سلطنت و اقتدار و رفاهیت ملت و دین هم جزء اعظم میباشد ملتی که عقاید دینیه نداشته باشد، زود ضایع می‌شود و رو به انقراض می گذارد تا بکلی معدوم شود. اهل اسلام تمام شجاع می‌باشند، زیرا که آنها همیشه کاملاً مطیع تکالیف دینیه می‌باشند و در پیروی نمودن از عقاید مذهب خود خیلی محکم می باشد. در باب حفظ دین خود و اطاعت کامل* داشتن از آن کتب علی حده نوشته ام ونیز درباب جهاد هم کتابی نوشته ام، من جمله کتب و رساله جاتی که من در این باب نوشته ام و در فارسی طبع و نشر شده است تقویم و پندنامه خیلی معتنا می باشد و هر مسلمانی باید آنها را مطالعه نماید. در باب دین لازم نیست در اینجا دیگر صحبت بداریم، ولی به مطالعه کنند گان کتاب خود که در این باب شوق دارند می گویم که کتب مذکوره فوق را مطالعه نمایند. به اخلاف خود نصیحت می کنم که وضع ترتیبی که به آن دین اسلام را در افغانستان قایم نموده ام به هم نزنند و معدوم نسازند.

ترتیب مذکور این است که تمام اراضی و املاک و نیز وجه نقدی را که اسباب معیشت ملاها بود، به خزانهٔ دولت منتقل داشته ام و مواجب معینی هر ماهه از خزانه به اشخاصی که مشغول به خدمات دینیه می‌باشند⁑ قاضی ها و مفتی ها و ائمه جماعت و مؤذنین و محتسبین پرداخته می‌شود. از روی ترتیب مذکور قانون شریعت اسلام و اجراء آن در دست مأمورین مذهبی که دولت آنها را منتخب و مقرر می‌نماید می باشد و فقط به اذن دولت داری مناصب خود هستند لهذا مجبورند که خواه راضی باشند یا نباشند از دولت اطاعت نمایند و آن امر تمام اختلافات و بدعتها را از میان برمی‌دارد و عوض آن اتحاد عمومی را قایم می‌نماید.

اتحاد مسلمین همه عمده اقتدار اسلام می‌باشد. چنانکه خداوند تبارک و

---

* ـ در متن: کامل اطاعت داشتن

⁑ ـ در متن: به خدمات دینیه یعنی می‌باشند

تعالی در قرآن مجید فرموده است که مفادش این است: نمی‌دانید که دین اسلام چه نعمتها به شما داده طوایف متفرقه شما را جمع آوری و مثل برادر نموده است تدبیر بسیار عاقلانه حضرت پیغمبر ما صلوات الله و سلامه علیه از تغییر وضع معاشرت مردم این بود که آنها را با همدیگر کاملاً متفق فرماید تا همیشه با یکدیگر اتفاق و مراوده داشته‌باشند. مثلاً به مردم امر فرموده است تنها غذا نخورید و با همدیگر غذا صرف نمایند و نمازهای یومیهٔ خود را در خلوت نخوانند، بلکه در در مساجد با جماعت به جا بیاورند و نیز نماز جمعه را در مسجد جامع بلد با جماعت بگذارند. مقصود این است چون تمام اهالی بلد در نمازهای یومیه همدیگر را ملاقات نمی‌نمایند. در نماز جمعه ما یکدیگر را ملاقات نمایند و در ایام عیدین هم که سالی دو مرتبه می‌باشد تعدادشان بیشتر بوده باشد.

حکم دیگر در باب زیارت مکهٔ معظمه است و این حکم مسلمانان را از اطراف عالم از هر مملکت از مشرق از مغرب در یک روز در یک قطعه جمع می‌نماید. بعضی اشخاص می گویند این جماعات بزرگ اسباب ناخوشی و طاعون می‌شود. من در اینجا در باب مسئلهٔ حفظ صحت صحبت ندارم، ولی سئوال می کنم چگونه است که اهالی لندن و سایر شهرهای معظم که جمعیت آنها بیشتر از حاج مکه است، از طاعون نمی‌میرند جهتش این است که در شهرهای مذکور همان قواعدی را که دین محمدیه بیشتر از سایر قواعد، در باب آن تأکید کرده است. یعنی قواعد نظافت و حفظ صحت را کاملاً مجری می‌دارند. حجاجی که به مکه می‌روند باید از قوانین محمدیه (ص) اطاعت نموده خود را پاکیزه و نظیف نگاهدارند و غذاهای لطیف صرف نمایند و آب صاف پاکیزه بیاشامند و فایدای ندارد که مسلمانان بعضی از احکام پیغمبر را امتثال نمایند و از مابقی صرف نظر داشته باشند.

در خاتمهٔ کلام اظهار می‌دارم که اگر خداوند چند سال دیگر به من حیات عطا فرماید یا اگر بعد از وفات من خداوند افغانستان را از مناقشات داخله و تخطیات خارجه محفوظ بدارد، پسرها و اخلافم هم به موجب نصایح و دستورالعملهای من رفتار نمایند، ملت افغانستان در زمان آتیه، ملت بزرگی خواهد شد، و امیدوارم که افغانستان یکی از دول معظم دنیا بشود. انشاءالله نظر به‌وسعت

مملکت و اعتدال هوا و استعداد اراضی و تعداد جمعیت و شجاعت و قوت جسمانی اهالی آن، حالا هم از بعضی از دول بزرگ دنیا زیاد عقب نمی‌باشد.

تحدید خطوط سرحدی جلو گیری تخطیات همسایه های قوی آن را نموده است و اغتشاشات داخلی و جنگ بین الطوایفی* هم امیدوارم بکلی مرتفع شده باشد. امورات لشکری و ادوات حربیه و خزانه هم منظم و تا اندازه ای مکمل شده است. نظر به تمام این مطالب، اعتقادم این است که حالا وقت آن رسیده است بعضی امورات را در مملکت اجرا باید داشت. مثلاً تجارت و تعلیم علوم و افتتاح معادن و ارباب ثروت و تجار و سیاحان خارجه را تشویق به آمدن این مملکت نمودن و حفاظت آنها، و حالا وقت آن است که نهرها حفر شود و منبع های آب به جهت زراعت برای نگاهداشتن آبهای برف کوهها تهیه شود تا آبهای مذکور داخل رودخانه شده از مملکت خارج نشود. از نگاهداشتن این آبها در خود مملکت اراضی بایره و اکثر محالات لم یزرع که خاک آنها خیلی حاصلخیز است، مبدل به اراضی مزروعه مرغوب و باغات مثمره خواهد گردید و چندین نهر تا حال منشق نموده ام و مشغول به حفر چندین دیگر هم هستم.

حالا تجارت پوست بره و پشم واسب و گوسفند خیلی ترقی نموده است و به تجار افغان محض تشویق به تجارت پول از خزانهٔ دولتی بدون اینکه تنزیلی از آنها بگیرم و به قرض داده ام. به عوض تنزیل حق خود تجار هم منفعتی عاید می‌شود، ولی لازم است که با بانکها و صرافهای خارجه معامله و قرارداده شود که بلیتهای بانک به اندازه پولی که در خزانه افغانستان موجود است رایج شود و به این وسیله پولی که بیکار مانده است در ظرف سال چندین نوبت برای امورات تجارتی دادوستد شود و نیز ترتیب بروات تجارتی را مجری داشته ام، اگرچه از فواید تجارت عمومی بی اطلاع نیستم، ولی هنوز به جهت ما آن وقت نرسیده است که تدبیر تجارت عمومی را اختیار نماییم ما مجبور هستیم برای مال التجارهٔ خارجه که به مملکت ما داخل می‌شود بعضی شرایط قرار بدهیم و نیز لازم است حتی‌الامکان نگذاریم مال التجار خارجه را به عوض پول نقد وارد مملکت نمایند و نیز باید سعی

---

* ـ در متن: بین الطوایفی را

نماییم که بیشتر از احتیاج و اهالی وطن خود اجناس ساخته، خارج از مملکت هم به فروش برسانیم تا اهالی مملکت ما از پول خارجه که داخل افغانستان می‌شود متمول گردند.

معتناترین اجناس تجارتی که به جهت خروج برای تحصیل پول مناسبت دارد، غلهٔ قته غن ترکستان و محصول معادن افغانستان می‌باشد، و میوه جات هم بقدری زیاد است که خودمان نمی‌توانیم همه را صرف نماییم، ولی چون راههای آهن و تلگراف و کشتیهای بخار نداریم. با عدم این وسایل اخباریه و حمل و نقل، ما نمی‌توانیم میوه جات را جزء اشیاء تجارتی خیلی نافعه به شماریم. به پسرها و اخلافم نصیحت می‌نمایم که ساختن راههای تازه را مثل خودم جاری داشته باشند، ولی کشیدن راه آهن را که معتناترین وسیله و اسباب لازم تجارتی می‌باشد، معوق بدارند تا زمانی که ما لشکری کافی به جهت حفاظت مملکت داشته باشیم و همین که دیدیم ما آن قدر قوت داریم که مملکت خود را محافظت نماییم و لشکر را چنانکه من مرتب نموده ام منظم ساختیم، آن وقت زمانی خواهد بود که راههای آهن بسازیم و سیم تلگراف بکشیم تا از معدنیات و سایر مأخذهای تمول، منفعت برده باشیم. آن وقت زمانی خواهد بود که افغانستان چون به واسطهٔ داشتن آب و هوای خوب و میوه های ممتاز و هوای* لطیف در فصل تابستان مثل بهشت می‌باشد.

مرجع سیاحان و اشخاص متمولی که خواسته باشند به جهت صحت مزاج یا تماشا بیایند خواهد گردید. آب و هوای مملکت مثل آب و هوای سویس است، لکن افغانستان به سبب داشتن میوه جات خوب و کوهستانات مطلوب و نظراندازهای مرغوب بیشتر از مملکت سویس قابل رجوع سیاحان خواهد گردید و چون سیاحان وجه نقد با خود به مملکت خارجه می‌برند و در آنجاها خرج می کنند اسب و کالسکه کرایه می‌نمایند و اسباب و اشیاء و اجناس صنایع بومی را می خرند و می‌برند. تشویق سیاحان به جهت آمدن به افغانستان، یکی از وسایل ترقی و آبادی اهالی مملکت می‌باشد.

---

* ـ در متن: هواهای

مطلبی را که من می‌خواهم خاطرنشان پسرها و اخلاف خود بنمایم، این است که امتیاز راه آهن و معادن مملکت خود را ابداً به هیچ خارجی ندهند، بلکه به اندازه ای که پول به جهت این کار داشته باشند، راههای آهن را خودشان بسازند. و معادن را هم خودشان کار نمایند، راههای آهن را باید اوّل در داخل افغانستان که از سرحدات دول همسایه دور باشد، دایر نمایند و فقط از شهری به شهری در خود مملکت ممتد نمایند، ولی متدرجاً همین که مملکت این قدر قوت داشته باشد که خود را از تخطیات خارجه محافظت نماید، آن وقت راههای آهن ممالک همسایه متصل نمایند. به این قسم که خط های راه مذکور را با هر دولتی که خصومت آن از سایر دول همسایه کمتر بوده باشد وصل نمایند. اگر لازم شود و مقرون به صلاح هم باشد که امتیازات به مردمان خارجه هم داده شود، امتیازات مذکور را باید خیلی کم و به ملتهایی باید داد که ممالک وصل به سرحدات مملکت خودمان نمی‌باشد مثلاً به آمریکایی ها و ایتالیایی ها و آلمانی ها و غیره که مستملکات و ممالک آنها وصل به افغانستان نیست.

به خیال من، اگر تعداد زیادی از فرنگی ها از قبیل مهندسین و امثال آنها به جهت استخدام دولت خود لازم داشته باشیم، اهالی ممالک مزبور را باید به همین قسم مقدم بداریم. پسرها و اخلافم باید به عهود خود محکم بوده باشند و از نقض عهد و کذب احتراز نمایند. چه تعهدات مذکور را با شخص معینی یا با تجار نموده باشند و چه با دول و ملل کرده باشند، زیرا که اگر این وعده فعلاً ضرری هم داشته باشد و در تخلف آن فایده متصور باشد، باز هم این ضرر موقتی به واسطهٔ اعتبار و نیکنامی که از ایفاء وعده حاصل می‌شود، بیشتر اسباب منفعت آنها خواهد گردید. چنانکه خداوند تبارک و تعالی در قرآن مجید فرموده است: لیجزی الله الصادقین بصدقهم و یعذب المنافقین. ما باید سرمشق پیغمبر خود را همیشه مدّ نظر داشته باشیم. پیغمبر ما حضرت محمد صلوات الله و سلامع علیه قبل از آنکه به نبوت و اصلاح امور مردم مبعوث شود، تمام اهالی عرب او را به اسم محمد امین می‌خواندند و همین جهت صحیح پیشرفت نبوتش گردید، چرا که وقتی که ادعای رسالت را نمود حتی دشمنان او اعتراف کردند که در امانت او شکی نیست و چون خیلی امین می‌باشد هرگز نخواهد گفت که من رسول خدا می‌باشم، اگر این

امر صحت نداشته باشد و به سبب همین امانت او بود که که خدیجه که یکی از متمول ترین خوانین عرب بود و مخدومهٔ آن حضرت بود، به شخصی که گماشته و عامل خودش بود مفتون گردید، زیرا که در تمام معاملات تجارتی خود، متدین و صادق بوده و نتیجه این شد که مشارالیها نه فقط اعتماد کامل به او نموده، تمام امورات و وجه نقد خود را به او سپرد که هر قسمی که صلاح بداند معمول فرماید، بلکه نفس خود را هم به او سپرد و به نکاح آن جناب درآمد. مشارالیها در تمام امورات دینی و دنیوی با آن بزرگوار موافقت نامه نمود، اگرچه وقتی که آن حضرت او را تزویج فرموده آنجناب بیست و پنج ساله و مشارالیها بیوهٔ چهل ساله بود، ولی آن حضرت در ظرف تقریباً بیست و پنج سال که شوهر او بودند، ابداً عیال دیگر اختیار نفرمودند.

صداقت و دیانت آن حضرت به درجه ای بود که بعد از وفات مشارالیها هر وقت عیال محبوبه و جمیله و جوان آن بزرگوار، یعنی عایشه از آنجناب سئوال می‌نمود که آیا شما مرابیشتر از عیال متوفی خود دوست می‌دارید، آن حضرت همیشه جواب می‌فرمودند که من عیال متوفی خود را بیشتر دوست می‌داشتم. مثلی است معروف راست گو تا که رستگار شوی و حضرت پیغمبر (ص) می‌فرماید: النجاه فی الصدق کما ان الهلاک فی الکذب.

مطلب دیگر هم برای ترقی تجارت و تمول مملکت در نظر دارم اهمیت آن اگرچه بیشتر نباشد بقدر اهمین راههای آهن می‌باشد و مطلب مذکور نیز به جهت بقاء شأن ملت و برای اینکه آن را با سایر ملل دنیا وصل نموده متمدن سازد خیلی اهمیت پولیتیکی دارد. مقصود من این است که افغانستان باید به دریای محیط دسترسی داشته و بندری به جهت کشتیهای خود داشته باشد که در آنجا بارهای تجارتی را حمل و نقل نمایند. زاویهٔ جنوبی و مغربی افغانستان به گوشهٔ خلیج فارس و بحر محیط هند، خیلی نزدیک می‌باشد. یک قطعه زمین کوچکی مسطح و مرتفعی بین نقطهٔ مذکور و دریا و قندهار و بلوچستان و ایران و بندر کراچی می‌باشد. من قبل از آنکه به تخت سلطنت افغانستان جلوس نمایم همیشه میل داشتم که این قطعهٔ کوچک و دشت ریگستان را به دست بیاورم، هرچند حالا غیر معتنا می‌باشد، ولی اگر به افغانستان ملحق شود خیل معتنابه خواهد بود به جهت آنکه افغانستان را به

دریای محیط وصل می‌نماید. اگر دوستی که حالا بین دولت انگلیس و افغانستان می‌باشد محکم تر و یک جهت شوند و انگلستان به افغانستان اعتماد کامل حاصل و بخواهند افغانستان را سد محکمی بین روسیه و هندوستان بسازند، به جهت انگلستان خیلی سهل است که این قطعه زمین را به دولت افغانستان، به عوض خدمات آن یا به عوض قطعه زمین دیگری یا به عوض امتیازی بدهند، یا در عوض آنکه وجه مالیات سالیانهٔ او را هر ساله بگیرند و اقتدار خود را هم در آن زمین داشته باشند.

اگر افغانستان به بحر محیط راه داشته باشد، شکی نیست که مملکت مذکور زود متمول و آباد خواهد شد و به جهت این امتیاز، هرگز حق شکرگزاری دولت انگلیس را فراموش نخواهد کرد، اگر در زمان حیات خودم موقع مساعدی به دست نیاید که به این مقصود نایل شوم، پسرها و اخلافم باید همیشه نقطهٔ مذکور را در نظر داشته باشند و نیز باید به این خیال باشند که کشتیهای کوچک در رود جیحون داشته‌باشند و این کشتیها به جهت تجارت و نیز برای حفاظت سرحد شمالی و مغربی خیلی* مفید خواهد بود. امیدوارم و از خداوند مسئلت می‌نمایم که اگر در زمان حیات خودم به این آرزوی بزرگ نایل نشوم که راههای آهن بسازم و تلگراف و کشتیهای بخار متداول نمایم و معادن را مفتوح کرده و بانک را دایر نموده و بلیتهای بانکی را رواج داده و سیاحان و اهل ثروت را از تمام نقاط دنیا به افغانستان خوانده و درالعلوم‌ها و سایر مؤسسات جدیده را در افغانستان دایر نمایم. پسر و اخلافم این آرزوی قلبی مرا اجرا نمایند و افغانستان را به حالتی که من میل دارم برسانند آمین.

---

* ـ در متن: یا خیلی

۲ـ در باب خارجه و روابط سیاسی افغانستان با دول همسایه*

چون در این قسم رجوع به حالات ماضیه و حالیهٔ آتیهٔ افغانستان و نیز رجوع به روابط دول همسایه خواهم نمود واین مقصود حاصل نمی‌شود، مگر حالات تاریخی اتفاقات ماضیه را بیان نمایم لهذا چند فقره را مختصراً بیان می نمایم. تمام اهالی افاغنهٔ مسلمان سنی مذهب می‌باشند و به موجب کتب تاریخی افغانستان، اینها اصلاً از طایفهٔ بنی اسرائیل می‌باشند و اسم افغان را از لفظ افاغنه گرفته اند ، چون نسبت بعضی از آنها به افغانه که سپهسالار حضرت سلیمان بود می رسد و نسبت بعضی دیگر از آنها به ارمیا ، پسر شلمویی پیغمبر می رسد . اهالی افغانستان مثل مردم کوهستان اسکاتلند و سایر مردمان کوهستان خیلی دلیر و شجاع می باشند . اینها همیشه طالب سلطنت و حکومت بوده اند و در باب آزادی و مطلق العنانی خیلی حریص بوده اند . طوایف و عشایر متعددهٔ افغانستان و اکثر خوانین آنها به هندوستان تاخت و تاز نموده و در آنجا حکومت نموده اند مثل طایفهٔ غور و تغلق و غلیجایی و درانی واقعاً هر وقتی که افغانستان تحت حکومت پادشاهی مسلمان و عاقل و زحمت کش و بلند همت آمده است، اهالی آنجا شجاعت خود را ظاهر ساخته اند و ممالک دیگر را هم تسخیر نموده با فتح و نصرت به ولایت خود مراجعت نموده اند و باعث اعزاز بیدق سلطان خود شده اند . فقط فتوحاتی که سلاطین افغان نموده اند به رشادت شجاعان افغان بوده است، بلکه فتوحات بابر پادشاه که مؤسس و نخستین سلطان سلطنت مغولیه در هندوستان بوده است و فتوحات ایران هم به رشادت شجاعان افغان بوده است.

سلطنتی یا دولتی که بتواند مردمان جنگی افغانستان را با خود همراه نماید او را باید تبریک گفت. اگر دولت مذکور بتواند این شجاعان را وادارد که به کمک آن و مخالفت دشمنانش بجنگند یقیناً فتح با دولت مذکور خواهد بود و وای به حال دولتی که افغان ها با دشمن آن در جنگ متفق شوند ، هرچند که دولت مذکور از حیث قوه نظامی‌قوی ترین دول دنیا بوده باشد من یقین دارم، و هر

* ـ در متن: در باب خارجه افغانستان و روابط پولتیکی آن با دول همسایه

شخصی هم که از تواریخ آسیا و از خصایل جنگی افغان ها با اطلاع باشد، با من متفق خواهد بود که هیچ دولتی به تنهایی نمی‌تواند با دولت همسایهٔ دیگری که افغانستان با آن همراه باشد بجنگند و به جهت دولتی که بخواهد با عساکر متحده افغانستان و دولت همسایهٔ آن بجنگد، غیر از شکست فاحش و افتضاح و ندامت چیزی دیگر حاصل نخواهد بود، اگرچه افغانستان هنوز این قدر قوت ندارد که به تنهایی یکی از همسایه های قوی خود را بتواند مغلوب نماید، ولی اگر یکی از اینها با آن همراه باشد، یقیناً می‌تواند همسایهٔ دیگری را مغلوب نماید.

از تواریخ معلوم می‌شود هندوستان از زمان اسکندر اعظم تا اوایل این مائه در اوقات مختلفه، محل تاخت اهالی مغرب زمین و آسیای وسطی بوده است. در مائه های شانزدهم و هفدهم میلادی تقریباً تا دویست سال از تاخت و تاز اهالی مغرب زمین بکلی محفوظ بوده است، جهتش این بوده که افغانستان تحت سلطنت سلاطین مغول بوده است و اهالی افغانستان با آنهاهمراهی داشته، بعد از انقراض سلطنت مغولیه، نادرشاه و احمد شاه درانی به استظهار لشکر افاغنه مجدداً به هندوستان تاخته، چون در اینجا مقصود فقط این است که زمان حکومت احمد شاه، حالات تاریخی افغانستان را مجملاً بیان نمایم، لهذا شرح تاریخ را از بدو جلوس احمد شاه به تخت حکومت افغانستان شروع می کنم.

مطالعه کنندگان کتاب من که طالب اطلاع حالات قبل از آن را باشند به کتب مورخان دیگر رجوع نمایند. در سال ۱۷۴۷ م. مطابق ۱۱۶۰ ه. ق. بعد از وفات نادرشاه، حالات ملوک الطوایفی و هرج و مرج در افغانستان جاری شد، آن حالت هرج و مرج، مولد سلطنت حالیهٔ درانی گردید و افتخار دارم از اینکه من از همان قوم* می‌باشم. احمد شاه مؤسس اولین این سلطنت، یکی از خوانین طایفهٔ سدوزایی که قبیله ای از قبایل طایفهٔ ابدالی می‌باشد بود. خوابی که ولی معروف چگنی دیده بود، احمد شاه لقب شاه دُر دُران را ختیار نمود.

جدّم امیردوست محمد خان که از طایفهٔ بارکزایی بود که شعبه ای از قوم درانی است. نسب احمد شاه اوّلین پادشاه درانی و سدوزایی و نسب امیردوست

---

* ـ در متن: طایفه

محمد خان، اولین پادشاه درانی بارکزایی به این قسم به هم اتصال می‌یابد که سدو و بارک اجداد مایند و خانوادهٔ سلطنتی درانی، دو برادر صلبی و بطنی بوده اند. احمد شاه در سال ۱۷٤۷ م. مطابق ۱۱٦۰ ه. ق. در قندهار تاج سلطنت را به سر گذاشت و شهر مذکور را پای تخت خود قرار داد. این سالی است که در آن سال افغانستان اولین مرتبه پادشاهی را منتخب نموده و دولت اجماعیر را به جهت حکمرانی مملکت قایم نمودند. بعد از کشته شدن نادرشاه در سنهٔ مذکوره نماینده ها و خوانین طوایف و عشایر متعدده افغانستان یعین حاجی جمال خان بارکزایی و محبت خان و سردار جهان خان پوپلزایی و موسی جان اسحاق زایی که معروف به دونکی بوده است و نورمحمد خان غلیجایی و نصرالله خان نورزایی و احمد خان سدوزایی در زیرتکاه شیر سرخ بابا که نزدیک قندهار می‌باشد، مجلس شورایی منعقد نمودند، تا پادشاهی را از بین خودشان به حکمرانی منتخب نمایند و به جهت سلطنت او مملکت امنیت داشته باشد، ولی غیر از احمد خان که ساکت بود، هر یکی از این خوانین اصرار داشتند که حق او به جهت سلطنت بالنسبه به سایرین بیشتر است و اینکه خود را مطیع حکمرانی دیگری نخواهد ساخت.

بعد از مشاجره و مذاکره بسیار رأیشان به هیچ یکی قرار نگرفت، ولی شخص مقدس صابرشاه* نام، خوشه گندمی‌را در دست گرفته آن را به سراحمد خان گذاشت و گفت دیگر لازم نیست شماها بین خودتان نزاع نمایید، احمد خان برای سلطنت شایسته است. تمام خوانین هم به احمد خان توجه نموده اظهار داشتند که ما هم دیگر کسی را مناسب تر نمی‌بینیم که او را برای سلطنت انتخاب نماییم،

---

* ـ آقای عبدالحی حبیبی مؤلف کتاب تاریخ مختصر افغانستان می‌نویسد: «در جلسهٔ نهم این جرگه بزرگ تاریخی، نظر تمام مردم بر احمد خان ابدالی افتاد... و وی را به مقام شاهی برداشتند... در این موقع یک نفر درویش صابرشاه ولد استاد لایخوار کابلی که اندر مزار شیر سرخ سکنی داشت، از زاویهٔ سپنج خویش برآمد و خوشه های گندم را از کشتزار نزدیک برید و به دستار این شاه جوان نو منتخب بطور سمبول شاهی او نصب کرد و کان ذالک فی شوال ۱۱٦۰ ه. ق. ۱۷٤۷ م.»

(تاریخ مختصر افغانستان، جلد دوم: عبدالحی حبیبی، مطبعهٔ دولتی، کابل، اوّل سنبله ۱۳٤۹، صفحهٔ ۸٦ ـ ۸۷)

زیرا که طایفهٔ او یعنی سدوزایی ضعیف ترین و قلیل ترین طوایف می‌باشد و از این جهت خیال نمودند که اگر مشارالیه به مشورت نماینده های مملکت رفتار ننمود، عزل او بالنسبه به عزل پادشاهی که از طایفهٔ بزرگتر بوده باشد، سهل تر خواهد بود. و اظهار داشتند که اگر مشارالیه به مصلحت ما عمل نماید، ما هم که نماینده های امین مملکت و ملّت می‌باشیم، با او همراهی خواهیم نمود و در نظم سلطنت از همه جهت به او امداد خواهیم داد.

بعد از اتفاق در این باب، همهٔ آنها علف سبز به دهان خود گرفتند و این علامت آن بوده یعنی همهٔ ماها مواشی و حیوان بارکش شما می‌باشیم و پارچه را هم به شکل ریسمان به گردن خود انداخته به جهت علامت اینکه ما حاضریم از شما پیروی نماییم و به این قسم به او بیعت کردند و اختیار حیات و ممات خود را به دست او دادند. چون احمد شاه را خود اهالی مملکت به سلطنت منتخب نموده بودند، تمام خوانین و نماینده های ملتی، از او همراهی داشتند و مشارالیه آدم مستقیم الرأی و تیزهوش و زحمت کش و بی غرضی بوده است. لهذا مشارالیه یکی از معظم ترین سلاطین آسیا گردید. وسعت ممالک و به طرف مغرب تا مشهد ایران بوده است و به طرف مشرق تا دهلی هندوستان و ولایاتی که به این دو نقاط می‌باشد بوده است.

احمد شاه در ماه ژوئن ۱۷۷۲ م. مطابق ۱۱۸۶ ه. ق.* به مرض سرطان وفات نمود و پسر او تیمورشاه به تخت سلطنت پدر خود نشست و خصلت این سلطان کلیتاً مبنی بر تنبلی بوده است و اکثر سلاطین و شاهزادگان عظام و اعیان و اشراف مشرق زمین مبتلا به همین مرض می‌باشند و آخرالامر دولت و ثروت از دست آنها می‌رود به سبب این خصلت از نگاهداری طوایفی که پدر او مغلوب نموده بود بکلی عاجز بود و سلطنت او رو به انقراض نهاد و مشارالیه اشتباه بزرگی نموده پسرهای خود را به حکومت ایالات متعدده افغانستان مأمور نمود و از این جهت بعد از وفات او که در سال ۱۷۹۳ م. مطابق ۱۲۰۸ ه. ق. در کابل اتفاق افتاد به جهت سلطنت بین پسرهای متعدده او نزاع درگرفت و شاه زمان به تخت

---

* ـ در متن: ۱۱۸۷ ه. ق.

سلطنت رسید. بعد از هفت سال سلطنت* برادر نامادری او شاه محمود، او را عزل نمود و چشمهای او را میل کشید و به استعانت و زیر فتح محمد خان، برادر امیر دوستمحمد خان نخستین امیر خانوادهٔ حالیه به تخت سلطنت جلوس نمود. برای این شخص نامداری که در ظرف هجده سال در تواریخ افغانستان خیلی معروفتی بهمرسانیده لقب شاه تراشی سزاوارتر از لرد وارویک معروف بود که در تواریخ انگلستان به این لقب مشهور است. تمام مورخان فرنگی که حالات افغانستان را نوشته اند و نیز افغان ها تماماً به عقل و کفایت و جرأت و سخاوت و سیاسی دانی و بالاتفاق اعتراف دارند.

در پاییز سال ۱۸۰۱ م. مطابق ۱۲۱۶ ه. ق. شاه شجاع برادر صلبی و بطنی زمان شاه معزول کمحول دعوی سلطنت نموده از پیشاور عازم کابل گردید، ولی وزیر فتح محمد خان او را شکست داده به طرف کوهستانات خیبر فرار نموده بعد از چند فقره زدو خورد، شاه شجاع در سال ۱۸۰۷ م. مطابق ۱۲۲۲ ه. ق.** تخت سلطنت افغانستان را متصرف گردید، شاه محمود را عزل کرده و او را محبوس نمود و طولی نکشید کشمیر را هم مفتوح ساخت، ولی بدون اینکه حالات را مشروحاً بیان نمایم باید اظهار کنم که از سال ۱۷۹۳ م. مطابق ۱۲۰۸ ه. ق. یعنی بعد از وفات تیمورشاه منازعات و حوادث و قتل سلاطین و خوانین زیاد بوده است و اسباب خرابی دولت اجتماعی که احمد شاه مؤسس آن بود، این شد که سلاطین مشغول لهویات و استعمال مسکرات شدند. از یک طایفه طرفداری نموده دیگرها را مخذول می‌نمودند و نتیجهٔ این خصال قبیحهٔ سلاطین سدوزایی این شد که سلطنت از دست آنها بیرون رفت و افغانستانی که قبل از آنکه به دست آنها بیاید مملکت وسیعی بود، ایالت کوچکی گردید.

شاه شجاع که در سال ۱۸۰۲ م. مطابق ۱۲۱۷ ه. ق. بر تخت سلطنت جلوس نموده با وزیر فتح محمد خان سازش نکرد و وزیر فتح محمدخان او را در سال ۱۸۰۹ م. مطابق ۱۲۲۴ ه. ق. شکست داده تخت سلطنت را به جهت دوست

---

* ـ در متن: بعد از سلطنت هفت سال

** ـ در متن: ۱۲۱۷ ه. ق.

قدیم خود یعنی شاه محمود به دست آورد. شاه شجاع به رنجیت سنگه، راجهٔ پنجاب پناه برده از آنجا چندین دفعه به طرف کابل آمد و سعی نمود که تخت سلطنت را مجدداً به دست آورد، ولی نتوانست، زیرا که وزیر فتح محمد خان و مردم از شاه محمود همراهی داشتند. بعدها رنجیت سنگه با شاه شجاع، بی رحمانه سلوک نموده او را محبوس نموده الماس معروف به کوه نور را که حالا در تصرف علیاحضرت ملکهٔ انگلستان است عنفاً از او گرفت. مورّخان شرح مؤثرانه در این باب می‌نویسند که سلطانی هنگام مفارقت از این گوهر گرانبها چگونه رنگش دگرگون شده و خیلی محزون گردید و سلطان دیگری که جواهر مذکور را از دست او می گرفت تا چه اندازه از این نعمت غیرمترقبه مسرور و چقدر خوشحال شد. از این مطلب معلوم می‌شود که در این دنیا رنج و مصیبت نصف مردم اسباب مسرت و عیش، نصف دیگر می‌باشد. طرفی که دیگران را در جنگ کشته اند خوشحال و از فتح خود شادمانی می کنند و حال آنکه طرف مقابل آنها مصیبت و تعزیهٔ مرگ کسانی که از آنها کشته شده اند و شکست خود سوگواری دارند.

شاه شجاع بعد از سختیهای زیاد با اهل حرمسرای خود از مجلس رنجیت سنگه فرار نموده و داخل خاک دولت انگلیس شده موظف دولت مشارالیها گردید. بعد از شکست خوردن شاه شجاع، وزیر فتح محمد خان به اسم و رسم شاه محمود، حکمرانی می‌نمود و هرات را هم از حاجی فیروز به جهت پادشاه خود گرفت و حمله ای را که ایرانی ها بر آن شهر نموده و مطالبه خراج می‌نمودند و می گفتند پول را به اسم شاه ایران سکه زد، دفع نمود. در سال ۱۸۱۸ م. مطابق ۱۲۳٤ ه. ق. شاه محمود بدبخت، بی حقوق به مصلحت پسر غدّار خود کامران و سایرینی که از نفوذ و اقتدار وزیر فتح محمد خان حسد می‌بردند مشارالیه را که خدمات صادقانه به او نموده و دو دفعه او را به تخت سلطنت نشانیده بود و تخت سلطنت را به جهت او نگاهداری می کرد، در کمال بی رحمی‌او را عذاب نموده و چشمهای او را میل کشید، عاقبت الامر چون وزیر فتح محمد خان نمی‌خواست برادرهایش را به دست او بدهد، به حکم و به حضور پادشاهی که خود او را پادشاه نموده بود، اعضای او را قطعه قطعه نمودند. به این قسم این شخص معروف که وارویک افغانستان بود، تمام شد. آنچنان شخصی که با هر فرقه که او شامل

می شد ، عقل و کفایت و شجاعت او اسباب تفوق آن فرقه می گردید. به واسطهٔ اسم او در شجاعت و سخاوت و شرافت خیلی اسباب پیشرفت کار برادر کوچکتر او یعنی امیر دوست محمد خان برای به دست آوردن تخت سلطنت افغانستان گردید.
وزیر پاینده خان پدر وزیر فتح محمد خان که او را سردار سرافراز خان می نامیدند ، بیست و یک پسر* قابل داشت و اسامی آنها از این قرار است:

وزیر فتح محمد خان، سردار محمد عظیم خان، سردار تیمورقلی خان، سردار پردل خان، سردار شیردل خان، سردار کهندل خان، سردار رحم دلخان، سردارمهردل خان، سردار عطامحمد خان، سردار سلطان محمد خان، سردار پیرمحمد خان، سردار صیدمحمد خان، سردار امیر دوست محمد خان، سردار امیر محمد خان، سردار محمد زمان خان، سردار زیاد خان، سردار حیدرخان، سردار طّره بازخان، سردار جمعه خان، سردار خیرالله خان.

به محض قتل بی رحمانهٔ این شخص شخص دلاور شاه تراش، بیست نفر برادر و سایر طایفهٔ درانی به مخالفت شاه محمود و پسر او شاهزاده کامران که پدر خود رابه قتل دوست مردانهٔ خود تحریک نموده بود ، حاضرالسلاح گردیدند و آخرالامر امیر دوست محمد خان که یکی از برادرهای کوچکتر وزیر فتح محمد خان بود ، لشکر شاه محمود را شکست داده خود را در سال ۱۸۲۶ م. مطابق ۱۲۴۲ ه. ق. امیر افغانستان گردانیده و سلطنت خانوادهٔ سدوزایی به خانوادهٔ بارکزایی منتقل گردید. و از آن وقت تا به حال سلطنت در خانوادهٔ مذکور برقرار است، مگر آنکه مدّت قلیلی شاه شجاع و معاونین او یعنی انگلیس ها مداخله نمودند.

شاه محمود بعد از باختن سلطنت به عقوبت بی حقوقی خود با حالت فلاکت، در هرات وفات یافت و پسر بدذات کامران را که اسباب عمدهٔ آن قتل گردیده بود ، یکی از صاحب منصبهای خود او ، وزیر یارمحمدخان نامی در هرات به قتل رسانید. این معنی بخوبی واضح است تا زمانی که مملکت تحت حکمرانی شخص با اقتداری بوده باشد که بتواند بر تمام سرکرده ها و رعایای خود تسلط

* ـ در متن نام بیست نفر از پسران سردار پاینده خان ذکر شده است.

داشته باشد ، خواه حقاً خواه باطلاً حکومت نماید ، بهانه ای به دست دول* خارجی نمی آید که در امورات او مداخله نمایند ، ولی همین که دولت در دست حکمران بی کفایتی افتاد یا از اغتشاشات داخله تفرقه بین آنها می‌افتد یارعایا از سلاطین خود بی میل شده از او واهمه نخواهند داشت. آن وقت موقعی به دست دول خارجه می آید که به مخالفت یکدیگر ادعای خود را نسبت به مملکت مذکور اظهار نمایند . یا به بهانهٔ اینکه به جهت رعایا حقوقات و عدالت بالمساوات می‌خواهند مداخله نمایند . به موجب این قاعده افغانستان از زمانی که تحت حکمرانی سلاطین ضعیف درآمده است، در مجادله و نزاعهای داخله افتاده اند واز آن وقت متون تواریخ افغانستان، پر از شرح مداخلهای دولتهای روس و انگلیس، در امورات داخلهٔ این مملکت می‌باشد ، و اهتمام داشته ند که مدعیان و طالبان این دولت را در دست خود نگاه دارند تا هر زمانی که موقع مناسبی پیدا کنند آنها را دست آویز خود قرار بدهند .

در زمان سابق دولت انگلستان با افغانستان، نزدیک بوده است، و دولت روس خیلی دور بوده است و از این جهت اقدامات دولت انگلیس در این باب بیشتر از دولت روس بوده است. الحال از بدبختی افغانستان، به جای آنکه زیر یک سنگ واقع باشد ، بین دو سنگ آسیا افتاده است. از تواریخ معلوم می‌شود که انگلستان در افغانستان بیشتر مداخله نموده است، و در این باب زیادتر اشتباه کرده است و بدین سبب انگلیسی ها خیلی متضرر گردیده اند ، ولی دولت روس** مداخله اش خیلی کمتر و صدمه اش هم کمتر بوده است. امیدوارم که دولت انگلستان به عوض صدماتی که بیشتر به آن رسیده است، بیشتر هم منافع حاصل نماید و اظهار می‌دارم که انگلستان قدر این دوستی افغانستان را که بعد از مخارج چند میلیون لیره و اتلاف چندین هزار نفوس گرانبها به دست آورده دانسته و همین یک سبق را هم آموخته باشد که جنگیدن با افغانستان، به جهت آن صرفه ندارد . و دوست بودن با آن، اسباب پیشرفت مقاصد و سلامتی آن می‌باشد . تلافی

---

* ـ در متن: به دست ودل

** ـ در متن: ولی دولت

ضررهایی که در زمان ماضی به دولت انگلستان وارد آمده است کامل* خواهد شد.

بعد از آنکه جدم امیردوست محمد خان به تخت سلطنت کابل جلوس نمود، نمی‌توانم حالات تاریخی را مشروحاً بیان نمایم، بدون اینکه مرا متهم به غرض داری نمایند. لهذا اظهاراتی را که بعضی از مورخان انگلیس نموده اند بیان می‌نمایم و همان قدر به جهت توضیح تدابیر آتیهٔ ما لازم است مذکور می‌دارم. (منتخب از کتاب لرد کرزن موسوم به دولت روس در آسیای وسطی)

«روس ها از زمانهای خیلی قدیم همیشه قلباً آرزو داشتند که به هندوستان حمله نمایند. در سال ۱۷۹۱ م. مطابق ۱۲۰۶ ه. ق. امپراطریس کاترین، طرحی به جهت تسخیر هندوستان از راه بخارا و کابل ریخته بود. مجدداً در سال ۱۸۰۰ م. مطابق ۱۲۱۵ ه. ق. امپراطور پاؤل، امپراطور روس و ناپلئون بناپارت که در آن وقت قونسل اوّل دولت فرانسه بود، تدبیری به جهت حرکت متفقه به طرف هندوستان مرتب نموده بود. باز در سال ۱۸۰۷ م. مطابق ۱۲۲۲ ه. ق. مجدداً امپراطور ناپلئون فرانسه و امپراطور الکساندر روسیه، به خیال تسخیر هندوستان افتادند، و این دفعه پادشاه ایران هم به آنها خیال معاونت نمود، ولی طولی نکشید که امپراطورهای مذکور بین خودشان نزاع نموده و مقصود ایشان به عهده تعویق افتاد و در سال ۱۸۳۷ م. مطابق ۱۲۵۳ ه. ق. دولتین روس و ایران به خیال تسخیر هندوستان، متفقاً به هرات حمله آور شدند، ولی از فتح قلعهٔ محکم هرات عاجز ماندند. مجدداً در سال ۱۸۵۵ م. مطابق ۱۲۷۲ ه. ق. دولت روس به عزم تسخیر هندوستان مصمم شده، ولی به سبب انقلابات فرنگستان، باز نتوانست مقاصد خود را اجراء ناید. روس ها خیلی سعی نمودند که امیر دوست محمد خان را به جانب

* ـ در متن: کاملاً

خود بکشند، ولی نتوانستند و از سال ۱۸۷۲ م. مطابق ۱۲۸۹ ه.ق.* الی سال ۱۸۷۸ م. مطابق ۱۲۹۵ ه. ق.‡ با امیرشیرعلی خان به مخالفت دولت انگلیس مشغول سازش شدند.»

عبارت ذیل منتخب از کتابچهٔ اَلِن می‌باشد که وقایع سفر لشکری را که از هندوستان به سند و افغانستان می‌آمدند، نوشته است. کتابچهٔ مذکور در سال ۱۸۴۳ م. به طبع رسیده است و این مطالب را از صفحهٔ ۱۳ الی بعدها متضمن است که مذکور می‌شود:

«امیردوست محمدخان برادر وزیر فتح محمد خان به سلطنت افغانستان رسید و معروف به عدالت و تدبیر بود. شاه کامران هرات را متصرف گردید. قندهار پس از چندین مراتب، دست به دست شدن تحت حکمرانی سرداران بارکزایی درآمد. امراء سند مطلق العنان گردیدند و راجه رنجیت سنگه اغتشاشات عمومی را مغتنم دانسته دست تعدی به جانب سلطنت مختلّه افغانستان نمود. امورات به همین منوال جاری بود تا اینکه دول هندوستان قهراً ملتفت شد که نفوذ دولت روس در آسیای وسطی رو به ترقی است. وقتی که روس ها در سال ۱۸۳۷ م. مطابق ۱۲۵۳ ه. ق. هرات را محاصره نمودند، آن وقت این مطلب بخوبی واضح شد. آن زمان دولت هندوستان سعی نمودند که امیر دوست محمد خان را از مقاصد دولتین روس و ایران کنار کشیده دور نگاهدارند. امیردوست محمد خان اظهار داشت که من دوستی دولت انگلیس را قبول می کنم، مشروط آنکه دولت مشارالیها مرا از تعدیات راجه رنجیت سنگه که پیشاور را متصرف شده است، حفظ نمایند والا به دولت ایران پناه می‌برم.»

آن ساعت، ساعت نحسی بود، چون دولت انگلیس مصمم گشته بودند که روابط بین ما و راجه رنجیت سنگه مقتضی نمی‌باشد در امورات او مداخله نماییم و امیردوست محمد خان را هم نمی‌توانیم بگذاریم با دولت ایران اتفاق نماید. پس چاره دیگر جز این نبود که او را عزل و شاه شجاع را که از بیست و هشت سال

---

* ـ در متن: ۱۲۸۵ ه. ق.

‡ ـ در متن: ۱۲۹۰ ه. ق.

قبل که فراری بوده است به حکومت افغانستان منصوب نماییم تا چنانکه پیش خود تصوری می‌نمودیم نفوذ خود را در تمام آسیای وسطی، مظبوط نماییم. لهذا در سالهای ۱۸۳۸ و ۱۸۳۹ م. مطابق سالهای ۱۲۵٤ و ۱۲۵۵ ه. ق. قشون سرجان کین، داخل مملکت درانی گردیده کمتر کسی به ممانعت آنها بر آمد، ولی درغزنین امیر دوست محمد خان به سرولیم مکناتن، تسلیم شد. شاه شجاع به افغانستان مراجعت نمود و تمام امورات آنجا بر وفق مرام گردید. به جهت شاه شجاع هم لشکر ترتیب داده شد و نشانیهای دولت درانی به مردم اعطا شد. سرجانکین به درجۀ لردی ارتقاء یافت. خطابه ها و تهنیت ها از اطراف رسید، ولی افسوس که مردمان سیاسی و عموم اهالی دنیا کمتر گمان حادثه ناگهانی را داشتند که به جهت اینها مهیا بود. در اوایل نوامبر سال ۱۸٤۱ م. مطابق ۱۲۵۷ ه.ق. نقبتاً روی نمود و کشته شدن سفیر انگلیس و اتلاف تمام قشون زیادی که از آنجمله فوج انگلیسی نمره ٤٤ و چندین افواج قشون هندی بوده و از دست رفتن تمام توپها و اسیری صاحب منصبها و خانم های آنها خلاصۀ کلام حوادثی بوده است که نظیر آن در کتب تواریخ ما کمتر دیده شده است و این اتفاقات بکلی تصورات ما را که افغانستان این است حاصل نموده و نفوذ دولت انگلیس در تمام آسیای وسطی کاملاً برقرار شده است، زایل نمود و در بهار همان سال، دست پرورده ما یعنی شاه شجاع الملک را حینی که به اردوی خود در محل بتحاک می‌رفت جماعتی از بارکزایی ها را به قتل رسانیدند و به این قسم زندگانی او در بدترین حالی به آخر رسید.

اسباب استخلاص ما از خرابی های تدابیر تخطی متعدیانه خود به مثل مکافات ناگهانی هولناک ما توفیقی غیرمترقبانه بود. از خداوند مسئلت می‌نمایم که از شکر نعمتهای بی اندازه او در فتوحات حالیه خود صرف نظر نداشته باشیم. چنانکه در فتوحات سال ۱۸۳۹ م. بکلی فراموش نموده بودیم وبه حکمرانیهای ما حالت تذکری عنایت فرماید که بدانند عدالت باعث شرافت ملت است نه فتوحات متعدیانه و غلبه بر مردم و نیز بدانند که معصیت حرص و طمع مثل سایر معاصی اسباب مذلّت ملّت می باشد.

عبارت ذیل منتخب از کتاب شرح حالات مملکت افغانستان، تصنیف

الفننستون مطبعه در اکتبر سال ۱۸۳۸ م. می‌باشد: «کابل و قندهار و پیشاور و محالات آنها در تصرف برادرهای متعدده بود (یعنی برادران امیر دوست محمد خان) و اینها زود به همدیگر در افتادند. طایفهٔ درانی ها به حکومت قندهار یا هرات هر کدام از این دو نقاط که محال آنها نزدیک تر بوده است جزیی اطاعتی داشتند، ولی سایر طوایف مطلق العنان بودند. در زمان انقراض سلطنت درانی های سدوزایی، رنجیت سنگه به واسطه صاحب منصبهای فرنگی مشغول تکمیل نظم لشکر خود بود و این امر باعث خطر متصرفات هندی افغان ها می‌شد و افغان ها با حالت پریشانی دولت خود و خالی بودن سرحدات آنها جلوگیری مشارالیه هر چند در صورتی که متحد هم می‌شدند بازتاب استقامت حملهٔ او را نمی‌داشتند. رنجیت سنگه کشمیر و ملتان ولّیه و سند علیا و نقاط نزدیک ترین آنان رامتصرف گردید و طوایف جنوبی کشمیر را مطیع ساخت ؤ بعدها نزاعی را که بین امیر کابل و برادر او که در پیشاور بود، اتفاق افتاد. شاه شجاع به طرف قندهار لشکر کشیده آنجا را تصرف نمود مغتنم دانسته پیشاور و تمام ساحات مجاور آن را تا رودخانهٔ سند تسخیر نمود. امرای سند هم شکار پور را متصرف گردیدند و حکومت بلخ هم که اسماً در اطاعت افغانستان بود مستقل گردید و خان بلوچستان فقط به اسم اطاعت از افغانستان داشت. امیر دوست محمد خان سردار کابل معروف به عدالت و تدبیر می‌باشد. مشارالیه با برادر نامادری خود که در قندهار است هر دو مخالف شاه کامران هستند که بعد از وفات پدر خود هرات را متصرف شده ادعای سلطنت خانوادهٔ سدوزایی را می‌نماید. در این جنگها و انقلابات، صدمهٔ زیادی به شهر پیشاور وارد آمده است، ولی در سایر مملکت ظاهراً خللی نرسیده است. شاه شجاع علاوه بر آنکه لشکر کشی نموده قندهار را موقتاً متصرف گردیده بود. در سایر نقاط مملکت مشغول محاربات، ولی حالا مجدداً در یودمانه که موقف عساکر انگلیس است، جلاء وطن می‌باشد. یک وقت رنجیت سنگه به فریب او را گرفته بطور بی رحمانه با او سلوک کرد و مقصود رنجیت سنگه این بود که الماس معروف به کوه نور را از او قهراً بگیرد. حالات این واقعات و تفصیل استخلاص او را که به واسطهٔ همت و فطانت خاتون او به عمل آمد، سر الکساندر برنس در جزو حالات دلپذیر واقعات جدیده افغانستان مشروحاً بیان نموده است و مطالب این

مقاوله از کتاب مذکور و از کتاب مستر کارنلی که مفصل تر نوشته است اخذ شده است.

نتیجه که باید از تمام این انقلابات حاصل می‌شد این بود که دولت ایران قسمتی از خراسان را که متعلق به افغانستان بود، باید متصرف می‌شد، ولی اگرچه مکرراً سعی نموده اند که هرات را بگیرند و هرچند پادشاه ایران لشکر نظامی تربیت شده و صاحب منصبهای فرنگی دارد، هنوز در نقطهٔ مذکور کاری از پیش نبرده اند. کامران خودش معلوم می‌شود که در بی کفایتی و لهوّیات با پدر خود برابر است، لکن اقتدار او به واسطه مجاهدات و جرأت وزیر او یارمحمد خان برقرار است. یک سال است که پادشاه ایران، هرات را محاصره نموده است و اگرچه از قرار اخبارات خواسته است که آن را به یورش بگیرد، ولی از پیش نبرده است و بسیار هم از قشون او تلف شدند. از قرار مذکور یازده نفر سرتیپ و چهل و پنج نفر صاحب منصبان دیگر و هزارو هفتصد و پنجاه نفر سرباز نظامی تلف شده است باز هم اگر حکومتهای کابل و قندهار را وادارند که دشمن عمومی خود یعنی دولت ایران شامل شوند ممکن است که سد محکم مملکت درانی (یعنی هرات) را فتح نموده و تلافی استقامت و جبران زحمات او بشود. اگر این اتفاق بیفتد، تغییر کلی در حالات سلطنت هندوستان ما پیدا خواهد شد، یحتمل در پولیتکهای فرنگستان هم بی اثر نخواهد بود.»

فصل هشتم

لشکرکشی ایران به هرات و سایر حوادث

عبارت ذیل منتخب از کتاب موسوم به کتاب حالات جنگهای افغانستان که آر. جی. بالدفاربس نوشته است از صفحهٔ ۱۱ الی ۱۳ می‌باشد:

«چون اختلافات بین دولتین انگلیس و ایران که اسباب کلی این شد که قشون هندوستان دولت انگلیس در سال ۱۸۳۹ م. مطابق ۱۲۵۵ ه. ق. به افغانستان حمله آور شدند. لهذا لازم است که وضع روابط بین دولتین انگلیس و ایران را قبل از تخطی مذکور اجمالاً بیان نماییم. به موجب عهد نامه ای که در سال ۱۸۱٤ م. مطابق سال ۱۲۳۰ ه. ق. بین دولتین مذکورتین بسته شده بود، دولت انگلیس متعهد گردیده، اگر یکی از دول فرنگستان به ایران لشکرکشی نماید، قشون به کمک اعلیحضرت پادشاه ایران از راه هندوستان بفرستند یا وجه اعانهٔ سالانه برای کمک اخراجات جنگ به ایران بپردازند. با وجودی که شرط شده بود که اگر خود دولت ایران محرک این لشکرکشی بشود، عهدنامهٔ مذکور باطل خواهد شد، باز هم معاهدهٔ پرخطری بوده است.

زمانی که جنگ سختی در سال ۱۸۲۵ الی ۱۸۲۷ م. مطابق سالهای ۱۲٤۱ و ۱۲٤۳ ه. ق. بین عباس میرزا و پاسکویچ ژنرال روس اتفاق افتاد، دولت انگلیس از همراهی به دولت ایران چه به لشکر و چه به پول نقد ابا نمود وبعد از شکست خوردن دولت ایران، به سبب غرامت جنگی که به موجب عهدنامهٔ ترکمان چای به عهده دولت مشارالیها قرار گرفت، دولت ایران در عسرت افتاد و دولت انگلیس احتیاج دولت مزبور را مغتنم شمرده ابطال عهدنامهٔ زحمت انگیز را به قیمت ارزانی

یعنی تقریباً به سیصد هزار لیره خریده نتیجهٔ فطری همین معامله بوده است که نفوذ انگلیس در دربار ایران علانته بکاست و این هم به همان ملاحظهٔ فطری بوده است که دولت ایران از ضعف حال خود ملتفت شده تحت نفوذ دولت روس در آمد.

فتحعلی شاه پادشاه مُسن ایران در سال ۱۸۳٤ م. مطابق سال ۱۲۵۰ ه. ق. وفات نمود و نوادهٔ او شاهزاده محمد میرزا که بیشتر صفات بلند همتی پدرشجاع او یعنی عباس میرزا به او رسیده بود، به تخت سلطنت ایران جلوس نمود. بلند همتی مخصوص مشارالیه او را واداشت که ایالت مستقل هرات را که در سرحد مغربی افغانستان واقع است، مفتوح نماید و مشاورین روسی او هم او را به این خیال جداً تحریص می‌نمودند. فقط هرات بقیهٔ ممالک افغانستان بود که تا حال در دست یکی از اجزاء خانوادهٔ سلطنتی ذیحق افغانستان، یعنی طایفهٔ سدوزایی مانده بود. حکمران آن شاه کامران بود، یعنی پسر آن شاه محمود که بعد از عزل نمودن برادر خود شاه شجاع را از تخت سلطنت افغانستان، خودش هم از آن مقام بلند رانده شد و به ایالت کوچک هرات گوشه نشینی اختیار نموده بود. پادشاه جوان ایران، به جهت اقدام به لشکر کشی به هرات، بی دست آویز نبود. مستر الین سفیر دولت انگلیس مقیم دربار ایران، بطور راستی اعتراف به این متمسّک دولت ایران نموده به دولت متبوعهٔ خود نوشت که پادشاه ایران از روی صواب مستحق سلطنت افغانستان تا غزنین می‌باشد واقدام شاه کامران در تصرف نمودن قسمتی از ایالت سیستان ایران متمسّک کاملی به دست اعلیحضرت پادشاه ایران آمده است که به مخالفت هرات شروع به اقدام خصمانه نماید. اهمیت این مسئله به جهت انگلستان و هندوستان این بود که نفوذ دولت روس در این اقدام خصمانهٔ دولت ایران نسبت به هرات مدخلیت داشت.

مسترالین* وزیر مختار دولت انگلیس مقیم دربار ایران اظهار نمود که اقتضای حالیه بین دولتهای ایران و روس چنین است که اگر دولت ایران به افغانستان تسلطی پیدا کند، مثل این است که دولت روس کارش پیشرفت کرده است، ولی از سوء اتفاق فصلی که در عهدنامهٔ سال ۱۸۱٤ م. مطابق ۱۲۳۰ ه. ق.

---

* ـ آلیسن Alison

بسته شده بود ، به این مضمون بود در صورتی که بین افغان ها و ایرانی ها جنگی اتفاق نیافتد ، دولت انگلیس متعرض هیچ یک از طرفین نخواهد شد ، مگر اینکه طرفین خواهش نمایند که دولت مشارالیها میانجی گری بنماید . مستر آلیسن وزیر مختار مزبور و مستر مکنیل* وزیر مختار بعد از او هر دو در باب لشکر کشی دولت ایران به هرات، به دولت مشارالیها اعتراض نمودند ، ولی فایده ای نکرد . در این باب از جانبت دولت انگلیس به پطرزبورگ هم اظهار می‌شد ، ولی جواب طفره آمیزی دادند . از این فقره می‌توان استنباط نمود که اضطراب مأمورین سیاسی تا چه اندازه سخت بوده است که مستر آلیسن به دولت متبوعهٔ خود نوشته بود که این اقدام دولت ایران نسبت به هرات مثل آنکه دولت روس لشکر کشی به طرف هندوستان** می‌نماید و در اوایل سال ۱۸۳۷ م. مطابق ۱۲۵۳ ه. ق. لرد آکلند*** فرمانفرمای هندوستان به مستر مکنیل وزیر مختار دولت انگلیس مقیم دربار ایران نوشت که با پادشاه ایران جداً مذاکره نماید که لشکر کشی را ترک نمایند . به این جهت که این اقدامات به مداخله و تسخیر ولایات سرحد مغربی خودمان را به نظر عناد و مخالفت می‌بینم.

پادشاه ایران از اظهارات سفیر دولت انگلیس متأثر نشده، به طرف هرات حرکت نمود و به تاریخ بیست وسوم ماه نوامبر سال ۱۸۳۷ م. مطابق ۱۲۵۳ ه. ق. محاصرهٔ هرات شروع گردید . مستر مکنیل در ظرف زمان ممتدی که در اردوی ایران در مقابل هرات قیام داشت، نتوانست قطع این اقدامات را بنماید ، زیرا که نفوذ دوستانهٔ سفیر دولت روس در مقابل او در دربارشاه ایران، خیلی زیادتر بود و نمایندهٔ دولت انگلیس از استخفاضی که متصل برای او فراهم می آمد ، خسته شده عاقبت الامر بکلّی مأیوس شده از اردوی ایران حرکت نموده رفت. بعد از آنکه ایرانی ها و معاونین آنها یعنی روس ها ، شش روز متوالیاً به قلعهٔ هرات با توپ شلیک کردند ، در تاریخ بیست و سوم ماه ژوئن سال ۱۸۳۸ م. مطابق ۱۲۵٤ ه. ق.

---

* ـ مکنیل Mac - neill

** ـ در متن: دولت روس لکشر کشی روس لشکر کشی به طرف

*** ـ لرد اوکلند Aukland

به قلعه مزبوره یورش سختی بردند، ولی کامیاب نشدند و اتلاف زیادی هم از آنها شد. لهذا پادشاه ایران افسرده خاطر گشته مصمم گردید که محاصرهٔ هرات را ترک نماید.

ورود کلنل استاددارت* در اردوی ایران، اسباب قوت این عزم شاه گردید. چون مشارالیه به پادشاه اطلاع داد که قوه نظامی دولت انگلیس با کشتیهای جنگی مشارالیها از بمبئی حرکت نموده در جزیرهٔ خارک خلیج فارس وارد شده است و التیماتوم (یعنی اتمام حجت) صریحی به جهت پادشاه ایران آورده بود که باید فوراً از هرات مراجعت نمایند. چون لاردپامراستن پالمرستن⁑وزیر امور خارجهٔ دولت انگلیس، محض انصراف توجه پادشاه ایران به طرف خلیج فارس لشکر فرستاده خود را برحسب اقتضاء حالات زمان محق می‌دانست که از شرایط واضحه صحیحه یکی از فصول عهدنامه ای را که دولت انگلیس در چندین موارد آن را منظور داشته باشد صرف نظر نماید و معلوم می‌شود خود شاه هم چون التیماتوم مذکور را دید، خیالش آسوده شده به تاریخ نهم ماه سپتامبر، اسب خود را سوار شده از هرات مراجعت نموده مدت محاصره نه ماه و نیم ادامه داشت. امروز که پنجاه سال که سیمونیچ سفیر دولت روس از هرات که کوبیده شده بود، ولی مفتوح نشده بود، متعاقب محمد شاه حرکت کرده مراجعت نمود، هنوز شهر مذکور موقف عساکر افاغنه می‌باشد.»

شاه شجاع نوادهٔ احمد شاه معروف از سال ۱۸۰۳ م. مطابق ۱۲۱۸ ه. ق. الی ۱۸۰۹ م. مطابق ۱۲۲٤ ه. ق. در افغانستان حکمرانی نمود. بعد از انقراض حکومت او امورات افغانستان تا چندین سال مختل بود، بالاخره در سال ۱۸٦۲ م. مطابق ۱۲۷۹⁂ ه. ق. امیر دوست محمد خان در افغانستان تسلط کاملی پیدا نمود. از آن وقت این شخص با قابلیت تا مدت سه سال که انگلیسی ها در افغانستان بودند، ریاست داشت. پس از وقوع حوادثات عدیده، چندین سال این جوان

---

* - کلنل استودارت Colonel Stodārt

2- Pālmerston

⁂ - در متن: ۱۲٤۲ ه. ق.

شجا ع، تمام دشمنان خود را مغلوب نمود در سال ۱۸۲٦ م. مطابق ۱۲٤۲ ه. ق. حکمران مستقل افغانستان گردید. مشارالیه قلباً مایل به انگلیسی ها بوده است. اسباب قطع دوستی او نسبت به ما فقط این شد که در جنگ ثانوی ما با پنجاب، مشارالیه از سیک ها، کمک لشکری نمود. شاه شجاع معزول، از لودیانه که پناهگاه او بود، به جهت منصوبی خود اتصالاً مشغول اسباب چینی بود. خیالات او تا مدتی صورت نگرفت و در سال ۱۸۳۲ م. مطابق ۱۲٤۸ ه. ق. بعضی از قراردادها بین او و راجه رنجیت سینگه شد. در جواب استدعایی که شاه شجاع از دولت انگلیس به جهت تقویت و اعانهٔ نقده نموده بود، دولت هندوستان اظهار داشت که همراهی با او با بی طرفی داری که دولت مشارالیها در امورات افغانستان، به جهت خود اختیار نموده است، منافات خواهد داشت، ولی کار بی قاعده ای که کردند این بود که مواجب چهارماههٔ او را مساعده نقد داده یک نوع اعانتی به او نمودند.

شانزده هزار روپیه به جهت جنگ خیلی کم بود که کسی بتواند با آن وجه تخت سلطنتی را باز به دست آورد، ولی معهذا شاه شجاع در ماه فوریهٔ سال ۱۸۳۳ م. مطابق سال ۱۲٤۹ ه. ق. عازم مقصود گردید. بعد از محاربه با امرای سند، آنها را مغلوب نموده روانهٔ قندهار گردید. به ورود آنجا قلعهٔ قندهار را محاصره نمود حالت قندهار در کمال سختی افتاده بود. امیردوست محمد خان از کابل معجلاً آمده قندهار را مستخلص نمود و بعد باعساکر آنجا که از شاه شجاع دفاع نی نمودند ملحق شد. شاه شجاع را شکست داده مخذول نمود و شاه شجاع به کمال عجله فرار نمود و توپخانه و بنه خود را به جا گذاشت. در زمان غیبت امیردوست محمد خان، در جنوب افغانستان، قشون رنجیت سینگه از رودخانهٔ اتک گذشته ایالت پیشاور که متعلق به افغانستان بود، متصرف گردیده، افغان ها را به درهٔ خیبر متواری نمود. بعدها امیردوست محمد خان هرچه سعی نمود که سیک‌ها را از پیشاور بیرون نماید، پیشرفت نکرد، به بدگمانی اینکه انگلیس ها با رنجیت سینگه دراین تخطی که از پیش برده مسامحه نموده اند. امیر مذکور به خیال این تدبیر افتاد که در مقابل با دولت ایران سازش نموده خود رامحافظت نماید و شاع شجاع به ملجاء خود یعنی لودیانه عقب نشست.

در مارس سال ۱۸۲۶ م. مطابق ۱۲۴۲* ه. ق. لرد اوکلند به عوض لرد ویلیام نبتنک به فرمانفرمایی هندوستان منصوب گردید. در جواب تهنیت نامه ای که امیر دوست محمد خان، به او نوشته فرستاده بود، لرد مشارالیه نوشت: شما مسبوق می باشید که عادت انگلیس بر این نیست که در امورات سایر امارات مستقل مداخله نماید و طولی نکشید که از ملاحظهٔ این اقرار صرف نظر نمود. مشارالیه وقت حرکت از انگلستان در باب مقاصد دولتین ایران و روس، مشوش بوده است به واسطهٔ اخباری که⁑ سفیر ما مقیم دربار ایران خاطر نشان⁂ امناء دولت انگلیس نموده بود، ولی معلوم می‌شود مشارالیه بکلی متردد بوده است که چه اقداماتی به عمل بیاورد و بقول سردوراند مشارالیه یعنی لرداوکلند، در باب خطر دوری که سایرین بیشتر از خود او خیال آن را داشتند، خائف گردیده قوّه واهمه بر او مستولی شده کاپیتان برنس را به اسم سفارت تجارتی به افغانستان فرستاد، و در حقیقت این سفارت به جهت کشف⁂⁂ مطالب پولیتکی بوده است، ولی دستورالعمل معینی به او داده نشده بود.

برنس در ماه سپتامبر ۱۸۳۷ م. مطابق ۱۲۵۳ ه. ق. وارد کابل گردید، یعنی دو ماه قبل از آنکه لشکر ایران شروع به محاصرهٔ هرات نمودند، مشارالیه قبلاً نسبت به امیر دوست محمدخان میل کاملی داشته است. چون در سال ۱۸۳۲ م. مهمان او بوده است. تدبیری را که مشارالیه تأیید می‌نمود این نبود که خانوادهٔ سلطنتی ذیحق سدوزایی را به واسطهٔ شاه شجاع، برقرار نمایند، ولی تدبیر مذکور این بود که سلطنت امیردوست محمد خان را محکم نموده و او را تحت حمایت دولت انگلیس درآورده او را با مقاصد دولت مشارالیه همراه نماید. کاپیتان برنس کاملاً گمان می کرد که در زمان مساعدی به کابل رسیده است، چرا که سفیر از جانب پادشاه ایران با تحف و هدایا و وعده های همراهی قبلاً وارد قندهار گردیده بود.

---

* - در متن: ۱۲۵۲ ه. ق.

⁑ - در متن: اخباراتی که

⁂ - در متن: خاطرنشین

⁂⁂ - در متن: انکشاف



امیر حبیب الله خان

امیردوست محمد خان در باب مذاکرات خود که با دولتهای ایران و روس در میان می‌داشت، چون از همراهی دولت انگلیس مأیوس شده بود و طالب بود که از هر کسی* باشد مددی به او برسد تا از تخطیات سیک ها جلوگیری نماید، هیچ مطلبی را از کاپیتان برنس، مخفی نداشت و اظهار کرد که اگر چنان مرا مطمئن سازید که توقع همراهی و مدد رااز دولت هندوستان داشته باشم، حاضرم با دول مغربی مملکت خود ترک مذاکرات بنمایم، در این اثنا کاپیتان مشارالله از شدت سرگرمی در پیشرفت مقاصد خود، از حد مأموریت خود تجاوز نموده، سعی نمود که سردارهای قندهار رااز دوستی دولت ایران بازدارد و به آنها وعدهٔ اعانهٔ نقدی داد که از اقدامات خصمانه که یحتمل دولت ایران برای تلافی رد کردن نویدهای خود بخواهد به عمل آورد جلوگیری نمایند. به جهت این سرگرمی مفرط بی اجازه کاپیتان برنس رادولت متبوعه او سخت عتاب نموده به او امر کردند وعده هایی را که به سردارهای قندهار داده بود نقض نماید. روابط کاپیتان برنس با امیر دوست محمد خان بزودی در عقده اشکال افتاد، به اینجهت که صاحب منصب روسی به اسم سفارت از جانب امپراطور روس وارد کابل گردید، ولی اعتماد نامهٔ مشارالیه محل اشتباه بود و مشارالیه را بعد از مراجعت او به روسیه، کنت نسلمرود (وزیر امور خارجهٔ روس) کاملاً مردود داشت، اگرچه این کار چندان اهمتی ندارد. امیردوست محمد خان اعتنایی به فرستاده های مذکور نکرد و به کاپیتان برنس اطمینان می‌داد که من غیر از دوستی دولت انگلیس مایل دوستی دیگری نمی‌باشم و کاپیتان برنس به دولت متبوعهٔ خود اظهار داشت که من به صدق گفتار او اعتماد کامل دارم، ولی طرز عبارت جوابی که لرداوکلند به حکمران کابل نوشته بود، چنان تحکمانه متبحرانه بوده است که از آن معلوم می‌شد که مقصود نویسنده این است که جواب مذکور اسباب تکدر خاطری فراهم بیاورد.

جواب مذکور اثر خود را بخشید و سفارت کاپیتان برنس را بی ثمر گردانید، باز هم برای آخرین چاره امیردوست محمدخان از غرور خود این قدر

---

* ـ در متن: ناخوانا

تنزل نموده که به فرمانفرمای هندوستان مراسله نوشته از او التماس نمود که تظلمات افغان ها را معالجه نماید و به آنها قدری قوت قلب و اقتدار بدهد، ولی این اظهارات عاجزانهٔ او اثری نکرد. سفیر روس در باب هر چیزی که امیردوست محمد خان خیلی مایل بود به دست بیاورد، وعده های بسیار داد. لهذا امیر دوست محمد خان او را مورد التفات و اختصاص داشت و در مراجعت معاهده هم با سردارهای قندهار نموده و عهدهامهٔ مذکور را وزیر مختار روس مقیم دربار ایران زود ممضی داشت. کاپیتان برنس در کابل مفتضح شده در ماه اوت ۱۸۳۸ م. مطابق ۱۲۵٤ ه. ق. از آنجا حرکت نموده جهت اینکه کاپیتان برنس در مأموریت خود مقصودش بر آورده نشد، این بود که بعد از حرکت او از هندوستان به جانب کابل، پولتیک لرداوکلند متدرجاً تغییر پیدا نمود. لرداوکلند به صورت شخص امنیت طلبی وارد هندوستان گردیده بود و آنکه تا ماه آپریل ۱۸۳۸ م. هیچ خیالی نداشته است که در حالت آن وقت افغانستان، اخلال نماید. این فقره از اظهارات کتبی خود او که در تاریخ مذکور نموده است، ثابت می‌شود و اظهارات مذکوره این بوده است که دولت انگلیس قطعاً مصمم گردیده که شاه شجاع الملک را تا زمانی که تحت حمایت ما باشد نگذاریم دیگر اقدامات خصمانه به مخالفت سردارهایی که حالا در کابل و قندهار می‌باشند به عمل بیاورد، ولی در ماه ژوئن همان سال، مشارالیه معاهده نموده و اسباب رفتن شاه شجاع را تحت حفاظت سرنیزه های عساکر انگلیس به کابل فراهم آورد.

در باب این تلون مزاج، دلیلی در دست نیست که علت آن را توضیح نماید. از سرحد ما که در آن زمان رود ستلج بود تا به هرات که در حدود آسیای وسطی می‌باشد مسافت زیادی حایل بود و این مسافت بیشتر از یک هزار و دویست میل می‌باشد و بعضی از نقاط راه آن صعب ترین راههای دنیا معلوم است و شکی نیست که دولت هندوستان محق بودند تا اندازه ای از این حرکات مشوش باشند، چون لشکر ایران به استظهار عساکر داوطلب روس ها و مناتهای روسی، هرات را محاصره نموده بودند و فرستاده های دولتین ایران و روس در افغانستان مشغول به کار بودند این عوارض هر دو قوهٔ توهمی بوده، زیرا که امروزه سرحد افغانستان هنوز آن طرف هرات می‌باشد، و اولاد امیردوست محمد خان هنوز در مسند

امارت کابل متمکن می‌باشند و این مطالب می‌نماید که قوهٔ مذکور چقدر شدت داشته است، ولی با این همه دولت انگلستان و دولت هندوستان تردیدی نداشتند که لشکری به جزیره خارک فرستاده در مقابل به دولت ایران تهدید نمایند و اقدام مذکور اسباب منع محاصرهٔ هرات گردید.

پولیتیک ظاهر در باب افغانستان این بود که نتایج اسباب چینی هایی را که در کار بود مواظبت نمایند و چنانچه متحمل بود اگر نتیجه نمی‌بخشید، از آنها تجاهل می‌نمودند و اگر نتایج معتنایی از آنها به ظهور می‌آمد، به قواعد معتاده از آنها ممانعت می‌نمودند. دوستی ما با رنجیت سینگه محکم بود و نزاعی که بین امیردوست محمد خان و مشارالیه در باب ایالت پیشاور در میان بود اصلاح آن بسیار سهل بود. مسئولیت خونریزیهای جنگ اولی افغانستان، آیا به عهدهٔ کدام یک از گذشتگان وارد خواهد آمد. وقتی که سرجان هاب هوس از سال ۱۸۳۵ الی ۱۸۴۱ م. رئیس مجلس نظمیهٔ کمپانی هندوستان بود.

لرد بروتن متوفی در سال ۱۸۴۱ م. در حضور مجلس مبعوثان، اظهار داشت که من خودم جنگ افغانستان را راه انداختم و مجلس رؤسای کمپانی هندوستان ابداً آگاهی نداشتند. معنی اظهارش البته این است که امنای آن وقت دولت انگلیس به واسطهٔ یکی از اجزاء خود که نظم امورات هندوستان سپرده به او بود اقدام نموده اند. لهذا مسئولیت این کار به عهده آنها وارد می‌آید و نیز به دلیل اینکه از مجلس رؤسای کمپانی هندوستان در این مسئله هیچ مشورتی نکرده اند، ولی اظهار سرجان هاب هوس که در سال ۱۸۴۲ م. در مجلس مبعوثان نمود، آن اظهارات مذکوره فوق را کاملاً تصریح نموده است. اظهار سرجان هاب هوس این بود هنوز مراسله ای که من در باب اختیار نمودن پولیتیک افغانستان به لرداوکلند نوشته بودم در راه بود که مشارالیه مراسله به من نوشته اطلاع داده بود که لشکر به افغانستان فرستاده شده است و هر دو نوشته در بین راه تصادف نمودند.

تمهید اقدامات مندرجه عهدنامه که در اوّل تابستان ۱۸۳۸ م. بین دولت هندوستان و راجه رنجیت سینگه و شاه شجاع بسته شده بود این بود که شاه ع با لشکری که صاحب منصبهای آن از نظام هندوستان باشد، مواجب آنها ر ز پول دولت انگلیس داده و نیز رضائیت و همراهی مهارجهٔ پنجاب را هم داشته تخت

سلطنت خود را به دست آورد بدون اینکه سرنیزه های قشون انگلیس عقب سر او باشد. بعد اظهار شد و این اظهار هم پذیرفته شد که شاه شجاع تقویت قشون انگلیس را هم لازم خواهد داشت و فقط دو فوج محض شوکت به جهت او کفایت خواهد نمود، ولی سرهنری فن سپهسالار هندوستان از فرستادن عده قلیلی ازسربازهای انگلیس را به این مسافرت بعیده پرخطر مخالفت عاقلانه نموده بود، عاقبت الامر فرمانفرمای هندوستان که قبلاً تدبیر باطلی را اختیار نموده بود و کسانی که هم اطراف او بودند، او را به این کار تحریص می‌نمودند و بدبختانه مصمم گردید که لشکری از سربازهای انگلیس و هندی تشکیل داده شاه شجاع بی اقبال را به دوش آنها حمل نموده روانهٔ بیابانهای نامعلوم هولناک افغانستان نماید.

بعد از مصمم شدن به این اقدام، فرمانفرمای هندوستان برحسب طبیعت انگلیس هایی که در هندوستان مأموریت دارند که هرچه می کنند مقرون به صلاح و صواب می نمایانند. اظهارنامه ای متضمن بر برائت ذمهٔ خود از این فقره نوشته و شایع نمود و بیشتر از این لازم نیست که عبارت آن نوشته ذکر شود، مگر اینکه رأیی که سردوراند در باب نوشتهٔ مذکور داشته است، بیان شود. سردوراند می گوید که در نوشتهٔ مذکور الفاظ عدالت و لزوم چنان تحریر شده است که از خوش بختی هرگز در لسان انگلیسی، قبلاً به قلم درنیامده است و سرهنری ادواردس هم به همین قسم تعبیر تندی نموده است که در باب مقاصد و حرکات امیردوست محمد خان چنان متبحرانه مشتبه کاری نموده اند که باعث رشک اشخاص سیاسی دان روسی هم می‌شود.

تمام اشخاصی که اظهار اتشان از روی تجربه بوده است، از این اقدام سفیهانه مخالفت نمودند. مستر الفننستون که سی سال قبل به ریاست هیئت سفارتی به کابل رفته بود، رأیش این بود که اگر لشکر از عقبه های کوهستانات افغانستان عبور نماید و ما بتوانیم آذوقهٔ آن را هم برسانیم، شک نیست که کابل را هم می گیریم و شاه شجاع را می‌فرستیم، ولی امیدی نداریم که او را در مملکتی که اهالی آن فقیر و هوای آن سرد و راه آن سخت و بعید می‌باشد. در بین مردمان پرآشوبی بتوانیم نگاهداری نماییم. لرد ویلیام نیتنگ که قبل از لرد اوکلند فرمانفرمای هندوستان بوده است، ملامت کرده است که این اقدام کاری نهایت احمقانه بوده است. مازکی

ولزگی رأیش این بود که این لشکرکشی وحشیانه در مملکت بعیده که غیر از کوهها و بیابانها و ریگستان و یخ و برف چیزی دیگر نمی‌باشد، کاری دیوانگی بوده است.

دوک دو ولتکتن به فراست دوراندیشی خود اظهار داشت که اگر یک دفعه ماها از رودخانهٔ سند به جهت استقرار دولتی در افغانستان عبور نماییم، نتیجهٔ آن این خواهد بود که باید دایماً به افغانستان لشکرکشی نماییم (در صفحهٔ ٤٨ کتاب مذکور مرقوم است) اظهار نامه ای که دولت هندوستان شایع نمود، این است در عزل شاه شجاع از تخت سلطنت ما مدخلیتی نداشتیم، ولی امیردوست محمد خان را که ابداً ما را نرنجانیده بود، به جهت پیشرفت پولیتیک خود که صدمه به او وارد آمد عزل نمودیم (و نیز در صفحهٔ ۱۸۷ کتاب مذکور می گوید) جهت آنکه برنس و مکناتی به قتل رسیدند، این بود که آنها به حمایت شخص مخّل منفوری و به نمایندگی نامطلوب دولت مبغوضی به کابل رفته بودند (تا اینجا مطالبی که منقول از کتب مورخین بود تمام شد)، ولی نمی‌توانم تواریخ افغانستان را و حالات جنگهایی را که با دولت انگلیس نموده است، مشروحاً بیان نمایم. به جهت این مطلب کتاب علی حده ای لازم است. اکثر مورخین بسیار موثق انگلیس، این مطالب را کاملاً نوشته اند، ولی باید اظهار بدارم که فرمانفرمای دولت هندوستان امیر دوست محمد خان را بدون تقصیر و برخلاف دستورالعمل و مصلحت برنس و مکناتی و اشخاصی که بصیر بودند، حبس نموده در ماه نوامبر سال ۱۸٤۰ م. مطابق سال ۱۲۵٦ ه. ق. او را مغلولاً به هندوستان فرستادند نتیجهٔ این پولیتیک ظالمانه، این شد که آنچه از انگلیس ها در کابل بودند، همه را قتل‌عام نمودند و بعدها شاه شجاع را هم کشتند و دولت هندوستان امیردوست محمد خان را مجدداً به افغان ها تسلیم نمود.

مشارالیه در سال ۱۸٤۳ م. مطابق ۱۲۵۹ ه. ق. به تخت سلطنت افغانستان جلوس نمود تا نهم ماه ژوئن ۱۸٦۳ م. مطابق ۱۲۸۰ ه. ق. حکمرانی نموده در هرات به مرگ طبیعی وفات یافت و همانجا هم جسد او را دفن کردند. بعد از وفات او چون پسر ارشدش یعنی پدر من امیرمحمدافضل خان غایب بود و امیرشیرعلی خان لقب امارت را اختیار نمود. بعدها هرچه واقع شده در

فصول ماقبل این کتاب کاملاً بیان داشته ام، ولی حالا این قدر باید اظهار داشت که در ظرف مدت حکمرانی امیرشیرعلی خان، دولت انگلیس و دولت هندوستان، اشتباه نموده مشارالیه را گذاشتند، بلکه محرک که با دولت روس مذاکرات بنماید و بعدها او را به جهت این کار ملامت کردند و از طرف دیگر امیرشیرعلی خان هم از ملامت مبرا نمی‌باشد. به جهت اینکه در دربار عام نسبت به علیاحضرت ملکهٔ انگلستان بی احترامی کرده است و به مخالفت دولت انگلیس با دولت روس، مشغول سازش بوده است و در ظرف تمام این مدت چنان ظاهر می‌نمود که دوست صادق انگلیس می‌باشد.

این هر دو اشتباه دولتین، یعنی دولت انگلیس و امیرشیرعلی خان، اسباب جنگ ثانوی افغانستان گردید و در جنگ مذکور قشون امیرشیرعلی خان، شکست خورده و خود امیرشیرعلی خان به روسیه فرار نمود. عساکر دولت روس را به امداد خود بیاورد و دولت روس خیلی دور بود، نمی‌توانست قشون خود را درسرحد افغانستان حاضر نماید و عاقبت الامر امیرشیرعلی خان مأیوسانه در راه روسیه از شدت مرض نقرس وفات نمود. بعد دولت هندوستان مرتکب اشتباه سوء نیتی شدند و این اشتباه اسباب قتل سرلوی کیویکناری و همراهان او گردید. با وجودی که دولت انگلیس از سلوک امیر شیرعلی خان شکایت داشتند، باز هم با پسر او محمد یعقوب خان عهدی بستند و بدتر از همه اینها سرلوی کیویکناری را با معدودی از انگلیس ها به کابل فرستادند، بدون اینکه مستحفظین به قدر کفایت به جهت حفاظت اوبوده باشد و اعتماد به اقتدار یعقوب خان داشتند که آنها را محافظت می‌نماید. این اقدام را کردند با وجودی که می‌دانستند به سرمکناتن و برنس چه آمده و یقین هم نداشتند که آیا یعقوب خان این قدر اقتدار دارد که انگلیس ها را سالماً نگاهداری نماید و نیز نمی‌دانستند آیا یعقوب خان از نمایندگان مملکت اجازه دارد که سرلوی کیویکناری و همراهان او را اذن دخول به افغانستان بدهد. این اقدامات منجر به حبس یعقوب خان و اغتشاشات عمومی تمام ملکت گردیده و خونریزیهای بسیاری شد. مبالغی هم در جنگ ثانوی افغانستان خرج شد. بعد من از روسیه آمدم و به تخت سلطنت افغانستان جلوس نمودم و قشون دولت انگلیس را سالماً از افغانستان بیرون فرستادم.

چون روابط دولت انگلیس را با افغانستان مجملاً بیان داشته ام حالا در این باب توضیح رأی خود را می‌نمایم و خیالات خود را در باب پولیتیک آتیهٔ مملکت خود تا جایی که مناسبتی به انگلستان و روس دارد بیان می‌نمایم. قبل از شروع نمودن به این مطلب از مطالعه کنندگان کتاب خود خواهش دارم که به نقشهٔ افغانستان رجوع نمایند و قدری هم از واقعات تاریخی آن که متعلق به روابط بین دولتین انگلستان و افغانستان می‌باشد و در زمان ماضیه اتفاق افتاده است ملاحظه نمایند. بعد از آن خوب واضح می‌شود که در زمان ضعف سلطنت تحت حکمرانی جدّم امیردوست محمد خان، دولت انگلیس این مطلب را مغتنم شمرده بعضی از ولایات را از سرحدات افغانستان مجزا نموده تحت حمایت خود درآورده، مجدداً در ایام امیرشیرعلی خان و محمد یعقوب خان جلگهٔ گرم و دره خیبر و قدری از خاک پشنک و بعضی نقاط دیگر از افغانستان گرفتند و در زمان حکمرانی خودم هم با وجودی که من قویاً ایستادگی کردم باز اجزاء حکومت لردلانسدون فرمانفرمای هندوستان، مأموران مرا از محل بلند خیل و وزیرستان و سایر نقاط اخراج کردند و تهدید نمودند، اگر بیرون نروید، سرنیزه های عساکر دولت انگلیس به طرف کابل کشیده خواهد شد و ایستگاه* راه آهن چمن نو را هم بدون اجازه من یا اذن ملت من در خاک مملکت من بنا نمودند. اگرچه سفارت سرمارتیموردوراند یک قسم عوض به من داد و این مطالب ر اصلاح نمود، من هم کاملاً قانع و راضی می‌باشم، زیرا که از آنچه در دوستی به دولت انگلیس باخته‌ام بیشتر از آن به دست من آمده است این مطالب را محض آن اظهار می‌دارم که به مطالعه کنندگان کتاب خود واضح سازم که اگرچه دولت انگلستان قطعاً از قطعات مملکت افغانستان را لازم ندارد، ولی باز ابداً موقعی را از دست نمی‌دهد که قطعه ای را از مملکت مذکور هنگام فرصت به دست آورد، این دولت بیشتر از دولت روس از افغانستان گرفته است.

بعد از بیان حالات واقعات تواریخی که از کتب بعضی از مورخین و اشخاص سیاسی دان انگلیسی اخذ نموده و اجمالاً اظهار داشتم. حالا رأی خود را به شکل

---

* ـ در متن: ایستادن گاه

نصیحت به جهت اخلاف خود و ملت خود بیان می‌نمایم و میل هم ندارم که برای ثبوت اینکه اظهارات من نسبت به اظهارات بعضی از مصنفین خارجی عاقلانه تر می باشد مشغول مجادله بشوم و گمان می کنم که اگر هر مطلبی را که در دل دارم به جهت عموم اهالی دنیا اظهار نمایم خلاف عقل و پولیتیک خواهد بود. لهذا فقط چند فقره را کنایتاً ابراز می‌نمایم. باقی را اخلاف من خودشان استنباط نمایند العاقل یکفیه الاشاره.

در موقع افتتاح پارلمنت ها و سایر مجالس شوراء در ممالک خارجی، رسم است که سلطان در خطابه ای که از جانب او می‌خوانند اظهار می‌دارد که روابط دولت من با سایر دول خارجه خالصانه و دوستانه می‌باشد. اگرچه وقتی که این الفاظ رابیان می‌نمایند شاید می‌دانند که از بعضی از این دول قلباً تنفر دارند، ولی این مطلب خودش یک نوع پولیتیک است. می‌ترسم که اگر من هم همین رویه را اختیار نموده همان عبارات مهم را بیان نمایم، ملت من و اخلافم این قدر هوشیاری قابلیت را نخواهند داشت که دقایق عبارات را ملتفت بشوند و از این جهت به اشتباه خواهند افتاد. لهذا چند کلمهٔ واضحه رابیان می کنم:

حمد خدای را که مقلب القلوب است و هر وقت خواسته است دلهای دشمنان را برمی گرداند و دور می‌نماید. روابط دولت من با دول همسایه یعنی انگلستان و روس و ایران و چین، مطبوع و دوستانه می‌باشد و اسباب عنادی هم فراهم نیست و خوف آنهم نیست که در این اوقات جنگی واقع شود، زیرا که هیچ یک از این دولتها کتباً یا شفاهاً مستمسکی در دست ندارند که به موجب آن بتوانند دولت افغانستان را متهم نمایند که عهد و دوستی خود را شکسته است، ولی مسئولیت اراجیف افواجی که گهگاه منتشر می‌شود، به عهدهٔ من نمی‌باشد، بهانه هم در دست دولت معاندی نیست که بتواند افغانستان را متهم سازد. اینکه باعث هیجان غضب دولت مزبور گردیده است، اگرچه اعتقاد ندارم که هیچ دولتی معاند دولت من بوده باشد.

از روزی که به تخت سلطنت جلوس نموده ام ابداً اظهار خوف یاترسی نکرده‌ام و از هیچ یک از دول همسایه های خود هم تملق ننموده ام که خود را ذلیل کرده باشم و هیچ اظهار طرفداری با یکی بیشتر از دیگری هم از من سرنزده

یعنی اقدامات غیرلازمه به عمل آورده باشم که سبب مخاصمت یا تنفر دولت دیگری شده باشد. مثل اسلاف خود هیچ وعده هم که اجراء آن خارج از قوه ام باشد، به دول همسایهٔ خود نداده ام. من از نصیحت حضرت پیغمبر خودمان صلوات الله و سلامه علیه تجاوز نکرده ام و بر اثر نقش قدم آن بزرگوار رفتار نموده ام. چنانکه فرموده است خیرالامورا وسطها. اگر دولتی با مأمورین دولتی نسبت به من تلطّف کرده اند، من هم در عوض به آنها مهربانی کرده ام و هر گاه نسبت به من بی احترامی یا اظهار کم لطفی نموده اند من هم در تلافی به مثل آن قصوری ننموده ام، ولی مواظبت داشته ام که بدون اینکه از حد خود تجاوز نمایم یا بیشتر از آنچه محق بوده ام، اظهار بی لطفی و همیشه از روی وقار حرکت کرده باشم. چنانکه شاعر می گوید:

تواضع گر زحسد افزون نمودی — در ذلت به روی خود گشودی
گمان گر از تواضع خم نگشتی — کجا تیرش به‌دل هر دم‌نشستی

مایل نیستم که اسم هیچ یک از دول رامخصوصاً برده باشم، ولی به جهت اطلاع ملت خود اشارتاً می گویم که باید همیشه فرق بین خصایل دول متعدده را ملتفت باشند بعضی از آنها مثل زالو هستند که خون آدمی را می‌مکند تا آنکه شخص بدون اینکه متألم شود می‌میرد و بعضی دیگر به منزلهٔ نیشی هستند که خیلی درد می کنند، ولی بیم هلاکت ندارد و بعضی دول، ولایات تازه را به قوه اقتدار فتوحات خود می گیرند و برخی دیگر به مکر و فریب مملکت را متصرف می‌شوند و پاره‌ای اسباب نزاعها بین رؤسا و ملت فراهم آورده و خودشان در خفا مشغول کار بینی شده و از حرکات سفیهانه سایرین نتیجه می گیرند. با این گونه دول، معامله خیلی مشکل است و شخص باید در معامله با اینها از دولتهایی که بطور آشکارا دشمنی می کنند بیشتر مواظبت داشته باشد این نکته خیلی پیچیده باریکی است و به ملت خود نصیحت می کنم که در تمام معاملات خود خیلی مواظبت داشته باشند. چنانکه گفته اند هر کس زودتر مطلع شود زودتر علاج کارش را می کند و علم اسباب ترقی است ملت من نباید نفاق داشته باشند که مبادا موقعی به دست همسایه های خود بدهند که از مناقشات ایشان منتفع گردیده فریب آنها را بخورند. قبل از اینکه در این باب بیشتر اظهار بدارم باید بگویم که من کاملاً

مسبوق می‌باشم اشخاصی که مرا خوب نمی‌شناسند مرا ظالم و حریص و طماع و بد گمان می‌نامند. جوابهایی که من در مقابل این اتهامات دارم اکثر از مصنفین که مرا شخصاً می‌شناسند داده اند مثلاً سرویست رجوی و سرلیپل گریفن و سایرینی که مأمورین با اطلاع می‌باشند، در این باب اظهاراتی نموده گفته اند و راست هم گفته اند که اگرچه امیر ما پنجه آهنین حکومت می‌نماید، لکن عذر موجهی هم دارد، زیرا که رعایای او هم رویین می‌باشد. سرالفرید لایل در منظومات معروف خود اشکالاتی را که برای من فراهم است به عبارت ذیل مجسم می‌نماید و ترجمهٔ آن به فارسی از این قرار نظم شده:

بلی کارهای خدایی تمام بود بهر تنبیه و سرمشق ما
من این رهبر و کارفرمای خلق که هستم کمین بنده کبریا
چگونه به کفار بهر کمک کنم گاه پیمان و که التجا
به مثل غریقی به غرقابه نهم برخی زهر کین دست را
همه کس سزاوار لطف خداست کز اسباب جوید مدد از خدا
ولی نیست کس زان سزاوارتر که باشد در این ملک فرمانروا
چو خواهد که افغان شود رام او ولو آنکه یک روز باشد کیا
من از قلعه نیم مخروبه که کابل زمینم بود زیرپا
زیک سو ببینم همی کوه و توپ و زآن زو پر از برف کهسارها
زیکجا چمنهای شاداب سبز که هستند بس دلکش و دلربا
ز یک سو بدامان آن کوهسار دهد تاک و انگور دل را صفا
شما را گمان آنکه من در بهشت کنم پادشاهی و نشو و نما
ولی خویشتن خواب دانم که من به دوزخ کنون گشته ام مبتلا

اگر من تدبیر قویانهٔ حکمرانی خود را مبدل به تدبیر ضعیفی بنمایم اشخاصی که از من نکته گیری می کنند چه خواهند گفت آیا نتیجهٔ آن مثل فقره درهٔ خیبر نخواهد شد که انگلیس ها بعد از حکومت شصت سال هم نتوانستند که درهٔ مذکور را بدون مستحفظین زیادی به جهت مسافرین امنیت بدهند که هنوز هم عابرین و قوافل بیم کشته شدن را دارند، ولی در تمام مملکت من قوافل ومسافرین

محتاج به مستحفظی نمی‌باشد که آنها راهمراهی نماید.* مرد و زن حتی زنهای انگلیس هم بدون اینکه هیچ خطری داشته باشند بی مستحفظ رفت و آمد می‌نمایند، وقتی که مالیات مملکت خود را جمع می‌نمایم مرا متهم می کنند که حریص است، ولی اگر این دخل را بگذارم که مأمورین و سایر سارقین به کیسهٔ خود داخل نمایند آیا دوستان من یعنی اشخاص نکته گیر چیزی به من خواهند داد که مواجب لشکر خود و مخارج دولت را بپردازم چون واقعات تاریخی زمان گذشته افغانستان را به خاطر آورم نمی‌توانم بدگمانی نداشته باشم. مثلاً بعضی سلاطین را کشتند و برخی دوستان داخلی یا خارجی آنها بناحق عزل نموده آنها را به فریب اسیر و محبوس نمودند، چنانکه ‡ سعدی علیه الرحمه در قطعه ای از منظومات خود گفته است:

گِل خوشبوی در حمام روزی — رسید از دست محبوبی به دستم
بدو گفتم که مشکی یا عبیری — که از بوی دلاویز تو مستم
بگفتا گِل ناچیز بودم — و لیکن مدتی با گُل نشستم
کمال همنشین در من اثر کرد — وگرنه من همان خاکم که هستم

این عبارت که نقل از سعدی است، ظاهر می‌نماید که از اثر رفتارهای همسایه های من و نیز از اثر حرکات اشخاصی که در خود مملکت طالب امنیت می‌باشند از وجود من بوی خوش معکوسی آشکارا شده است، فطرتی است. شخص وقتی که می بیند اشخاص خود غرضی که آرزو دارند در اولین موقعی که به دست آنها بیاید قطعه ای از خاک افغانستان را متصرف شوند باید او هم بدگمان بشود، چنانکه دزدی به دقت تمام مواظب حال صاحب خانه می‌باشد. همین که او چشمانش را بر هم می گذارد، داخل خانهٔ او می‌شود، اگر اتفاقاً صاحب خانه بیدار شود و بپرسد کیستی و اینجا چه می کنی؟ جواب می گوید که من دوست شما هستم و محض شوخی آمده بودم و لکن صاحب خانه چشمهایش به خواب ماند، دوست مذکور تمام اموال او را شوخیتاً می‌برد.

---

* ـ در متن: که ما آنها را همراهی نماید

‡ـ در متن: چنانچه

همیشه در حالت سوءظن بودن و دایماً در خوف این بودن که مبادا او را فریب دهند یا به قتل رسانند اوقات زندگانی انسان را تلخ می‌دارند و این حالت هم با حالتی که من دارم لازم ملزوم یکدیگر می‌باشند. اکثر اوقات به دوستان شخصی خودم که جزو اهالی دربار می‌باشند می گویم این چه زندگانی تلخی است که ماها داریم. در ظرف تمام مدتی که شماها در حضور من هستید کمال مواظبت را دارم که به بینم کدام یک از شماها به سبب حماقت خود به من حمله می‌نمایید و از طرف دیگر تشویش شماها هم این قدر زیاد است که عیال و اطفال خود را در حالت نهایت اضطراب می گذارید و به دربار می آیید، زیرا که آنها مدام در خیال می‌باشند* که آیا کدام یک از شماها صحیحاً و سالماً به خانه مراجعت می‌نمایذ و کدام یک از شماها به سبب خیانتهای‌** خودتان یا به جهت آنکه با رفقای خود و دوستان ظاهری اسباب چینی می کنند به قتل می‌رسد. چنانکه*** سعدی علیه الرحمه می گوید:

خوشست زیر مغیلان براه بادیه خفت — شب رحیل، ولی ترک جان بباید گفت

در باب این مطلب ناگوار، دیگر مذاکره نکرده و تضییع وقت نمی‌نمایم. قبل از آنکه پیش بروم به همین قدر اظهار می‌دارم که اگر چه هر دولتی و هر سلطنتی صفات نیک و بد دارد و محل نکته گیری نمی‌باشد و لیکن بزرگترین اشتباهی که شخص می نماید این است که خیال می کند ابداً اشتباهی نکرده است، ولی باز هم یقین است هر ملتی که اجزاء دولت آن از اهالی وطن خودشان بوده باشد اسباب حکمرانی آنها بهتر مهیا خواهد بود. مللی که تحت حکومت اشخاص خارجه می‌باشند همیشه در معرض مناقشات هستند، چرا که وقتی که حاکم و محکوم از دو ملت مختلف بوده باشند، خیالات و تصورات آنها هم مختلف می‌باشد. لهذا اظهار می‌دارم که من اهالی مملکت خود را از حکمرانی که از اهل مملکت دیگر بوده باشد بهتر می‌شناسم.

---

* - در متن: می‌باشد

** - در متن: خیانات

*** - در متن: چنانچه

فصل نهم

نمایندگان دول خارجه و نمایندگان افغانستان در دربار دول خارجه

این امر خیلی معتنا می‌باشد که افغانستان دولت مستقله بوده باشد و در زمان آتیه باید بسیار ترقی نماید و در دربار تمام دول خارجه باید سفرای کبیر و وزرای مختار داشته باشد و در عوض نماینده های دول خارجه هم در درابر کابل مقیم باشند، ولی مثل اکثر مطالب دیگر که باید تا وقتی که افغانستان این قدر استعداد پیدا کند که مطالب مذکور را اجراء نماید. در این فقره هم باید تأمل نمود. لهذا به پسرها و اخلاف و ملت خود نصیحت می کنم که برای پیشرفت این مطلب ساعی باشند تا به مقصود برسند و آرزوی قلبی مرا صورت بدهند. چند فقره فواید و ضررهای این مطلب را بیان می‌نمایم.

از یک جهت افغانستان در این اوقات به چندین جهات، مستقل ترین تمام دول اسلامی است. بر خلاف بعضی دول اسلامی دیگر، افغانستان از تحکم زحمت انگیز اتفاق دول فرنگستان مبراست و افغانستان هیچ معاهداتی با دول خارجه ندارد که اسباب زحمت آن باشد و غرامت جنگی یا استقراض ملتی هم ندارد که باید بپردازد و بدین جهت دولت مشارالله را نگذارند ادوات حربیه ابتیاع کند تا امتیازات دیگر تحصیل ننمایند. دولت انگلستان عهد صادقانه نموده است که به جهت استقرار و استقلال افغانستان به مخالفت تمام تخطی کنندگان بجنگد، ولی با این همه خود دولت انگلستان ماذون نیست که در تنظیمات داخل مملکت من مداخله بنماید. دولت انگلستان نیز متعهد است که هر سال یک نفر سفیر مسلمان را

به دربار من بفرستد. این سفیر مسلمان باید اصلاً هندی باشد و مأموریت او باید به امضاء من بوده باشد.

دولت انگلستان این اختیار را به هیچ یک از سایر دول دنیا نداده است و هیچ دولتی در دنیا روی عهد نامه حقی ندارد که در امورات داخله یا خارجهٔ افغانستان مداخله نماید جز آنکه افغانستان باید از مذاکرات خود که با دول خارجه می‌نماید دولت انگلستان را مطلع بدارد، دلیلی ندارد. در صورتی که هر یک از سایر دول اسلامیه در دربارهای دول خارجه نماینده دارند، چرا فقط افغانستان باید مستثنی بوده باشد. ملت من نباید بدون اینکه اول کلمات نصیحت مرا به غور و تعمق ملاحظه نمایند، درصدد درد آن برآیند. مثلاً به هیچ صورت نماینده های دول خارجه را در این اوقات نخواهم گذاشت که در دربار من اقامت جویند. چون هنوز وقت آن نرسیده است که این اقدام به عمل آورده شود، زیرا که قبل از آنکه ما این قدر قوت داشته باشیم که خود را از تخطیات دول خارجه بتوانیم حفاظت نماییم، اگر نماینده های دول خارجه را به کابل دعوت نماییم، اشتباه بزرگی خواهد بود.

این مسئله هم باید با مسایل ساختن راه آهن و کشیدن خطوط سیمهای تلگرافی بعد از اینکه تهیه جات نظامی‌را بطور کافی مهیا نموده باشیم همراه باشد، در قبول نمودن نماینده های دول خارجه در این وقت خطر ثانوی این است که اهالی مملکت من هنوز خوب تربیت نشده اند که بفهمند چه چیز از برای آنها خوبست و چه چیز بد است. هنوز این قدر وطن پرست نیستند که قدر داشتن حکمرانی را که از خود آنها باشد بدانند نماینده های دول خارجه از یک طرف رعایا را تحریک* خواهند نمود که خبرهای اراجیف منتشر نمایند و به دربارهای دول خارجه از دولت من شکایت نمایند. از طرف دیگر در میان خواهند آمد تا خود را حاکم قرار داده مرافعه های بین من و رعایای مرا قطع و فصل نمایند، یعنی مرافعه هایی که خودشان به جهت پیشرفت مقاصد خود برای تجزیه نمودن مملکت من راه انداخته اند در بودن نماینده های دول خارجه در دربار افغانستان، خطر ثالث این است که دولت من دچار مخاطره اسباب چینی های دول خارجه در این

---

* ـ در متن: رعایای تحریک

مملکت خواهد شد که بین طوایف اهالی مملکت نفاق افکنده مملکت را تجزیه نمایند، اگر ما موقعی به دست دول خارجهً بدهیم که به هر قسم در امورات ما مداخله نمایند یقیناً خطر دارد زیرا که آن وقت هر یک از دول معظم مطالبه امتیازات و مداخله در امورات ما خواهند نمود، اگر این گونه مطالب، قبل از آنکه مردم صحیحاً به جهت کارهای تازه مهیا باشند، اختیار نموده شود، این امر برای ترقی مملکت خیلی مضر خواهد بود و لکن در زمان آتیه وقتی که افغانستان به این درجه ترقی رسیده باشد که بتواند لشکر قابلی در میدان به مخالفت دشمنهای خود حاضر نماید و زمانی که مردمان سیاسی دان آن به اندازه ملزومات مناصب رفیعه خود تربیت شده باشند و در امورات پولتیکی، تجربه حاصل کرده باشند که بتوانند از عهدهٔ اسباب چینی های سفرای دول خارجه را در دربار خود قبول نماییم.

فواید این اقدام بسیار است. این هم اظهار می‌دارم که اگر نمایندهٔ دول خارجه در دربار افغانستان مقیم باشند، آنها نخواهند گذاشت که هیچ یک از دول خارجه به خاک افغانستان تعدی نماید یا به مخالفت دولت مذکور بجنگد بدون اینکه جهت صحیح و کافی برای استحقاق جنگ داشته باشد. از طرف دیگر نماینده های دولت افغانستان در ممالک خارجه از تجربه هایی که در سایر دربارها حاصل خواهند نمود، خیلی منتفع خواهند گردید، فقط همین یک مطلب برای عموم ملت من اسباب منفعت زیادی خواهد شد و اسباب اختلاط مردمان سایر ممالک با اهالی این مملکت خواهد گردید. اگر این تدبیر صورت بگیرد، اسباب ترقی تجارت هم خواهد شد.

سیاحان متمول به جهت سیاحت و دیدن استطاعت طبیعی این مملکت خواهند آمد. هرقدر تعداد مردمان متمول در مملکتی بیشتر باشد، خطر اغتشاشات و فسادها، در آنجا کمتر خواهد بود، زیرا که به جهت مردمان متمول، خیریت در آن است که امنیت را برقرار بدارند و این امر اسباب حفظ و سلامتی متملکات و شغلهای آنها می‌باشد. آخرین فایده که کمتر از فواید دیگر نیست، در داشتن سفرا به دربارهای دول خارجه، وقتی که موقع آن برسد، این خواهد بود که اسباب شوکت و اعتبار و نیک نامی این دولت خواهد گردید و مخصوصاً سلاطین مشرق زمین طالبند که در انظار سایر سلاطین بیشتر از مطالب دیگرشان و شوکت

داشته باشند. دنیا در یک روز خلق نشده است و حضرت باریتعالی، دنیا را در ظرف یک هفته خلق فرموده است تا سرمشقی برای ما بوده باشد که کارها را به تأنی، ولی مجدّانه و با عزم بنماییم.

اوّل اقدام صحیح این بوده است که با دولت انگلیس قرار داده شد که سفیر هندی مسلمان آنها، به دربار من بیاید و در عوض سفیر من در دربار دولت هندوستان باشد، ولی حالا به چندین جهات این مطلب خیلی معتنامی باشد که به هر زودی ممکن باشد سفیر کبیر ما، در دربار دولت انگلیس مقیم باشد. چندین دفه سعی نموده ام که این مطالب را از پیش ببرم و مناسب ترین موقع* آن بود که در سال ۱۸۹۵ م. مطابق ۱۳۱۳ ه. ق. پسر خود نصرالله خان را به جهت این مقصود مخصوصاً به انگلستان فرستادم، ولی از صورت نگرفتن مأموریت او آزرده شدم، لکن قبل از آنکه در این باب بیشتر اظهاری نمایم، به پسرها و اخلافم نصیحت می‌نمایم که به سبب نپذیرفتن این خواهش من دلتنگ نشوند و باید حکایت آن عاشقی را به نظر داشته باشند که مدتی هر روز از دست معشوقهٔ خود، خربزه شیرینی به او رسیده و می‌خورده است. به این طریق که معشوقهٔ او با کمال دقت خربوزه را قاش قاش نموده در ظرف چینی ممتازی چیده، وقتی که عاشق او به ملاقات او می آمد، نزد او حاضر می‌نمود. روزی چنین اتفاق افتاد که اشتباهاً خربوزه تلخی به دست مشارالیها آمد و چون خود او خربوزه را نچشیده بود، برحسب معمول خربوزه را در حضور عاشق خود گذاشت. شخص مذکور بدون اینکه در باب تلخی آن اظهاری بنماید مشغول خوردن شد، وقتی که قاش آخری خربوزه در ظرف باقی مانده بود، یکی از دوستان او وارد شده آن را برداشته بخورد، دید خیلی تلخ است. پس از دوست خود پرسید که چرا از تلخی این خربوزه به معشوقهٔ خود اظهار نکردی. مشارالیه جواب داد: بعد از آنکه چند ماه هر روز خربوزه شیرینی خورده ام، اگر یک دفعه از خوردن خربوزه تلخی شکایت بنمایم، نهایت بی حقوقی خواهد بود. این معنی او را در نظر مجبوبه اش حقیقتاً بیشتر عزیز گردانید.

---

* - در متن: موقعی

از جمله چندین اظهارات مهربانی که علیاحضرت ملکه ویکتوریا و خانوادهٔ سلطنتی او و امناء دولت انگلیس، نسبت به من و اجزاء خانواده و دولت من نموده اند. باید این فقره تلخ یعنی رد خواهش را هم تحمل نماییم نه فقط به جهت افغانستان خطر دارد که نماینده ای در دربار لندن نداشته باشد، بلکه از برای خود دولت انگلستان هم اگر بیشتر خطر نداشته باشد، به همان اندازه خطر خواهد داشت. خیلی افسوس است که دولت انگلستان برای سلامتی سرحد هندوستان، این قدر کم توجه دارند یابه عبارت اخری به جهت سلامتی خود هندوستان که انگلستان را سلطنت معظمی نموده است، بی‌مبالات می‌باشند. همهٔ اهل دنیا خوب که در عهد سلطنت این ملکهٔ معظمه بوده است که لقب امپراطریس را ملکهٔ معظم لها، اختیار نمود و دولت مشارالیها، دولت امپراطریسی گردید.

همین مملکت هندوستان بوده است که در اوایل امر انگلستان را از شوکت هلند یا سایر ممالک کوچک ارتقاء داد. اگر هندوستان از تصرف دولت مشارالیها خارج شود، چیزی که باعث عظمت این سلطنت شده است از دست خواهد رفت لهذا دولت انگلیس باید از هر جهت مواظبت نماید که هندوستان از حملهٔ دول خارجه محفوظ باشد. با وجود این اهالی انگلستان از وضع حالات هندوستان این قدر کم اطلاع دارند و در باب امورات راجع* به هندوستان کم توجه می‌باشند که شخص می‌تواند خیال نماید که اظهارات آن اشخاص صحیح است که می گویند به خیال اهالی انگلستان، هندوستان این قدر قابلیت ندارد که تلافی تشویشاتی را بنماید که در این اوقات به جهت دولت انگلستان فراهم می‌آورد و به این سبب اگر کار سخت بشود دولت انگلستان، هندوستان را واخواهد گذاشت. از خداوند مسئلت می‌نمایم** که این فقره خیال قلبی عموم اهالی انگلستان نبوده باشد، چرا که انگلیسی ها*** ، هندوستان را واگذارند، جاهای دیگر دارند که در آنجاها سکونت نمایند، ولی سایر امارات و دولی که با سایر

---

* ـ در متن: راجعه

** ـ در متن: امیدوارم خداوند مسئلت می‌نمایم

*** ـ در متن: انگلیس ها

دول بزرگ قطع علاقه نموده و اعتماد به همراهی دولت انگلیس کرده اند، اگر همسایه های آنها، ممالک ایشان را به مملکت خودشان ملحق نمایند، دیگر جایی نخواهند داشت که به آنجا رفته زندگانی نمایند، ولی اگر از نامساعدی بخت دولت انگلستان خیال داشته باشد که هندوستان را بدون اینکه به جهت سلامتی و محافظت آن تا به آخر بجنگد، آن را واگذارد. پس هرچه زودتر دوستان خود را اطلاع بدهد به جهت آنها بهتر خواهد بود، زیرا که در آن صورت دوستان آن می‌توانند هر اقدامی که خواسته باشند از برای سلامتی خود به عمل بیاورند، گمان نمی کنم که دولت روس، نسبت به افغانستان، عنادی داشته باشد. افغانستان را فقط سدّ محکمی از برای خود در راه هندوستان می‌داند. اگر یک وقتی دولت روس به افغانستان حمله بیاورد و محض به همین جهت خواهد بود، ولی در باب این مطلب در محل دیگری مذاکره خواهم نمود.

از مقاوله هایی که در اوقات مختلفه در اکثر روزنامه جات و کتابچه ها در باب افغانستان شایع می‌شود و از نطقهایی که بعضی از اجزاء پارلمنت می‌نمایند، معلوم می‌شود که در باب مملکت من و در باب روابط آن با هندوستان و در باب دانستن قدر دوستی آن تا چه اندازه کم اطلاع می‌باشند. مثلاً دولت روس خیلی ساعی است که در مشرق زمین با دولت انگلیس در خشکی نزدیک بیاید و تمام خطوط سرحدی خود را به سلطنت هندوستان وصل نماید. بعضی اوقات محظوظ می‌شوم و برخی متألم می گردم که اجزاء پارلمنت در نطقهای خود چقدر اظهار بی اطلاعی می نمایند. اینها می گویند * دیگر نباید بگذاریم افغانستان این قدر مزاحم ما باشد، باید خطوط راه آهن خود را با خطوط راه آهن دولت روس متصل نماییم و این نقطهٔ غیر متمدنه را از میان برداشته، خودمان راتا به قندهار به یک طرف کوه هندوکش برسانیم و طرف دیگر کوه هندوکش را به روس ها واگذاریم.

این دوستان صادق دولت روس و طالبان امنیت و این دشمنان عاقل دولت انگلیس، نمی‌فهمند که به جهت پیشرفت مقاصد و آرزوهای دولت روس مجاهده می نمایند و به دولت انگلیس صدمه می‌زنند. این معنی به خوبی واضح است، وقتی

---

* ـ در متن: می گوید

تجربه کرده ام هر وقتی که با زحمت تمام مراسلات خود را نزد امناء دولت انگلیس رسانیده ایم، همیشه بطور قطعی با زبان خوشی، بطورقطعی جواب داده مرا به دولت هندوستان محول نموده اند و گفته اند باید مطالب خود را به آنها اظهار نمایید. خیلی خوشمزه است که به شخص بگویند مطلب خود رابه حاکمی اظهار بنماید که از خود او تظلم می‌نمایند. اگرچه مصنفینی تواریخ و مردمان پولیتیکی دولت انگلیس بعد از جنگی که فرمانفرمای هندوستان راه انداخت، متفقاً به یک زبان می گویند که جنگ نمودن باافغانستان اشتباه است، ولی چه فایده، روغنی که ریخته جمع نمی‌شود. چنانکه* شاعر می گوید:

بُد از دانا به نادان فرق بسیار　　　که نادان بی تأمل می کند کار
ولی در پیش دانا هست ظاهر　　　همه نیک و بد آن تا به آخر

به عوض اینکه شخص، اوّل زهری استعمال کند و بعد برای مداوا نزد طبیب برود، بهتر همان است که هیچ سم استعمال نکند. از تغییراتی که در پولیتیک دولت انگلیس در باب امورات افغانستان پیدا شده است، به خوبی معلوم است که انگلیس ها، معنی روابط خود را با افغانستان کاملاً ملتفت نشده اند. چند فقره از معتناترین این تغییرات را بدون اینکه تفصیل بدهم بیان می‌نمایم. اوّل پولیتیک ایشان در زمان جدّم امیردوست محمد خان، این بود که در نزاعات خانوادهٔ سلطنتی افغانستان مداخله نموده یکی را به تخت نشانیدند و دیگری را معزول نمودند. در این مورد انگلیس ها سعی نموده که جدم امیردوست محمد خان را که به هیچ وجه اسباب صدمه به جهت آنها نشده بود معزول و محبوس نمودند، و این اقدامی‌بوده است که در آن هیچ حق نداشتند و این پولیتیک، پولیتیکی صحیحی نبوده است که شاه شجاع را برخلاف میل اهالی افغانستان، به زور سر نیزه های عساکر خود به تخت سلطنت نشانیدند. نتیجهٔ این پولیتیک همان صدمهٔ عظیمی‌بود که به قشون دولت انگلیس در کابل وارد آمد. این کار آنها را مجرب نموده که دیگر ابداً در نزاعات شخصی مدعیان داخله تخت سلطنت افغانستان مداخله ننمایند.

بعد از آن پولیتیک ثانوی یعنی پولیتیک خاموشی بود. به این معنی که

---

* ـ در متن: چنانچه

که دو ملت یکدیگر را خوب نمی‌شناسند و با همدیگر مصاحبت یا مراوده ندارند، از همین جهت اکثر اوقات بین آنها مناقشات فراهم می آید و این مناقشات، برای تمام مراودات و روابط دوستانه اسباب صدمه خواهد بود. در صورتی که سوء ظن در میان باشد، تدبیر پولیتیکی علاج آن را نمی کند، زیرا که هر کلمه ای که گفته می‌شود با حال سوء ظنی و بی اطمینانی، بد تأویل می‌شود و بدین واسطه هم بد توجیه می کنند. چطور ممکن است که افغان ها و انگلیس ها همدیگر را بشناسند، در صورتی که اشخاص پولیتیکی دولت هندوستان همیشه ساعی می‌باشند که از مأموریت سفارت افغانی مانع شده آنها را از همدیگر جدا کنند. چنانکه* قبلاً گفته ام مدت مدیدی لازم است که افغانستان این حالت را پیدا نماید که بتواند نماینده های سایر دول راهم مثل نماینده های دولت انگلیس بگذارد در کابل مقیم شوند و نیز نماینده های دولت افغانستان، در دربارهای سایر دول مأمور شوند، ولی در دربار لندن لازم است که زودتر برقرار شود و تا جایی که متعلق به انگلستان است این اقدام انگلستان را با افغانستان بیشتر از حال به یکدیگر مربوط خواهد نمودو این دوستی فیمابین را مستحکم تر خواهد نمود، اکثر مناقشات و بدگمانیها را رفع خواهد نمود و اطلاع صحیحه را در باب اقتدار دولت انگلیس و تربیت و اختراعات صنایع جدیده انگلیس رادر میان افغان ها در مملکت خودشان شایع خواهد ساخت و نیز اقدام مذکور فتح این باب را خواهد نمود که جوانان افغانستان به شوق افتاده به جهت تربیت به انگلستان و سایر ممالک فرنگستان مسافرت نمایند و اقدام مذکور اطلاع و علم صحیح و مفیدی در باب امورات مشرق زمین به دولت انگلستان خواهد داد و اکثر اظهارات کاذبانه را که اسباب بدگمانی نسبت به ملت ما، در میان مردمان خارجه می‌باشد، ابطال خواهد نمود و اقدام مذکور افغانستان را به آن حالت خواهد رسانید که در انظار اهالی دنیا و مخصوصاً در انظار سلاطین اسلام، دولت آزاد و با استقلالی بوده باشد، چنانچه خود دولت انگلستان به استقلال آن اعتراف دارند، ولی فقط قیاسی می‌باشد.

دلیلی ندارد که دولت افغانستان را فعلاً دولت مستقلی نخوانند. تا جایی که

---

* ـ در متن: چنانچه

افغانستان را به حال خود واگذاردند، اگرچه انگلیس ها این پولیتیک را پولیتیک صحیح می‌نامند و لکن من این پولیتیک را پولیتیک ضعف و جبن می‌نامم، زیرا که امیرشیرعلی خان تحت نفوذ و در بغل روس ها درآوردند و ثمرهٔ آن کار جنگ ثانوی افغانستان گردید. عجب است که دولت انگلستان از دولت روس نپرسد که چرا از امیرشیرعلی خان حمایت نمودند و چرا در امورات افغانستان مداخله کردند. با وجودی که با دولت انگلیس معاهدات داشتند، با این گونه اقدامات منافات داشت، ولی امیرشیرعلی خان را برای این اقدامات تنبیه نمودند، اگرچه خود لرد لیتن* فرمانفرمای هندوستان به مشارالیه امر نموده بود که به ژنرال کافمان مراسله داشته باشد.** من نمی گویم که امیرشیرعلی خان با دولت انگلیس نقض عهدنامه نکرد، ولی محققاً می گویم که پولیتیک خاموشی و مماطله دولت هندوستان اسباب این کار گردید. به عبارت اخری افغانستان رابه حال خود واگذاشت که هرچه می‌شود بشود.

بعد پولیتیک ثالثی در میان آمد یعنی پولیتیک لرد لیتن فرمانفرمای هندوستان که می‌خواست افغانستان را تجزیه نموده*** قسمت کند. قندهار و بعضی ایلات دیگر را در تصرف دولت انگلیس بگذارد و سایر ولایات را بین سایر حکمران ها تقسم نماید. این پولیتیک هم مردود گردید، ولی پولیتیکی که معروف به پولیتیک پیش افتادن می باشد. نتیجهٔ پولیتیک لرد لیتون می باشد. بعد پولیتیک چهارم در میان آمد که افغانستان را دولت مستقلی و سد محکمی به جهت سلامتی سلطنت هندوستان داشته باشد. چون بین روس و هندوستان حایل است. از اظهار این معنی مشعوفم که این پولیتیکی می‌باشد که در این زمان دولت انگلیس و دولت هندوستان اختیار نموده اند، ولی چون پولیتیک مذکور را تا اندازه ای که لازم است اجرا نمی‌دارند قدری اسباب یأس می‌باشد. دلایلی که از برای نبودن نماینده من در لندن اقامه می‌نمایند به شمارهٔ انگلیس هایی است که در هندوستان مأمویت دارند. یعنی

* ـ لرد لیتون Lytton

** ـ کافمن Kāfman

*** ـ در متن: تجزیه نمود

هر یک دلیلی* اقامه می‌نمایند و شاید هنوز دلایل بیشتری‡ بوده باشد و حامیان پولیتیک پیش افتادن هم که در انگلستان هستند، با این اشخاص متفق می‌باشند فقط معدودی از دلایل مذکور رابیان می‌نماید. اولاً به من می گویند نمی‌توانید نماینده در لندن داشته باشید، مگر آنکه دولت روس هم در کابل بوده باشد. این دلیل صحیحی نیست، چون نمایندهٔ دولت من در دربار دولت هندوستان و حال آنکه نمایندهٔ دولت روس در کابل نیست و علاوه بر این در عهد نامه ای که با دولت انگلیس دارم، شرط شده است که هیچ دولت خارجه غیر از خود دولت انگلستان و هندوستان، روابط دوستانه نداشته باشم. لهذا دولت روس یا دولت دیگری حق ندارند محض این دلیل که نمایندهٔ من در لندن می‌باشد مرا مجبور به پذیرفتن نمایندهٔ خود نمایند و با هیچ دولت به هیچ قسم، معاهداتی ننموده ام و وعده ای هم نداده ام که بودن مداخلهٔ آنها بتوانم نماینده ای از جانب دولت خود در لندن داشته باشم، اگر من به میل خود خواسته باشم که فقط با دولت انگلیس روابط داشته باشم، دولت روس یا دولت دیگری چه حق دارند مداخله نمایند. خلاصه در این باب هرچه خواسته باشم بکنم، می کنم بدون اینکه هیچ دولتی حقی یا بهانه ای داشته باشد که متعرض من بشود.

ثانیاً به من می گویند شما نمی‌توانید نماینده ای در لندن داشته باشید بودن اینکه نمایندهٔ علیاحضرت ملکهٔ انگلستان هم در کابل مقیم بوده باشد. نمایندهٔ مذکور باید انگلیسی باشد. معنی نمایندهٔ علیاحضرت ملکهٔ انگلستان را نمی‌فهمم چه می‌باشد، دلیلی ندارد که این عذر را اقامه می‌نمایند، چون حالا هم نمایندهٔ مسلمانی در دربار کابل مقیم می‌باشد و او را رسماً وکیل دولت انگلیس مقیم کابل می‌نامند و او را وکیل فرمانفرمای هندوستان مقیم کابل نمی‌خوانند. از این فقرات ثابت می‌شود که همه این دلایل محض بهانه و عذر می‌باشد، ولی گمان می کنم که وقت آن خواهد رسید که شخص انگلیسی را هم به سمت وکالات دولت انگلستان قبول نماییم، ولی بالفعل اشکالش این است که مأمورین انگلیس که در هندوستان

---

* - در متن: هر یک یک دلیلی

‡ - در متن: هنوز بیشتر از هم دلایلی

می‌باشند عادت آنها بر این شده نواب ها و راجه های هندی را محض بازیچه دست خود و بازیچه دست وکلای سیاسی دولت انگلیس مقیم دربارهای امارات هندوستان می‌دانند و به خیال من فی الحقیقه این وکلای سیاسی تشخص سلطنتی را نسبت به خود خرج می‌دهند و به قسمی رفتار می کنند که افغان های مبتکر قوهٔ تحمل آن را نخواهد داشت، اگر وکیل دولت انگلیس مسلمان باشد خیلی سالمتر خواهد بود و عذری را که نمایندهٔ دولت انگلیس باید انگلیسی۱ بوده باشد، بطور آسانی می‌شود رد نمود، زیرا که تمام وکلاء سیاسی دولت انگلیس، انگلیسی۲ می‌باشند و مأمورین و اهالی پولیتیک دولت انگلیس هم تماماً انگلیسی* نیستند. سایر رعایای باوفای علیاحضرت ملکهٔ انگلستان که انگلیسی نمی‌باشند ‡ گمان می کنند که به ما شاید اعتماد ندارند و حال آنکه وفاداری آنها با وفاداری انگلیس ها اگر زیادتر نبوده باشد مساوی خواهد بود. خودم شخصاً اعتراض ندارم که وکیل دولت انگلیس در دربار من انگلیسی باشد، مشروط بر آنکه دولت انگلیس مسئولیت خوشرفتاری و سلامتی او را بر عهدهٔ خود بگیرد و ملت انگلیس حالت این مسئله را بهتر می‌توانند ملتفت بشوند، اگر اظهار بدارم که چندین نفر از وکلاء تجارتی و امثال آنها به کارهای مختلفه نزد من مستخدم بوده اند با وجودی که در امورات دولت من ابداً مدخلیتی نداشته اند باز هم خود را در انگلستان مشیر و مقرب و دوست شخص من به قلم می‌دادند واقعاً در بعضی موارد ملتفت شده ام که آن اشخاص به اهالی انگلستان به خرج داده اند که من تحت تسلط آنها بوده ام. لهذا در صورتی که شخص کاسب نکره ای یا فعله ای به این قسم لاف و گزاف بزند، دیگر هرگاه وکیل سیاسی علیاحضرت ملکه شخصا انگلیسی بوده باشد چه ها نخواهد کرد و چه ها نخواهد گفت. دلیل دیگر این است، به من می گویند شماسالی هجده لک روپیه از دولت هندوستان می گیرید. لهذا به این جهت نباید

---

* ـ ۱، ۲ و ۳ ـ در متن: انگلیس

‡ ـ در متن: انگلیس نمی‌باشد

نمایندهٔ شما در لندن بوده باشد من این وجه اعانه را چنانکه* بر همه معلوم است با این گونه شرایط قبول نکرده ام و وجه مذکور به جهات عدیده به من داده می‌شود که هیچ یک از آنها دخلی به این مطلب ندارد، چه متعلق به لندن باشد و چه مربوط به هندوستان و گرفتن این وجه اعانه شأن** مرا کم نمی کند بلکه برعکس قدر دوستی مرا زیاد می کنید و دولت انگلستان پول خود را به کسی مفت نمی‌دهد.

کتب تواریخ از این گونه امثال بسیار دربر دارد. سلاطینی که از سلاطین های دیگر، وجه اعانه می گرفتند نماینده های آنها هم در دربارهای سلاطین مذکور*** همیشه متوقف بوده اند. چنانکه**** در ازمنهٔ قدیمه خود دولت انگلیس به چندین نفر از حکمران های فرنگستان، وجه اعانه می‌داده و بدون تردید پادشاه انگلستان وکلاء حکمران های مزبور را که وجه اعانه می گرفته اند، در دربار خود قبول می کرده است. دلیل دیگر این است که اگر دولت انگلیس نمایندهٔ مرا نپذیرند مثل آن خواهد بود که مرا سلطان مستقلی نمی‌شناسند، ولی من حالا سلطان مستقلی می‌باشم و در چندین موارد مرا رسماً پادشاه مستقل خوانده اند و مرا پادشاه دولت خداداد افغانستان عنوان می‌نمایند و ملت خودم، مرا لقب ضیاء الملّه والدین داده اند، و فرمانفرمای هندوستان هم این لقب را از برای من از صمیم قلب قبول نموده است.

بعضی اشخاص نکته گیر می گویند، اگر من در لندن سفیر افغانی داشته و با دولت انگلیس مستقیماً مذاکرات نمایم بین وزارت امور خارجه هندوستان و دولت من اشکالات فراهم خواهد آمد وخودم خیال نمی کنم که چنین بوده باشد، ابداً لازم نیست که وکیل خود را که در دربار دولت هندوستان می‌باشد او را بردارم، ولی در صورتی که مناقشهٔ سختی بین دولت من و فرمانفرمای هندوستان فراهم بیاید وکیل مزبور و نمایندهٔ من مقیم لندن فقرهٔ مذکور را می‌توانند به وزیر امورات هندوستان که در لندن می‌باشد رجوع نمایند. آن وقت مجلس وزرای انگلیس

---

* ـ در متن: چنانکه

** ـ در متن: وجه اعاشان

*** ـ در متن: ذکور

**** ـ در متن: چنانچه

می‌توانند قبل از آنکه حکم فقره مذکور را بنمایند اظهارات طرفین را اصغاء نمایند و به این قسم از آن تدبیر غیرصحیح که فقط اظهارات یک طرف را گوش می کنند جلوگیری خواهد شد.

افغانستان با این حالت حالیه ابداً نمی‌تواند حقیقت امورات رامدلّل بدارد و من کمال سعی را داشته ام که اهالی مملکت خود را وادارم به اینکه حالت عناد دیرینهٔ خود را نسبت به ملت انگلیس فراموش نمایند و با آنها دوست صادق و رفیق شفیق بشوند. در این حالت اگر یکی از هموطنان آنها به سفارت مأمور شده در شهر لندن مقیم شود مذاکرات ومراودات فیمابین آنها اسباب تحبیبت قلوب هر دو ملت خواهد گردید و ملت انگلیس از حالت افغان ها قدری بیتشر اطلاع و بصیرت پیدا خواهند نمود و اگر به همین حالت حالیه باشند، دیگر احتمال ندارد و بیشتر بصیرت پیدا بنمایند من با بعضی از اهالی سیاسی و ژنرال های انگلیس موافقت ندارم که در مقاوله های کتبی خود اظهار می‌دارند که هرچه افغان ها راکم تر به بینیم بیشتر آنها رادوست* خواهیم داشت، ولی برعکس هرچه بیشتر یکدیگر را در مراودات دوستانه ملاقات نمایند بیشتر احتمال دارد این نهالهای دوستی که تخم آن را من کاشته ام نشو و نما نماید، ولی البته اگر مقصود مصنفین انگلیس این است که اگر خیال تاخت مملکت آنها یا به ارادهٔ مداخله نمودن در امورات داخلی آنها هرچه افغان ها** راکمتر ملاقات نمایند در آن صورت البته راست است هرچه آنها را کمتر ملاقات نمایند بهتر است، ولی گمان نمی کنم که آنها بدون اینکه کسی آنها را زحمتی بدهد او را دندان بگیرند.

به هر حال نصیحت من به پسرها و اخلاف خودم این است که روابط دوستی را با ملت انگلیس به هر زودی و بهر گرمی که آنها را مجال به دست آید مستحکم نمایید، اگر دولت انگلیس خواهشهای پسرها و اخلاف مرا نپذیرند، آنها هم نباید شکایت نمایند والا هرچه که حالا هم در دست آنه می‌باشد از دستشان خواهد رفت. نظیر آن حکایت است که شخصی خواب می‌دید که خداوند چند پول سیاهی

---

* ـ در متن: بیشتر آنها دوست

** ـ در متن: هرچه کمتر افغان ها

به او می‌دهد و آن شخص گفت پول سیاه نمی‌خواهم، جواهرات می‌خواهم، بعد خداوند پول نقره به او داد. باز هم شخص مذکور، اصرار به جواهرات نمود. بعد خداوند چند دانه اشرفی به او داد آن شخص مطالبهٔ بیشتری می کرد که دفعتاً از خواب بیدار شد دید در دستش هیچ چیز نیست. مجدداً چشمهای خود را روی هم گذاشت دست خود را دراز نمود و گفت هرچه می‌خواهید بدهید قبول می‌نمایم و متشکر می‌باشم، ولی موقع گذشته بود و چیزی به او نرسید.

فصل دهم

روابط افغانستان با انگلستان و روسیهٔ تزاری

اعتقاد من این است که مطالب این فصل آخر کتاب من پیچیده تر و مشکل تر از مضامین فصول سابقه بوده باشد، ولی آنچه در این جزو می‌نگارم، نتیجهٔ تجربه هایی است که در تمام مدت عمر خود حاصل نموده ام. چگونه عمری که پر از زحمات و پریشانیها و سرگردانیها و مسئولیتهای گوناگون بوده است. از ایام طفولیت تا سال ۱۲۹۷ ه. ق. تقریباً چهل سال عمرم در روسیه یا سرحدات روسیه یا در مسافرت نزدیک به سرحدات روس و چین یا در سرحدات ایران و روس گذشته است.

از سال ۱۲۹۷ ه. ق. تا الحال تمام اوقات خود را صرف درک امورات و عادات دو همسایهٔ قوی خود یعنی روس و انگلیس نموده ام و اگر بخواهم از مأخذهایی که این اطلاعات را تحصیل و هنوز هم به آنجاها دسترسی دارم اظهار نمایم، خلاف عقل و رویهٔ پولیتیکی خواهد بود و به واسطهٔ همین مأخذ قدرت دارم که این مسایل را از روی تجربه از پیش ببرم. علیهذا فقط حقیقت امر را اظهار می‌دارم بدون اینکه دلایلی اقامه نمایم یا شرحی بدهم که اصرار دولت مرا منکشف نماید. در این امورات آراء و تحریرات مردمان سیاسی و سیاحان و دانشمندانی که در ممالک متعدده هستند منظور نظر ندارم و مقصودم این نیست که در باب آرای آنها ایرادی بگیرم، یا آنها را وادارم که از من ایرادی بگیرند، بلکه همان مطلبی را اظهار می‌دارم که برای اولاد و اخلاف و ملت خود صحیح می‌دانم به جهت اینکه بدانند و پیروی نمایند و در باب اظهار داشتن خیالات خود خیلی سعی خواهم نمود که ساده و بی غرضانه تقریر نمایم و کوشش خواهم نمود چنین مفهوم

نشود که دشمن روس ها یا دوست آنها یا طرفدار انگلیس ها یا مخالف آنها می‌باشم.

پولیتیک روس ها در آسیا این است که به هر قسمی که باشد خواه صحیح یا غیر صحیح خواه بطور دوستی یا به صلح یا به جنگ، دول اسلامیه را از صفحهٔ آسیا براندازند و محو نمایند. و خیلی مشعوف خواهند شد که دولت عثمانی و ایران و افغانستان، باقی نباشند یا اگر باشند می‌خواهند همین قدر به منزلهٔ آلتی باشند در دست آنها و در آن صورت محل اعتناء نخواهند بود، بلکه وجود و عدمشان بالسویه خواهد بود و فقط بقای آنها منحصر خواهد بود به طول زمانی که روس ها آنها را به جهت پیشرفت مقاصد خود لازم داشته باشند. عمده مقصود روس ها این است که دول عثمانی و ایران و افغانستان را ضمیمهٔ ممالک خود ساخته بلع نمایند، در صورتی که این مقصودشان پیشرفت نکرد. آن وقت سعی خواهند نمود که دول اسلامیه را از دوستی دولت انگلیس منصرف نموده آنها را به طرف خود جذب نمایند تا آنها به مخالفت انگلستان برخیزند. در این حالت هم دولت روس اینها را بخود کشیده تمام خواهد نمود.

دولت روس در خیال این است که اگر به یکی از این پولیتیک ها هم کامیاب نشود، پولیتیک سومی اختیار نماید و آن این خواهد بود که بین انگلستان و دول اسلامیه تولید نقار و رنجش نماید. به‌طوری که موقعی به دست دولت روس بیاید که به جهت تقسیم دول اسلامیه با دولت انگلیس قراری بدهد و به دستیاری دولت انگلیس، عموم مسلمانان آسیای وسطی را از اسلحه عاری نمایند. آخرین و معتناترین پولیتیک آنها که دولت روس در نظر دارد این است که دول و طوایف متعدده اسلامیه آسیا را در حالت نفاق بیندازد و آنها را از دولت انگلستان مجزی نماید. دولت روس خوب می‌داند، اگر یک وقتی بایکی از این دول اسلامیه یا با دولت انگلیس جنگی داشته باشد، تمام رعایای مسلمان خودش، شورش خواهند نمود و این امر به جهت دولت روس، خیلی اهمیت خواهد داشت، زیرا که اگر این شورش عمومی اتفاق بیفتد تمام ممالک وسیعهٔ دولت مشارالیها تجزیه شده به امارات کوچک منقسم خواهد گردید، و به همین قسم تمام سلطنتهایی که تابع ظلم و ستم می‌باشند منقرض می گردند.

برای اثبات صحت این مدعا که دولت روس می‌خواهد دول اسلامیه را تمام نمایند یا اقلاً آنها را ضعیف نماید. واقعات تاریخی ازمنه گذشته کفایت می کند که اشخاص صاحب کمال و اشخاصی که در کارهای پولیتیکی و امورات آسیا، بصیرت دارند به آن رجوع نمایند. در ظرف چندین سالی که در روسیه بودم، در اکثر مواقع با ژنرال کافمن فرمانفرمای ترکستان متصرفی روس و سایر سیاستمداران * روسی در باب مطالب پولیتیک مذاکرات نموده ام. در آن زمان در باب پولیتیک مذکوره به جهت خرابی دول اسلامی ** کاملاً یقین و اطلاع حاصل نموده ام. در آن وقت دولت روس کمتر مترصد بود که من پادشاه افغانستان خواهم شد و در آن زمان آتیه از پولیتیک در کمال سختی احتراز خواهم نمود. از برای توضیح حیله گری دولت روس و نیز پولیتیک مذکوره فوق فقره را بطور تمثیل بیان می‌نمایم:

در سال ۱۸۷۵ م. مطابق ۱۲۹۲ ه. ق. که با ژنرال کافمن، محشور بودم و از تدابیر شخصی و دولتی مشارالیه مسبوق بودم، مشارالیه به توسط دولت متبوعهٔ خود به کنت شوالوف *** که در آن زمان وزیر مختار دولت روس مقیم لندن بود، مطالب ذیل را نوشته بود: «دولتین روس و انگلستان در آسیا هر دو یک مقصود و یک دشمن دارند. مقصود دولتین مذکورتین اشاعه تمدّن و انتشار دین مسیحی است و دشمن آنها اسلام می‌باشد و فقط همین خطر هم به جهت حکومت انگلیس ها در هندوستان می باشد و سایر مخاطرات توهم است اسلام دشمن حقیقی و خطرناک دولت انگلیس در هندوستان خواهد بود و رعایای مسلمان هندوستان به اولین موقعی که به دست آنها بیاید، شورش عمومی به مخالفت دولت انگلستان در هندوستان فراهم خواهد آورد، لهذا این امر کمال اهمیت را دارد که دولت انگلستان با دولت روس نهایت اتحاد را داشته باشد و باید افغانستان و همچنین سایر امارات اسلامیه آسیای وسطی بین دولت روس و انگلیس، قسمت شود تا

---

* ـ در متن: پولیتیک دانهای

** ـ در متن: اسلامیه

*** ـ کنت شووالوف šuvālof

سرحدات مملکت روس و مملکت هندوستان با همدیگر متصل شود و این امر اسباب رفع تشویش دولت انگلیس خواهد گردید، زیرا که دوست صادق آن یعنی دولت مسیحی روس در زمان اغتشاشات هندوستان یا سایر اشکالات که برای دولت انگلستان فراهم بیاید به جهت کمک آن حاضر خواهد بود علیهذا دولت انگلستان به اظهارات دوستانه و وعده های کمک دولت روس اعتماد کامل داشته باشد و غیرها ».

در ظرف تمام این مدت که سفیر کبیر دولت روس مقیم لندن، سعی می‌نمود که به ذهن اولیاء دولت انگلیس بدهد که دولت روس نسبت به دولت انگلیس دوست و طالب امنیت عمومی می‌باشد و از مملکت افغانستان تنفر دارد و از طرف دیگر روس با امیرشیرعلی خان مخفیانه مشغول مذاکرات بوده و با او عکس این مطالب را صحبت می‌داشتند و به این الفاظ نرم، مشارالیه را واداشتند که از دولت انگلستان مخالفت ورزد و با خود آنها موافقت نماید. به این قسم دولت روس، تخم نفاق را بین دولت انگلستان و افغانستان کاشت و این نفاق منجر به جنگی گردید که به سبب اتلاف نفوس زیاد و مخارج گزاف، هم انگلیس و هم افغانستان هر دو متضرر گردیدند. این حکایت روس ها، حکایت شخصی را به خاطرم می آورد که هم از دزد و هم از صاحب خانه، حق العمل خود را می گرفت. به دزد می گفت هر چه خواسته باشید از فلان خانه بدزدید، زیرا که صاحبان آن خانه در این وقت بیدار نمی‌باشند و برای این مصلحت دوستانه که داده بود، دزد حق العملی به او می‌داد. بعد از آن فوراً آن شخص به نزد صاحب آن خانه رفته و او را بیدار می کرد و از خیال دزد او را خبر می‌نمود وحق‌القدمی‌هم از او می گرفت.

فرستادهٔ دولت روس، امیرشیرعلی خان را که از روی سفاهت به وعده های همراهی دولت روس، اعتماد می‌نمود، به حالت تباهی گذاشته، همین که اسباب جنگ را بین امیرشیرعلی خان و دولت انگلیس فراهم آورد، از کابل حرکت نموده رفت. از طرف دیگر دولت انگلیس نتوانست با دولت روس، درصدد تلافی برآید که نقض معاهده خود را نموده در امورات افغانستان مداخله کرده است. دولت انگلیس به عوض اینکه از پولیتیک دولت روس در باب ضعیف نمودن افغانستان مخالفت نمایند. قندهار و کرم و خیبر و سایر ایلات را از ممالک

افغانستان تجزیه نموده پولیتیک مذکور را تقویت نمودند. البته این امر اسباب این شد که سرحد هندوستان به مستملکات آسیایی دولت روس نزدیکتر گردید و اسباب ضعف افغانستان شد و همین مقصود را دولت روس، همیشه در نظر داشته است و آرزوی قلبی آن همین بوده است و مراد پولیتیک ژنرال کافمن که قبلاً بیان شد، همین بوده است.

خلاصهٔ کلام پولیتیک دولت روس نسبت به امیربخارا و سایر امیرهای آسیای وسطی و نیز نسبت به دولت عثمانی و ایرانی و افغانستان، همیشه این بوده است که آنها را نگذارند دول قوی شده از تخطیات دایمی آنها مخالفت نمایند. دولت روس متدرجاً با تأنی، ولی با استقامت رأی و استمراراً ضعف و اشکالات دول آسیایی را مغتنم دانسته و از ضررهای آنها انتفاع می‌برد. دولت مشارالیها نمی‌تواند ببیند که هیچ یک از سلاطین اسلامی، تهیهٔ نظامی‌اش را کامل نماید یک نکته در اظهار مذکور ژنرال کافمن خیلی صحیح می‌باشد و بی دلیل هم نیست و آن این است که دشمن خطرناک دولت روس اسلام می‌باشد و از طرف دیگر پولیتیک دولت انگلیس نسبت به عموم اهالی اسلام تمام دول اسلامی آسیا، دوستانه می‌باشد و میل کلی دولت مشارالیها، بر این است که دول مذکوره برقرار باشد و اقتدار و استقلال داشته باشند و گهگاه این پولیتیک موقتاً تغییر و تبدیل می‌یابد.

پولیتیک دولت انگلیس به مثل پولیتیک دولت روس، استمراری و محکم و دایمی نمی‌باشد، خیالات و تصورات هر شخص سیاسی دانی یا رئیسی که در انگلستان مقتدر است در ظرف آن زمان پولیتیک دولت هم مطابق آن می‌شود و هیئت وزراء هم دستورالعملهای او را مجری می‌دارند، ولی همینکه نغبتاً تغییر پیدا می‌شود و شخص مذکور عزل می‌شود، پولیتیک شخص دیگری که خیالات او بکلی به عکس خیالات رئیس سابق می‌باشد، به نوبت خود پولیتیک سلطنت می‌شود. لهذا نمی‌توان گفت که فلان پولیتیک دولت انگلیس دایمی می‌باشد، ولی این قدر یقین است که پولیتیک عمومی دولت انگلیس از مدت مدیدی، این بوده است که دول اسلامی که بین هندوستان و آسیای متصرفی روس مثل سدی و دیوار محکمی برقرار باشند و استقلال آنها کاملاً برقرار بوده باشد و در مقابل پیش قدمی دولت روس به طرف هندوستان بطور دیوار محکمی حایل بوده باشند. از

طرف دیگر پولیتیک دولت روس، بکلی عکس این است نه فقط برای اینکه دولت مذکور می خواهد سرحدات خود را با سرحدات هندوستان وصل نماید، بلکه به جهت اینکه دولت مذکور دایماً می‌ترسد در اوقاتی که با دولت عثمانی یا دولت ایران یا دولت افغانستان یا هندوستان، جنگ داشته باشد، عموم مسلمانان به مخالفت دولت مذکور شورش نمایند، شک نیست که تمام مسلمانان دنیا به دوستی دولت انگلیس از دوستی دولت روس، بهتر مایلند.

مسلمانان ها می دانند که راحت و امنیت آنها، بسته به این است که با دولت انگلیس دوست باشند. لهذا به همین جهت با اینکه از دولت انگلستان بیشتر از دولت روس صدمه خورده اند، باز هم ابداً مایل نخواهند بود به مخالفت دولت انگلیس با دولت روس متفق بشوند، و اگر یک وقتی هم این اقدام را بنمایند، اجباری خواهد بود. به ملاحظه دلایل مذکورهٔ فوق، مطلبی در باب مقاصد دولت انگلیس و سلطنت هندوستان و نیز به جهت پیشرفت مقاصد دولت عثمانی و ایران و افغانستان، خیلی معتنا می باشد. مطلب مذکور اظهاری است که اگر اظهار مذکور را سیاسی دان های دول مذکوره قبول نمایند به جهت همهٔ آنها خیلی نافع خواهد بود.

مطلب مذکور این است، دولت عثمانی و ایران و افغانستان که سه دولت برادرانه اسلامی هستند و به یک دین متدین هستند، باید با همدیگر کمال اتحاد را داشته باشند و اگر ممکن باشد، پای تختهای خود را به واسطهٔ راههای آهن و خطوط تلگراف، به یکدیگر وصل نمایند. این تدبیر به منزلهٔ دیوار محکمی در مقابل تخطیات استمراری دولت روس به طرف هندوستان خواهد گردید و به جهت خود دول اسلامی هم اسباب محافظت خواهد شد. چون بنای این اتحاد ثلاثه، به جهت منفعت دولت انگلیس می باشد و بیشتر بسته به میل و همراهی دولت مذکوره است، هرچه زودتر دولت انگلیس به جهت اجرای این کار اقدام به عمل بیاورد، بهتر خواهد بود.

دولت عثمانی و ایران قبلاً ساعی بودند که بین خودشان دوستی محکمی قایم نمایند، ولی افغانستان چون با دولت انگلیس معاهده نموده است که با سایر دول خارجه، بدون اطلاع و صوابدید دولت مشارالیها، مذاکرات پولیتیکی ننماید، نمی تواند با دولت ایران و عثمانی مذاکراتی بنماید، اگرچه افغانستان معاصد دولت

ایران و عثمانی را مقاصد خود می‌داند، البته پولیتیک سلطان عثمانی و پولیتیک پادشاه ایران و پولیتیک خودم این است که بقاء و استقلال خود را منظور داشته و برقرار داریم و دولتین روس و انگلیس را نگذاریم که قطعه ای از ممالک ما را متصرف شوند، و ما همان همسایهٔ خود که بقاء و استقلال ما را منظور داشته باشد، اتفاق نماییم و به مخالفت کسانی که خواسته باشند ما را ضعیف بنمایند بجنگیم و چون ما می‌دانیم دولت انگلستان به هیچ یک از ممالک ما چشم طمع ندارد، بلکه می‌خواهد از دولت روس، هرچه ممکن باشد، دورتر بوده باشد. لهذا فطرتاً لابدیم با دولت انگلیس دوست باشیم، ولی فقط تا زمانی که دولت مشارالیه پولیتیک مداخله نمودن در امورات ما را برقرار دارد و به جهت استقرار مملکت ما همراهی می‌نمایند.

به جهت توضیح این مطلب که اتحاد کامل سلاطین اسلامی آسیای وسطی، برای دولت انگلیس مفید است،فقره را مثالاً بیان نمایم‌در سال ۱۸۷۷ م. مطابق ۱۲۹٤ ه. ق. که امیرشیرعلی خان به مخالفت انگلیس ها اعلان جهاد داده بود و عساکر خود را در سرحد هندوستان جمع نمود، یک نفر مسلمانی که به سمت نمایندگی سلطان عثمانی به دربار امیرشیرعلی خان آمده بود، سعی می‌نمود که امیر مزبور را وادارد که به مخالفت انگلیس ها اعلان جهاد ندهد. امیر مذکور هم جمع آوری لشکر خود را در سرحد هندوستان ترک نموده و دولت هندوستان از این تغییر که دفعتاً به خاطر امیرشیرعلی خان بروز نمود، به حالت انگلیسی ها نافع بود و ملتفت گردیدند و تغییر مزبور به واسطهٔ نفوذ نمایندهٔ اعلیحضرت سلطان عثمانی بود، ولی بدبختانه چون امیرشیرعلی خان قبلاً با اعلیحضرت سلطان عثمانی مذاکراتی نداشت، در باب نمایندهٔ مذکور بدگمان گردید، چرا که دوستان دولت روس که در دربار امیرشیرعلی خان بودند، به امیرمشارالیه گفتند که سلطان معظم له محض بازیچه دست مشاورین خود می‌باشد و نیز می گفتند این شخص که خود را نماینده سلطان عثمانی می‌خواند، جاسوسی است که انگلیس ها او را فرستاده اند که شما را فریب بدهد.

امیرشیرعلی خان هم بدون اینکه از دولت عثمانی تحقیق نماید که این مطالب صحت دارد یا خیر از روی سفاهت، حرفهای مذکور را باور نمود. لهذا مأموریت

نماینده مزبور پیشرفت نکرد و اگر بین این دو دولت اسلامی استمراراً وسایل مذاکرات درمیان می‌بود، به جهت دولت انگلیس و نیز به جهت دولت افغانستان مفید بود. خلاصهٔ کلام تا زمانی که دولتین انگلیس و افغانستان با هم دوست باشند وملتفت شوند که فواید و ضررهای آنها یکی است، دولت روس ابداً به خیال تسخیر افغانستان یا هندوستان نخواهد افتاد و خیال مذکور پیشرفت نخواهد کرد، اگر دولت روس از روی سفاهت به افغانستان یا دولت اسلامی دیگری که دولت انگلیس از روی دیانت و صداقت حامی آن باشد حمله بیاورد. اگرچه گمانم این است که دولت روس خوب می‌داند که نباید این اقدام را نمود. اشکالات عدیده برای دولت روس فراهم خواهد آمد که از جلو باید با دولت اسلامی مذکور بجنگد و از عقب سر در ممالک خودش به شورش عمومی مسلمان های داخله گرفتار گردد و شاید کشتیهای جنگی دولت انگلیس هم به پطرزبورگ* یا به نقطه ای دیگری از ممالک اروپایی آن حمله آور شود و آن وقت این سلطنت بزرگی که از روی شفقت مطیع نیستند، بلکه از کمال ترس اطاعت می کنند قطعه قطعه شده به ممالک متعدده تقسیم خواهد شد. خیلی افسوس است که دولت انگلیس به عوض اینکه از سلاطین اسلامی همراهی نماید و آنها را این قدر مقتدر بنماید که در مقابل دولت روس ایستادگی نمایند یا به عوض اینکه در تعدیات و تخطیات دولت روس به امارات آسیائی که مخالف معاهدات و شرط و پیمان می‌باشد جلوگیری نمایند چنان می کنند.

هروقت که دولت روس قطعه ای از یکی از ممالک مشرق زمین را متصرف می‌شود و مسافت ممالک روس را نسبت به ممالک خود کمتر می‌نماید و به این قسم دول و امارات اسلامیه روز به روز پاره پاره می‌شوند و سرحدات هندوستان و روسیه که سابق چندین هزار میل از یکدیگر دور بودند حالا تقریباً بهم متصل می‌باشند. هر وقتی که بین دولتین روس و انگلیس، جنگی برپا شود، تمام سلاطین و طوایف اسلامی با دولت انگلیس همراهی خواهند نمود. اولاً به سبب اینکه تحت حکومت علیا حضرت ملکهٔ انگلستان، در امورات دینی خود از او هستند و

---

* - در متن: پطرزبورغ

مخصوصاً به سبب اینکه می‌دانند که از ظلم و تعدّی دولت روس، فقط تا زمانی ایمن توانند بود که دولت بزرگ دیگری مثل انگلستان، برای دشمنی دولت روس در مشرق زمین حاضر بوده باشد و نیز می‌دانند که نتیجهٔ انقراض دولت انگلیس در مشرق زمین این خواهد بود که دولت روس تمام ممالک اسلامی مشرقی را ضمیمهٔ ممالک خود بنماید اشخاصی که گمان می کنند دولت روس بیشتر از دولت انگلیس در ایران استیلا دارد خیالاتشان بر خطاست. باید آنها بدانند که از ترس استمراری حملهٔ روس است که دولت ایران مجبور است بی صدا باشد و تحت نفوذ دولت روس متضرر بشود. اگر یک وقتی دولت ایران به بیند که دولت انگلیس کار را به دست روس سخت کرده است، دولت ایران اوّل دولتی خواهد بود که خود را از چنگال آن خرس مستخلص نماید، چون وضع روابط دولتین روس و انگلیس را با امارات اسلامی و جماعتها و فرقه های مذهبی آسیا بیان داشته ام. حالا چند فقره مطالبی را که مخصوصاً متعلق به افغانستان می‌باشد علاوه بر مطالبی که قبلاً مذکور شده، اظهار می‌نمایم.

در باب لشکر کشی دولت روس به جانب هندوستان و پولیتیک دولت مشاراليها، نسبت به دولت افغانستان می‌باشد.

در قسم ما قبل، پولیتیک روس ها را نسبت به امارات اسلامیهٔ آسیای وسطی که افغانستان هم جزو آنها می‌باشد، بیان نموده ام، ولی بر آنچه قبلاً اظهار داشته شده الحال چند مطلب دیگر را که مخصوصاً متعلق به افغانستان است، بیان خواهم نمود تا جایی که شخص می‌تواند از حالات و علامات زمان حال بفهمد این است که لشکر کشی دولت روس به طرف هندوستان، نه فقط مشکل است، بلکه محال خواهد بود، ولی از این مطلب هم برنمی آید که دولت روس خیال تسخیر هندوستان را ندارد. هیچ شکی نیست که دولت روس قلباً مصمم و ساعی است که هر وقت موقعی به دست او بیاید به هندوستان حمله نماید. خیالات سیاسی دانهای انگلیس در این باب خیلی مختلف است. اشخاصی که رأی شان این است که دولت

روس هیچ خیالی ندارد که با انگلستان در هندوستان بجنگد، تعدادشان* کم نیست.

اشخاصی که می گویند دولت روس هیچ میل ندارد به هندوستان یا به ممالک مشرق زمین دولت انگلیس حمله نماید به چهار قسم، منقسم می باشند. اولاً اشخاصی هستند که اهل پولیتیک نیستند و اینها بسیار ساده می‌باشند، با وجودی که در خاطر دارند در چندین مورد دولت روس از معاهدات و مواثیق خود تخلف نموده است، باز هم در اظهارات دولت مشارالیها که من باب این است یا مقاصد دیگر مواعید کاذبانه می‌دهد، اعتماد می‌نمایند. این اشخاص نمی‌توانند بفهمند که پولیتیک دولت روس این است که از عهود و قسمهای خود هر آنی که مقتضی پیشرفت مطالب خود بدانند، تخلف می‌نماید. وقتی که ولایت تازه را متصرف شوند، وعده های جدید می‌دهند و بعضی از کارگزاران دولت انگلیس که وعده های سابق آنها را فراموش کرده اند، مجدداً به حرفهای دولت روس اعتماد می‌نمایند.

ثانیاً قسم دوم کسانی می‌باشند که از پولیتیک روس مستقیماً یا غیر مستقیم بهره مند شده به جهت پیشرفت مقاصد دولت مشارالیها، سعی می‌نمایند. ثالثاً جماعتی هستند که به عظمت دولت بریتانیای عظما، مغرورند و به سبب خیالات متکبرانهٔ خودشان گمان می کنند به جهت دولت روس ابداً امکان ندارد به مخالفت قوه عظمای آنها برخیزد. رابعاً مردمانی اند که خود را طالبان امنیت می‌نامند. اشخاص مذکور می بینند دولت روس ایالتی را بعد از ایالتی متصرف گردیده مشغول بلع نمودن آسیای وسطی می‌باشد و متدرجاً به طرف هندوستان پیش می رود نیز می‌بینند در زمان گذشته در چندین مورد طرح و تمهیدات دولت روس به جهت تسخیر هندوستان به خوبی ظاهر شده است. با وجودی که این امور را می‌دانند، باز هم گمان می کنند دولت روس خیال تسخیر هندوستان را ندارد و از روی تجاهل می گویند، اگر دولت انگلستان پولیتیک مخالفت نکردن با دولت روس را برقرار داشته باشد، در آن صورت دولت روس ابداً به هندوستان حمله نخواهد آورد، ولی غافلند از این مطلب چنانکه شاعر در شعر خود گفته است:

---

* ـ در متن: تعدادشان

به دشمن کنی گر چنین آشکار　　که هستی تو در کار رزمش نزار
همانا که او را سوی ملک خویش　　تو خود خوانده تا نهاد پا به پیش

مثل این جماعت آخرین، مثل آن کبوتری را به خاطرم می آورد که چون دید گربه رو به طرف او می آید، چشمهایش را روی هم گذاشت و خیال کرد که خودش گربه را نبیند، گربه هم او را نخواهد دید، لکن گربه او را دید و گرفت و نوش جان نمود. علاوه بر مطالبی که در محل دیگر برای اثبات بیانات خودم در این باب اظهار نموده ام، این مطلب را هم به جهت اطلاع مطالعه کنندگان کتاب خود اظهار می‌نمایم که در ظرف تمام مدت دوازده سال که در روسیه بودم، معلوم نمودم که هیچ شک نیست که دولت روس همیشه اوقات به جهت یک مطلب یعنی تسخیر هندوستان تهیه می‌باشد، اگر تمام جهاتی را که دولت روس را وادار به تسخیر هندوستان می‌نماید، بخواهم مفصلاً بیان نمایم، کتاب علی‌حده‌ای به جهت این مطلب لازم خواهد شد. امّا در اینجا همین قدر کفایت می کند که اظهار بدارم که روس ها فطرتاً ملت متعدّی و متجاوزی می‌باشند و کاملاً مسبوق هستند که تمام امارات آسیایی این قدر ضعیف می‌باشند که به تنهایی نمی‌توانند مانع از تخطیات دولت روس بشوند. مگر دولت انگلستان در هندوستان ولاغیر پس جبلی است که دولت روس، دولت بریتانیای عظما را در آسیا، دشمن بزرگ و رقیب قوی خود می‌داند. هر کس می‌داند که اگر پای بریتانیای عظما در میان نمی‌بود، دولت روس اعتنایی به دولت ایران یا چین یا عثمانی یا افغانستان نداشت و استقلال آنها را هم تا مدت زیادی برقرار نمی گذاشت.

غیر از دولت انگلیس، دیگر هیچ یک از دول اروپایی در مشرق زمین تصرفات معتنایی ندارد، اگر دولت روس با آنها قسمت جزیی از غنیمتهای خود بدهد، آنها به خوبی قانع خواهند شد و یک طرف ایستاده و دولت روس را واخواهند گذاشت که به میل خود رفتار نماید. دولت انگلیس در ممالک مشرق زمین خود بیشتر از دولت روس نفوذ دارد، و صرفهٔ دولت انگلیس در آن است که از تخطیات دولت روس، نسبت به دول آسیایی ممانعت نماید و دولت مشارالیها را از سرحدات هندوستان دور نگاه بدارد. اینکه دولت روس از دولت بزرگی مثل دولت انگلیس متنفر می‌باشد، بدیهی است دولت روس به آسانی فراموش نخواهد

کرد که در زمان سیو استاپول از دست دولت انگلیس چه صدمه ها خورده است و مخالفتی که در مواقع متعدده دولت انگلیس نسبت به دولت مشارالیها نموده است، از خاطرشان محو نمی‌شود. روس ها هندوستان را مخزن بزرگی مملو از طلا و غنیمت می‌دانند و اکثر سربازهای روس را دیده ام از خوشحالی می رقصیده اند که شاید روزی در تاراج نمودن این مملکت متموله، دسترس داشته باشند و آرزوی آن روز را دارند که در سرحد هندوستان، بین دولت انگلیس و روس، جنگی شروع شود و روس ها از کمال بی بصیرتی گمان می کنند که هندی ها، انگلیس ها را نمی‌خواهند و مشتاق دولت روس خرس می‌باشند و خاکپای آنها را به چشم می کشند. حتی بعضی سیاسی دانهای بزرگ روس گمان می کنند همین که دولت روس از قلل جبال هیمالیا و هندوکش به طرف هندوستان نگاه کنند، هندی ها مثل خانهٔ زنبوری به حرکت آمده و انگلیس ها را به ضرب نیش خود هلاک می‌نمایند و از روس ها، همراهی می‌نمایند.

واقعاً بی اطلاعی آنها به این درجه کامل است که عموماً اعتقادشان این است همین که دولت روس در سرحد هندوستان در میدان جنگ حاضر بشود، انگلیس ها با کمال عجله، بلکه در مقام مدافعه برآمده ضرب واحدی به کار ببرند فرار می کنند، امّا می ترسم روس ها روزی از این حماقت سفیهانهٔ خود متضرر شوند. روس ها می گویند ما می‌توانیم از معاهدات و وعْده های خود همیشه تخلف نماییم و روز به روز پیش تر برویم. از طرف دیگر انگلیس ها از این تخطیات دایمی روس ها، بی اعتنایی می‌نمایند یایک گوشه را اختیار نموده قانع می‌باشند و این حرکات ضعف دولت انگلیس را و خوف آنها را از دولت روس کاملاً ثابت می‌نماید. از اینکه دولت روس را می گذارند استمراراً پیش بیاید و جداً در مقام جلوگیری برنمی آیند، شأن دولت روس در انظار سلاطین مشرق زمین خیلی زیاد می‌شود و شأن دولت انگلیس بسیار کم می گردد و نیز از نفوذ دولت مشارالیه می کاهد و چون نفوذ دولت روس دایماً در تزاید می‌باشد، روس ها گمان

می کنند که امارات شرقی یقیناً ... * با دولت روس اتفاق خواهند نمود. آخرین اعتقاد دولت روس این است و شاید بی دلیل نباشد که جنگیدن با دولت انگلیس در دریا خیلی مشکل است، ولی در خشکی دولت انگلیس این قدر لشکر زیادی ندارد که از سایر نقاط وسیعهٔ مملکت خود زیاد آورده در طول چندین هزار میل خط سرحدی آن را ساخلو نماید و خط سرحدی این امتداد را پیدا خواهد نمود.

زمانی که سرحدات دولت روس با سرحدات دولت انگلیس از چین تا خاک عثمانی متصل شود، و آن روز برحسب اعتقاد روس ها و به موجب عجله ای که در این اوقات به جهت ساختن راه آهن و سایر راهها می‌نمایند خیلی دور نیست و چون واضح گردید که دولت روس، مصمم است که زودتر یا دیرتر، هر وقت موقع مساعدی به دست آورد، به هندوستان حمله نماید. حالا چند فقره مطالبی به جهت ملاحظه ما در میان آید. من پیغمبر نمی‌باشم و دین ما به ما می‌فرماید چنانکه در قرآن مجید فرموده است و عنده مفاتح الغیب لایعلمها الاهو... هیچ کس نمی‌تواند از روی یقین بگوید فردا چه خواهد شد، ولی نظر به اسباب ظاهری این زمان خیالات و رأی خود را بیان می‌نمایم.

من به لفظ غیرممکن هیچ اعتقادی ندارم و در هرجا و در هر مطلبی به هر عبارتی که استعمال بشود قبول ندارم، زیرا که در حقیقت در دنیا هیچ چیز ناممکن نیست، زیرا که اگر اراده خداوندی تعلق گرفته باشد که فلان مطلب واقع شود، البته به وقوع خواهد رسید. هرچند به نظر ما ناممکن بوده باشد، هیچ کاری نزد قدرت خداوند ناممکن نیست. اگر خداوند نخواهد که بعضی واقعات اتفاق بیفتد، قوه ای از قوای دنیا، نمی‌تواند امر مزبور را برخلاف اراده خداوندی صورت بدهد. لهذا خارج از حیز امکان نمی‌باشد که دولت روس روزی به هندوستان حمله آورد، ولی دولت دیگری هم با دولت روس به جهت تسخیر هندوستان متفق شود، بدون اینکه دولت دیگر هم با دولت هندوستان، شامل شود. این خیالات دولت روس، غیر از خوابهای خیالی چیزی نمی‌باشد و آن صورت پذیر نخواهد شد. ممکن است این خواب روس ها، تا به یک اندازه وقوع بیاید. مثل اینکه خواب

---

* ـ در متن ناخواناست

طبیبی وقوع یافت و آن چنین بوده است که:

طبیبی خواب دید مریضی را معالجه نموده به او گفتند هرقدر اشرفی می‌توانی به دوش حمل نمایی، از خزانه ببر. طبیب طماع حریص، خود را به اندازه ای بار نمود که سنگینی بار، شانه های او را شکست و چون درد شدیدی در اعضای مذکوره محسوس گشت نفبتاً بیدار شد و دید که اشرفی در میان نمی‌باشد، ولی درد شانه ها باقی است. روس ها به جهت تسخیر هندوستان و تاراج نمودن خزاین آن، مثل همان خواب طبیب، رنج و زحمات بی فایده را متحمل می‌شود و نتیجه‌اش این خواهد گردید که کاری از پیش نتواند بُرد، ولی صدمه این کار باقی خواهد ماند.

حالا ملاحظه می کنیم که اگر دولت دیگری به جهت تسخیر هندوستان، با دولت روس متفق شود، چطور خواهد بود. هیچ شکی نیست که بعضی دول اروپا، عظمت و قوت دولت انگلیس را به نظر تعصب و حسد می‌بینند و این کج نظری، آنها را وامیدارد که نسبت به دولت انگلستان، در مقام مخاصمت غیرمفیده بر آیند. با این همه گمان نمی کنم که دول مذکوره محبّت مخصوصی به دولت روس، داشته باشند و یقیناً این امر به جهت آنها منفعت نخواهد داشت که به مخالفت دولت انگلیس یا دولت روس متفق شوند، زیرا که دولت انگلیس نسبت به دولت روس تعدی و ظلم آن کمتر است. از چند سال قبل از این الی حال میل ملت فرانسه به دوستی دولت روس در تزاید است و نیز تنفر دولت مشارالیها از دولت انگلیس در تزاید است. لهذا از این موقع گمان می کنم یحتمل دولت فرانسه مخالفتهای قدیم را که با دولت انگلستان در هندوستان و در جنگ ناپلئون داشته به خاطر آورده با دولت روس همه دست شده و دولت روس هم که باید تلافی صدماتی که از دولت انگلیس در زمانهای گذشته دیده است بنماید.

به جهت شخصی که حالات واقعات پولیتیکی را به دقت ملاحظه می کنند، به خوبی واضح است که اگر دولت فرانسه با دولت روس همراهی نماید، دولت آلمان هم از دولت انگلستان کمک خواهد نمود و این امر پرواضح است که دولتین آلمان و انگلیس متفقاً از دولتین روس و فرانسه خیلی قوی تر می‌باشند، زیرا که دولت انگلستان اولین قوت بحری دنیا را داراست و دولت آلمان هم بزرگترین و

کاملترین قوه نظامی خشکی را دارد. گمانم این است، اگرچه دولتهای اتریش و ایتالیا و آمریکا با دولت روس، بطور آشکار خصومت ندارند و با دولت انگلیس هم دوستی مخصوص ندارند و از این جهت دول مذکوره را دول بی طرف می دانند، ولی باز هم دول مذکوره بطور یقین به طرف دولت انگلیس مایل می‌باشند و این معنی به جهت دولت انگلیس مفید می‌باشد و به جهت دولت روس مضر است.

نظر به این مطالب ما نمی‌توانیم قبول نماییم که یکی از دول اروپا یا دولت آمریکا چطور می‌تواند با دولت روس به جهت تسخیر هندوستان و جنگ با انگلستان، اتفاق نماید. مگر آنکه دولت رقیب آن هم به جهت دفاع با دولت انگلیس اتفاق نماید. نتیجه این موافقتها این خواهد شد که در اروپا جنگ بسیار بزرگی در خواهد گرفت که هرگز در دنیا چنان جنگی واقع نشده باشد و در حقیقت این جنگی خواهد بود که شاید در تمام دنیا سرایت نماید و بعضی اشخاص با بصیرت در باب این جنگ پیش گویی نموده اند. مسئله اتفاق دول اروپا را به جهت موافقت با دولت انگلیس یا دولت روس به یک طرف گذاشته حالا این گونه اتفاق دول آسیایی را ملاحظه می‌نماییم. غیر از دولت ژاپن* دیگر هر یک از حکمران های اسیایی می‌خواهند که فقط مملکت خود را داشته باشند و هیچ خیال ندارند که با دولت روس اتفاق نموده به مخالفت دولت انگلیس بجنگند یا با دولت انگلیس شده به مخالفت دولت روس جنگ نمایند. اینها دولتین روس و انگلیس را دولت متعدی مقتدر و فاتح می‌خوانند. لهذا فقط همین قدر می‌خواهند که از آنها کنار باشند و استقلال و بقاء و سلامتی خود را تا زمانی که بتوانند برقرار بدارند به این جهان هیچ یک از آنها نمی‌خواهند با دولت روس، به عزم تسخیر هندوستان ملحق شود. علاوه بر این اعتقادشان این است که سلامتی آنها بسته به این است که دولتین روس و انگلیس هر دو در آسیا مقتدر باشند تا بتوانند در صورت تخطی نمودن به ممالک حکمران های ضعیف آسیا از یکدیگر مخالفت نمایند و حکمران های مذکور، رقابت این دو دولت را اسباب سلامتی و خیریت خود می‌دانند و نیز

---

* ـ در متن: ژاپون

رقابت مذکور را سبب منع تجزیه ممالک خود بین این دو دولت می‌دانند. چنانکه* هر فرعونی را موسایی لازم است. و یکی از شعرا گفته است:

شغال بیشه مازندران را   نگیرد جز سگ مازندرانی

سلطنت ژاپن* در آسیای وسطی نمی‌باشد و از این جهت مانع پیش قدمی روس به طرف هندوستان نیست و به این دلیل ژاپن مثل افغانستان مجبور نمی‌باشد که با یکی از این دو دولت به جهت تسخیر هندوستان منظم شود. یقیناً برای سلطنت ژاپن صرفه دارد که قوه بحریه دولت انگلیس در دریاهای آسیایی مقتدر باشد و میل قلبی ژاپنی ها همین است و نیز مایلند که روابط دوستانه بین ممالک آنهاهمیشه برقرار باشد، زیرا که همیشه خوف تخطی دولت روس را به طرف مشرق دارند. از تمام این مطالب ثابت می‌شود که احتمال ندارد هیچ یک از دول آسیایی با دولت روس برای تسخیر هندوستان همدست شود، ولی دولت افغانستان دولتی است رو به ترقی می‌باشد و دولتی است که کمال اهمیت را پیدا خواهد نمود و دولتی است که روس و انگلیس در پولیتیکهای خود نسبت به یکدیگر همیشه طالب معاونت او خواهند بود.

به جهت هر یک از این دو همسایه های بزرگ قوی، دوستی یا دشمنی افغانستان مقتدری در آسیا بیشتر از دوستی یا دشمنی سایر دولتهای بزرگ دنیا معتنابه خواهد بود. به این دلیل که افغانستان لشکر شجاعی دارد که مرکب از چندین صدهزار شجاعان اسلامی است و اینها چه سرباز تربیت شده باشند و چه محض رعیت باشند، فطرتاً همه جنگی اند و تمام اینها تا جان در بدن دارند در راه خدای خود و پیغمبر و دین و وطن و عیال و ملت وسلطان و آزادی مطلق العنانی خود جنگیده و تا قطره آخر خون خود را فدا خواهند نمود. حکمران افغانستان هم به سبب حالت پولیتیکی و جغرافیایی مملکت خود خیلی اهمیت دارد، اگر افغانستان در زمانی که جنگی بین دولت روس و دولت انگلیس واقع شود و خود داشته باشد یقیناً فتح با آن دولت خواهد بود که همراهی افغانستان را دارا باشد.

---

*ـ در متن چنانچه

*ـ در متن: ژاپون

واقعاً من می‌دانم تا زمانی که افغانستان وجود داشته باشد و اهالی آن بین خودشان و با دولت انگلیس اتحاد داشته باشند، دولت روس ابداً امکان ندارد عزم تسخیر هندوستان را بنماید یا به مخالفت دولت انگلیس در خاک آسیا بجنگد. دولت روس از این امر کاملاً مسبوق می‌باشد و چون می‌دانند تا زمانی که افغانستان مقتدر و مستقل است، امکان ندارد به هندوستان حمله نماید. یعنی دولت روس می‌خواهد افغانستان را با خود دوست نماید یابه یک فریبی آن را از پیش پای خود بردارد. این مطلب کمال اهمیت را دارد که باید بازی اشخاص پولیتیکی روس را که می‌خواهد افغانستان را از میان بردارند، مواظبت نماییم و حکمران های افغانستان و دولت انگلیس در این باب همیشه باید کمال دقت و احتیاط و دور اندیشی را داشته باشند.

در اینجا اظهار می‌دارم که خوشبختانه دولت روس، اشکالاتی را که به جهت جنگ نمودن با افغانستان فراهم است، بهتر ملتفت است. از اشخاصی که غالباً اطلاعات خود را از بعضی از تقویمها یا کتابها یا مقاوله ها اخذ می‌نمایند که مصنفین آنها بعد از آنکه معجلاً از مملکتی در ظرف یک هفته یا چند روز عبور کرده اند. حتی زبان اهل مملکت را هم ندانسته اند کتابهای مفصل در باب اسرار و پولیتیکهای مخفی و حالات و مقاصد اهالی آن مملکت نوشته اند. عموم مردم مصنفین تحریرات مذکور را خیلی با بصیرت می‌دانند و آنها باید اطلاعات مندرجه کتب مرقومه اعتماد ننمایند، زیرا که چون تصورات آنها در باب مملکت و حکمران و آیین و قوانین و اهالی آن برخلاف واقع است ضررش بیشتر از نفعش می‌باشد. این امر بسیار مضحک است و من اکثر اوقات بر بی اطلاعی این مصنفین می‌خندم و یک فقره را مثالاً* بیان می‌نمایم:

در ظرف چهل سال قبل اکثر مصنفین تعداد نفوس افغانستان را پنج میلیون و تعداد اشخاص جنگی را سی و پنج هزار نفر معین نموده اند. به موجب بیانات آنها اعداد مذکور نه زیاد می‌شود و نه کم شده است و تقریباً پنجاه سال است که به همین میزانها برقرار مانده است. من اشخاص مرقومه را به جهت این بی‌اطلاعی

---

*ـ در متن: تمثالاً

ملامت نمی کنم چرا که وسایلی در دست آنها نیست که حالت مملکت را یا تغییراتی را که به عمل آمده است دانسته باشند، لکن آنها را به جهت اینکه ادعای بصیرت می نمایند و از اطلاعات غیر صحیحه مردم را مشتبه می‌نمایند، ملامت می کنم. باز هم متشکرم که تعداد نفوس یا لشکر را کم نمی کنند، با وجودی که می توانند کمتر هم بگویند افغانستان این قدر قوت ندارد که بتواند به تنهایی خودداری نماید، بلکه به جهت محافظت خود لابد است که به یکی از دول همسایه خود برای محفوظ بودن از تخطی آن دیگری تکیه نماید، ولی شخص که پاهای خود را بر دو کشتی بگذارد که از رودخانه عبور نماید ناچار غرق خواهد شد. لهذا باید از این دو کشتی هر یکی را سالم تر می‌داند در آن به ایستد و لکن جهتی هم ندارد که چون یک کشتی را منتخب نموده سوار شد آن کشتی دیگر را هدف گلوله کند. مگر آنکه لزوم پیدا کند دولت کوچکی مثل افغانستان که به منزله گوسفندی در میان دو شیر یا دانه گندمی بین دو سنگ آسیا واقع شده است چگونه می‌تواند وسط دو شیر سالم بماند یا بین دو سنگ نرم نشود. این امر کمال اهمیت را دارد که باید یکی از دو همسایه خویش از او همراهی نماید و او را از تخطی آن همسایه دیگر محافظت نماید.

افغانستان کاملاً آزاد و مختار است که هر یک از دو همسایهٔ خود را که خواسته باشد با او دوستی و همراهی نماید تا آن همسایه دیگر، بی باکانه به او حمله نکرده و خسارتی به او وارد نیاورد. گمانم این است، اگر چه راههای آهن و شوسه که روس ساخته است و نزدیک مملکت من آورده است به جهت ما خیلی اسباب تشویش می‌باشد، ولی ما را هوشیار می‌دارد، از یک جهت این نزدیکی دولت روس برای افغانستان نافع است به این دلیل که اگر دولت انگلستان بدون جهت صحیحی و بدون اینکه اهالی افغانستان تقصیری کرده باشند بخواهند مملکت آنها را تصرف نماید. دولت مشارالیها می‌داند که دولت روس نزدیک می‌باشد و بر او حمله خواهد نمود لهذا به این سبب امروزه افغانستان آن حالت راندارد که در زمان شاه شجاع یاامیرشیرعلی خان داشت. در آن اوقات دولت روس، این قدر دور بود که امکان نداشت قشون خود را از راه بیابانهایی که نه راه آهن داشت و نه

آب داشت، به سرحدات افغانستان حاضر نماید. چون توضیح دادم* که افغانستان لزوماً مجبور است با یکی از همسایه های قوی خود اتفاق نماید، شکی نیست که در این اوقات صرفه و منفعت آن در این است که دولت انگلستان را منتخب نماید و به دوستی و همراهی مشارالیه تکیه داشته باشد، اولاً به جهت اینکه دولت انگلیس هیچ خیالی ندارد که ایران یا ترکستان را مسخر سازد و به جهت پیشرفت این کار راهی از افغانستان لازم داشته باشد، امّا دولت روس در خیال تسخیر هندوستان می باشد، به این واسطه محتاج است که از مملکت من عبور نماید و نه فقط به همین که عبور بنماید و از عقب سر تشویش هم داشته باشد، بلکه لازم دارد، اگر بتواند افغانستان را متصرف شود.

ثانیاً آنکه دولت انگلیس قوه بحری زیادی دارد و نمی‌خواهد با دولت روس در خشکی بجنگد، مگر اینکه مجبور شود. لهذا به جهت منفعت و صرفه خود دولت انگلیس هم می‌باشد که افغانستان در جلو راه دولت روس امارتی به منزله سپر و سد محکمی بوده باشد و مملکتین روس و انگلیس را در خشکی از همدیگر دور نگاهدارد. لهذا فطرتی است که دولت انگلستان به جهت سلامتی و استقرار و اقتدار خود در هندوستان مایل است که افغانستان قوی و سالم بوده باشد. برعکس دولت روس چون می‌خواهد در خشکی با دولت انگلیس بجنگد، از این سبب مایل است که افغانستان با او متفق شده در تسخیر هندوستان با او همراهی نماید یا آنکه افغانستان از صفحهٔ روزگار محو شده دولتی نبوده باشد.

ثالثاً آنکه دولت انگلیس پول و اسلحه زیاد دارد، لکن مردمان جنگی لازم دارد و افغانستان، مردمان جنگی شجاعی دارد، امّا پول و اسلحه لازم دارد. لهذا منافع طرفین در این است که با هم متفق بوده باشند و در آن صورت افغان ها به جهت خدمت به دولت انگلیس حاضر خواهند بود و به افغانستان پول واسلحه خواهد رسید، ولی دولت روس نمی‌تواند پول و اسلحه به افغانستان بدهد، چرا که خودش بقدر مصارف خود پولی ندارد و آدمی‌هم از افغانستان لازم ندارد، زیرا که خودش رعیت بیش از آنکه بتواند در تحت انتظام نگاهداری نماید دارد.

---

* ـ در متن: کردم

رابعاً دوستی افغان به جهت دولت روس هیچ فایده ندارد جز آنکه دولت مشارالیها را بگذارد از افغانستان به طرف هندوستان عبور نماید و این مثل آن است که افغانستان زیر پای روس گسترده شود و هر گاه چنین شد، افغانستان پایمال عساکر و دولت روس خواهد گردید. شاید دولت روس به حکمران افغانستان وعده ای هم بدهد که پنجاب یا نقطه دیگری از هندوستان را به او خواهد داد و معاهدات دوستانه نسبت به او اظهار خواهد داشت که افغانستان باید همیشه مستقل بوده باشد، ولی این گونه مواعید و معاهدات همان حالت را خواهد داشت که سایر معاهدات دولت روس داشته است. یعنی همین که به جهت دولت روس صرفه نداشته باشد که معاهده مذکور بیشتر از این برقرار بوده باشد، معاهده مزبور ساقط می‌شود اما فرض کنید که دولت روس معاهده مذکور را هم نشکست، اگرچه فرق عادت خواهد بود، ولی در آن صورت هم نمی‌تواند دولت روس و هندوستان حکومت نمایند بدون اینکه لشکر و مأمورین و مسافرین روس و سایرین استمراراً از افغانستان عبور نموده به هندوستان بروند یا از هندوستان مراجعت به روسیه نمایند. به این قسم افغانستان همیشه پایمال دولت روس خواهد بود و دولت مشارالیها استطاعت مملکت را از قبیل حیوانات بارکش و آذوقه و امثال آنها به جهت ملزومات خود به مصرف خواهد رسانید و افغان ها را به جهت خدمت نظامی خود عنفاً مستخدم خواهد نمود و هرجا که جنگی باشد آنها را در پیش خواهند انداخت و از این اقدام دو مقصود خواهند داشت: اوّل آنکه افغان ها را به کشتن داده آنها را تمام نمایند. دوم آنکه عیال و اموال آنها را متصرف کردند. مسلمان ها در باب حفظ ناموس خود کمال مواظبت را دارند و متحمل نخواهند گردید که روس ها با آنها به این نوع سلوک نمایند و در مملکت ایشان هرچه بخواهند بکنند.

نتیجه تمام این اقدامات این خواهد شد که* جنگی بین دولت روس و افغانستان برپا خواهد شد. در چنین وقتی، اگر کمک از دولت انگلستان نداشته باشیم، چندین هزار نفر به قتل خواهند رسید و بیوه ها و یتیم های آنهابا مملکت به دست روس ها خواهد افتاد. من نمی گویم که پسرها و اخلافم نسبت به دولت روس خصومت بورزند، بلکه باید برعکس خود را دوست به خرج بدهند و در حقیقت در باطن دوست هم باشند، زیرا که دولت روس دولت بزرگی می‌باشد و شاید روز سختی به آنها کمک و مددی بدهد. افغان ها کمال حماقت را خواهند داشت، اگر روس ها را برانگیزانند. تدبیر عاقلانه این است که با دولت روس روابط زیادی نداشته باشند و حد وسط را اختیار کرده تا سلامت بمانند، اگر بدبختانه دولت انگلیس، پولیتیک خود را تغییر داده بنای تعدی را بگذارند به خیال اینکه افغانستان را متصرف شوند یا در استقلال آن مداخله نمایند، در آن صورت ملت افغانستان لابد خواهد شد که به مخالفت دولت انگلیس بجنگد و اگر بکلی مغلوب شدند با دولت روس متفق خواهند گردید، چرا که دولت مشارالیه در این اوقات بالنسبه به انگلستان به سرحدات افغانستان خیلی نزدیکتر است. از این جهت می تواند از افغانستان همراهی نماید. در زمان امیرشیرعلی خان به این قسم نبود، چرا که در آن وقت دولت روس بسیار دور بود و نمی‌توانست به او کمکی بدهد. الغرض پولیتیک افغانستان نسبت به دو همسایه های قوی خود باید به آن یکی دوستانه باشد که تعدی اش کمتر است و به آن دولتی که بخواهد از افغانستان عبور نماید یا دراستقلال آن مداخله کند باید خصومت بورزد، ولی افغانستان نباید به واسطه حرکات خود هیچ یک از همسایه های مزبور را برنجاند و نباید هیچ یک از آنها را بگذارد به هیچ بهانه داخل آنها شوند و اعتنا و اعتماد به معاهدات و به مواعید آنها ننمایند.

پولیتیک سیاسیون روسیه که راهنمایان حرکات طبیعی دولت روس در آسیا هستند لایق تحسین زیاد می‌باشد. حرکات دایره پولیتیکی دولت روس مثل دسته جات لشکری می‌باشد که تحت فرمان سپهسالار بسیار قابلی حرکت

---

* ـ در متن: خواهد که

می‌نمایند که سپهسالار مذکور لشکر خود را به چهار قسمت منقسم نموده و در یک زمان در چهار نقطه مشغول جنگ می‌شوند. چهار دسته لشکر خود را به قسمی تربیت می‌دهد که احدی گمان نمی‌کند که هیچ یک از این چهار دسته خیال جنگ یا حمله نمودن به دشمن را دارند تا وقت مناسب به دست آورند و مشارالیه توجه دشمن را منصرف کرده نمی‌گذارند حواسش مصروف به یک نقطه بوده باشد و همین که دید دشمن ضعیف و غافل می‌باشد فوراً به او حمله می‌نماید بدون فرصتی به جهت تهیه دفاع به او بدهد. مأمورین دولت روس در یک وقت در هر یک از چهار نقطه ذیل در مشرق زمین مشغولیت دارند. از یک طرف قوره و چین و از یک قسمت کوهستان پامیر و افغانستان واز یک جهت دولت ایران و از یک جانب دولت عثمانی و هرگاه نقطه دیگری را خارج از این نقاط اربعهٔ مرقومه ببینند که هشیار حاضر نیست که از تعدی آنها ممانعت نماید متوجه آن می‌شوند و فقط به کسانی که ضعیف و غافل بوده باشند حمله می‌نمایند. چنانکه شاعر می گوید:

سکندر که با شرقیان حرب داشت   در خیمه گویند بر غرب داشت

به واسطهٔ همین تدابیر و پولیتیک بوده است که دولت روس در زمان امیرشیرعلی خان در افغانستان با کمال چالاکی مشغول کار شد، ولی در زمان حکومت من، بعد از آنکه در پنج ده و قلعه بود مرا غایت آزمایش کردند و دیدند که افغانستان هوشیار و بیدار است و حاضر است پذیرایی گرمی از آنها بنماید. لهذا توجه خود را به طرف کوهستان پامیر منعطف نمودند و همین که دیدند دولت انگلیس نیز حاضر است که در سرحدات * کشمیر و چترال با آنها خوش آمد و برآمدی بنماید، از آنجا هم عطف عنان نموده به طرف چین متوجه شدند و چون دیدند در آن نقطه نیز دول انگلیس و آلمان و فرانسه منتظرند که از پیش قدمی آنها جلوگیری نمایند فوراً روی خود را برگردانیدند به جانب ایران ممکن است مأمورین روس گمان کنند که حکومت افغانستان تهیه خود را ترک خواهد نمود به خیال آنکه روس ها از طرف پامیر به چترال و کشمیر و پنجاب فرود آمده به هندوستان حمله خواهند نمود و یا از راه ایران و سیستان و خلیج فارس به کراچی

---

* ـ در متن: در حدات

و شالکوت حمله خواهند نمود یا از جانب چین در بیرما و بنگاله فرود خواهند آمد و افغانستان را به حال خود واخواهند گذاشت. اما اهالی افغانستان باید بدانند جهت آنکه افغانستان را به حال خود وامی گذارند این است که روس ها منتظر مرگ من یا موقع مناسبی می‌باشند افسوس دارم که دوست های روسی خود را چندین دفعه مأیوس کرده ام و به آنها زحمت داده ام که خبر فوت مرامنتشر نمایند و حال آنکه من تمام این مدت زنده بودم و از حرکات آنها کاملاً مطلع بودم، ولی نباید مرا ملامت نمایند. تقصیر من نیست من که نمی‌توانم محض خوشنودی آنها بمیرم. مرگ در دست کسی نیست، بسته به مشیت حضرت ایزدی می‌باشد.

عساکری که دولت روس در سرحدات افغانستان حاضر می‌نماید شاید به جهت این باشد که به طرف ایران حرکت نماید یا شاید برای این مطلب باشد که مرا بترسانند تا من به مخالفت دولت انگلیس با دولت روس متفق شوم و شاید این جمع آوری لشکر به سبب این بوده باشد که سیاسیون انگلیس را مضطرب نمایند و مانع از حرکات لشکر انگلیس در نقطه دیگری بشوند یا شاید این حرکات حربیه دولت روس به جهت این باشد که از سردار اسحاق خان کمک نموده او را پیش بیاورند که بعد از وفات من ادّعای تخت سلطنت افغانستان را بنماید و شاید هم به جهت این باشد که وقتی انگلیس ها را قندهار متصرف شوند، آنهاهم هرات و بلخ راتصرف نمایند. خلاصه از جمع آوری این لشکر در سرحدات افغانستان هر مقصودی که داشته باشند کسی نمی‌تواند بفهمد، ولی این قدر می گویم که شخصی نمی‌باشم که کسی مرا بترساند.

کسانی که می گویند روس ها می‌خواهند هرات را بگیرند، در این باب کمتر اطلاع دارند. مأمورین روس احمق نیستند، اینها نباید فراموش کرده باشند، در سال ۱۸۳۷ م. مطابق ۱۲۵۳ ه. ق. وقتی که هرات در تصرف کامران بود، فقط همین یک شهر را دارا بود. دولتین روس و ایران متفقاً نتوانستند هرات را بگیرند و بعد از شش ماه محاصره نمودن با ذلت تمام از همان راهی که آمده بودند

برگشتند * و هرات مفتوح نگردید. الساعه من می‌توانم صدهزار نفر مردمان جنگی در ظرف یک هفته در هرات حاضر نمایم و افغانستان با ممتازترین ادوات حربیه و مردمان جنگی مسلح کاملاً حاضر است تا بنمایاند از دستش چه برمی آید، اگر دولت روس با ممالک اسلامی بجنگد* من می‌توانم در تمام ترکستان متصرفی روس رؤسا و ملاها و خوانین طوایفی را به هیجان بیاورم. پس به ملاحظه تمام این مطالب، مأمورین روس باید همه بدانند که در زمان حیات من امکان ندارد که به هرات حمله نمایند، چرا که من خوب حاضرم از آنها پذیرایی نمایم و در کناره دیگری یعنی سرحد شمال مغربی افغانستان قلعه ده دادی را که به جهت استحکام و محافظت آن سرحد، به پا نموده ام در مدت دوازده سال به اتمام رسیده است و در ظرف این مدت چندین هزار نفر استاد و عمله در آنجا کار می کردند. قلعهٔ مذکور بالای کوه مرتفعی ساخته شده که مشرف بر راههایی است که از رود جیحون به طرف سرحدات افغانستان می آیند. استحکامات این قلعه، زیرزمین مخفی می‌باشد و به جهت هیچ یک از توپهای بزرگ امکان ندارد به قلعه مزبور لطمه ** وارد آورد و اظهارات بعضی از ماهرین فن نظامی صحیح می‌باشد که می گویند قلعه جات هر قدر هم که محکم باشد در حضور توپخانه و توپهای بزرگ این زمان هیچ اعتبار ندارد، ولی توپهای بحری ماشینی توپر و توپهای کروپ و هاچکیس و مازنفلد و ماکسیم و سایر اقسام ادوات حربیه جدید که در این قلعه جات سرحدی دارم، از بهترین اقسام ادوات حربیه است که امروزه در دولتهای دیگری دیده می‌شود. و اگر اختراعات تازه دیگری هم به عمل بیاید، من اوّل شخصی خواهم بود که آنها را تحصیل نمایم و در این باب از همسایه های خود خیلی عقب نخواهم بود.

---

* ـ در اینجا باید متذکر شد که هرات از سوی قوای دلیر و کارآزموده ایران محاصره گردیده بود و همزمان با موفق شدن لشکریان ایران و تصرف هرات دولت استعمارگر انگلیس به کمک افغانستان، به ایران اعلان جنگ داد و قوای خود را در خارک پیاده نمود و محمد شاه قاجار مجبور به ترک محاصره هرات شد. (ایرج افشار سیستانی)

* ـ در متن: ثلمه

** ـ در متن: ثلمه

نقطه ای* که بسیار احتمال دارد دولت روس از آن نقطه حمله نماید از عشق آباد و مرو به هرات می‌باشد که مشرف بر راههای قندهار و شالکوت است و از سمت تاشکند و سمرقند به بلخ که در راه کابل و پیشاور می‌باشد و از بدخشان به فیض آباد و قته غن. اما اگر دولت روس بخواهد به افغانستان و هندوستان در یک زمانی حمله نماید، حمله آنها از پامیر به واخان و چترال و کشمیر خواهد بود و نیز امکان دارد که وقتی در زمان آتیه دولت روس سوراخی پیدا نموده از راه بیرما و از راه ایران به هندوستان حمله نماید. وقتی که روس ها نزدیک رسیدند من استحکامات هرات را بیشتر از پیشتر مستحکم نمودم. به این جهت روس ها درسمت بلخ بیشتر به چالاکی مشغول کار شدند. محل مذکور را هم کاملاً مستحکم نمودم. بعد دولت روس توجه خود را به طرف بدخشان و پامیر معطوف ساخت و من به جواب این مبارزطلبی، کافرستان را مفتوح نمودم و از جلال آباد و لمغان و کابل و پنج شیر، راهها درست نموده خود راحاضر کردم که در آن نقطه هم با روس ها تلاقی نمایم.

در سال ۱۸۹۳ م. مطابق ۱۳۱۱ ه. ق.** به سرماتور تیمور دوراند گفتم که اگر دولت انگلیس خیال دارد چترال و باجور را از من سلب نماید، من نمی‌توانم واخان را از تخطی دولت روس محافظت نمایم. لهذا مسئولتی محافظت واخان را به عهده انگلیس ها واگذاشتم. الحال که روس ها در سمت ایران به چالاکی مشغول به کار می باشند لازم است که من به سرحدات جنوب مغربی افغانستان که بین هرات و قندهار می‌باشد کاملاً متوجه بشوم، پس به این قسم به هر سمتی که کارگزاران دولت روس، عساکر خود را حرکت بدهند، من به توسط مخبرین خود مطلع گردیده دو برابر تعداد سربازهایی که حاضر نموده باشند فوراً می‌فرستم تا هر وقت خیلی بیایند به جهت پذیرایی آنها حاضر باشند. ونیز حکمران سابق*** بدخشان و درواز و کولاب و روشان و بخارا مستمری داده آنها را در دربار خود

---

* - در متن: نقطه

** - در متن: ۱۳۰۹ ه. ق.

*** - در متن: سابقی

دارم و پسرهای میرها و خوانین ترکمانیه را در فوج خاصه خود مقرر نموده ام و به این قسم قلوب آنها را به دست آورده دوستی بین خود و آنها را محکم نمودم. این تدبیر در موقع تخطی دولت روس بسیار مفید خواهد بود. اگرچه یقین دارم تا زمانی که در قید حیات می‌باشم و دولت روس می‌داند که افغانستان و انگلستان متفق می باشند. دولت روس ابداً به هرات یا نقطه دیگری از افغانستان حمله نخواهد نمود. با این همه تفصیل، روس ها نزدیک سرحدات من مشغول جمع آوری لشکر خود می باشند. بهانه اینکه اگر در موقع وفات من اغتشاشی در افغانستان بروز نماید. لشکر مزبور به جهت محافظت رعایای خودش حاضر باشد. گویا وفات من فرمانی خواهد بود به افغان ها که به روسیه بتازند. لهذا من هم محق می‌باشم که لشکر خود را نزدیک سرحدات روس جمع نمایم تا اگر مسلمان های تبعه روس یا سایر رعایای متشاکی * روس، شورش عمومی‌نموده در روسیه اخلال امنیت نمایند، لشکر من حاضر خواهد بود تا از ثابت خود از داشتن و نمایانیدن لشکر بزرگی به دشمن حریصی که از خارج مواظب حال اوست امنیت برقرار بدارند، اما از روی یقین کامل اظهار می‌دارم که پولیتیک حالیه دولت روس این نیست که با دولت انگلیس یا افغانستان بجنگد. چون دولت روس برای این گونه جنگی حاضر نمی‌باشد، پولیتیک دولت روس این است که با استقامت رأی و استمراراً آهسته آهسته جلو بیاید و قطعه خاکی را بعد قطعه دیگری از مملکتهایی که می بیند بسیار ضعیف می‌باشند و نمی‌توانند خود را از تخطیات دولت مذکوره حفظ نمایند، تصرف نماید.

این است پولیتیکی که دولت روس خیال دارد برقرار داشته باشد. از این جهت به آهستگی پیش آمده سرحدات خود را با سرحدات سلطنت هندوستان سرتا به سر وصل نماید. بعد از انجام این پولیتیک، دولت مشارالیها و دولت انگلیس مشغول جنگ خواهند شد. در این صورت چندین سال وقت لازم است تا این تدبیر روس ها مثمر به ثمری گردد و شاید در این بین بعضی سوانح غیبی دست دهد که اسباب منع جنگ بین دولتین روس و انگلیس فراهم آید و اینکه می گویند

---

* ـ در متن: متشکی

دولت روس نمی‌تواند و نمی‌خواهد هندوستان با افغانستان در صورت اتحادشان حمله نماید. این مطلب از روی نیک نفسی می‌باشد، لکن نباید خود را بی خیال داشته از روی تنبلی مطمئن شویم، اگر به جهت ضرورتی که از پولیتیک تعدیانه دولت روس حاصل شود کاملاً حاضر دفاع نباشیم این پولیتیک ما خلاف عقل و عاقبت اندیشی خواهد بود من می‌توانم چندین اظهارات به جهت جلو گیری و ابطال این پولیتیک تخطیانهٔ دولت روس را که نسبت به هندوستان و افغانستان در نظر دارد بنمایم، ولی عجالتاً فقط چند فقرات لازم را بطور ایماء بیان می‌نمایم:

اولین و معتناترین آنها فقره ای است که قبلاً در باب آن تأکید نموده ام، یعنی دولتین انگلیس و افغانستان باید کاملاً با یکدیگر متفق بوده باشند. در صورت بودن این گونه اتفاق، دولت روس ابداً به هیچ یک از آنها حمله نخواهد آورد و انگلیسی هایی که می گویند به جهت هرات یانقطه دیگری از افغانستان، چرا باید با دولت روس بجنگیم. آیا نمی‌دانند که جنگیدن به جهت هرات که کلید هندوستان است، حقیقت جنگیدن خود هندوستان می‌باشد، اگر دولت روس، هرات و افغانستان را متصرف شوند، لازم ندارد * دیگر به جهت تسخیر هندوستان خیلی زحمت بکشند، زیرا که به جهت دولت انگلیس بسیار مشکل خواهد بود در هندوستان حکمرانی نماید. وقتی که سرحدات دولت انگلیس با سرحدات دولت روس تصادم نماید، لازم خواهد شد که لشکر بیشتر از آنچه خزانه و مالیات هندوستان بتواند متحمل مخارج آن بشود داشته باشد. اشکالات و زحمات عدیده دیگر هم از بودن دولت روس به همسایگی هندوستان فراهم خواهد آمد و نیز وقتی که طوایف شجاع جنگی افغانستان و تراکمه زیر بیرق روس به‌ایستند و بجنگند، دولت انگلیس لشکر کثیرالاستعدادی لازم خواهد داشت که خود را و متصرفات خود راحفظ نماید، اگر دولت انگلیس خیال این را دارد که از قول و معاهداتی که با دولت من نموده متعهد گردیده است افغانستان را از تخطیات دولت روس محافظت نماید تخلف ورزد، هرچند یقین دارم دولت مشارالیها چنین خیالی ندارد تا دولت انگلیس نمی‌خواهد فقط در مسئله هرات با دولت روس بجنگند،

---

* ـ در متن: ندارند

نباید این پولیتیک را آشکارا اظهار بدارند، چرا که اگر دولت روس یک وقتی به افغانستان حمله بیاورد، به جهت مقدمه تسخیر هندوستان خواهد بود. تا زمانی که دولت روس بداند که انگلیس ها و افغان ها، متفقاً خواهانند که به اتفاق یکدیگر بجنگند تا تمام شوند دولت روس ابداً به هیچ یک از آنها حمله نخواهد کرد، چون خوب می‌داند که جنگیدن با این دو ملت متحده خارج از قوه آن می‌باشد.

ایماء ثانی این است که دولت روس از پیش آمدن ابداً تقاعد نخواهد ورزید، مگر آنکه دولت انگلستان از او ممانعت نماید. اگر دولت انگلیس می‌خواهد از این پولیتیک تخطیانهٔ دولت روس جلوگیری نماید، پس باید خود آنهم پولیتیکی ضعیفی و لااُبالی گری و بی اعتنایی را نسبت به حرکات دولت روس، چنانکه سیاسیون گذشتهٔ انگلیس اجراء می‌داشتند ترک نماید. اگر به ذهن دولت روس بدهند که هر گاه بیشتر از این تخطی کند، جنگ فراهم خواهد آمد. البته تهدید سختی دولت مشارالیه را به آسانی رجعت خواهد داد. من خوب می‌دانم در این وقت دولت روس تهیه ندارد و نمی‌خواهد با دولت انگلیس بجنگد، ولی تا زمانی هم که انگلیس ها نسبت به تخطیات دولت روس سکوت و بی اعتنایی داشته باشند، روس ها آهسته آهسته پیش خواهند آمد، اگر دولت روس یکی از سه مملکت یعنی افغانستان یا ایران یا مملکت عثمانی را متصرف شود یا تحت نفوذ خود درآورد، اسباب صدمهٔ آن دولت دیگر خواهد شد و نیز به هندوستان تأثیر خواهد کرد. لهذا هر وقتی که دولت روس نسبت به یکی از این سه مملکت خیال تخطی را بنماید، دولت انگلیس باید درصدد ممانعت برآید، چنانکه سعدی علیه الرحمه می‌فرماید:

سرچشمه شاید گرفتن به بیل   چه پُر نشاید گذشتن به پیل

اظهار ثالث به جهت جلوگیری تخطی دولت روس به سمت هندوستان، این است که دولت هندوستان باید به افغانستان، هر گونه کمکی از نقدینه و ادوات حربیه داده آن را مقتدر نماید و واضحاً و آشکارا به دولت روس بنماید که در زمان حیات من و نیز بعد از وفات من مداخله نمودن در امورات افغانستان یا حاضر کردن مدعیان به جهته تخت سلطنت افغانستان، بین دولتین روس و انگلستان، اسباب جنگ خواهد گردید. تا زمانی که ما پول و اسلحه بقدر کفاف

داشته باشیم، افغانستان لازم ندارد و نمی‌خواهد که قشون انگلیس به بهانه جنگیدن با دولت روس یا امثال آن هیچ وقت داخل مملکت ما شود.

آن زمانی که افغان ها با آمدن لشکر انگلیس در مملکت خود راضی و راغب گردند، وقتی خواهد بود که از روس ها بطور قطعی آشکارا شکست بخورند وبه هیچ وسلیه ای که ممکن باشد نتوانند دولت مشارالیها را از گرفتن مملکت خود ممانعت نمایند، ولی تا زمانی که افغان ها می‌توانند خودشان بجنگند، نباید یک نفر سرباز روس یا انگلیس را بگذارند قدم در مملکت ایشان به جهت دفاع دشمن بگذارد، و البته نخواهد گذاشت، چرا که لشکری را خودشان برای کمک خود دعوت نمایند، ممکن نیست مجدداً بتوانند از مملکت خودشان خارج کنند. چون لشکر مذکور از جهت اقامت خود، همیشه بهانه ای خواهند داشت که اسباب استقرار امنیت هستیم. در این صورت اگر به بینند که مملکت امنیت دارد و مردم از حکمرانی آنها رضایت * دارند، همانجا مقیم خواهند شد و اگر اهالی مملکت بر آنها شورش نمایند می گویند شما مُخل امنیت عمومی شده اید و به این جهت وعده ای هم که ما داده بودیم که مملکت را باز بخود شما واگذاریم باطل شد، اگر دولتین روس و انگلیس قرار تقسیم افغانستان را بین خودشان بدهند، یقین داشته باشند که این اقدام اساس جنگی بین آنها و هندوستان شده طولی نخواهد کشید که بعد از بستن چنین معاده ای ** جنگ مذکور واقع خواهد شد.

در صورت این تقسیم، بلخ و ترکستان و قته غن و هرات و فراه یعنی ولایاتی که به طرف غربی کوه هندوکش واقع است در قسمت دولت روس خواهد افتاد و ولایات مذکور با استعدادترین و حاصلخیزترین ولایات افغانستان می‌باشند. محالات جلال آباد و کابل که قسمت انگلیس ها خواهد شد، این قدر استعداد ندارد که مخارج خود راهم از عهده بر آید. این اشتباه بزرگی است که سیاسیون انگلیس در باب دوستی من شک دارند. وقتی که انگلیس ها به بینند که حکمران افغانستان عاقل و مقتدر و صادق می‌باشد، تکلیف و منفعت آنها در این

---

* ـ در متن: رضائیت

** ـ در متن: معاهده

است که از او همراهی نمایند. امیر ضعیف الحال و نامُجرّب و نا متعهدی که به تخت سلطنت افغانستان متمکن باشد، به جهت افغانستان و نیز برای هندوستان خطرناک خواهد بود.

اخطار رابع این است که انگلیس ها نباید از دولتین ایران و عثمانی تقافل بنمایند، چنانکه از چند سال قبل غفلت ورزیده اند و نباید بگذارند که این هر دو مملکت در دست روس ها بیفتد یا تحت نفوذ آنها درآید و باید انگلیس ها کمال سعی را داشته باشند که دولتین ایران و عثمانی را مقتدر نمایند و کوشش کنند تا آنها را با خود دوست نمایند. برحست ایمائی که در محل دیگری اشاره کرده ام، دولت انگلیس نیز باید اقدامات به عمل آورد تا دول ایران و عثمانی و افغانستان با همدیگر اتفاق نمایند. چون هر سه با هم متفق شوند گویا تمام مسلمانهای دنیا متحد شده اند. آن وقت این اتحاد به منزلهٔ دیوار محکمی است که در مقابل تخطیات روس کشیده است. این اتفاق اسباب امنیت عمومی در تمام نقاط آسیایی خواهد گردید که روس ها در آنجا مشغول تخطیات می باشند و خوف آن است که در زمان آتیه، جنگ بسیار سختی وقوع بیابد.

پرواضح است گر هر سه دولت اسلامی که به واسطه دین به همدیگر بستگی دارند و سلامتی آنها هم بسته به این است که با همدیگر اتحاد داشته باشند با دولت انگلیس دوست باشند تمام مسلمان های دنیا مجبورند که مواظب پیشرف مقاصد دولت انگلیس بوده باشند.

اشعار خامس این است که به جهت دولتین انگلیس و افغانستان، لازم است که قوه نظامی خود را برقرار داشته باشند و باید ساعی باشند که رعایای آنهامتمول و آلوده باشند و دارای لشکری باشند که برای منع پیش قدمی دشمن کفایت نماید. مثلاً شخص اگر مزاج خود را قوی نگاه بدارد، بهتر است از اینکه بعد از ناخوش شدن، دوا استعمال نماید. چنانکه یکی از شعرا می گوید:

اگر خواهی امنیت اندر وطن	به دل صلح جوی و دم ازجنگ زن
تو هر دم مهیای پیکار باش	ولی آشتی رانهان یارباش
که باشد رعیت چو آسوده حال	دیگر سلطنت را نباشد زوال
رعیت چو دیوار محکم بناست	که ایوان شاهی فرازش بپاست

بهترین وسیله به جهت وصول رفاهیت افغانستان، ترقی صنایع و حرف و ترویج علوم و تجارت می‌باشد تا رعایا کاملاً مشغول بوده به آسودگی تحصیل امور معیشت نمایند و ذریعه دیگری این است که حاکم و محکوم را با یکدیگر مأیوس کنند و خیالات مردم را درک نموده رفع تظلمات آنها را بنمایند و تمام آنها را بدون امتیار ملتی یا فرقه ای یا مذهبی یا سیاهی یا سفیدی رنگ، حقوق بالسویه بدهند. یک نکته دقیقی در پولیتیک آسیایی دولت روس که قابل تحسین می‌باشد این است که در ترکستان متصرفی روس، رعایای مشرقی آن هم به مناصب رفیعه کلنلی و ژنرالی ارتقا می‌یابند و مزاوجت و مؤانست بین این دو طایفه خیلی بیشتر از مزاوجت و مؤانست بین انگلیس های هندی المسکن و خود هندی ها در هندوستان می‌باشد. اینها همیشه از یکدیگر دوری می جویند. اگر شخصی انگلیسی از هندی ها زن بگیرد، تمام جماعت آنها از آن زن و شوهر تنفر کرده و آنها را به نظر تعصب و حقارت می‌بینند. نتیجه این امر این است که انگلیسی ها و هندی ها از استدارک حالات یکدیگر عادی می‌باشند و از یکدیگر بکلی بیگانه اند.

امر دیگری که در هندوستان خیلی اسباب تأسف است این است ک روابط دوستانه که سابقاً بین مأمورین قدیم انگلیس و هندی ها در هندوستان برقرار بود، حالا رو به تنزل می‌باشد و جهتش این است که مأمورین کشوری جوان تازه تربیت شده بعد از بیرون آمدن از امتحان از انگلستان به هندوستان می آیند، ولی از امورات دنیوی و معاشرت با خلق تجربه ندارند ومدّت خدمت خود را در هندوستان کار موقتی می‌دانند و چون وسایل مسافرت بین هندوستان و انگلستان خیلی سهل می باشد و اینها می‌توانند زود زود به ملاقات دوستان خود به انگلستان بروند. از این جهت مایل نمی‌باشند در هندوستان با کسی دوستی بنمایند، ولی انگلیس های هندی المسکن قدیم در خود هندوستان متوطن شدند، هندوستان را به منزله وطن خود می‌دانستند و بدین جهت لابد بودند که با خود هندی ها مراودت داشته از بین آنها دوست بگیرد. چون در باب احتمال حمله روس ها به هندوستان و افغانستان و در باب مسائل جلو گیری دولت مذکور اظهاراتی نموده ام.

حالا سعی می نمایم تا واضح سازم که تا چه اندازه روس ها برخطا

می‌باشند و آیا تسخیر هندوستان به جهت آنها امکان دارد یا خیر، متأسفم که جواب این سئوال اسباب یأس دوستهای روسی من که از آنها خیل مهربانی و مهمان نوازی دیده ام می‌شود، ولی از روی صداقت به آنها می گویم تا زمانی که افغانستان با دولت روس متحد نشود، تسخیر هندوستان از برای دولت مشارالیها غیرممکن است و اتحاد افغانستان با دولت روس در این عزیمت بیشتر محال است. اگر روس ها مصلحت مرا که دوست صادق آنها می‌باشم و واقعاً با آنها خالصانه صلاح می‌دهم، زیرا از آنها که من کمال امتنان را دارم در بین احسان آنها می‌باشم قبول نمایند باید اقدام به این کار ننمایند. نتیجهٔ این اقدام اسباب خرابی دولت روس خواهد گردید و یقیناً انجام آن مثل انجام حکایت ذیل خواهد بود. شخصی بسیار لاغر بود و زنش میل داشت که شوهرش قدری فربه شود و آن شخص هم خیلی شوق داشت که با خانه های زنبور بازی نماید، اگرچه عیالش چندین مرتبه به او گفته بود اینکار را ترک نما، امّا به حرف اعتنایی نمی کرد. اتفاقاً روزی زنبورها به هیجان آمده به سر و روی او ریختند و او را خوب نیش کاری نمودند. چون به خانه آمد ازشدت ورم صورتش فربه شد و چاق شده بود. عیالش از دیدن این تغییری که دفعتاً از صورت او ظاهر گردیده بسیار مشعوف شد. از او پرسید که چه کار کرده ای که به این چاقی شده اید. جواب داد که زنبورها مرا نیش زده اند و خیلی هم دردمندم. عیالش دعا کرد ای خدا درد شوهرم را رفع نما، ولی ورمش به حال خود باشد، امّا بدبختانه دعایش به عکس نتیجه بخشید و آماس آن زود رفع شده، لکن سمیّت باقی مانده و خون او را فاسد نمود.

انجام اقدامات دولت روس به جهت تسخیر هندوستان همین قسم خواهد بود. به این معنی که از گرفتن هندوستان عاجز خواهد و رنج و صدمات جنگ سختی از برای آنها باقی مانده عسرت آنها را زیاد خواهد نمود. اگر یکی از حکمران های آتیه افغانستان با دولت روس در طرح ریزی دولت مشارالیها به جهت تسخیر هندوستان متفق شود، دوستی و همراهی امیر مذکور از سلطنت دیگری خیلی معتناتر خواهد بود. به دلیل آنکه او همسایهٔ نزدیک هندوستان می‌باشد، امّا چنانکه قبلاً واضحاً بیان داشته ام، این گونه اتفاق بکلی محال الوقوع است و مسئلهٔ بسیار نازک و مشکلی می‌باشد. اگر یکی از امرای آتیه افغانستان،

احمقانه دولت روس یا دولت انگلیس را دعوت نماید که آمده مملکت او را متصرف شوند یا از مملکت او عبور نمایند، نتیجه این اقدام، همان خواهد بود که در زمان شاه شجاع، به وقوع رسید افغان ها، شاه مذکور و نیز انگلیسی هایی را که شاه مزبور آنها را دعوت نموده بود که داخل مملکت او بشوند به قتل رسانیدند.

دولت انگلیس بعد از آنکه دو مرتبه امتحان نموده است، نمی‌خواهد دفعهٔ ثالثی همان امتحان را بنماید. و اگر دولت روس غافل بوده باشد، از مخارج و زحمات و صدماتی که به دولت انگلیس وارد آمده است، سبق خواهند گرفت و در امورات افغانستان اگر خود امیر افغانستان هم آنها را دعوت نماید مداخله نخواهند نمود. از ملاحظه نقشهٔ افغانستان معلوم خواهد گردید که قبل از سال ۱۸۱۶ م. مطابق ۱۲۳۱ ه. ق. و قبل از سلطنت شاه شجاع که بعد از آن انگلیس ها شروع به مداخله نمودن در امورات افغانستان کردند، کشمیر و سایر محالات سرحدی که حالا جزء سلطنت هندوستان می‌باشد تحت حکمرانی اسلاف من بوده و اینها را انگلیس ها خورده خورده در موقع اشکالات و نزاعهای داخلی و فوت امرای افغانستان، یکی بعد از دیگری متصرف گردیدند و هر وقت موقع مساعدی به دست آنها آمده از تصرف نموده قطعهٔ دیگری مضایقه نکردند.

مثلاً پولیتیک لرد لیتن در تجزیهٔ چترال و یاسین و کلات نصیر* از تحت تسلط امیرشیرعلی خان این بود که افغانستان قطعه قطعه گردیده به امارت کوچک منقسم گردیده بکلی ضعیف گردد. بعد از آن به موجب عهد نامهٔ گندمک مورخ ۲۶ ماه مه سال ۱۸۷۹ م. مطابق ۱۲۹۷ ه. ق.** پشنگ و سیب و شنواری و خیبر و بیوار کوتل را از یعقوب خان گرفتند و تمام قطعه جنوبی افغانستان را که در جنوب سرحد سند علیا واقع است، انگلیس ها در سالهای گذشته به جهت اجراء پولیتیک خود معروف به پولیتیک پیش افتادن، متصرف گردیدند و مصارف زیادی به مالیات هندوستان فقیر و گرسنه وارد آورده این کار را کرده اند و این قطعه مملکت را حالا بلوچستان متصرفی انگلیس می‌نامند

---

* ـ منظور نصیرخان براهویی حاکم کلات بلوچستان است. (افشار سیستانی)

** ـ در متن: ۱۲۹۶ ه. ق.

اگر چه از هر صدنفری از اهالی آنجا نود نفر افغان و ده نفر بلوچ می‌باشند، انگلیس‌ها متدرجاً پیش آمده با جور و دیرو سوات و نواجی و بلند خیل و چغایی و وزیری و چمن نو را متصرف گردیدند. دولت هندوستان بسیار به من غضبناک شد که چرا من اسمار و موهمند و کافرستان را به آنها واگذار نشدم. دولت هندوستان تصور نکردند که هر چه ولایات و سرحدات هندوستان از خط سرحدی قدیم موسوم به خط لرد لارنس که عاقلانه تحدید شده بود تجاوز نموده بیشتر بیایند مخارج محافظت این خط ممتد بیشتر از قوه خزانه هندوستان خواهد بود و اگر دولت خارجه حمله بیاورد، این خط حالیه بیشتر از خط سابق در معرض خطر خواهد بود. پولیتیک دولت روس در باب تخطی این است که به ممالک ضعیف حمله می‌نماید و ممالک قوی را متعرض نمی‌شود. چنانکه بیست و پنج سال قبل از این موقع مناسبی به دست آورده با عثمانی ها جنگید و بعد از آن توجه خود را به طرف افغانستان منعطف ساخت و همین که دید افغانستان تحت حکمرانی امیر مقتدری درآمد، ولی کسی از گوشه کشمیر و چترال مواظبتی ندارد کوهستان پامیر را متصرف گردیدند.

وقتی که انگلیس ها کشمیر و چترال را در مقابل دولت روس مستحکم نمودند دولت مشارالیها به جانب چین و ایران متوجه گردید و در این اثنا هم با کمال اضطرار منتظر موقعی می‌باشد که بعد از وفات من یا موقع مناسب دیگری به افغانستان حمله بیاورد. اگر دولت روس با عساکر متفق دولتین انگلیس و افغانستان به این قسم بجنگند که دسته جات قشون خود را از راه کوهستان پامیر بر سر کشمیر و چترال بفرستد واز راه بدخشان به سر فیض آباد و قته غن روانه کند و از ره سمرقند و تاشکند به سر بلخ و از راه عشق آباد و مرو و کوشک به سر هرات یا از راه به سر قندهار و شالکوت بفرستد. واضح است این اقدام اسباب جنگ طولانی پرمخارجی خواهد گردید و لازم خواهد گردید که لشکر روس به چندین قسمت منقسم گردد چون دولت روس در سرحدات چین و ژاپن و اتریش و آلمان و عثمانی و نیز به جهت محافظت مملکت خود از شورش و اغتشاشات عمومی ترکمان های مسلمان و سایر رعایای متشاکی، لشکر زیادی لازم دارد و تعداد خیلی قلیلی از عساکر خود را می‌تواند به جهت جنگ در هر یک از این

نقاط عدیده که از همدیگر بسیار دور می‌باشند، حاضر نماید.

به جهت دولت روس تفکری بقدر کفایت ندارد و پول و آذوقه و حیوانات بارکش هم به مقدار لزوم ندارد. فرض می کنیم که دولت روس توجه خود را منحصر به حمله نمودن به هرات و بلخ و سرحدات افغانستان نماید. در آن صورت، اگرچه تعداد لشکر خود را اظهار نمی‌دارم، ولی یقین که من لشکر انگلیس لازم ندارم که داخل مملکت من بشود و این قدر می‌دانم که اگر انگلیس ها در اروپا به روس ها، حمله آور شده قلعه های آنهارا گلوله ریز کنند تعداد لشکر روس کفایت نخواهد کرد که با لشکر من مقابل شود و نیز با حکمرانان و خوانین مسلمانان سابق کولات و دروازه بدخشان و شغنان و روشان و بخارا که حالاً در دربار من می‌باشند، بجنگند و این اشخاص به واسطه اقوام و دوستان و نفوذ خود در ولایات شان خیلی اشکالات به جهت دولت روس، فراهم خواهند آورد چنانکه نتواند رعایای خود را آرام نگاهدارد. مجدداً فرض می کنم که دولت انگلیس با وجود معاهدات خود به دولت افغانستان کمک ندهد که از حمله روس ها به هرات یا بلخ جلو گیری نمایند.

به خیال من روس‌ها گمان می کنند چنانکه در سال ۱۸۸۵ م. مطابق ۱۳۰۱ ه. ق. پنج ده را گرفتند وانگلیسی‌ها با آنها بجنگند مذاکرات هرات یابلخ راهم متصرف شدند. در آن موقع هم بازنخواهند جنگید، ولی دوستان روسی من اشتباه می کنند. افغان ها تا زمانی که یک نفر از آنها زنده باشد که بجنگد هرات را یا یک وجب از خاک خود را به روس ها واگذار نخواهند شد و اگر نتوانستند روس ها را از مملکت خود خارج نمایند، افغانستان را به انگلیس ها خواهند داد. اگر دولتین متفقین انگلیس و افغانستان را روس ها در هرات و بلخ شکست بدهند. ثانیاً آن عساکر متحده در کابل و غزنین و قندهار صف آرایی نموده مشغول دفاع آنها خواهند شد و نیز ثالثاً هم از شالکوت الی پیشاور و چترال در صدد مدافعه استقامت خواهند نمود

در تمام این صور باز صرفه با انگلیس ها و افغان ها می‌باشد، زیرا که در خاک خودشان می جنگند و نیز این صرفه را دارند که هر سرباز و هر زارع و دهقان افغانستان را می‌توانند حاضر نمود که با روس ها بجنگند و دولت روس

همان غبن را خواهد داشت که هنری اوّل فرانسه در زمان جنگ فرانسه و اسپانیول داشت، اگر لشکر خیلی زیادی فرستاده شود، سربازها از قلت آذوقه تلف خواهند شد و اگر لشکر قلیلی اعزام* دارد دشمن آنها را مغلوب خواهد نمود. صرفهٔ دیگری برای افغانستان و هندوستان، این است که اگر در اول موقع دفاع شکست بخورند، نقاط ثانی و ثالث دارند که در آنجا اجتماع و تهیه نموده مشغول دفاع شوند و اگر دولت روس بخواهد این مسافت طویل را طی نماید و دنباله خود را به دست جماعت مسلمانان افغانستان و تراکمه واگذارد. این اقدام بسیار خطرناک خواهد بود، اگر دولت روس شکست بخورد. مملکت وسیع آن که رشته هایش همه از تظلم و تهور نه از عدل و تلطف بهم پیوسته شده است، گسیخته و پاره پاره شده به قسمی که اگر رشته گردن بندی را بکشی که پاره شود، تمام مرواریدهای آن از همدیگر پاشیده و متفرق می‌شود. واقعاً دولت روس نمی‌تواند مقدمه لشکر خود را تا خط سرحدی سند پیش ببرد، زیرا که به جهت این اقدام چندین هزار میلیون پول و جنگ چندین ساله لازم خواهد داشت.

روس به سبب عسرت مملکت خود و به جهت اشکالات زیادی که از عقب سر آن در مملکت خودش فراهم خواهد آمد از عهده این کار نمی‌تواند برآید. به هر حال به جهت انگلیس در این خواهد بود که اگر جنگی اتفاق بیفتد باید در هرات شروع شود چون در این صورت افغان ها به کمک اسلحه و پول و دولت انگلیس در آسیا خواهند جنگید و خود انگلیس در اروپا با دولت روس باید بجنگد پولیتیک دولت انگلیس باید این باشد که نه فقط سرحد هندوستان را به جهت حمله روس مستحکم نمایند، بلکه سرحد افغانستان را در مقابل دولت روس مستحکم نموده از حمله مذکور بکلی فراغت داشته باشند و حالا فرض می کنیم، اگرچه امکان ندارد، اگر روس ها هرات و بلخ را متصرف شدند، انگلیس ها به عوض اینکه روس ها را از آنجاها خارج نمایند، از روی نادانی بدون اجازه یا دعوت افغان ها قندهار و کابل و غزنین را به حیطه ضبط درآوردند. این پولیتیک از برای افغانستان و هندوستان بالمساوات خطر دارد، زیرا که افغانستان از پیش پای

---

*ـدر متن :ارسال

دولت روس برداشته خواهد شد و اهالی افغانستان از اینکه دولت انگلیس با آنها نقض عهد کرده و وعده خود را کمک دادن به افغانستان خلف نموده است رنجیده خاطر گردیده و خود را تحت نفوذ دولت روس درخواهند آورد* و این اتحاد خواهد بود بین دولتین روس وافغانستان که از دولت انگلیس دفاع نمایند. در صورت مفروضه دولت روس غلبه کرده حاصلخیزترین و با استعداترین ایالات افغانستان را که به طرف شمال و مغرب کوه هندوکش واقع است یعنی ترکستان و قته غن و فراه و هرات را متصرف خواهد شد و محالات مشرق‡ کوه هندوکش از پیشاور تا جلال آباد و کابل قسمت انگلیس ها خواهد گردید. و این محالات خیلی بایر و لم یزرع می‌باشد. در این حالت دولتین روس و انگلیس بین خودشان عهدنامه بسته قرار تقسیم افغانستان را بدهند.

مالیات هندوستان از عهدهٔ مخارج استحکامات و محافظت این نقاط و دفاعیه برنمی آید و عهد نامه مذکور را اساسی خواهد بود که دولت روس بنا می گذارد تا به فراغت به جهت حمله نمودن به هندوستان تهیه نماید، ولی حمد می کنم خداوند را که انگلیس ها و افغان ها، این قدر می‌فهمند که سلامتی و اقتدار آنهابسته به اتفاق است و نفاق از برای آنهابسیار خطر دارد. در واقعات هر مملکتی زمانی می‌رسد که جماعت سیاسونی که عقاید قدیم را دارند با جماعت‌سیاسونی‌که اعتقادات جدید حاصل نموده اند و طالب ترقی می‌باشند با هم در معرض مشاجره برمی آیند. اگر دولت آن مملکت از این خطر سالماً بیرون آیند، روز بروز مقتدرتر و متمدن تر می‌شود، ولی اگر دولت مذکور بخواهد تمام اهتمامات مردم را برای اینکه بیشتر آزادی خیالات و حرکات و اظهارات تحصیل نمایند بهم بزند ملت مذکور به حالت ضعف و تشگی می‌افتد. این حالت در تواریخ انگلستان وقوع یافته و گذشته است. هندوستان هم چند سال قبل از این در همین حالت بوده است، ولی حالت مذکور از خوشبختی حالا گذشته است.

امروزه هندی های با اطلاع و تند هوش که بطرز جدیده انگلیس تربیت

---

* - در متن: خواهند درآورد

‡ - در متن: و محالات ومشرقی

می‌شوند، فواید حکومت انگلیس هارا در مقابل حکومت روس ها کاملاً ملتفت می باشند، اگرچه اعتراف دارم که دولت انگلیس مثل دولت روس، لشکر زیاد حاضر رکابی ندارد، ولی قول یکی از ژنرال های بزرگ یعنی ناپلئون را به خاطر دوستهای روسی خود می آورم که می گفت شکست انگلیس ها را ابداً کسی نمی بیند. به این معنی که رعایای انگلیس، این قدر پرشوق و باوفا می‌باشند که هرقدر لشکر انگلیس شکست خورده و تعداد کثیری از ابناء وطن آنها به قتل می رسند، در وفاداری و سرگرمی‌و همراهی به دولت خود بیشتر به جوش و خروش می آیند و می خواهند که دشمن را منکوب نمایند. این حالت فقط منحصر به خود جزایر انگلستان نمی‌باشد، بلکه به هر یک از مستعمرات آنهم اثر نموده و از مستملکات مذکور دسته دسته عساکر داوطلب به جهت کمک وطن اصلی خود می فرستند تا اینکه دشمن کاملاً مغلوب شده دیگر نمی‌تواند به حال آمده بجنگد. این قدر می‌توان گفت که اگرچه دولت لشکر حاضر رکاب زیادی ندارد، ولی هر فرد واحدی از رعایای آن حاضر است در لشکر انگلیس زیر بیرق منصوره دولت مشارالیها بجنگد. لهذا تمام نفوس سلطنت انگلیس ها می‌باشد، به منزلهٔ لشکر ردیف می‌توان شمرد و یا در زمان جنگ اینها داوطلب شده داخل لشکر انگلیس خواهند گردید. لهذا دولت انگلیس می‌تواند جنگی را که پول و اسلحه و آدم فراوانی لازم دارد جاری بدارد تا اینکه استطاعت دولت روس به جهت نگاهداری لشکر خود تمام شود و فتح با انگلیس ها خواهد بود. چنانکه همیشه در هر جنگ بزرگی که دولت انگلیس با دولت روس یا فرانسه یا سایر دشمنان نموده است، فتح با دولت مشارالیها بوده است.

پایان

فهرست اعلام

نام اشخاص

فهرست اعلام

نام جایها



مسجد مزار شریف



دختران روستایی افغانی



مردی از عشایر افغانستان